تاریخ یعقوبی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ   وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.
يُؤتِى الحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِىَ خَيراً كَثيْراً وَمايَذَّكَّرُ اِلاّٰ أُولُوا الاَلْبابِ.
(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده   و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.
(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ
میراث ایران اسلام

تاریخ یعقوبی

جلد اول

تألیف

احمد بن ابی یعقوب

«ابن واضح یعقوبی»

ترجمهٔ

محمد ابراهیم آیتی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول ۱۳۴۱

چاپ سوم ۱۳۶۲

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ وآموزش عالی

پنج‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ۱۳۶۲ در چاپخانهٔ فراین چاپ‌شد

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و در بنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

آثار این فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤآنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائر گرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و در لابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهروطریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب اسلامی بازشناسیم وبا ارائهٔ سهم پرافتخاری که این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه، آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشر امّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده و کلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم صدق ارباب علم ومعرفت، دراین راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم دارد. ان شاءالله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مطالب و مندرجات

مقدمه

درعصر عباسی اول (یعنی ازظهور دولت بنی العباس درسال ۱۳۲ هجری، تا اول خلافت متوکل در سال ۲۳۲) دانشمندان اسلامی از قبیل شیخ ابو اسماعیل محمد ابن عبدالله ازدی بصری واسطی در اواسط قرن دوم هجری[1]، نویسندهٔ کتاب «فتوح الشام» قدیمترین کتاب راجع به فتوح شام، وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی متوفی بسال ۲۰۷، مؤلف کتابهای «المغازی» و «فتوح الشام» و «فتح العجم» و «فتح مصر و اسکندریه»[2]، دربارهٔ فتوحات اسلامی کتابی چند نوشتند، ونیز درهمین دوره بود که نویسندگانی مانند ابوعبدالله محمدبن سعد زهری کاتب واقدی، متوفی بسال ۲۳۰، مؤلف کتاب «الطبقات الکبری»[3] درطبقات صحابه وتابعین ورواة دست بتألیف زدند، وکسانی هم از جمله ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی متوفی بسال ۲۰۴ هجری[4]، و هیثم بن عدی طائی متوفی بسال ۲۰۷،[5] وابوالحسن علی بن محمد بصری مدائنی، متوفی بسال ۲۲۵،[6] ومحمد ابن عبده[7]، و علان شعوبی[8] علاوه بررشته های مختلف، در علم انساب نیز بنگارش پرداختند، و جمعی هم از جمله ابوعبدالله محمدبن اسحاق مطلبی منوفی بسال ۱۵۰،[9] و عبدالملک بن هشام حمیری معافری، متوفی بسال ۲۱۸،[10] بنوشتن سیرهٔ رسول اکرم صلی الله علیه وآله همت گماشتند.

درعصر عباسی دوم (یعنی ازسال ۲۳۲، آغاز خلافت متوکل، تاسال ۳۳۴ هجری و

---

۱ ـ ر.ك. تاریخ آداب اللغة العربیه ج۲ ص۱۶۷   ۲ ـ ر.ك. فهرست ابن ندیم ص ۱۴۴   ۳ ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۵   ۴ ـ ر.ك. فهرست ص ۱۴۰   ۵ ـ ر.ك فهرست ص۱۴۵   ۶ ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۷   ۷ ـ ر.ك. فهرست ص۱۵۳   ۸ ـ ر.ك. فهرست ص۱۵۳   ۹ ـ ر.ك. فهرست ص۱۳۶   ۱۰ ـ ر.ك. وفیات الأعیان ج۲ ص۳۴۹

استقرار آل بویه در بغداد) کارتألیف وترجمه رونق بیشتری یافت، و در رشته های مختلف تاریخ اسلام ازفتوح وتاریخ جزیرة‌العرب وتاریخ خصوصی و عمومی وجز آن، دانشمندانی کار تحقیق وتألیف را دنبال کردند وآثاری گرانبها ازخـود بجای گذاشتند، وبرخی ازاینان درعلم مسالك وممالك نیز صاحب تحقیق وتألیف بودند.

از مورخان بزرگ اسلامی عصرعباسی دوم که در تاریخ عمومی دست بتألیف زده‌اند وتألیفات ایشان ازدستبرد حوادث بر کنارمانده وبدست مارسیده است، چهار نفر بردیگران تقدم دارند:

۱ــ ابن واضح احمدبن ابی‌یعقوب اسحاق بن‌جعفربن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی یعقوبی، معاصرابوحنیفهٔ دینوری وابوجعفر احمد بن یحیی بلاذری بغدادی متوفی بسال۲۷۹ هجری، مؤلف کتاب بسیارمعروف «فتوح‌البلدان»[1]، وسعید طبیب جد ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی، مؤلف کتاب «جیب‌العروس وریحان‌النفوس».

ابن ابی اصیبعه متوفی بسال۶۶۸، در کتاب«عیون الأنباء فی طبقات‌الأطبّاء»[2] در ترجمهٔ ابوعبدالله تمیمی گوید: جمال الدین قفطی (متوفی بسال ۶۴۶) در کتاب «اخبارالعلماء باخبار الحکماء» گفته است که جد محمدبن احمدبن سعید تمیمی، پزشك بود ومصاحب احمدبن ابی‌یعقوب مولای ولد عباس.

تمیمی که‌خود پزشك بود واززادگاه خویش یعنی بیت‌المقدس به‌مصرمنتقل شد وآنجا سکونت گزید ودر حدود سال ۳۸۰ درقاهره بدرود زندگـی گفت، در کتاب «جیب‌العروس وریحان‌النفوس» بواسطهٔ پدر وجدش مکرر ازیعقوبی روایت کرده است.[3]

۲ــ ابو حنیفه احمد بن‌داود دینوری مؤلف کتـاب «اخبار الطـوال» متوفی

۱ــ ر. ك. فهرست ص۱۶۴ ۲ ـ چاپ اول ۱۲۹۹ هـ. ـ ۱۸۸۲ م. ج ۲ ص ۸۷
۳ــ ر.ك ملحقات البلدان یعقوبی چاپ نجف ص۱۲۲ــ۱۲۸

درحدود سال ۲۹۰ هجری.

۳ ـ ابوجعفر محمد بن جریر طبری مـورخ ومفسر مشهور، مؤلف کتـاب «تاریخ الأمم والملوك» متوفی بسال ۳۱۰ هجری.[2]

٤ ـ ابوزید احمدبن سهل بلخی متوفی بسال۳۲۲هجری، صاحب تألیفات بسیار که ابن ندیم آنها را ذکر می کند.[3]

یعقوبی ودینوری علاوه بر آنکه از مورخان بزرگ اسلامی بشمار میروند، در جغرافیا نیز همان بزرگی وتقدم را شایسته‌اند و هر کدام کتابی بنام «البلدان» تألیف کرده‌اند و بگفتهٔ بعضی مـی‌توان یعقوبی را معلم جغـرافیای مسلمین شمرد. در کتاب دائرة المعارف الأسلامیه[4] در مادهٔ جغرافیا می‌نویسد: بسیاری ازجغرافی نویسان قرون آتیه مانند یعقوبی وبلخی ومسعودی[5]، درعین حال مورخ‌هم بوده‌اند، و نیز بسیاری از مصنفات تاریخی دارای فصلهای مهمی درجغرافیااست.

علاوه برتاریخ وجغرافیا، تسلط یعقوبی درعلم نجوم و علاقه مندی وی باین علم آشکار است، چه در بسیاری از موارد، ازجملـه در ولادت عیسی(ص۸۳ـ۸٤)، ولادت رسول اکرم (ص۳۵۸ـ۳۵۹)، بعثت رسول اکرم(ص۳۷۷)، وفات رسول اکرم (ص۵۰۹ـ۵۱۰)، ونیز درآغاز دوران هریك ازخلفا (جز چند مورد) صورت فلکی صحیح وطالع سال را بدست می‌دهد، و اختلاف منجمان را متذکرمی گردد.

یعقوبی‌شعرعربی را نیك می‌سروده ونام وی در زمرهٔ شعرای ایران نیزآمده است، ابومنصور عبدالملك بن محمدنیشابوری ثعالبی، متوفی در حدود سال ٤۲۵ هجری، در کتاب «یتیمة الدهرفی محاسن اهل العصر»[6] آنجاکه شعرای اصفهان را از«کتاب اصفهان»تألیف ابوعبدالله حمزةبن‌حسین اصفهانی نقل می کند، «احمد ابن‌واضح» را درعداد شعرای اصفهان نام می‌برد ومراد همین‌یعقوبی‌است.

---

۱ ـ ر.ك. فهرست ص۱۱۶ ۲ ـ ر.ك. مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵، وفیات‌الأعیان ج۳ ص۳۳۲
۳ ـ ر.ك.فهرست ص۱۹۸ ٤ ـ ج۷ ص۱۳ ۵ ر.ك.فهرست ۲۱۹ ٦ـ ج۳ص۱۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی متوفی بسال ۶۲۶ هجری، در کتاب «معجم البلدان»[۱] اشعار ذیل را در توصیف «سمرقند» از احمد بن واضح (یعقوبی) نقل می کند:

علت سمرقند ان یقال لها	زین خراسان جنّة الکورِ
الیس ابراجها معلّقة	بحیث لاتستبین للنظرِ
ودون ابراجها خنادقها	عمیقة ما ترام من ثغرِ
کأنّها وهی وسط حائطها	محفوفة بالظّلال والشجرِ
بدر وانهارها المجرّة وال	آطام مثل الکواکب الزّهرِ

این اشعار در ملحقات البلدان یعقوبی نیز نقل شده است.[۲]

یعقوبی چنانکه از یتیمة الدهر مستفاد است، و در اعیان الشیعه[۳] تألیف علامهٔ فقید سید محسن عاملی، و «مختصر کتاب البلدان»[۴] تألیف ابوبکر احمد بن محمد همدانی معروف به «ابن فقیه» از جغرافیاشناسان بزرگ اوائل قرن چهارم هجری[۵] تصریح شده است، اصلاً ایرانی واز مردم اصفهان بوده است، اما اینکه نیاکان وی کی وچگونه ازاصفهان به عراق عرب رفته اند، درجایی بنظر نرسید.

نیای سوم یعقوبی «واضح» ازموالی منصور دوانیقی وصالح بن منصور بود، و بدینجهت خاندان واضح بعنوان عباسی معروف شدند و یعقوبی هم به «ابن واضح» شهرت یافت. یکی از گذرهای بغداد بنام واضح جد یعقوبی «سکّة واضح» نامیده شد[۶]، وهنگامی که منصور سرپرستی ساختمان وامور مربوط بهریك ازچهار ناحیهٔ ربضهای بغداد را درعهدهٔ یکی از مهندسین وچند نفر دیگر قرار می داد، ناحیه ای را که از «دروازهٔ کوفه» تا «دروازهٔ شام» وخیابان راه انبار، تاحدود ربض حرب بن عبدالله

۱- ج ۳ ص ۱۳۶ ۲- ر.ك. البلدان چاپ نجف ص ۱۳۲ مقریزی نیز اشعاری ازیعقوبی در مرثیهٔ آل طولون نقل می کند (ر. ك خطط ج ۲ ص ۱۰۶) ۳- چاپ اول ج ۱۰ ص ۳۳۰ ۴- چاپ لیدن ۱۳۲۰، ص ۲۹۰ ۵- ر.ك. فهرست ص ۲۱۹ ۶- ر.ك. البلدان چاپ نجف ص ۹، س ۱۴

امتداد داشت، درعهدهٔ سلیمان بن مجالد، ومولای خویش «واضح»، وعبدالله بن محرز مهندس قرار داد[1]، و گویا گفتار یعقوبی دربارهٔ بغداد «ولأن سلفی کانوا القائمین بها، واحدهم تولّی امرها[2]» اشاره بهمین امر باشد، «قطیعهٔ واضح» درهمین ناحیهٔ بغداد بنام وی معروف بوده است[3]، یعقوبی هنگامی کـه قطیعه های خیابان راه انبار را می‌شمارد، می گوید: «قطیعهٔ واضح مولای امیرالمؤمنین، وفرزندان وی».[4]

واضح درسال ۱۵۸ ازطرف منصور خلیفه بحکومت ارمنستان منصوب شد[5]، وتا پایان خلافت منصور برسر کاربود وحکومت ارمنستان و آذربایجان را بدست داشت.[6]

در ۲۳ جمادی الآخره سال ۱۶۲، واضح بحکـومت مصر گماشته شد[7]، و هنگامی که مهدی عباسی (۱۵۸-۱۶۹) درسال ۱۶۰ بحج رفت ودیوارهای مسجد-الحرام را بمنظور توسعه دادن مسجد و در وسط قرار گرفتن کعبه خراب کـرد و برای تأمین این منظور خانه های مردم را خرید وصنعتگران ومهندسان را ازهـر ناحیه فرا خواند، به‌واضح مولای خود که حاکم مصر بود نوشت تا اموال و دیگر لوازم این کاررا به‌مکه حمل کند ودر آنجا به یقطین بن‌موسی ومحمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید[8]

هنگامی که حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب درخلافت هادی عباسی (۱۶۹-۱۷۰) درسال ۱۶۹ خروج کرد ودر «فخ» بشهادت رسید، وادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ازاین واقعه جان بسلامت برد ورهسپار مصر گردید، واضح مولای صالـح بن‌منصور (جد یعقوبی) که درآن تاریخ عامـل برید

۱- ر.ك. البلدان ص ۱۰ س ۱۲-۱۴، وص ۱۶، س ۹-۱۰ ۲- ر.ك. البلدان ص ۳، س ۱۳-۱۴ ۳- البلدان ص ۱۵، س ۱ ۴- البلدان ص ۱۵، س ۱۰ ۵- ر.ك. معجم الأنساب ص ۲۷۳ ۶- ر.ك. تاریخ یعقوبی چاپ دوم بیروت، ص ۳۷۲ وص ۳۸۴ ۷- ر.ك. معجم الأنساب ص ۳۹ ۸- ر.ك. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۶

مصر وبتعبیرطبری مورخ «رافضی ناپاکی» وبگفتهٔ ابن‌اثیر «یکی از شیعیان علی» بود ، ادریس را به مغرب زمین فرستاد تا بسرزمین طنجه رسید و در شهری بنام «ولیل» اقامت گزید و بربریان آن حدود دعوت وی را پذیرفتند. هادی عباسی بجرم حمایت ازادریس بن‌عبدالله علوی، درسال ۱۶۹ واضح را گردن زد وبدار آویخت، و بقولی‌این کار بردست رشید ودرخلافت وی بانجام رسید.[۱]

جد دوم یعقوبی «وهب بن واضح» است که ازشرح حالش اطلاعی بدست نیامد، ازجد اول وی «جعفربن‌وهب» نیز شرح حالی در دست نیست.

پدرش را باتفاق «ابویعقوب اسحاق» نوشته‌اند، و ظاهراً بهمین مناسبت کنیهٔ پدرش، وی‌را «یعقوبی» گفته‌اند.

از خود یعقوبی درمآخذ مختلف که ضمن این مقدمه بآنها اشاره می‌شود، به «ابن ابی یعقوب»[۲] «ابن واضح»[۳]، و «ابن واضح یعقوبی»[٤] و «احمد بن ابی‌یعقوب بن‌جعفر بن وهب بن واضح‌الکاتب العباسی»[۵]، و «ابن واضح الکاتب العباسی»[٦]، و«احمدبن‌واضح»[۷]، و «احمدبن یعقوب مصری»[۸]، و«احمدبن‌یعقوب»[۹]، و«احمد کاتب»[۱۰]،و«احمدبن ابی‌یعقوب بن‌واضح الکاتب»[۱۱]، و«احمد بن‌ابی‌یعقوب اسحاق‌بن‌جعفر بن‌وهب بن‌واضح الأخباری‌العباسی»[۱۲]، و«احمدبن ابی یعقوب‌مولی ولدالعباس»[۱۳] ،و«احمد بن‌اسحاق‌بن‌واضح‌مولی بنی‌هاشم»[۱٤]، و «ابن الیعقوبی»[۱۵]، و

۱ـ ر.ک. تاریخ الأمم والملوك ج۶ ص۴۱۶ ، چاپ قاهره ۱۳۵۸ ه. ـ ۱۹۳۹ م، الکامل ج ۵ ص ۷۶ . مقاتل الطالبیین ص ۸۸ ۲ ـ نهایة‌الأرب ج ۱۲ ص ۳۰.، ۷۷ ۳ ـ تفسیر شهرستانی ۴ـ دائرة‌المعارف‌الاسلامیه ج۷ص ۱۳ ۵ـ دائرة المعارف‌اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲، پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ‌اروپا ۶ـ آخر نسخهٔ‌اصل‌تاریخ ص۶۲۵ج۲چاپ اروپا ۷ـ یتیمة‌الدهر ثعالبی ج۳ص ۱۵۲ ۸ـ مروج‌الذهب‌ج۱ ص ۱۶ ، کشف‌الظنون‌ج۱ ص۲۸۳ ۹ـ خطط مقریزی‌ج۲ص۱۰۶ ، مجمل‌التواریخ‌والقصص ص۲۷۱، وص۲۷۸ ۱۰ ـ مجموعهٔ شرقی‌هربلوت، ملحقات‌البلدان ص۱۳۰ چاپ نجف ۱۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۲ ۱۲ ـ معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۵۳ ۱۳ـ عیون‌الأنباء ج۲ ص ۸۷، نهایة الاربج۱۲ ص۸۱ ۱۴ ـ معجم‌الأدباء ج ۵ ص۱۵۳ ، ازتاریخ کندی ۱۵ـ معجم‌المؤلفین ج۱ ص ۱۶۱

احمدبن ابی یعقوب اسحاق بن جعفربن وهب بن واضح الکاتب الأصبهانی الأخباری مولی بنی العباس»[1] و «احمد بن ابی یعقوب»[2]، و «احمدبن واضح الأصبهانی»[3]، و «المعروف بالیعقوبی»[4]، و «احمد بن ابی یعقوب العباسی»[5]، و «یعقوبی»[6] تعبیر شده است. تعبیر «یعقوبی» و «المعروف بالیعقوبی» در تألیفات متقدمین دیده نشد، وهرچه هست در تألیفات متأخرین و پس از انتشار چاپ اروپا دیده می‌شود، در فهرست پرستن Preston هم این عنوان نبوده و بگفتهٔ هوتسما Houtsma فراموش شده، و جملهٔ «المعروف بالیعقوبی» را هوتسما خود افزوده است وظاهراً متأخرین هم از هوتسما گرفته‌اند، ویعقوبی درشرق به «ابن واضح» معروف بوده‌است. هوتسما می نویسد: ناگفته نماند که پیش ازمن دخویه De Goeje و جوینبول Juynboll نام او را درست دراروپا معرفی نکرده بودند، من درعنوان لاتین، اسم «الیعقوبی» را در جای دوم گذاردم وابتدا وی را بنام «ابن واضح» و بعداً «یعقوبی» معرفی کردم، چه عاقلانه همان بود که اورا بهمان نامی که ملت او می‌شناخته اند معرفی کنم.

درمآخذی که بنظر رسید، ازتاریخ ومحل تولد یعقوبی چیزی بدست نیامد وظاهراً ولادت وی دربغداد بوده است. زندگانی یعقوبی را باید در دو قسمت بررسی کرد: یکی آن قسمت که وی در مشرق گذرانده است و تا حدود سال ۲۶۰ هجری

۱- اعیان الشیعه ج۱۰ص۳۳۰ ۲- خریدة العجائب ص۴۷، تقویم البلدان ابوالفداء ص۳۸۷، نهایة الأرب فی فنون الأدب تألیف شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب نویری (چاپ قاهرهٔ مصر ۱۹۳۵) ج۱۲ص۴، ۷، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۴۵، ۵۳، ۷۷، ۱۳۶، ۲۰۵. ۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰. ۴- پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ اروپا، مقدمهٔ هوتسما برتاریخ، معجم المؤلفین ج۱ ص۱۶۱، اعیان الشیعه ج۱۰ ص ۳۳۰، معجم المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸ ۵- مقدمهٔ هوتسما ۶- معجم المؤلفین ج۱ ص۱۶۱، لغت نامه ص ۱۱۲۶، معجم المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸، تاریخ آداب اللغة العربیه ج۲ ذیل تاریخ وجغرافی، دائرة المعارف الأسلامیه ج۱۳، مادهٔ جغرافیا، بلدان الخلافة الشرقیه ص۲۶۰، دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲

می‌رسد[۱]، دیگر قسمتی که درمصر ومغرب بوده‌است وتاپایان عمروی و حدود بعداز سال ۲۹۲ هجری را شامل‌است.

یعقوبی دوران جوانی‌خودرا درارمنستان و در خدمت طاهریان خراسان (۲۰۵-۲۵۹) بسر برده وفتوحات آنان را در کتابی جداگانه نوشته‌است[۲]. هوتسما می‌نویسد : اثبات این امرساده است زیرا یعقوبی منشی و کاتب وقایع آن حکام بوده است.

یعقوبی رحّاله ودوستدار سفر بود ، و بلاد اسلامی را شرقاً و غرباً سیاحت کرد، وچنانکه در کتاب مختصرالبلدان ابن‌فقیه ص۲۹۰ از خودوی نقل می کند، مدتی درارمنستان اقامت داشته وبرای چندین نفر از پادشاهان و عمال‌آن سرزمین منشیگری داشته است. وی در سال ۲۶۰ در ارمنستان بود و بگفتهٔ سارتن تا سال ۸۷۳-۸۷۴ م.(۲۵۹-۲۶۰ه.) در ارمنستان وخراسان شکوفا بود[۳] سپس به هندرفت وآنگاه به‌مصر وبلاد مغرب رفت ونزدطولونیان (۲۳ رمضان۲۵۴-۲۹۲) برخوردار بود و از آن پس با مشرق زمین ارتباطی نداشت و بهمین جهت است که مسعودی در کتاب مروج‌الذهب[۴] وحاجی خلیفه در کشف‌الظنون[۵] اورا بعنوان «احمدبن یعقوب‌را مصری» نام برده‌اند .

محل و تاریخ وفات یعقوبی بدرستی معلوم نیست ، ظاهراً چنانکه در دائرة‌المعارف اسلامی[۶] تصریح شده، وفات وی درمصر(یا مغرب) روی‌داده‌ودیگر بمشرق زمین بازنگشته است. در تاریخ وفات وی اقوال ذیل بنظر رسیده است:

---

۱ - هوتسما می‌نویسد، تقریباً می‌توان گفت‌که در حدود ۲۶۰ از مشرق بـه مصر مهاجرت کرده،زیرا اولاً تاریخ‌او تا سال ۲۵۸ می‌رسد،ودیگر آنکه حکام خراسان را درکتاب جغرافی‌خویش تا آن تاریخ نام برده است و از اینجهت بنظر می‌رسد که ازآن سال به بعد ارتباطی باحکام‌طاهری نداشته است . (ر.ك. البلدان ص۶۰-۷۲)

۲- ر.ك. دائرة‌المعارف اسلامی ج۴ ص۱۱۵۲. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۴۲ ، چاپ دوم بیروت

۳ - مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷   ۴ - ج ۱ ص ۱۶   ۵- ج۱ ص ۲۸۳   ۶- ج ۴ ص ۱۱۵۳

۱ ـ سال ۲۷۸ هـ .[1]

۲ ـ بعد از سال ۲۷۸ هـ .[2]

۳ ـ سال ۲۸۲ هـ .[3]

٤ ـ ۲۸٤ هـ . (۸۹۷م.) که قول مشهور همین است.[4]

۵ ـ بعد از سال ۲۹۲ هـ . و پس از انقراض آل طولون[5]. دلیل بر درستی این قول اشعاری است که مقریزی از یعقوبی نقل می کند[6] و نیز آنچه در ملحقات کتاب البلدان[7] نقل شده که : محمد (کذا) احمد بن ابی یعقوب کاتب گفته است که در شب عید فطر سال ۲۹۲ ، وضع خوبی را که خاندان ابن طولون در چنین شبی داشتند متذکر شدم، و بیاد آن همه اسلحه و رایتها و پرچمهای رنگارنگ و جامه‌های فاخر و ستوران فراوان و آواز شیپور ها و طبلها افتادم و مرا اندیشه ای فرا گرفت و از آن اندیشه عبرت گرفتم ، و همان شب در همان حال بخواب رفتم و هاتفی را شنیدم که می گفت :

ذهب الملك والتملك والزّ ینة لما مضی بنو طولون

واضح جد یعقوبی چنانکه دانسته شد از شیعیان فداکار اهل بیت بوده و جان خود را بر سر این کار نهاده است . در شیعه بودن یعقوبی نیز شبهه‌ای نیست و

الأعلام زرکلی چاپ دوم ، ج۱ ص ۹۰ـ۹۱.
۱ـ ر.ک. فهرست بروکلمان، ضمیمهٔ اول ص ۲۲۶ ، ۲ـ ر. ک. آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۲۲۹ .
تاریخ آداب اللغة العربیه ج۲ ص ۱۶۷ ـ ۱۷۶ و ص ۲۲۹ . ۳ـ ر.ک الأعلام زرکلی ص ۹۰ ـ ۹۱ . ۴ـ ر.ک.
ص ۲۲۹ ، مدخل سارتن ج۱ ص ۶۰۷. ۳ـ ر.ک
معجم الأدبای یاقوت ج۵ ص ۱۵۳ . نقل از تاریخ ابوعمر محمد بن یوسف بن یعقوب مصری کندی مورخ، ومآخذ دیگر که همه از یاقوت گرفته‌اند، ازجمله دائرة المعارف اسلامی ج۴ ص ۱۱۵۲ ـ ۱۱۵۳
۵ـ ر. ک . اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰ ، مقدمهٔ چاپ نجف تاریخ ص ب . ۶ـ ر.ک. خطط ج۲
ص ۱۰۶. ۷ـ چاپ نجف ص ۱۳۱ .

مواردی از تاریخ و جغرافیای وی بر این مطلب گواه است[1]. یعقوبی حدیث غدیر خم و حدیث «ثقلین» و تفسیر آن به «کتاب‌خدا وعترت»را روایت کرده[2]، و نیز نزول آیهٔ: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»[3] را در روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، در غدیر خم تصریح کرده است[4]. یعقوبی در خلفای راشدین جز از علی بن ابی طالب علیه السلام تعبیر به «امیرالمؤمنین» نمی کند، و بهمین شواهد در مآخذ مختلف بشیعه بودن وی تصریح کرده اند.

بگفتهٔ هوتسما وی بطورقطع شیعی مذهب واز پیروان مذهب جعفری یافرقهٔ موسویه که در کتاب ملل و نحل شهرستانی ص ۱۲۷ ذکر شده، بوده است.

سارتن پس از آنکه یعقوبی را بعنوان «مورخ و جغرافی دان شیعه» معرفی می کند، می گوید: از لحاظ شیعه بودن وی این کتاب جالب توجه است، چه بیطرفانه و با علاقهٔ خاص نوشته شده.[5]

جرجی زیدان می نویسد: از مزایای تاریخ وی علاوه بر قدمت آن، این است که مؤلف آن شیعی مذهب است و از عباسیان چیزها می‌نویسد که دیگران از ذکر آن پرهیز می کنند[6].

یعقوبی در جلد دوم تاریخ قسمتی از خطب و رسائل، یا کلمات قصار رسول اکرم و هریك از ائمهٔ‌شیعه را تا امام رضا علیه السلام ذکر می کند، و در حوادث سال ۲۵۴ نیز وفات امام هادی را ذکر کرده است، اما از وفات امام جواد که باید در حوادث سال ۲۲۰ هجری ذکر می شد، اثری نیست و احتمال میرود که این هم از افتادگیهای نسخهٔ اصل باشد نه از غفلت مؤلف، فقط در ذیل خلافت مأمون و

---

۱ ـ ر. ك. ص ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۷، و در البلدان چاپ نجف ص ۴۸ وموارد دیگر. ۲ ـ ر.ك. ص۵۰۸ ۳ ـ س مائده، ی ۳ ۴ ـ ر. ك. ص۴۰۲
۵ـ ر. ك. مدخل سارتن ج ۱ ص۶۰۷ ۶ ـ تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷-۱۷۶

حوادث سال ٢٠٤ ﻫ. اجمالی از داستان عقد کردن مأمون دختر خود ام‌الفضل را برای امام جواد ذکر شده است.

دراروپا برای اولین بار هربلوت Herbelot درمجموعهٔ شرقی خود نام یعقوبی را ذکر کرده گوید: احمدالکاتب جغرافیا نویس معروف را ابوالفدا شناخته و در مورد وی تحقیق کرده و در کتاب خود که منتشر گردیده است ویکی از کتب مهم مورد اعتماد علمای اهل‌فن است نام وی‌را برده است[١].

تألیفات یعقوبی

بگفتهٔ یاقوت در معجم‌الأدبا، یعقوبی را تصنیفات بسیار بوده است. تألیفات یعقوبی‌را باید در دوقسمت نام‌برد:

الف ـ قسمتی، که از میان رفته وجز نامی از آن بمانرسیده است:

١ـ کتابی مستقل درفتوحات واقدامات طاهربن‌الحسین که خود مؤلف بآن تصریح کرده است[٢].

٢ـ جغرافیای امپراطوری بیزانس[٣].

٣ـ تاریخ فتوحات افریقا[٤] بنام «فتوح‌المغرب» که آنرا درمغرب تألیف کرد[٥].

٤ـ کتاب کوچك «اخبارالأمم‌السالفه»[٦].

٥ـ کتاب «مشاکلة‌الناس لزمانهم»[٧].

٦ـ المسالك‌والممالك که گویا غیراز کتاب‌البلدان‌وی بوده است، وشاهدبرآن نقلهایی است که‌درمطالب جغرافیایی ازوی‌شده ودرالبلدان‌دیده‌نمیشود، ازجمله‌سراج‌الدین ابوحفص عمربن‌الوردی (٦٨٩ - ٧٤٩ ﻫ.) جغرافی‌دان قرن هشتم در کتاب

١ـ ر. ك. مقدمهٔ هوتسما بر تاریخ یعقوبی ٢ـ ر. ك. تاریخ یعقوبی ج ٢ ص ٤٢٢، ٣ـ دائرة‌المعارف اسلامی ج٤ص ١١٥٢ ٤ـ مأخذ سابق دائرة‌المعارف‌اسلامی ج ٤ص١١٥٢ ٥ـ العرب‌والروم ص٢٣٦ ٦ـ معجم‌الادبا ج٥ ص١٥٣ ٧ـ مأخذ سابق

خریدة العجائب[1] مینویسد : احمد بن ابی یعقوب حکایت کرده است که در بصره هفت هزار مسجد بود[2]

۷- کتاب «ملوك‌الروم» که یعقوبی آنرا در ارمنستان و پیش‌از سال ۲۶۰ تألیف کرده است.[3]

ب- قسمتی که ازحوادث یازده قرن گذشته بر کنارمانده‌وبدست‌ما رسیده‌است:

۸- البلدان که‌بهمین نام معروف شده ویاقوت آنرا بنام «اسماءالبلدان» ذکر کرده، ولی‌برحسب آنچه‌خود مؤلف درمقدمهٔ کتاب[4] میگوید: «فجعلناهذاالکتاب مختصراً لأخبارالبلدان» نام درست آن «مختصر اخبارالبلدان» بوده است.

این کتاب، کامل بدست ما نرسیده و قسمت مهمی ازآن مربوط به‌بصره و عربستان مرکزی و هند وچین وبیزانس[5] وارمنستان وعواصم ازمیان رفته است[6].
جای قسمتهای افتاده درچاپ نجف ص۸۵ ازاول سطر۶ ببعد است.

جرجی زیدان می نویسد : البلدان یعقوبی قدیمترین کتاب جغرافی عربی است که بدست‌ما رسیده است[7].

کتاب البلدان پراست ازجزئیات اقتصادی ووضع جغرافیایی و مؤلف آن‌را از طریق جهان گردی و تحقیق از سیّاحان و استفاده از آثار دیگران جمع آوری کرده است، توجه وی بیشتر بمطالب آماری و وضع جغرافیایی است، فواصل را اجمالی وبصورت روزهای فاصله میان نقاط مختلف بدست میدهد وتوجه مخصوص بمقدار مالیات هرنقطه دارد. تألیف این کتاب بعداز سیاحت ارمنستان و خراسان و

۱- چاپ دوم مصر، ص۴۷ ۲- ر.ك. اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص۳۳۰، ۳۳۶ ۳- ر.ك. العرب والروم ص۲۳۵ ۴- چاپ نجف ص۲ ۵- ر.ك. دائرة‌المعارف اسلامی ج۴ص۱۱۵۲ ۶- ر.ك. بلدان الخلافة‌الشرقیه ص۲۶۰ ۷- ر.ك. تاریخ آداب اللغة‌العربیه ج۲ ص۲۱۹

هند و مصر در سالهای ۸۹۱ - ۸۹۲ م. (۲۷۸ - ۲۷۹ هـ.) در مصر بوده است[۱]

ابوالفدا اسماعیل بن علی حموی مورخ و جغرافی‌دان مشهور قرن هشتم متوفی بسال ۷۳۲ هـ . در کتاب تقویم البلدان[۲] می‌نویسد : احمد بن ابی یعقوب گفته است : ارمنستان بر سه قسم است. و آنگاه سه قسمت را از وی نقل می کند و شاید از قسمت افتادهٔ همین کتاب نقل شده باشد .

ابن فقیه[۳] نیز در «مختصر کتاب البلدان»[۴] می‌نویسد : احمد بن واضح اصفهانی ذکر کرده‌است که مدتی طولانی در ارمنستان اقامت داشته و برای عده‌ای از ملوك و کارگزاران آن کتابت می کرده است . آنگاه شرح مفصلی راجع به ارمنستان ازوی نقل میکند که نیز محتمل است از قسمتهای افتادهٔ همین کتاب نقل کرده باشد .

قسمت مربوط به‌مغرب از این کتاب[۵] در سال ۱۸۶۰ م. بهمت دخویه‌ خاورشناس هلندی (۱۸۳۶ - ۱۹۰۹ م.) بچاپ رسید و این اول اثری بود که از یعقوبی در دنیا منتشر شد . دخویه ملاحظاتی بر آن نگاشت که در آنها اهمیت مؤلف را نشان داد و گفت : یعقوبی جغرافیایی از قدیم‌ترین زمان نوشته است .

تمام کتاب در سال ۱۸۶۱ م. بهمت جوینبول مستشرق هلندی بچاپ رسید و انتشار یافت .

بار دیگر در سال ۱۸۹۱ نیز بهمت دخویه در لیدن بچاپ رسید .

هوتسما می‌نویسد : نسخهٔ جغرافیای یعقوبی که مدتها ناشناخته مانده بود ، بواسطهٔ فرن Frahn و رینو Reinaud و درن Dorn معرفی گردید، لیکن مهمترین

---

۱ - دائرةالمعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ، مدخل سارتن ج۱ ص ۶۰۷ ، مقدمهٔ هوتسما نقل از دخویه ۲ - چاپ پاریس ۱۸۴۰ م. ص ۳۸۷ ۳ - ر . ك . فهرست ص ۲۱۹
۴ - چاپ لیدن ، ص ۲۹۰ ۵ - از ص ۱۰۰ س ۱۲ تا پایان ص ۱۱۷ چاپ نجف

معرف آن کتاب تنها علاّمه دخویه است.

البلدان یعقوبی برای چهارمین بار درسال ۱۳۳۷هـ. - ۱۹۱۸م. از روی یکی از دو چاپ اروپا با مقدمهٔ مختصری بدون فهرست در نجف بچاپ رسیده است.[1] تاریخ نسخهٔ خطی البلدان که چاپ اروپا از روی آن بوده است «بامداد شنبه ۲۱ شوال سال ۶۰۷» می باشد.

۹ - تاریخ که درمنابع مختلف بعنوان «تاریخ ابن‌واضح»[2] و «اخبارالعباسیه»[3] و «کتاب تاریخ تألیف احمدبن یعقوب مصری در اخبارعباسیان و جزایشان»[4]، و «تاریخ احمدبن ابی یعقوب»[5] و «تاریخ احمدبن یعقوب»[6]، و «تاریخ کبیر»[7]، و «تاریخ عالم»[8] و «تاریخ‌احمدبن ابی‌یعقوب‌العباسی»[9] یاد شده است.

هوتسما می‌نویسد: مسعودی در عنوان این کتاب مرتکب اشتباه شده و این کتاب رازیرعنوان «التاریخ فی اخبارالعباسیین» معرفی کرده، و این اشتباه‌وی‌سبب شده که دیگران بعد از او نیز مانند حاجی خلیفه و غیره از اشتباه وی پیروی کنند و آن‌را بنام«التاریخ فی اخبارالعباسیه» بشناسند و بنظر می‌رسد که نام یعقوبی‌باعتبار پدر بزرگ‌اوواضح که منسوب به‌عباسیان‌بوده «عباسی»و‌نام‌تاریخ وی«تاریخ‌العباسی» بوده است، و «تاریخ‌العباسی» باشتباه «تاریخ‌العباسیه» شده، و کلمهٔ (فی اخبار) راهم مسعودی‌ازخودافزوده، وحاجی‌خلیفه‌هم بدون‌آنکه کتاب را دیده‌باشد همان نام را ثبت کرده‌است. عنوان این کتاب‌فقط کلمهٔ«تاریخ»بوده وموضوع آن‌تاریخ‌عمومی‌است.

اشکال هوتسما بر مسعودی و توجیهی که می کند ظاهراً درست نیست، چه

---

۱ - مترجم در ترجمهٔ کتاب‌البلدان که برای چاپ آماده است، چاپهای اول(قسمت مغرب) و دوم دخویه، و چاپ نجف را در اختیار داشته است. ۲ - تفسیر خطی شهرستانی ۳ - کشف الظنون ۴ - مروج‌الذهب ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۲۹ ۶ - مأخذ سابق ص ۲۷۱ و ص ۲۷۸ ۷ - معجم‌الادباء‌ج۵ ص۱۵۳ ۸ - مدخل سارتن ج۱ص ۶۰۷، دائرة‌المعارف اسلامی‌ج ۴ص ۱۱۵۲ ۹ - فهرست پرستن

تعبیر مسعودی از این کتاب چنین است: «کتاب التاریخ تألیف احمد بن یعقوب المصری فی اخبار العباسیین وغیرهم» واحتمال دادن اینکه مسعودی «تاریخ العباسی» را باینصورت تحریف کرده باشد دور از انصاف و صواب بنظر می‌رسد، بخصوص که در عنوان موجود تصریح شده که «در اخبار عباسیان و جزایشان» و در این تعبیر هیچ اشکالی بنظر نمیرسد، چه قسمت مهمی از این کتاب در تاریخ عباسیان است. البته عبارت حاجی خلیفه که آن را در ذیل تواریخ آل عباس بنام «و اخبار العباسیة لأحمد بن یعقوب المصری» یاد می کند، هم در نام کتاب وهم درنام پدر مؤلف خالی از مسامحهٔ در تعبیر نیست و همین مسامحهٔ در نام مؤلف برای مؤلف مجمل التواریخ والقصص رخ داده است و با اینکه در یکجا «احمد بن ابی یعقوب» گفته، در دوجای دیگر به مسامحه «احمد بن یعقوب» آورده است. این کتاب در سال پانصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ ه.) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵ ه.) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱- حدود ۵۵۰ ه.) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹ ه.) تألیف یافته[1] و درسال ۱۳۱۸ شمسی در تهران بچاپ رسیده است. مؤلف این کتاب درسه مورد از تاریخ یعقوبی نقل می کند:

۱- «و آنك[2] پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: «انا ابن العواتك» واندر غزو چنان گفت: «انا ابن الفواطم»، دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدهٔ پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی الازد، و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب ابن واضح الکاتب مثبت است[3] که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال.»

۲- «و اندر تاریخ احمد بن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابوموسی

۱- ر. ك. مقدمهٔ قزوینی بر مجمل التواریخ ص لو ۲- ر. ك. ص ۵۱۷ - ۵۲۰
۳- ر. ك. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۹

الأشعری نامه به عمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده : لعبدالله عمر امیرالمؤمنین .... از آن [پس] او را «امیرالمؤمنین» خواندند و پیش از آن او را «خلیفت خلیفت پیغامبر» گفتندی [1].

۳ــ و اندر تاریخ احمدبن یعقوب هم بنهاوند گوید .... اما در تاریخ جریر چنین است[2].

مؤلف نه تنها دردو موردنام یعقوبی‌را بمسامحه «احمد بن یعقوب» گفتــه، بلکه در نام طبری هم که «محمد بن جریر» است، بخطا «جریر» گفته است.

تاریخ‌تألیف تاریخ‌یعقوبی بدرستی‌معلوم نیست ودرجایی ندیدم که کسی‌دراین باره نظری قاطع و صریح و مستدل داده باشد، برخی باستناد آنکه موضوع آن تا سال ۲۵۸ است، ظاهراً تألیف آن را مقدم بر البلدان که در سال ۲۷۸ تألیف یافته است ، می دانند. اما اشکال هوتسما که شاید این تاریخ، کامل بدست ما نـرسیده باشد وارداست ، عــلاوه ممکــن است که تألیف کتاب در مغرب بوده اما مؤلف ، حوادث تاریخی راتا همان حدود سالهای ۲۵۹ ـ ۲۶۰ که خود درمشرق زمین بوده و می‌توانسته است از حوادث معاصر اطلاع صحیح داشته باشد، نوشته‌باشد. چنانکه در کتاب البلدان درذکروالیان خراسان نیز سخن را برسیدن یعقوب بن لیث‌صفار در شوال سال ۲۵۹ به نیشابور، و گرفتن و در بند کردن محمد بن طاهر ودیگر افراد خاندانش ، و بردنشان به قلعهٔ بم کرمان و انقراض دولت طاهریان ، بپایان برده و دیگر از والیان خراسان از آن تاریخ تا سال ۲۷۸ چیزی ننوشته‌است [3].

در کتاب دائرة‌المعارف‌اسلامی[4] نیزمی‌نویسد: چنان‌بنظرمیرسد که«تاریخ‌عالم»

۱ــ ر. ك. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۰ ۲ــ ر. ك. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۸ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۶ ۳ ــ ر . ك . البلدان چاپ نجف ص ۶۰ ــ ۷۲ ۴ــ ج ۴ ص ۱۱۵۲

خود را که تا سال ۲۵۹ هـ. مطابق ۸۷۲م. میرسد، در زمانی نوشته که هنوز درمشرق بوده است.

اما در کتاب «العرب والروم»[1] وازیلیف بر خلاف آنچه از دائرة المعارف نقل شد، تصریح دارد که یعقوبی در مغرب سه کتاب نوشت و از جمله کتاب تاریخ را نام می برد، آنگاه آنچه را از بروکلمان در دائرة المعارف اسلامی نقل کردیم، نقل می کند، و نظرش آن است که کتاب «تاریخ عمومی» یعقوبی که بگفتهٔ بروکلمان ظاهراً درمشرق تألیف یافته و در حوادث سال ۲۵۹هـ. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده، غیر از «تاریخ یعقوبی» تألیف شدهٔ در مغرب و موجود دردست ماست. اماظاهر آن است که مؤلف «العرب والروم» در اینجا باشتباهی دچار شده، چه آنچه در دائرة المعارف اسلامی راجع به تاریخ یعقوبی و محل تألیف آن اظهار شده است، مربوط بهمین تاریخ موجودی است که در اروپا بطبع رسیده است، نه تاریخی جز آن و شاید منشأ این اشتباه آن باشد که برخی از جمله دخویه بنقل‌هوتسما و خود هوتسما راجع به تاریخ موجود گفته‌اند که تاسال ۲۵۸ هـ. است، واین بدان جهت بوده که ازحوادث سال ۲۵۹هـ. چند سطری بیشتر نگارش نیافته یا بما نرسیده است. در مآخذی هم از جمله دائرة المعارف اسلامی تصریح شده که این کتاب درذکر حوادث سال۲۵۹هـ. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده است.

تاریخ یعقوبی در اصل تألیف دو جلد و بتعبیر خود مؤلف «دو کتاب»[2] بوده است، اما درنسخهٔ خطی کامبریج اشتباهاً ده‌مجلد نوشته‌شده وبگفتهٔ هوتسما بدرستی معلوم نیست که چرا ده مجلد نوشته شده و شاید اشتباه کتابداری بوده که بدون تشخیص، آن را ده مجلد معرفی کرده، و در سال ۱۸۵۳ م. در فهرستی که پرستن انتشار داده، بعنوان «تاریخ احمد بن ابی یعقوب العباسی» در ده مجلد که سه

۱ـ ترجمهٔ عربی ص۲۳۵ ۲ـ ر. ك. ص۳۵۵

مجلد آن راجع بوقایع قبل از اسلام، و مجلدات دیگر راجع به وقایع و شرح حکومت خلفای اسلامی است، توصیف شده است، و دخویه هم در موقعی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در مقدمهٔ قسمت مربوط به مغرب کتاب البلدان (یعنی نخستین اثری که از یعقوبی انتشار یافته) راجع بکتابهای تاریخی یعقوبی بحث کرده و تذکر داده که مسعودی و حاجی خلیفه کتاب «تاریخ العباسیه» را ستایش می کنند، متوجه نبوده است که خود آن کتاب در کتابخانهٔ کمبریج موجود است و در فهرست پرستن هم نام آن آمده است.[۱]

عجب آنکه هوتسما هم در زمانی که با خون دل تاریخ یعقوبی را از روی نسخهٔ بسیار درهم کمبریج طبع و نشر می کرده، توجه نداشته است که نسخهٔ دیگری ازاین کتاب در«طوپ قاپو» موجود است.[۲]

جزء اول این کتاب در تاریخ عمومی قبل از اسلام و دارای شش باب است:

باب اول در تاریخ قدیم مطابق کتب موسویان.

باب دوم تاریخ اهل هند.

باب سوم تاریخ یونان و روم با ذکر کتابهای بقراط و جالینوس و ارسطو ونیقوماخوس و بطلمیوس، با برخی معلومات از تألیفات مشهور.

باب چهارم تاریخ ساسانیان از پادشاهان ایران.

باب پنجم تاریخ چینیان و مصریان و قبایل نوبه و بجه.

باب ششم تاریخ قدمای عرب و کیشها و بازی «میسر» ایشان.

جزء دوم در تاریخ اسلام است تا خلافت معتمد عباسی که از سال ۲۵۶ تا سال ۲۷۹ خلافت می کرد.[۳]

---

۱ - ر. ك. مقدمهٔ هوتسما بر تاریخ ۲- ر. ك. دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲-
۱۱۵۳ ۳ - اعیان‌الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۶،۳۳۰

شهرستانی در کتاب تفسیر خود بنام «مفاتیح الأسرار و مفاتیح الأبرار» که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۸۷ ب موجود است پس از ذکر جدولهای پنجگانهٔ ترتیب نزول سور زیر عناوین: «ازمقاتل ازرجال حدیثش-مقاتل ازامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه- ابن عباس رضی‌الله‌عنه - ابن واقد - صادق رضی‌الله عنه» ضمن جدولهای پنجگانهٔ ترتیب نوشته شدن سوره‌ها درپنج مصحف: «مصحف عثمان- عبدالله بن مسعود- ابیّ بن کعب- بروایت محمد بن خالد برقی- ازتاریخ ابن‌واضح» جدول پنجم را از تاریخ ابن واضح نقل کرده است.[1]

مآخذ مؤلف درجلد دوم این کتاب که مقدمهٔ آن محفوظ مانده، معلوم است وچنانکه‌خود می نویسد مطالب این کتاب‌را ازهمان کسانی که درمقدمه‌معرفی می کند، واحیاناً در ضمن نقل مطالب هم نام می‌برد، روایت کرده است، و نیز از جز آنان که نام برده مطالبی آورده که دیگران آنها را گفته وروایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی‌خلفا وسر گذشت آنان بر آنها دست یافته است[2]. اما در جلد اول که باکمال تأسف مقدمهٔ آن که قطعاً مشتمل برذکر مآخذ مؤلف در این جلد بوده است، بدست ما نرسیده ودرنسخهٔ خطی کمبریج نبوده است، ازمآخذ مؤلف اطلاع دقیق وصحیحی نداریم، درتاریخ انبیا از آدم تا مسیح علیهما السلام، و تاریخ بنی اسرائیل و اناجیل اربعه (ص۴—۱۰۰) قطعی‌است که علاوه برقرآن مجید و مآخذ اسلامی، از کتب عهدین بسیار نقل و اقتباس کرده است و احیاناً خود مؤلف هم باین‌قسمت اشاره می کند، ومن هم درحواشی این قسمت ودربسیاری ازموارد مآخذ گفتاروی را نشان داده واحیاناً توانسته‌ام متن‌عبارت تورات یاانجیل‌را بجای ترجمهٔ عبارت وی قراردهم و در چند مورد افتادگیهای کتاب را از روی عهدین تکمیل نمایم. درآنچه مربوط به نجوم وحساب است ظاهراً ازمحمد بن موسی خوارزمی و

۱ـ ر.ك. ج۲ ص۱۳۵ـ۱۳۶ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت. ۲ ـ ر.ك. ص۳۵۷ـ ۳۵۸

ماشاءالله منجم که خودآن دو را نام می برد نقل و استفاده کرده باشد .

هوتسما در معرفی کتاب ونشان دادن مآخذ مؤلف می نویسد: «تاریخ یعقوبی بدو قسمت منقسم شده است، یکی قبل‌از اسلام و دیگری بعد ازاسلام ، وهریك از این دوقسمت را مقدمه‌ای جداگانه است . عنوان و مقدمهٔ کتاب اول ازبین رفته ولیکن مقدمهٔ قسمت‌دوم سالم مانده ویعقوبی درآن راجع بامور مختلف بحث کرده و از جملـه مآخذ خود را شرح می دهد و سپس می گوید : یعقوبی مختصاتی دارد از جمله‌آنکه در سبك کار خود از قدیمترین تاریخ شروع ومـوضوع خود را ابتدا راجع به بلاد وشهرها می‌نویسد واطلاعات خود را می‌نگـارد . اهمیت وارزش این کتاب امری است واضح ونیازی به توضیح ندارد. کاریعقوبی باکارطبری ودیگران که از وی پیروی کرده‌اند تفاوت کلی دارد، وبامراجعه بتاریخ قبل‌ازاسلام اوروشن می‌شود که مسعودی ازوی پیروی کـرده وبسیار ازاو متأثـر شده و از مطالب وی اقتباس کرده است . وی از مؤلفان محتاط است که مطالب خود را باید بدانـد و بقول دیگران اعتماد نمی کند چنانکه «نولد که» درتاریخ ساسانیان نشان داده‌است. اگر بخواهیم بطور دقیق درمورد تاریخ اسرائیلیان (ابراهیم ، اسحاق و یعقـوب) مطالعه کرده وبیابیم که منشأ آن چیست واز کجا گرفته شده ، یعنی‌تحقیق کنیم که مأخذ اثروی درتاریـخ بنی‌اسرائیل چیست، باید به «اوتیخیوس» [1] و«المکین» [2] و مآخذ مسیحی و کتب سریانی‌مراجعه کنیم. وی‌اطلاعات زیادی ازخود کتاب مقدس گرفته است، یعنی‌از کتب مقدس درجهٔ دوم که در مشرق زمین رایج بوده، وهم از

---

۱ ـ Eutychius (سعیدبن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال۹۴۰)

۲ـ جرجس بن عمید (۱۲۰۵ ـ ۱۲۷۳) تاریخ نویس مسیحی‌که در قاهره تولد یافت و در دمشق درگذشت ، وی دردمشق کارمند دیوان سپاه بود، ودو کتاب بنام «المجموع المبارك» درتاریخ عالم‌از دوران خلقت تا زمان هرقل، و«تاریخ‌المسلمین» از صاحب شریعت اسلام تا دولت اتابکیان(۱۲۶۰) باستناد طبری و اوتیخیوس یعنی سعید بن بطریق نوشت (معجم‌لأعلام‌الشرق‌والغرب)

ادبیات عرفانی آن زمان که وی بدان زیاد آشنایی داشته است . دراین مورد کافی است گفته شودمهمترین مأخذ اوچیست، بنظرمی رسد که مأخذ عمدهٔ او کتابی بوده بنام «غار گنجها»[1] که تا کنون چاپ نشده، اگرچه نام آن دربسیاری از کتب سریانی، عربی وحبشی ضبط شده است. این بنده نیزاین کتاب را ندیده‌ام ومدتی بود که در لزوم آن کتاب برای تصحیح متن در تردید بودم ، تا بالاخره ترجمهٔ آلمانی آن بدستم رسید که بتسولد[2] زیرعنوان «غار گنجها» درلایپزیك درسال ۱۸۸۳م.چاپ کرده است ودیده شد که وقایع وتاریخ وترتیب آنها مانند یعقوبی‌است واز روی مقابله ومقایسه معلوم شد که یعقوبی ازآن کتاب استفاده کرده و بعضی مطالب را که با اصول عقاید اسلامی موافق نبوده حذف کرده است. درمکمل کتاب ملاحظه کردم که کتاب بسیارمفیدی بوده است و متأسفانه متن سریانی آن‌را ندیده‌ام.

راجع بتاریخ هند ویونان وملل دیگر که یعقوبی دربارهٔ آنها صحبت کرده است، نمی‌دانیم که مأخذآن‌چه بوده، چون مقدمهٔ قسمت اول کتاب ازبین‌رفته‌است. بهرحال اطلاعات وی ازهر کجا باشد دراین قسمت کتاب هم از مؤلفان دیگرازنظر مواد مطالب ونداشتن افسانه های بی‌پایه بهتراست.

ناگفته نماند که مؤلف در تاریخ پادشاهان ایران (ص۱۹۳-۲۲۰) پیشدادیان وکیانیان را نام می‌برد (ص۱۹۳-۱۹٤) و به‌اشکانیان (ملوك الطوائف) اجمالاً اشاره می کند (ص۱۹٤) ودر تاریخ ساسانیان از اردشیر بابکان تا یزدگرد سوم و جنگ قادسیه وفتح مدائن بدست مسلمین و کشته شدن یزدگرد درمرو (ص۱۹٤-۲۱٦) وکیش مانی و کتابهای وی (ص۱۹۵-۱۹۷) و کیش وآئین ایرانیان (ص۲۱۷-۲۱۸) و اسامی ماهها و روزهای سال در نزد ایرانیان (ص۲۱٦-۲۱۷) و استانهای مختلف ایران وشهرهای هراستان (ص۲۱۸-۲۱۹) والقاب وعناوین سیاسی آنان (ص۲۱۹-۲۲۰)

۱- Spelunca Thesaurorum ۲- Bezold

بتفصیل سخن می گوید و در این قسمت هم مانند طبری که بعد از وی آمده است بایداز کتب هشام بن محمدبن سائب کلبی که ابن ندیم آنها را نام می برد[1]، ومآخذ دیگرطبری استفاده کرده باشد. کریستن سن می نویسد: ظاهراً مطالبی که یعقوبی و مسعودی وجاحظ در کتاب التاج در باب طبقات و درجات در بار ساسانی نقل کرده‌اند، مأخوذ از «گاهنامك» های قدیم است. و نیز می گوید: گاهنامك یا فهرست رجال ساسانی که درآن نام ومنصب همهٔ بزرگان ایرانی بترتیب مقامی که داشته‌اند، ثبت بوده، جزوی از «آیین نامك» بشمار می آمده است.

بگفتهٔ وی تاریخ یعقوبی یکی ازمنابع عمدهٔ تاریخ ساسانیان و از قدیمترین و مهمترین تألیفات در این زمینه است[2].

وی در چند مورد از کتاب خویش (ص ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۲۱، ۲۸۹، ۳۵۹ح، ۵۴۳ و ما بعد) در بارهٔ ساسانیان، بگفتهٔ یعقوبی در تاریخ استناد کرده و فهرست

۱ـ ر.ك. فهرست ص ۱۴۰ ۲ـکریستن سن‌منابع تاریخ ساسانیان رابدین ترتیب میشمارد، تاریخ یعقوبی(نیمهٔدوم قرن نهم‌میلادی). تاریخ ابن قتیبه (متوفی بسال ۸۸۹)، در کتاب‌عیون‌الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهم راجع بتاریخ عهد ساسانیان مسطور است. کتاب اخبار الطوال دینوری (متوفی بسال ۸۹۵). تاریخ طبری (متوفی بسال ۹۲۳). تاریخ اوتیخیوس (سعید بن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال ۹۴۰). مروج الذهب مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶) و کتاب التنبیه والاشراف همین مؤلف. تاریخ حمزهٔ اصفهانی که در سال ۹۶۱ تألیف شده است. تاریخ فارسی بلعمی که در ۹۶۳ از طبری نقل شده‌است. تاریخ مطهربن طاهرالمقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده است. شاهنامهٔ فردوسی (متوفی در حدود ۱۰۲۰). غرر اخبارالملوك ثعالبی (متوفی بسال ۱۰۳۸). نهایة الارب فی اخبار الفرس والعرب که کتابی عربی و مؤلف آن مجهول و ظاهراً درنیمهٔ نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده‌است. فارس نامهٔ فارسی که در اوایل قرن دوازدهم بقلم مؤلفی که او را ابن البلخی می خوانند نگاشته شده است. مجمل التواریخ و القصص. سپس کریستن سن می گوید کتب ابن مسکویه و ابن الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) و میرخوند و غیره از حیث اهمیت بپایهٔ کتب سابق الذکر نمی‌رسند، زیرا که در خصوص تاریخ

←

مناصب عالی کشور را از وی نقل کرده است.

یعقوبی در قسمتهای مربوط بوقایع دوران جاهلیت و انساب عرب و قبایل و طوایف آنان، و ملوك کنده و حیره و شام و یمن، از امثال هشام بن محمد بن سائب کلبی وعیسی بن یزیدبن دأب (متوفی بسال ۱۷۱ هـ.) وهیثم بن‌عدی طائی (متوفی بسال ۲۰۷ هـ.) و مدائنی (متوفی بسال ۲۲۵ هـ.) که خودآنان را در مقدمهٔ جلد دوم نام می‌برد، بیشك استفاده کرده است.

مبنای کار طبع و نشر تاریخ یعقوبی در سال ۱۸۸۳، نسخهٔ خطی کمبریج بوده و تاریخ باتمام رسیدن کتابت آن «سلخ ماه ربیع الآخرسال ۱۹۰۶م.» است.

هوتسما می نویسد: «دخویه در سال ۱۸۷۶ میلادی در کنگره ای که در سن پترزبورگ تشکیل‌یافت راجع باین کتاب وارزش آن‌بطورمفصل بحث‌وسخنرانی کرد[1] و مدتی بعد کتاب را بمن داد تا راجع بآن تحقیقات لازم را انجام دهم و مرا بنشر آن تشویق کرد، من‌هم برحسب تفنن این کاررا شروع کردم. تردیدی‌نیست که این کتاب را یعقوبی نوشته است زیرا از مقدمهٔ قسمت دوم ومقدمهٔ کتاب «البلدان» که می‌خوانیم چنان برمی آید که این دو کتاب را یك نفر نوشته است.

راجع به نسخه لازم نیست توضیح زیاد داده شود، زیرا ازقسمت آخرقسمت دوم‌روشن‌است که‌نسخه درسال ۱۹۰۶م. وهشت قرن بعدازمرگ مؤلف نوشته شده. این

← ساسانیان چندان چیزی که اضافه برکتب اقدمین باشد، در بر ندارند.

کریستن‌سن پس‌ازآنکه‌منابع ومآخذ این‌کتب در تاریخ ساسانیان اشاره می‌کند، می‌گوید: روایات‌دیگری‌که باز ازخوذای نامك‌گرفته شده، در کتابهای یعقوبی ومسعودی وکتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده می‌شود. . . . در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خوذای نامك نقل کرده‌اند، مطالبی ازسایر مآخذ پهلوی مثل آیین نامك و گاهنامك وتاجنامك و اندرزها و رمانهای عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند

1 _ Cf. Travaux de la IIIème session du congrès international des orientalistes, P. 153 - 156.

نسخه اغلاط و نقائص زیادی داشت که متأسفانه نسخه های دیگری پیدا نشد تا با مقابله ، اصلاح گردد ، و فکر هم نمی کنم نسخهٔ دیگری یافت شود زیرا در مشرق برای این کتاب اهمیت زیادی قائل نشده‌اند تا نسخ را متعدد کنند و در تنقیح آن همت گمارند.

از آقای «فون روزن»[1] بسیار متشکرم که کمال مساعدت و کومك را در راهنمایی من انجام داد و کتابی در هیأت و تاریخ بدون نام مؤلف نزد آقای «شفر Schefer» معرفی کرد، واز آن کتاب اطلاعاتی راجع به یعقوبی بدست آوردم و آن نسخه نزد آقای شفر است ، واین در موقعی بود که قسمت دوم کتاب بطبع رسیده بود و باید دانست که ابتدا قسمت دوم را بطبع رساندم، وطبع قسمت اول را به بعد موکول ساختم و موقعی که نسخهٔ شفر را دیدم متوجه شدم که مؤلف آن عبارات یعقوبی را عیناً ترجمه کرده ، بطوری که در بسیاری از موارد توانستم اغلاط نسخهٔ یعقوبی را از روی آن تصحیح کنم ودر ملاحظات وپاورقیها از کتاب مزبور زیاد استفاده شده ، چنانکه در مکمل کتاب نیز بعضی قسمتهارا راجع بتاریخ لشکرکشیهای حضرت رسول یادداشت کردم مؤلف این کتاب احتمالاً درقرن پنجم هجری (یعنی درعصر حکومت فاطمیان) درمصر بوده ، زیرا بعضی از مؤلفین بعد را مانند ابن‌مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱هـ.) وبیرونی (متوفی بسال ۴۳۰هـ.) را در آن کتاب نام برده‌است وراجع به المستنصر بالله فاطمی که در سال ۴۸۷هـ. مرده‌است ، صحبت کرده و گوید: مولانا... وازاین تعبیر که دربارهٔ مستنصر کرده ونام اورا ببزرگی برده است معلوم می‌شود که وی شیعی مذهب بوده واز کتاب یعقوبی و کتاب دیگری راجع بلشکرکشیهای حضرت رسول که مؤلف آن جعفر بن بشر یا بشیر بوده‌است، استفاده کرده ومن از آن اطلاعی ندارم، مگر آنکه همان باشد که طوسی در کتاب خود فهرست ص ۷۴ ذکر کرده‌است. عنوان کتاب

1- Von Rosen

«دستورالمنجمین» بنظر می آید، اگرچه درحاشیه نوشته است: «زیج مع التواریخ» لیکن چون اول این کتاب از بین رفته وچنین عنوانی در کتاب کشف الظنون حاجی خلیفه پیدا نشد، مشکل است بتوان راجع به مؤلف آن اطلاعاتی بدست آورد.

اعتراف می کنم که کتاب حاضر که بدست خوانندگان داده می‌شود، نقائص زیاد دارد، ومی‌دانم که علم تاریخ را باطبع چنین کتابی بطور کافی نمی‌توانم پیش ببرم، مگر آنکه متن کتاب موجود را دست کاری کرده وبا فکر خود تکمیل کنم، واین عمل را ناپسند دانستم واز آن پرهیز کردم و چنانکه کسی بخواهد از من انتقاد کند، یادآوری می کنم که دخویه در کنگرهٔ سن پترزبورگ گفته است: متأسفانه نسخه بسیار درهم نوشته شده وتصحیح متن آن آسان نیست، هرچند اجمالاً تصور می کنم این کار عملی باشد، زیرا این نسخه از روی نسخهٔ خوب اصلی نوشته شده، بطوری که هنوز می‌توان دلیل اشتباهات کاتب را پیدا کرد»[1].

هوتسما خاورشناس هلندی (۱۸۵۱ـ۱۹۴۳م.) بامشکلاتی که درکارطبع ونشر تاریخ یعقوبی داشته وخود شرح آنها را گفته است، ازروی همان نسخهٔ درهم کمبریج درسال۱۸۸۳ میلادی آن را در دوجلد (جلد اول ۳۱۸ صفحه، جلد دوم۶۲۹ صفحه) درهلند منتشرساخت ومقدمه ای بزبان لاتین در معرفی مؤلف و نقد کتاب ضمیمهٔ جلداول ساخت که درکاراین مقدمه مورد استفاده واقتباس بوده است، و چون جلد دوم را اول منتشر کرده بود، فهرست اعلام تاریخی، وفهرست اعلام جغرافیایی را نیزضمیمهٔ جلد اول ساخت.

این کتاب درسال۱۳۵۸هجری قمری برای دومین بار از روی چاپ اروپا باحذف دوفهرست تاریخی وجغرافیایی بسیازمفید واضافه کردن مقدمه‌ای مختصرو کم فایده درنجف بطبع رسید، وچون جلد دوم کتاب تقریباً دوبرابر جلد اول آن می‌شود، در

۱ـ ر.ك. مقدمهٔ هوتسما برتاریخ

چاپ نجف درسه جلد انتشاریافت . دراین چاپ درست ونادرست تصرفهایی درمتن کتاب شده و امانت ودقت تا آن حد که هوتسما رعایت کرده وخلاف آن‌رانپسندیده است، رعایت نگشته، مثلاً علاوه بر آنچه درترجمهٔ جلد اول و قسمت اول جلد دوم نشان داده‌ام، درج ۳ ص ۱۱ س ۳ «المحصنات» بجای «الغانیات» ، و در ص ۱۳ س ۱۳ «السیف» بجای «الحرب»، ودر ص ۱۶ س ٤ «علیه» بجای «الیه» ، و در ص ۳۵ س ۱۲ «ستة عشر» بجای «تسعة عشر»، و درص ٤۰ س ۵ «بحران» بجای «بخراسان» ، و در ص ۱۰۸ س ٤ «خازم بن‌خزیمه» بجای «خزیمة بن خازم»، ودرص ۱۳۹ س ٤ «سبعه» بجای «ثمانیه»، ودر ص ۱٤۰ س ٤ «الأمام» زاید، ودرص ۱٤۳ س ۲ «وقتلوا» زاید ، و در ص ۱٤٤ س ۱۲ «فشفاء مالانشتهیه» بجای «فشفاماالاشهته»، ودر ص ۱٤۵ س ٤ «قتله» بجای «قبل»، وس ۱۱ «بغضهم» بجای «نغّصهم»، وس ۱۶ «قطعت» بجای «وقطعت»، و در ص ۱٤۸ س آخر «ولا کثیر» بجای «و کثیر»، ودرص ۱٤۹ س ۱۹ « الشهود علی - العهد» زاید : ودرص ۱۵٤ س ۶ و ۱۱ «زید» بجای «یزید»، وس ۹ « کان‌المدبر» بجای «المدبر کان»، ودرص ۱۵۵ س ماقبل‌آخر «بقرمیسین» بجای «بقرماسین» و در ص ۱۵۶ س ۲و۳ «بندار» بجای «بنداد» ، ودرص ۱۶۰ س ۸ «بدون» بجای «برزن»، و در ص ۱۶۲ س ۱۰ «عون» بجای «عدی» ، ودرص ۱۶۶ س ۱۲ «اخی» زاید ، ودرص ۱۶۸ س ۱۹ «بن‌الأشعث» زاید ، ودرص ۱۷۰ س ۱۶ «معسکر» بجای «عسکر»، ودرص ۱۷۷ س ۱۲ «حمدویه» بجای «لحمدویه» ودر ص ۱۷۸ س ۱۵ «فجروه» بجای «وجروه»، ودر ص ۱۸۳ س ۱٤ «أشهراً» بجای «شهرا»، وس ۱۸ «اهلها» بجای «اعمالها»، ودر ص ۱۹۲ س ۱ «له» زاید، وس ۱۷ «بن ابی» بجای «بنت»، ودر ص ۱۹۷ س ۱۹ «فهزموه» بجای «فهزموهم» ودر ص ۲۲۵ س ۱٤ «ابی احمد» بجای «احمد»، ودر ص ۲۲۷ س ۱٤ «وقعات» بجای «وقعة» ، وس ۱۸ «وصل» بجای «صار» ، و درص ۲۳۲ [وخاف‌الناس] بجای [....] آمده، وازاین قبیل‌اختلافات فراوان است.

علاوه براین در مواردی چند نسخهٔ نجف کم یا بیش ناقص است، ازجمله در ج۲ ص۴۷ س۹ و ۲۰، ص۶۴ س۳، ص۲۱۳ س۱۲، ج۳ ص۳س۸، ص۱۶ س۲، ص۶۸ س۲، ص۷۴ س۳، ص۸۲ س۴، ص۱۰۰ س۳ ، ص۱۰۵ س۲ ، ص۱۱۷ س۲ ، ص۱۵۲ س۱، ص۱۵۶س۷، ص۱۵۸ س۶، ص۱۶۳ س۱۴ و ۲۰، ص۱۶۶ س۵، ص۱۷۲ س۱۲، ص۱۷۴ س۲ ، ص۱۷۵ س۵ ، ص۲۰۴ س۱۳ ، ص۲۰۷ س۱۴ ، ص۲۰۹ س۲ و ۱۸ ، ص۲۱۴ س۷.

درسال ۱۳۷۵ ه‍ .(۱۹۵۵-۱۹۵۶م) نیز دربیروت ازروی طبع نجف درسه جلد بچاپ رسیده، اما این چاپ ارزش طبع نجف راهم ندارد، واغلاط اختصاصی آن هم فراوان است، بدینجهت بود که من هم در کارخود بهیچوجه آن رابحساب نیاورده‌ام.

درسال ۱۳۷۹ ه‍ . (۱۹۶۰م.) برای چهارمین بار دربیروت بچاپ رسیده است. این طبع از روی چاپ اروپا و از دو چاپ دیگر شرق بمراتب زیباتر و دقیقتر و باچاپ اروپا مطابق‌تر است ودوفهرست تاریخی وجغرافیایی را هم دارد و فهرست مطالب آن هم برخلاف چاپ نجف درهردوجلد ازروی چاپ اروپا است.

کتابی که اکنون باسرمایهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب طبع و نشر می‌شود، ترجمهٔ جلد اول و تقریباً یك چهارم جلد دوم (یعنی از میلاد رسول اکرم تا آغاز خلافت ابی‌بکر) است وبخش‌دوم ، یعنی ترجمهٔ قسمت باقیماندهٔ جلد دوم(ازدوران خلافت ابی‌بکر تا خلافت معتمد و ابتدای حوادث سال ۲۵۹ ه‍ .) که پس‌از انتشار بخش اول بچاپ خواهد رسید، همین‌مقدار می‌شود.

علاوه بر افتادگیهای نسخهٔ اصل که از خود نسخه معلوم بوده وناشر جای آن‌را درنسخهٔ چاپی بانقطه گذاری نشان‌دار ساخته ، افتادگیهای دیگری درنسخه بوده که تا کنون بدان توجه نشده ومن در حواشی ومستدرك حواشی جای آنها را نشان داده‌ام، وبیشتر هردو قسمت را ازروی مآخذ دیگر (بدون تصرف در متن) در

پاورقی یامیان پرانتز تکمیل کرده‌ام، وچون حواشی هوتسما را چندان مفیدنیافتم، برای تکمیل نقائص کتاب وتوضیح آنچه نیازمند توضیح بود، حواشی ذیل‌صفحات ومستدرك حواشی را ازمآخذ مختلف جمع آوری واقتباس‌نموده‌ام، واگر دریکی دو مورد ازحاشیهٔ‌اصل که‌درنسخهٔ خطی بوده‌است‌چیزی نقل شده بدان تصریح کرده‌ام.

اختلافات سه چاپ اروپا و نجف وبیروت را در موارد اختلاف نسخه ها نشان داده ام ومبنای ترجمه نسخهٔ چاپ اروپا از کتابهای کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی بوده‌است، وهر گاه درموردی بغلط بودن نسخهٔ‌اروپا اطمینان داشته‌ام ویکی از دونسخهٔ دیگر صحیح بنظرمی‌رسیده، درپاورقی صورت نسخهٔ اروپا را ضبط کرده‌ام ، و آنجا که همهٔ‌نسخه‌ها باهم‌مطابق‌بوده ودرعین‌حال‌نادرست بنظرمی‌رسیده‌است، بازدرعبارت کتاب تصرف‌نکرده وصحیح آن‌را در حاشیه ویامستدرك حواشی‌یادآورشده‌ام، واگراحیاناً درچنین‌موردی ترجمهٔ‌صحیح‌رادرمتن گذاشته باشم، درپاورقی وحاشیه‌توضیح داده‌ام.

آنچه درترجمه میان این‌علامت [ ] قرار گرفته، دراصل‌عربی‌چاپ اروپا نیز بهمین‌صورت‌است، وآنچه‌درمیان این‌علامت( ) قرارداده شده اضافاتی‌است که‌مترجم برای توضیح مطلب یاتکمیل عبارت افزوده است.

در چاپ اروپا برای دوجلد ، دوفهرست مشترك تاریخی و جغرافیایی تهیه و تنظیم شده است ، ولی ما نخواستیم خوانندگان کتاب را بآیندهٔ دور یا نزدیکی حواله دهیم‌ولذا فهرستهای بخش اول را ضمیمهٔ همین بخش ساختیم و علاوه بر دو فهرست تاریخی وجغرافیایی که از دو فهرست هوتسما جامعتر و دقیقتر تنظیم شده « فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها وخاندانها » و نیز « فهرست کتابهایی که‌مؤلف نام‌برده است » تنظیم و ضمیمه شده ، و برای مزید فایده در اول هر باب و فصل ، شمارهٔ صفحه را در چاپ اروپا نشان داده‌ام . بخواست خدا فهرست منابـع ومآخذ حواشی‌دوجلد با تعیین چاپهایی که در اختیار مترجم بوده است در پـایان جلد دوم

داده خواهد شد .

امیدوارم در رفع نقائص این ترجمه از راهنمایی صاحبنظـران برخـوردار باشم .

تهران ۱۷ آبان ماه ۱۳۴۱

دکتر محمد ابراهیم آیتی

رموز واختصارات

ابن ابی الحدید = ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه
ابن هشام = ابن هشام درسیرة النبی
اصل = متن عربی تاریخ یعقوبی
اعداد = سفر اعداد
ایام العرب = ایام العرب فی الجاهلیة
ب = باب
ب (درنسخه بدلها) = نسخهٔ چاپ دوم بیروت تاریخ یعقوبی
پ = پاورقیها
تاریخ حمزه = تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبیاء
ج = جلد
جمهره = جمهرة خطب العرب
حلبی = حلبی درسیره
خ = سفر خروج
ر.ك. = رجوع کنید
س (درعهدین) = سفر

س (درقرآن) = سوره
سیره = سیرة النبی (ابن هشام)
سیرهٔ حلبی = انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون
ص = صفحه
طبری = طبری در تاریخ الامم والملوك
طبقات (درجلد اول) = طبقات فحول الشعراء
طبقات (درجلد دوم) = الطبقات الکبری (ابن سعد)
ظ = ظاهراً
ف = متوفی
ق = قاموس فیروزآبادی
ك = کلمه (ودر ج۲، ص۴۶۰ = کتاب)
کافی = اصول کافی
ل = نسخهٔ چاپ لیدن
مراصد = مراصد الاطلاع
ن = نسخهٔ چاپ نجف تاریخ یعقوبی
ی = آیه

ترجمهٔ

تاریخ یعقوبی

بسم الله الرحمن الرحیم

. . . (۱) بر آدم ، پس چیزی از مخلوقات خدا جز بهشت آدم را سازگار نیامد ، و چون آدم نعمتهای بهشت را دید ، گفت : کاش راهی بماندن در بهشت می‌داشتم . پس ابلیس با شنیدن این سخن در آدم طمع کرد و گریست . آدم و حوا که او را گریان دیدند ، سبب گریه‌اش را پرسیدند . گفت : گریه‌ام برای آن است که شما از این جا می‌روید و « مانهیکماربکما عن هذه‌الشجرة الاان تکونا ملکین اوتکونا من الخالدین. و قاسمهما انی لکمالمن الناصحین »[۲] لباس آدم وحوا جامه‌هایی از نور بود وچون از درخت چشیدند، عورتهای آندو برایشان پدیدار گشت « فلما ذاقا الشجرة بدت لهماسوآتهما»[۳] بعقیدهٔ اهل کتاب توقف آدم درزمین، پیش از آنکه داخل بهشت گردد، سه‌ساعت بود و آدم و حوا پیش از آنکه از درخت بخورند وجامه از تن آنها دور گردد سه ساعت در نعمت و کرامت بودند . پس چون جامه از تن آدم دور شد ، برگی از درخت را گرفت و آن را برخود نهاد ، سپس فریاد کرد : هان پروردگارا ، من برهنه‌ام واز درختی که مرا از آن نهی فرمودی خوردم . پس خدا گفت : بزمینی که از آن آفریده شدی بازگرد که من مرغ آسمان و ماهی دریاها را

---

۱ ـ در اصل هم افتادگی دارد . ۲ ـ س۷ ی ۲۰ ـ ۲۱ : پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد مگر برای آنکه نباشید دو فرشته یا از جاودانان . ۳ ـ س ۷ ی ۲۲ .

برای تو و فرزندانت مسخّر نمایم.

و بعقیدهٔ اهل کتاب خدا آدم و حوا را در نه ساعت از روز جمعه گذشته از بهشت و نعیم آن بیرون کرد و گریان و اندوهناك بزمین فرود آمدند[۱] وهبوط آن دو برنزدیکترین کوهی از کوههای زمین ببهشت که در سرزمین هند بود انجام گرفت. و کسانی گفته‌اند که بر کوه ابوقبیس که در مکه است فرود آمدند وآدم در غاری درآن کوه فرود آمد وآن را غار گنج (مغارة الکنز) نامید و از خدا خواست که آنرا مقدس بدارد. برخی روایت کرده‌اند که آدم چون فرود آمد گریه‌اش بسیار و اندوهش برجدائی از بهشت پیوسته بود. سپس خدایش الهام فرمود که گفت: «لااله‌الاانت سبحانك وبحمدك عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انك انت الغفور الرحیم. فتلقی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه»[۲]. آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت پس توبه‌اش را پذیرفت و او را بر گزید و از بهشتی که آدم درآن بود برای اوحجرالاسود را فرو فرستاد وآدم را فرمود تا آنرا بمکه برد وبرای او خانه‌ای بسازد. پس آدم بمکه رفت [وخانه را ساخت] و گردآن طواف کرد. سپس خدایش فرمود که برای خدا قربانی کند و اورا بخواند و تقدیس نماید. آنگاه جبرئیل با آدم بعرفات رفت و باو گفت اینجا است که خدا تورا فرموده است برای او درآن وقوف نمائی. سپس آدم را بمکه برد، پس ابلیس سر راه بر آدم گرفت، جبرئیل او را گفت: دورش نما. آدم ابلیس را بسنگریزه از خود راند. سپس بابطح رفت و فرشتگان باو رسیده گفتند ای آدم حج تو قبول شد ما دوهزار سال پیش از تو حج این خانه را انجام دادیم.

و خدای عز وجل گندم را بر آدم نازل کرد و او را امر فرمود از دسترنج خود بخورد پس شخم زد وکاشت، سپس دروید و کوبید، آنگاه آرد کرد وخمیر نمود و

۱ - س بقره ی ۳۰ - ۳۹ اعراف ۱۱ - ۲۵، طه ۱۱۵ - ۱۲۳. در سوره‌های: آل عمران ۳۳، ۵۹ و مائده ۲۷ واسراء ۶۱،۷۰ و کهف ۵۰ ومریم ۵۸ ویس ۶۰ نیز نام آدم ذکر شده‌است

۲ - س ۲ ی ۳۷

نان پخت و چون فارغ گشت پیشانی او عرق کرد ، آنگاه خورد و سیر گشت و از سنگینی‌شکم بزحمت افتاد، پس‌جبرئیل نزد او فرودآمد و دوپایش‌را ازهم گشود و چون آدم از آنچه در شکمش بود آسوده گشت بوی بدی دریافت و ازآن پرسید. جبرئیل گفت بوی گندم‌است . وآدم با حوّا درآمیخت پس‌حوا بار دارشد وپسری و دختری زائید . آدم پسر را « قابیل » و دختر را « لوبذا » نام کرد . باردیگر حوا بار دار گشت و پسری و دختری‌آورد وآدم پسر را « هابیل » و دختر را « اقلیما » نام نهاد. وچون فرزندان‌آدم بزرگ شدند و بنکاح رسیدندآدم بحوّا گفت قابیل را بگو با اقلیما خواهرهابیل ازدواج کند و هابیل را امر کن لوبذا خواهر قابیل را بگیرد ، از اینرو قابیل بر هابیل که خواهرش را بزنی گرفت حسد ورزید .

و برخی گفته‌اند که خدای عزوجل برای هابیل زنی از بهشت وبرای قابیل زنی از جنّ فرستاد تا باآنها ازدواج کردند پس قابیل بر برادرش که زنی بهشتی گرفت رشك برد. آنگاه‌آدم بآندو فرمود هر کدام قربانی‌در راه خدا تقدیم دارند. قابیل ازکاه زراعت خود چیزی براه خدا تقدیم نمود و هابیل بهترین گوسفندی را که درگله داشت براه خدا داد ، خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را قبول نفرمود و برحسد و کینهٔ او افزوده گشت، و شیطان کشتن هابیل‌را در نظرش جلوه داد تا سرش را با سنگ در هم شکست واو را کشت[1]، و خدا بر قابیل خشم گرفت و اورا لعنت نمود و ازکوه مقدس بزمینی که «نود» گفته میشد فرودآورد . آدم و حوّا دیر زمانی بر هابیل نوحه گری داشتند تاآنکه گفته‌اند اشکهای‌آنها چون جوی روان گشت. وآدم باحوّا نزدیك‌شد پس‌حوّا باردار گشت وپسری‌آورد و آدم که در این موقع صد و سی ساله بود ، او را «شیث» نام نهاد، واز همهٔ فرزندان آدم باو مانند تر بود . سپس‌آدم برای شیث زن گرفت، و اورا پسری‌بود که«انوش»

۱ـ مائده ۲۷ ـ ۳۲ .

نامیده شد، ودراین هنگام آدم صدو شصت و پنج سال داشت . سپس انوش را پسری بود که او را « قینان » نام نهاد و قینان پسری داشت بنام « مهلائیل » و اینها همه در حیات آدم و زمان او متولد شدند . و چون مرگ آدم فرا رسید شیث و فرزندان و فرزندزادگانش نزداو آمدند ، پس آدم بر آنها درود فرستاد و برای آنها ازخدا برکت خواست و شیث را وصیّ خود قرار داد و اورا امرفرمود که جسدش را حفظ نماید و چون مرگش فرا رسد آنرا در «مغارة الکنز» نهد و فرزندان و فرزندزادگان خودرا وصیت نماید و نیز هر نسلی هنگام مرگ ، نسل دیگر را وصیت کنند که هرگاه از کوه‌شان فرود آیند جسد آدم را باحترام برگیرند و در میان زمین قرار دهند . و فرزند خود شیث را فرمود که پس از او در میان فرزندان آدم بپا خیزد و آنانرا بپرهیزگاری و نیکو پرستیدن خدا وا داشته از آمیزش با قابیل لعین و فرزندانش باز دارد . سپس آدم برفرزندان خود و فرزندان و زنان شان درود فرستاد . آنگاه روز جمعه ششم نیسان در همان ساعتی که آفریده شده بود وفات کرد ، و عمر او باتفاق نهصد و سی سال بود .

شیث بن آدم[1]

پس ازمرگ آدم پسرش شیث بپاخاست، و پیوسته قوم خود را بپرهیزگاری و درستکاری امر میفرمود. و آنها نیز با فرزندان و زنان خود بتسبیح و تقدیس پروردگار سرگرم بودند بی آنکه در میان آنها دشمنی وحسد ورزی و کینه توزی و بدگمانی و دروغ و ناسازگاری باشد ، و هرگاه یکی ازآنها خواست سوگند یاد کند میگفت : « نه بخون هابیل سوگند». پس چون مرگ شیث فرا رسید پسران و پسر زادگانش انوش و قینان و مهلائیل و « یرد » [و « اخنوخ » و زنان] شان و فرزندانشان نزد او آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای آنان از خدا برکت

1 ـ ل : ص۵ .

خواست و آنهارا امر کردو بخون هابیل سو گندداد که هیچیك‌شان ازاین کوه مقدس فرود نیایند و هیچیك از فرزندان‌خود رارها نکنند که فرود آید وبا فرزندان‌قابیل ملعون‌آمیزش نکنند. شیث فرزندش انوش‌را وصی خود قرار داد واو را بنگهداری جسدآدم و پرهیز گاری و واداشتن قومش بپرهیز گاری ونیکو پرستیدن خدا امر فرمود. سپس سه ساعت از روز سه‌شنبه بیست وهفتم آب گذشته وفات نمود ، و عمر او نهصد و دوازده سال بود .

انوش‌بن شیث[1]

انوش فرزند شیث پس ار پدرش بنگهداری وصیت پدر و نیایش بپا خاست و خدا را نیکو پرستش نمود و قوم خود را نیز بحسن عبادت وا داشت . و درروزگار او قابیل ملعون کشته شد « لمك » نابینا سر او را با سنگ شکافت تا جان داد . در نود سالگی انوش فرزندش قینان پیدا گشت و چون مرگ انوش فرا رسید پسران‌و پسر زادگانش : قینان و مهلائیل و یرد و اخنوخ و « متوشلح » و زنان و فرزندان‌شان بر او گرد آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای‌شان از خدا برکت خواست و آنانرا از فرودآمدن از کوه مقدس‌شان و از رها کردن فرزندان خودکه با فرزندان قابیل لعین‌آمیزش نمایند نهی کرد و قینان را در بارهٔ جسدآدم سفارش نمودوآنها را امر کرد تا درنزدآن نماز گزارند وخدارا بسیارتقدیس‌نمایند. انوش‌هنگام غروب آفتاب روز سوم تشرین‌اول بدرود زندگی گفت ونهصد وشصت و پنج سال زندگانی کرد .

قینان‌بن انوش[2]

قینان‌بن انوش که مردی مهربان و پرهیز گار و پاك بود درمیان قوم خود بجای پدر قیام کرد و راه اطاعت و نیکو پرستش کردن خدا و پیروی وصیت‌آدم و

---

۱ ـ ل ، ص۶. ۲ ـ ل ، ص٦ .

شیث را در پیش گرفت. ومهلائیل درهفتادسالگی اومتولد شده بود. پس چون مرگش فرا رسید پسران و پسر زادگانش: مهلائیل و یرد و متوشلح و لمك و زنان و پسرانشان نزد او فراهم شدند و قینان بر آنها درود فرستاد و برای آنها برکت خواست، پس آنانرا بخون هابیل سوگند داد که کسی از ایشان از کوه مقدس‌شان نزد فرزندان قابیل ملعون نرود، و مهلائیل را وصیّ خود قرار داد و اورا بنگهداری جسدآدم امر فرمود، قینان پس از نهصد و بیست [سال] زندگانی وفات کرد.

مهلائیل بن قینان[1]

پس ازقینان فرزندش مهلائیل درمیان قوم خود باطاعت خدای‌متعال وپیروی وصیّت پدر قیام کرد. مهلائیل در ولادت فرزندش یرد شصت و پنج ساله بود و چون مرگش نزدیك گردید یرد را وصیّ خود شناخت و در بارهٔ جسدآدم او را سفارش نمود. سپس درهشتصد و نودوپنج سالگی سه‌ساعت گذشته از روز یکشنبه دوم نیسان در گذشت.

یرد بن مهلائیل[2]

پس‌از مهلائیل وصیّ او یرد قیام کرد. او مردی با ایمان و درکار خدائی و پرستش پروردگارکامل بود ودرشب و روز نماز بسیارمیخواند، خداهم باوعمرطویل داد. وشصت و دو ساله بود که اخنوخ بدنیا آمد، وچهل سال داشت که هزارهٔ اول بپایان رسید: چون از زندگانی یرد پانصد سال سپری گشت فرزندان شیث عهد و پیمانهای میان‌خودراشکستند وبزمین فرزندان‌قابیل سرازیرشدند، وآغازاین کارچنان بود که شیطان‌دومرد دیوصفت را بنام «یوبل» و«توبلقین» برگزید واصناف موسیقی و خوانندگی را بآنها آموخت، پس یوبل نایها و طنبورها و بربطها و بوقها ساخت و

1 - ل، ص۷. 2 - ل، ص ۷.

توبلقین طبلها ودفها وچنگها پرداخت. وفرزندان قابیل‌را عملی و ذکری که آنها را مشغول نماید جزکار شیطانی نبود ، کارهای حرام و گناهان را مرتکب میشدند و برکارهای فسق گرد می آمدند، و مردان سالخورده وزنان‌شان در گناهکاری‌ازجوانان خود پیشتر بودند، انجمنهای ساز و آواز ترتیب میدادند وطبل ودف میزدند وبربط و چنگ مینواختند، فریاد میزدند وخنده میکردند تا آنکه فرزندان کوهستانی شیث آوازهای آنانرا شنیدند وصد مرد آنها تصمیم گرفتند نزد فرزندان قابیل فرود آیند تا ببینند آن آوازها چیست . پس‌چون یرد آگاه شد نزد آنها آمد و بخداسو گندشان داد و وصیّت پدران‌شانرا یادآوری فرمود و آنانرا بخون هابیل قسم داد ، اخنوخ پسر یرد نیز درمیان آنها بپا خاست و گفت: بدانید که هر کس‌ازشما پدرمان‌یرد را نافرمانی کند وعهدهای پدران ما را بشکند واز کوه ما فرود رود دیگراورا هر گز نخواهیم گذاشت که باز گردد . با این همه از فرود نیامدن امتناع ورزیدند و چون فرود آمدند، پس‌ازارتکاب گناهان زشت بادختران قابیل‌درآمیختند. پس‌چون‌مرگ یرد نزدیك شد پسران و پسر زادگانش : اخنوخ و متوشلح و لمك و «نوح» نزد او گرد آمدند . آنگاه بر آنها درود فرستاد وبرای آنان‌بر کت خواست و ازفرود آمدن از کوه مقدس نهی‌شان کرد و گفت : شما ناچار بزمین پائینتر فرود خواهید رفت و هریك از شما که پس از همه فرود میرود باید جسد پدر ما آدم را با خود فرود برد سپس آنرا چنانکه ما را وصیّت کرده است در وسط زمین قرار دهد. پس فرزند خود اخنوخ را فرمود که پیوسته در«مغارة‌الکنز» نماز گزارد . آنگاه هنگام غروب آفتاب روز جمعه اول اذار در نهصد و شصت و دو سالگی وفات نمود .

اخنوخ بن یرد[1]

سپس اخنوخ بجای پدرش یرد نشست و بپرستش خدای متعال برخاست و

---

۱ ـ ل : ص ۸ .

شصت و پنج ساله بود که فرزندش متوشلح تولد یافت. درزمان او پسران شیث و زنان و فرزندان شان از کوه مقدس سرازیر گشتند و این کار بر اخنوخ گران آمد پس فرزندان خود متوشلح و لمك و نوح را خواند و بآنان گفت میدانم که خدای این امت را بعذاب عظیمی که در آن رحمتی نباشد عذاب میکند. اخنوخ اول کسی است که با قلم نوشت و «ادریس پیغمبر» هم اوست[1]. او فرزندان خود را باخلاص در پرستش خدا و بکار بردن راستی و یقین وصیت نمود سپس خدا او را بالا برد و سیصد سال از عمر او گذشته بود.

متوشلح[2] بن اخنوخ

آنگاه متّوشلح بن اخنوخ بپرستش خدای متعال و طاعتش قیام نمود و چون صدو هشتاد و هفت سال از عمرش سپری گشت فرزندش لمك متولد گردید. پس خدا درزمان او بنوح وحی فرمود و او را آگاه ساخت که برمردم طوفان خواهد فرستاد و فرمودش که از چوب کشتی بسازد و چون عمر نوح بسیصد و چهل و چهارسال رسید هزارهٔ دوم بانجام رسید.

متّوشلح پس از نهصد و شصت سال زندگانی در روز پنجشنبه بیست و یکم ایلول بدرود زندگی گفت.

لمك[3] بن متوشلح

سپس لمك بعد از پدر بپرستش و طاعت خدای متعال قیام کرد و در صد و هشتاد و هشت سالگی دارای فرزند ... جبّارها در زمان او بسیار شدند چرا که چون پسران شیث با دختران قابیل درآمیختند جبّارها از آنان بزادند. سپس مرگ لمك نزدیك گردید. پس نوح و سام و حام و یافث و زنانشان را نزد خود خواند، و از فرزندان شیث جز آنها که هشت نفر بودند کسی در کوه نمانده بود و همه نزد فرزندان قابیل فرود رفته بودند و اینان را پیش از طوفان فرزندانی نبود پس بر آنها

---

۱ - مریم ۵۶ - ۵۷.
۲ - ل : ص۹. متوشلخ بحای با نقطه و بی‌نقطه (کامل ۳۶) .
۳ - ل : ص ۹ . لمك و لامك (ق) .

درود فرستاد و برای آنها بر کت خواست سپس گریه کرد و گفت ازما جزاین هشت نفر نمانده است. از خدائی که آدم و حوا را تنها آفرید آنگاه فرزندان آندو را زیاد گردانید میخواهم که شما را از این عذابی که برای امّت بدآماده فرموده است نجات بخشد و فرزندان شما را زیاد گرداند تا روی زمین را پر نمائید و بر کت پدرمان آدم را بشما بخشد و پادشاهی را در فرزندان شما قرار دهد. من بدرود زندگی میگویم و از این عذاب جزتو ای نوح کسی رهائی نخواهد یافت. پس هر گاه مردم، مرا بردار و در مغارة الکنز قرارم ده، و آنگاه که خدا خواست در کشتی سوار شوی جسد پدرمان آدم را بردار و با خود فرود بر سپس آنرا در میان اطاق بالای کشتی بگذار، آنگاه خود وپسرانت در طرف شرقی کشتی باش و زنت با زنان فرزندانت در کنار غربی کشتی باشند و جسد آدم در میان شما قرار گیرد، پس نه شما بزنان تان راه یابید و نه آنها بشما راه یابند و با آنها نخورید و نیاشامید و بآنان نزدیك نشوید تا از کشتی بیرون روید، وآنگاه که طوفان فرو نشست واز کشتی بزمین آمدید نزد جسد آدم نماز گزار. سپس ارشد فرزندان خود سام را وصیّت نما تا جسد آدم را ببرد و آنرا در وسط زمین قرار دهد و مردی از فرزندانش را نیز همراه جسد کند که نزد آن بماند و باید مردی صالح ودر تمام عمر وارسته باشد که زنی نگیرد وخانه‌ای نسازد وخونی نریزد وجانور ومرغی را قربانی نکند، پس خدا فرشته‌ای از فرشتگان را با او خواهد فرستاد تا او را بوسط زمین راهنمائی کند و همدم او باشد.

لمك نه ساعت از روز یکشنبه هیفدهم اذار گذشته در هفتصد و هفتاد و هفت سالگی وفات کرد.

نوح [1]

خدای عزّوجل درزمان نیای نوح اخنوخ یعنی ادریس نبی پیش از آنکه ادریس را

۱ـ اعراف: ۵۹ـ۶۴. یونس: ۷۱ـ۷۳. هود: ۲۵ـ۴۹. انبیاء: ۷۶ـ۷۷. مؤمنون: ←

بالا برد بر نوح وحی فرستاد و او را فرمود تا قوم خود را بیم دهد و از گناهانی که ارتکاب میکردند باز دارد واز عذاب خدا بترساند. پس در کار عبادت خدای متعال و دعوت قومش ایستادگی کرد وخود را وقف عبادت خدا ودعوت مردم نمود و پانصد سال زن نگرفت. سپس خدا باو وحی فرمود که «هیکل» دختر «ناموسا» پسر اخنوخ را بگیرد، واو را آگاه ساخت که طوفان را برزمین میفرستد و هم اورا فرمود کشتیی را که خداخود واهلش را در آن نجات بخشید بسازد و آنرا سه مرتبهٔ پائین ومیان وبالا قراردهد، وفرمودش که طول آنرا سیصد ذراع وعرض آنرا پنجاه ذراع و ارتفاعش را سی ذراع بذراع خود نوح گرداند، و در اطراف آن رفها از چوب بسازد تا مرتبهٔ پائین برای دامها و ددان و درندگان و مرتبهٔ میان برای پرندگان و مرتبهٔ بالا برای نوح و کسان او باشد و در مرتبهٔ بالا حوضهای آب و جائی برای خوراك بنا نهد. ونوح پانصدساله بود که دارای فرزند شد. وچون ازکارساختن کشتی فارغ گشت فرزندان قابیل و کسانی را که از فرزندان شیث با آنها آمیخته بودند واو را درساختن کشتی استهزاء میکردند، بسوارشدن در آن دعوت نمودو آنانرا خبرداد که خداطوفان را بر اهل زمین خواهد فرستاد تا آنرا از گناهکاران پاك گرداند پس هیچیك از آنها اجابتش نکرد، آنگاه نوح وفرزندانش بمغارة الکنز رفتندو جسدآدم را برداشتندو در میان مرتبهٔ بالای کشتی نهادند. وآن روز جمعه هیفدهم أذار بود، پرندگانرا در مرتبهٔ میان ودام و ددان را درمرتبهٔ پائین درآورد و درهنگام غروب آفتاب درهای کشتی را بست و خداآب را ازآسمان فرستاد و چشمه‌های زمین را جوشیدن فرمود

← ۲۳ ـ ۳۱ .فرقان: ۳۷ . شعراء: ۱۰۵ـ۱۲۲ . عنکبوت: ۱۴ ـ ۱۵ . صافات: ۷۵ـ۸۳ . قمر: ۹ ـ ۱۶ . نوح: ۱ـ۲۸ . نام نوح نیز در سوره‌های آل‌عمران ۲۳، نساء ۱۶۳ ، انعام ۸۴ ، اعراف ۶۹، توبه ۷۰، هود ۸۹، ابراهیم ۹، اسراء ۳،۱۷، مریم ۵۸، حج ۴۹، احزاب ۷، ص ۱۲، غافر ۵، ۳۱، شوری ۳،ق ۱۲، ذاریات ۴۶، نجم ۵۲، حدید ۲۶، تحریم ۱۰، ذکرشده است .ل: ص ۱۰ .

«فالتقی الماء علی امر قد قدر»[1] آب همهٔ زمین و کوهها را فرا گرفت و دنیا تاریک شد و نور خورشید و ماه از میان رفت که گویا شب و روز برابر بود. و بگفتهٔ اهل حساب در زمانی که خدا طوفان نوح را بر انگیخت سرطان طالع بود و خورشید و ماه و زحل و عطارد و رأس[2] در آخرین دقیقهٔ حوت گردآمده بودند. پس چهل روز پیوسته از آسمان وزمین آب بارید وجوشید تا آنکه بالای هر کوهی پانزده ذراع روی هم آمد سپس باز ایستاد و دیگر در روی زمین جائی نبود که آب آنرا فرا نگرفته باشد، کشتی همهٔ زمین را گردش نمود تا بمکه رسید و هفت بار گرد خانه گشت. آنگاه پس از پنجماه که آغاز آن هیفدهم أیار و آخر آن سیزدهم تشرین اول بود آب فرو نشست. وبرخی روایت کرده‌اند که نوح در روز اول ماه‌رجب سوار کشتی شد و در ماه محرم کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و محرّم از آن پس ماه اول گردید، لیکن اهل کتاب این سخن را باورندارند. وچون کشتی بر کوه جودی که درناحیهٔ موصل بود فرود آمد، خدای متعال آب آسمان‌را فرمودتا بجای خود باز گردد وزمین‌را فرمود تا آب خود را فرو کشد، و نوح پس از آرام گرفتن کشتی چهار ماه توقف کرد. آنگاه غراب‌را فرستاد تا خبر آب‌را بازیابد. غراب مردارهای روی آب‌را دیدو بر آنها افتاد و بازنگشت. پس نوح کبوتررا فرستاد و او برگ زیتونی آورد و نوح دانست که آب فرو نشسته است، ودربیست و هفتم أیار بیرون آمد. وفاصلهٔ بین رفتن نوح در کشتی و بیرون آمدنش ازآن یکسال و ده روز بود. پس چون نوح و کسانش بزمین آمدند شهری بنام «ثمانین» ساختند. وچون نوح از کشتی بدر آمدواستخوانهای از پوست درآمدهٔ مردم را دید بسی اندوهناك شد، وخدا هم باو وحی فرمود که‌دیگر هرگز بر اهل زمین طوفانی نخواهم فرستاد. وچون نوح از کشتی بزمین آمد در

---

۱ ـ س ۵۴ ی ۱۲. ۲ـ دو نقطهٔ متقابل تقاطع مدار آفتاب ومدارماه را جوزهرین وعقدتین گویند؛ یکی‌را که چون ماه ازآن بگذرد شمالی‌شود رأس ودیگری را ذنب نامند و رأس و ذنب را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع (سی فصل ص۱۰).

آنرا قفل کرد و کلید آنرا بفرزند خود سام سپرد. سپس نوح بزراعت وتاك نشانی و عمران زمین پرداخت. در یکی از روزها نوح خوابیده بود که جامه از تن او دور گردید و فرزندنش حام بر پدر خندید و برادرانش را نیز آگاه نمود. پس سام و یافث جامه‌ای برداشتند وروی بر گشته نزد پدر آمدند وجامه را بر تن او انداختندو چون نوح از خواب بیدار گشت و از آنچه گذشته بود آگاه شد بر کنعان بن حام نفرین کرد نه‌بر حام که‌قبط وحبشه وهند ازفرزندان اویند[۱]. و اوّل کسی ازفرزندان نوح که‌بکار فرزندان قابیل باز گشت کنعان‌بود که بآلات لهوو موسیقی‌دست برد و با نای وطبل وبربط وچنگ هم‌آواز گردید وشیطان را دربازی و باطل پیروی کرد.

ونوح‌زمین‌رادرمیان‌فرزندان‌خویش‌بخش‌نمود؛ باین‌ترتیب که‌وسط‌زمین‌وحرم‌و اطراف آن ویمن و حضرموت تا عُمان تابحرین تا عالج ویَبرین‌و وبار و دَوّودهناء را بسام داد وزمین مغرب و ساحلها را بحام واگذاشت. پس کوش‌بن‌حام و کنعان‌بن حام و نوبه و زنج و حبشه[۲] متولد شدند، یافث بن‌نوح در میان خاور و باختر فرود آمد. وبرای او جومر و توبل و ماش و ماشج و ماجوج بزادند؛ و ازجومر صقالبه پیداشدند وتوبل پدر برجان بود واز ماش ترك وخزر و ازماشج اشبان پدیدآمدند و از ماجوج یاجوج و ماجوج متولد شدند که در ناحیهٔ خاوری زمین ترك جای گرفتند،[۳] صقالبه وبرجان پیش از پیدا شدن روم در زوی زمین روم منزل‌داشتند، فرزندان یافث اینهابودند. نوح پس از بیرون آمدن از کشتی سیصدوشصت سال‌زنده بود وچون مرگش‌فرا رسید، سه فرزندش سام وحام ویافث وپسران شان براو گرد آمدند وآنها را بپرستش خدای متعال وصیّت فرمود و سام را دستور داد تا چنانکه کسی نداند پس‌ازمرگ نوح بکشتی‌درآید وجسد آدم‌را بیرون‌آورد و «مَلکیزدق بن

---

۱ - قبط فرزند قوط بن حام و حبشه و هند فرزندان کوش‌بن حام. ۲ - طبری ج ۱ ص۱۳۹ ؛ نوبة‌بن کنعان ، زنج‌بن‌کنعان و حبشة‌بن‌کوش. ۳ - انبیاء : ۹۵ - ۹۷

لمك بن سام » را نیز با خود ببرد، چه خدا اورا بر گزیده است که در وسط زمین در مکان مقدس با جسد آدم باشد. آنگاه باو گفت ای سام هر گاه تو و ملکیز دق بیرون رفتید خدا فرشته‌ای از فرشتگان را خواهد فرستاد که راه را بشما نشان دهد و وسط زمین‌را بشما ارائه دهد، پس کسی‌را بآنچه میکنی آگاه مکن، چرا که این‌امر وصیّت آدم بفرزندان‌او و وصیّت آنها بیکدیگر است که اکنون بتومیرسد، و هر گاه بجائیکه فرشته بشما نشان میدهد رسیدید جسد آدم رادر آن بگذارو ملکیزدق را امر کن که ازآن جدا نگردد وکاری جز عبادت خدای متعال نکند و نیز بفرما که زنی نگیرد و خانه‌ای نسازد و خونی نریزد وجامه‌ای‌جز از پوستهای حیوانهای وحشی نپوشد و مو و ناخن نگیرد و تنها بنشیند و خدا را بسیار ستایش نماید. سپس نوح در روز چهارشنبه ماه أیار وفات کرد، وچنانکه خدای‌متعال فرموده‌است عمر او نهصد و پنجاه سال بود: « الف سنة‌الاخمسین عاماً »[1]

سام بن نوح[2]

سام فرزندنوح پس‌ازپدرش بعبادت‌وطاعت‌خدا قیام‌نمود، وهنگامی که‌او صد و دو [ساله] بود پسرش «ارفخشد» متولد گشته بود. سپس‌سام رفت و کشتی‌را گشود و جسدآدم را برداشت ونهان از دو برادر وخویشانش آنرا فرودآورد، آنگاه دوبرادر خود یافث وحام را خواست وبه‌آن‌دو گفت: پدرم مرا وصیت کرده‌وبمن امرفرموده است که بدریا روم و زمین را بنگرم سپس‌باز گردم؛ پس‌بمانید تا نزدشما باز گردم و با زن و فرزندانم خوبی نمائید. دو برادرش گفتند: درپناه‌خدا بروتو خود میدانی که زمین‌ویران‌است وازدرندگان برتو میترسیم. سام گفت: خدا فرشته‌ای‌ازفرشتگان خود خواهد فرستاد، وخدا بخواهد از چیزی نمی‌ترسم. آنگاه سام پسرش لَمك را خواست و باو و زنش «یاوَزدق» گفت پسرخود «ملکیزدق» را با من همراه کنید

۱ـ س ۲۹ ی ۱۴ .   ۲ ـ ل : ص ۱۴ .

که‌در راه همدم من باشد. پس هر دو اورا بهمراهی باسام امر کردند. وسام به‌دو برادر و خویشان وفرزندان خود گفت: همه میدانید که پدرمان نوح مرا وصی خود دانسته و بمن فرموده است که درِ کشتی را مهر کنم و نه خود داخل آن شوم و نه هیچکس ازمردم ، پس کسی ازشما نزدیك کشتی نرود . سپس سام با فرزند زادهٔ خود بیرون رفت و فرشته نیز همراه آن‌دو گردید و باآن‌دومیرفت تاآنها را بجائیکه‌باید جسد آدم را در آن می‌نهادند رسانید . گویند که‌آنجا درمسجد منی نزد مناره بود و اهل کتاب آنرا در شام در زمین مقدس دانسته‌اند . پس زمین[1] باز شد و سام جسد را در آن نهاد آنگاه‌زمین بهم آمد. وسام بملکیزدق بن لمك بن‌سام گفت: اینجا بنشین‌وخدا را نیك پرستش نما که خدا در هر روزی فرشته‌ای از فرشتگان را برای انس تو خواهد فرستاد. پس بااو خدا حافظی کرد و باز گشت و نزد بستگان خود آمد . پسرش لمك از ملکیزدق پرسید. گفت: در راه مرد و اورا بخاك سپردم، پس پدر و مادرش بر او سوگوار شدند . سپس مرگ سام فرا رسید و او بفرزند خود ارفخشد وصیت‌نمود. و روز پنجشنبه هفتم ایلول در گذشت و عمر او ششصد سال بود .

ارفخشدبن سام[2]

جانشین سام در عبادت و اطاعت [خدای] متعال فرزند او ارفخشد بود که در صدوهشتاد وپنج سالگی پسرش «شالح» بزاد. دراین زمان فرزندان نوح درشهرها متفرق شده و جبّاران و سر کشان آنها زیاد گشته بودند ، و فرزندان نوح را کنعان بن حام فاسد کرده بود وآشکارا گناه میکردند . چون مرگ ارفخشد فرا رسید فرزندان و بستگان خود را نزد خویش خواست و آنها را بعبادت خدای متعال و دوری از گناهان وصیت فرمود. وبشالح گفت : پسرجان وصیت مرا بپذیر و پس از من در میان عشیره‌ات بجای من باش و راه بندگی خدا را در پیش گیر. آنگاه روزیکشنبه

---

۱ ــ ل : زمینها .   ۲ ــ ل : ص ۱۵ .

هفت روز بآخر نیسان مانده بدرود زندگی گفت و چهار صد و شصت و پنج سال زندگی کرد.

شالح بن ارفخشد[1]

سپس شالح بن ارفخشد در میان عشیرهٔ خود بپا خاست، آنها را بعبادت پروردگار امر میکرد و از گناهان باز میداشت و از عذاب وعقوبتی که بگناهکاران میرسد بیم میداد. او صدو سی سال داشت که فرزندش «عابر» متولد گردید و چون مرگش فرا رسید بفرزندش عابر بن شالح وصیّت نمود واورا بدوری از کارفرزندان قابیل امر فرمود. آنگاه روزدوشنبه سیزدهم آذار در گذشت وچهارصدوسی سال زندگی کرد.

عابر بن شالح[2]

سپس عابر فرزند شالح بجای پدر قیام کرد و قوم خود را باطاعت خدای متعال دعوت نمود و فرزندان سام بن نوح را ازآمیزش با اولاد کنعان بن حام که دین پدران خود را دگرگون ساخته وگناهان را مرتکب میشدند بیم میداد. فرزندش «فالغ» در صد و سی و چهار سالگی او متولد شده بود، سپس مرگ او در رسید و پسر خود فالغ را جانشین ساخت و باو گفت پسر جانم چون فرزندان قابیل لعین بسیار گناه کردند و اولاد شیث هم درمعصیت خدای متعال همراه آنها شدند، خدا بر آنان عذاب فرستاد. پس مباد تو وخویشانت در کیش فرزندان کنعان درآیید. آنگاه عابر در روز پنجشنبه بیست و سوم تشرین اول وفات کرد پس ازآنکه سیصدو چهل سال و بقولی صدو شصت و چهار سال زندگی کرده بود.

فالغ[3] بن عابر[4]

پس ازعابر پسرش فالغ دعوت مردم راباطاعت خدای متعال درعهده گرفت و

---

۱ ـ ل : ص ۱۶. ۲ ـ ل: ص ۱۶. ۳ ـ تورات : فالج. ۴ ـ ل : ص ۱۷.

در زمان او فرزندان نوح در بابل مجتمع شدند باین طریق که ماش بن‌ارم‌بن‌سام ابن‌نوح بزمین بابل‌رفت ودر آنجا «نمرود» جبّار و«نبیط» پدر نبطیها را بزاد. نبیط اول کسی بود که نهرها جاری ساخت و درختها نشانید و دست بعمران زمین زد و زبان همهٔ آنها سریانی بود که زبان‌آدم نیز بود. پس چون در بابل مجتمع شدند بیگدیگر گفتند بایدکاخی بنا کنیم که پائین‌آن زمین و بالای آن آسمان باشد و چون ساختن آنرا آغاز نمودند گفتند آنرا دژی بسازیم که ما را از طوفان نگهداری کند. پس‌خدا دژ آنها را ویران ساخت و هفتاد و دو زبان در میان آنها پدیدآورد و ازهمانجا هفتاد و دوفرقه شدند که‌نوزده زبان درفرزندان سام وشانزده زبان دراولاد حام وسی‌وهفت زبان در میان فرزندان یافث پدیدآمد وچون این پراکندگی را دیدند نزد فالغ بن عابر آمدند و او گفت شما را با این پراکندگی زبانها یك زمین جای نمیدهد، گفتند زمین‌را درمیان ما بخش‌نما. فالغ زمین‌را بر آنهاقسمت نمودو چین و هند وسند و ترك و خزر و تبت و بلغر[1] و دیلم و توابع زمین خراسان نصیب فرزندان یافث‌بن نوح گردید که پادشاه آنها جمشاذ بود؛ و زمین باختر ر ماورای فرات تا نقطهٔ باختری قسمت اولادحام؛ و حجاز و یمن و باقی زمین سهم فرزندان سام گردید. وچون مرگ فالغ فرارسید فرزند خود «ارغو» را که در سی سالگی پدر متولد شده بود وصیّ خود گردانید و در روز جمعه دوازدهم ایلول پس از دویست و سی و نه‌سال زندگی بدرود حیات گفت.

ارغو بن[2] فالغ[3]

ارغو فرزند فالغ هنگامی بجای پدر قیام کرد که هفتاد و دو زبان پراکنده پدید آمده بود و فرزندان سام نوزده فرقه و اولاد حام شانزده فرقه و اولاد یافث سی وهفت فرقه‌بودند. نمرود جبار نیز درزمان او بود، نمرود دربابل جای‌داشت و

۱ـ مراصدالاطلاع، بلغار. ۲ ـ تورات، رعو. ۳ ـ ل، ص ۱۸.

او است که اول بار قصری بنا نهاد و تـاج برسر نهاد و شصت و هفت سال پادشاهی کرد. ارغو سی‌ودوساله بود که فرزندش «ساروغ» متولد گردید وهفتاد وچهارساله‌بود که هزارهٔ سوم کامل شد. ارغو هنگام مرگ بپسرش ساروغ وصیت کرد و[۱] روزچهار شنبه چهاردهم نیسان وفات نمود و عمر او دویست سال بود.

ساروغ بن ارغو

از میان فرزندان ارغو ساروغ جانشین پدر گردید و در آن‌هنگام جباران و گردنکشان زیادشده در زمین‌سر کشی‌داشتند. ودرروزگار ساروغ بت پرستی‌معمول گردید و جهت آن بود که هر گاه عزیزی از قبیل پدر یا برادر یا فرزند از کسی میمرد بتی بصورت او میساخت و نام مرده را بر آن می‌نهاد، پس‌جانشینان آنها که آمدند تصور کردند وشیطان هم چنین گفت که این بتها برای‌عبادت ساخته‌شده‌اند و آنهـا را پرستش کردند. سپس خدا دین‌آنها راپراکنده ساخت بعضی بتها و بعضی خورشید و بعضی‌ماه و بعضی پرندگان و بعضی سنگ وبعضی درخت و بعضی‌آب و بعضی بـاد را پرستش نمودند و شیطان آنها را شیفته و گمراه ساخت و بسر کشی واداشت. ساروغ درهنگام مرگ، پسرش «ناحور» راکه درصد وسی‌سالگی پدرمتولد شده بود وصی‌ّخود قراردادو اورا بعبادت خدای متعال امرفرمود. آنگاه روزیکشنبه سه روز بآخر آب مانده در گذشت و عمر او دویست و سی‌سال بود.

ناحوربن ساروغ[۲]

ناحور بجای پدرش‌بود تاآنکه در زمانش بت‌پرستی بسیارشد، وخدا زمین را فرمود تـا بر آنها سخت ارزید و بتها در افتادند لیکن آنها بزمـین لـرزه اعتنائی نکردند و دو باره بتهائی را بجای آنها قرار دادند. و در زمان ناحور جادو گری و

---

۱ ـ ل : ارغوا. ۲ ـ ل : ص ۱۹.

غیب گوئی و فال زنـی آشکار گـردید و مردم فرزندان خود را برای شیاطین ذبح کردند، و پیمانه‌ها و میزانها برقرار گشت. و زندگانی ناحور صد و چهل و هشت سال بود، وجبّارهای زمان او قوم عاد بن عوص بن ارم بن سام بـن نوح بودند که در شهرها پراگنده گشتند و منزلهای‌شان در میان بالاهای حضرموت تـا وادیهای نجران بود. پس چون تبهکاری و سرکشی کردند خدای متعال هود [بن عبدالله بن رباح بن] خلود[1] بن عاد بن عوص بن ارم بن‌سام بن‌نوح را مبعوث فرمود[2] و او عاد را بعبادت و اطاعت پروردگار و دوری از محرّمات دعـوت میکرد و آنهـا تکذیبش نمودند تا خدا سه سال باران را از آنان بازگرفت، پس کسانی از خودرا بسوی کعبه فرستادند تابرای آنهاازخدا باران‌بخواهند و آنهاچهل‌روز بطواف کعبه‌ومراسم زیارت آن مشغول بودند، سپس دو ابر برسر آنها برآمـد یکی سفید که در آن باران و رحمت بود و دیگری [سیاه] که عذاب و گـرفتاری داشت، و آوازی شنیدند که آنهارا ندا می‌داد: هر کدام را میخواهید برگزینید. گفتندسیاه‌را برگزیدیم. پس آنها را فراگرفت و چون نزدیك شهرهـا رسیدند هود بآنهـا گفت در این ابر که دامن برسر شمـا گسترده است عـذاب است و آنهـا گفتند: «عـارض ممطرنا»[3] ابری است که ما را باران میدهد، پس‌باد سیاهی برآمد که برچیزی نگذشت مگر آنکه آنرا آتش‌زد و جز هود کسی نجات نیافت[4]. و گفته میشود که لقمان‌بن عاد نیز نجات یافت و باندازهٔ عمر هفت کرکس زنده‌بود. و پس از انقراض عـاد قوم ثمود بن جاذربن ثمود بن ارم بن سام بن نوح[5] جای آنها را گرفتند و پادشاهان‌شان در حجر[6] جای داشتند و چون سرکشی کـردند خدا صالح بن تالح بن صادوق بن

---

۱ ـ جلود ـ کامل ص ۴۸. ۲ ـ اعراف: ۶۵ ـ ۷۲، هود: ۵۰ ـ ۶۰، ۸۹ شعـراء: ۱۲۳ ـ ۱۴۰. ۳ ـ س۴۶ ی ۲۴. ۴ ـ قمر: ۱۸ـ۲۱. فرقان: ۳۸ ـ ۳۹، عنکبوت: ۳۸، ذاریات: ۴۱ ـ ۴۲، فجر: ۶ ـ ۸. ۵ ـ ثمودبن جاثر بن‌ارم بن سام بن نوح (طبری ج ۱ ص ۱۵۸). ۶ ـ دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه وشام (مراصد).

هود[۱] را بنبوت بر آنها فرستاد. پس‌از او معجزه خواستند و خدا برای آنها شتری که بچه‌اش همراه بود پدید آورد و صالح بآنها گفت آب گرفتن از آبگاه یکروز این شتر را و یکروز شما را است پس مباد که او را از آب برانید، لیکن صالح را تکذیب کردند ومردی ازآنان که او را «قُدار»[۲] میگفتند برخاست وشتررا پی کرد و پی او را با شمشیر برید پس بچه‌اش برزمین بلندی برآمد و بلند ناله کرد آنگاه خدا برآنها عذاب فرستاد و جز زنی بنام «ذریعه» کسی از آنها رهائی نیافت[۳] و قدار در میان عرب ضرب‌المثل شده است.

تارخ بن ناحور[۴]

تارخ بن ناحور پدر ابراهیم خلیل‌الله در زمان نمرود جبّار بود. نمرود[۵] اول کسی است که آتش پرستید و آنرا سجده کرد باین طریق که آتشی از زمین بیرون آمد و نمرود نزد آن رفت وآنرا سجده کرد و شیطان از میان آتش با او سخن گفت پس خانه‌ای برآن ساخت و کسانی بخدمت آن گماشت. در این زمان بود که مردم بعلم نجوم پرداختند و کسوف شمس و خسوف قمر را حساب کردند و ستارگان ثابت و سیار را شناختند و در علم فلك و بروج سخن گفتند. و مردی... بود که اینها را بنمرود آموخت. وتارخ یعنی آزر پدر ابراهیم[۶] با نمرود جبار بود.

۱ـ صالح‌بن عبید بن‌اسف بن ماسخ (ماشج) بن عبیدبن‌خادر (جادر) بن ثمود (طبری ص ۱۵۸ـ کامل ص ۵۰). ۲ ـ قداربن سالف (کامل ص ۵۱). ۳ ـ قصص صالح درسورهٔ اعراف : ۷۳ـ ۷۹، هود : ۶۱ ـ ۶۸، شعراء : ۱۴۱ ـ ۱۵۹ نمل : ۴۵ ـ ۵۳، قمر : ۲۳ ـ ۳۱، شمس : ۱۱ ـ ۱۵، ونام صالح نیز در سورهٔ هود ۸۹، ونیز داستان ثمود در سورهٔ ذاریات : ۴۳ ـ ۴۶، وداستان عاد و ثمود درسورهٔ حاقة : ۴ ـ ۷ و سورهٔ فصلت : ۱۳ ـ ۱۸ آمده است. نسب صالح در معارف ابن قتیبه ص ۱۴ : صالح بن عبید بن عابر بن ارم بن سام بن نوح. ۴ ـ ل : ص ۲۰.

۵ ـ طبری ص ۱۴۱ : نمرود بن‌کوش بن حام و ص ۱۶۳ نمرود بن کنعان‌بن کوش بن سام.

۶ ـ آنچه در اینجا و در مروج‌الذهب ج ۱ ص ۴۴ است خلاف عقیدهٔ قطعی شیعهٔ امامیه‌است که پدران خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و آله تا حضرت آدم علیه‌السلام همگی خداپرست و بر دین حق بوده‌اند و آزر عموی ابراهیم یا جد امی او بوده است و آیهٔ کریمهٔ «و تقلبك فی الساجدین» (۲۶ : ۲۱۹) بتفسیر امام باقر و امام صادق و ابن عباس و دیگران شاهد آن است.

پس منجمان برای نمرود حساب کردند وباو گفتند که در کشورش فرزندی پدید آید که دینش را عیب گوید و خودش را نکوهش کند و بتهایش را ویران سازد و گروهش را پراگنده گرداند . و از این رو هر کودکی در کشورش متولد میشد شکمش را پاره میکرد تا آنکه ابراهیم متولد گردید و پدر و مادرش او را پوشیده داشتند و امر ولادتش را پنهان کردند و او را در غاری که هیچکس آگاهی نداشت نهادند . ولادت ابراهیم در کُوثی ربّا[1] و درصد و هفتاد سالگی تارخ بود ، و تارخ دویست وپنج سال زندگانی کرد .

ابراهیم[2]

در زمان نمرود جبار[3] ابراهیم بجوانی رسید و چون از غاری که در آن بود بیرون آمد بآفاق آسمان نگریست و زهره را ستارهٔ روشنی دید و گفت : «هذا ربّی»[4] این است پروردگار من که بلند وآسمانی است. سپس ستاره ناپدید گشت و ابراهیم گفت بیشك پروردِگارمن پنهان نمیگردد. آنگاه ماه را دید که ازافق سر برآورد و گفت : « هذا ربّی »[5] چیزی نگذشت که ماه نیز ناپدید گشت و ابراهیم گفت : « لئن لم یهد نی ربّی لاکونن من القوم الضالین »[6] اگر پروردگارم رهبریم نکنداز گروه گمراهان میشوم پس چون روز رسید و خورشید از خاور برآمد گفت : «هذا

---

۱ ـ کوثی ربّا که قبر ابراهیم خلیل درآن است و کوثی‌الطریق دو قریه است در دو جای عراق (مراصد) . ۲ ـ ل : ص۲۱. بقرة : ۱۲۴ـ۱۳۴، ۲۵۸. انعام : ۷۴ـ۸۹، هود : ۶۹ـ۷۶، ابراهیم : ۳۵ ـ ۴۰ ، حجر : ۵۱ ـ ۵۶، مریم : ۴۱ ـ ۵۰ ، انبیاء : ۵۱ ـ ۷۳ ، شعراء : ۶۹ ـ ۱۰۲ ، عنکبوت : ۱۶ ـ ۲۷ ، صافات : ۸۳ ـ ۱۱۳، زخرف : ۲۶ ـ ۲۸ ، ذاریات : ۲۴ ـ ۳۷ ، در سوره‌های آل عمران آیات ۳۳ ، ۳۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۷ و نساء آیات : ۵۴ ، ۱۲۵ ، ۱۶۳ و انعام ۱۶۱ وتوبه ۷۰، ۱۱۴ ویوسف ۶، ۳۸ و نحل ۱۲۰، ۱۲۳ و مریم ۵۸ و حج۲۶، ۴۳، ۷۸ و عنکبوت ۳۱ و احزاب ۷ و ص ۴۵ و شوری ۱۳ و نجم ۳۷ و حدید ۲۶ و ممتحنه ۴ و اعلی ۱۹ نام حضرت ابراهیم ذکر شده است . ۳ ـ نمرود بن کوش بن حام بن نوح بانی شهر بابل که تا مدتی زمین نمرود خوانده میشد . ۴ ـ س ۶ ی ۷۶ . ۵ ـ س ۶ ی ۷۷ . ۶ ـ س ۶ ی ۷۷ .

ربّی»[۱] اینکه روشنتر و درخشنده‌تر است پروردگار من است پس چون خورشید در افق ناپدید گشت گفت پنهان گشت و پروردگار من پنهان نمیشود، همانطور که خدای متعال سرگذشت و داستان او را گفته است[۲] . و آنگاه که سنّ ابراهیم بحدّ کمال رسید ازبت‌پرستی قوم خوددر شگفت‌میشد ومیگفت : «اتعبدون ماتنحتون»[۳] آیاآنچه را خود میتراشید پرستش میکنید ؟ بپاسخ او میگفتند بت پرستی راپدرت بما آموخته است و او میگفت بیشك پدرم از گمراهان است . سخن ابراهیم در میان قومش آشکار گشت و در دهان و زبان مردم افتاد و خدا او را بپیغامبری برانگیخت و جبرئیل را نزد او فرستاد تا دینش را باو آموخت. ابراهیم بدعوت قوم خود برخاست ومیگفت : « انّی بریٔ مما تشرکون»[۴] همانا من بیزارم ازآنچه شرك میورزید . خبر ابراهیم بنمرود رسید و کس نزد او فرستاد. سپس ابراهیم بت-شکنی آغاز کرد ، بتها را می‌شکست و میگفت از خود دفاع کن ! پس نمرود آتشی برافروخت و ابراهیم را در منجنیقی نهاد و در میان آتش انداخت و خدا بآتش وحی فرمود : « کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»[۵] بر ابراهیم سرد وسلامت باش . ابراهیم درمیان‌آتش نشست بی‌آنکه زیانش رساند. پس نمرود گفت هر کس خدائی بگیردباید خدائی‌مانند خدای ابراهیم‌باشد. آنگاه لوط دعوت ابراهیم‌را پذیرفت و ایمان‌آورد ولوط پسر برادر ابراهیم خاران‌بن تارخ‌بود[۶]. وخدای‌عزوجل ابراهیم را فرمود که از کشور نمرود بزمین مقدس‌شام رود ، پس‌ابراهیم و زنش ساره دختر خاران‌بن ناحور[۷]عمویش ولوط‌بن خاران هجرت نمودند و در زمین فلسطین که‌خدا فرموده بود فرود آمدند و ثروت ابراهیم و لوط زیاد گردید . آنگاه ابراهیم بلوط

---

۱ ـ س ۶ ی ۷۸ . ۲ ـ س ۶ ی ۷۴ ـ ۸۲ . ۳ ـ س ۳۷ ی ۹۵ . ۴ ـ س ۶ ی ۷۸ .
۵ ـ س۲۱ ی ۶۹ . ۶ ـ در سفر تکوین و مروج‌الذهب ص۴۵ و طبری ص۱۷۱ لوط بن هاران بن تارخ است . ۷ ـ طبری ص۱۷۱ : ساره دختر هاران اکبر عموی ابراهیم بود و بعضی گفته‌اند که او دختر پادشاه حرّان بوده است .

گفت خدای متعال مال ومواشی را زیاد کرده است پس تو از اینجا منتقل شو و در دوشهر «سدوم» و «عموره» نزدیك جائیکه ابراهیم درآن ساکن بود جای گیر، وچون لوط بشهر سدوم و عموره رفت و آنجا فرود آمد پادشاه آن ناحیه بر او تاخت و با او جنگید و مالش را گرفت. پس ابراهیم رفت و مال لوط را پس گرفت. و خدای متعال بابراهیم گشایش داد و مال او را فراوان ساخت و او گفت پروردگارا بااینکه فرزندی ندارم مال را چه کنم؟ پس خدای عزوجل باو وحی فرمود که من فرزندان تو را بشمارهٔ ستارگان خواهم افزود، وساره را کنیزی بود که هاجرش میگفتند و او رابابراهیم بخشید، و هاجر از ابراهیم باردار شد واسماعیل[1] را بزاد و ابراهیم در آنروز هشتاد و شش ساله بود. خدای متعال بابراهیم گفت فرزندان تو را بسیار نمایم و پادشاهی باقی تا آخر روزگار را در میان آنها قرار دهم تا هیچکس شمارهٔ آنان را نداند، و آنگاه که هاجر اسماعیل را بزاد ساره براو رشك برد و گفت او و فرزندش را از اینجا ببر. پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت و بمکه آورد و در نزد خانهٔ کعبه فرود آورد و خود از آندو جدا گردید، هاجر باو گفت ما را بکه می‌سپاری؟ گفت بپروردگار این خانه وآنگاه گفت: اللّهم «انی اسکنت» ابنی «بواد غیرذی زرع عند بیتك المحرم»[2] خدایا پسرم را در درهٔ بی گیاهی نزد خانهٔ محترمت جای دادم. سپس آبی که با هاجر بود تمام شد و اسمعیل سخت تشنه گشت مادرش هاجر درپی آب بیرون شدو بر کوه‌صفا برآمد ونزدیك کوه‌پرنده‌ای‌را دید پس بازگشت و ناگهان دید که پرنده بپای خودزمین راکاویده و آب جوشیده است هاجر اطراف آب راگرفت تا بیرون نریزد، و چاه «زمزم» این است.

وقوم لوط بگنهکاری پرداختند و با پسران درآمیختند، چون ابلیس لعنه‌الله

---

۱ ـ نام اسماعیل در سوره‌های بقره آیات۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ ونساء ۱۶۲ و انعام ۸۶ وابراهیم ۳۹ ومریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکرشده‌است. ۲ ـ س ۱۴ ی ۳۷.

تعالی برای آنها بصورت پسری زیبا درآمد و از آنها خواست تا با او در آمیزند و آنها را خوش آمد و آمیزش با زنان را رها کردندو با پسران در می آمیختند. پس لوط درمقام نهی آنهابرآمدلیکن آنهانشنیدندو در داوری هم بیداد راباًنجارسانیدند که در جور و ظلم بآنها مثل زده و گفته‌اند: «ظالمانه‌تر از حکم سدوم» و هر گاه مردی از آنها باکسی بدی میکرد و او را میزد و با تازیانه آزار میداد باو میگفت مزدکاری راکه باتو انجام دادم بده. وآنهارا دو امیر بود بنام «شقری» و«شقرونی» که پیوسته بجور و ستم و عدوان حکم میکردند. و چون کار بد قوم لوط و بیداد آنها بنهایت رسید خدا فرشتگانی را برای هلاك کردن آنها فرستاد و فرشتگان بر ابراهیم فرودآمدند و او جوانمرد و مهمان‌نواز بود. پس‌چون فرشتگان در آمدند گوسالهٔ بریان‌شده‌ای رانزدآنها نهاد وهنگامی که دید نمیخورندناشناسشان‌پنداشت، پس خود را باوشناساندند و گفتند مافرستادگان پروردگار توایم برای نابودساختن اهل این قریه یعنی سدوم همان قریه‌ای که قوم لوط درآن بودند، پس‌ابراهیم بآنها گفت: «ان فیها لوطاً قالوا نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله الا امرأته»[1] همانا لوط درآن‌است. گفتند: ما خود بهر که درآن‌است داناتریم بیشك او و خاندانش را جز زنش نجات میدهیم. در این هنگام ساره زن ابراهیم ایستاده و از گفتار آنها درشگفت‌بود. پس‌اورا باسحق بشارت دادند، ساره گفت: «ءألدوانا عجوز وهذا بعلی شیخاً»[2] آیا میزایم ومن‌پیری‌ناتوان وشوهرم پیری فرتوت‌است؟! ابراهیم‌صد ساله و ساره نود ساله بود.

پس‌چون‌فرشتگان خدا نزد لوط آمدند و زنش آنهارا دید آتشی‌برافروخت تا قومش آگاه‌شده نزدلوط آمدند وباو گفتند مهمانان‌خودرا بما ده. گفت «لاتفضحون فی‌ضیفی» با تعرض مهمانانم رسوایم نسازید. وچون اصرار ورزیدند جبرئیل آنها را

۱ ـ س ۲۹ ی ۳۲. ۲ ـ س ۱۱ ی ۷۲.

راند و نابینا ساخت وفرشتگان بلوط گفتند ما نابودشان میسازیم. گفت کی ؟ گفتند صبح ، گفت مگر تاصبح مجالشان میدهید؟ جبرئیل باو گفت: «الیس الصبح بقریب»[1] مگرصبح نزدیك نیست؟ هنگام سحر بود که جبرئیل لوط را گفت بیرون رو ، سپس شهرها را بر آنان واژگون ساخت و گفته‌اند آتشی بر آنها فرود آمد و کسی از آنان رهائی نیافت وزن لوط که در میان آنها بود ستونی از نمك گردید و دیگر باز گوئی از آنها نماند[2]. وخدا اسحق بن ساره را با براهیم بخشید ومردم از آن درشگفت آمدند و گفتند پیرمردی صد ساله و پیرزنی نودساله ! پس اسحق از هر کسی بـا براهیم شبیه‌تر درآمد. و ابراهیم همه گاه بدیدن اسماعیل ومادرش میرفت تـا اسمعیل بالغ گشت و مردی شد سپس زنی از قبیلهٔ جرهم گرفت و بار دیگر که ابراهیم بدیدن او رفت او را ندید و مادرش هاجر مرده بود ، ابراهیم با زن اسماعیل سخن گفت و عقلش را نپسندید . آنگاه از اسماعیل جویا شد گفت در چراگاه است ابراهیم بدو گفت هر گاه اسماعیل از چراگاه باز آمد او را بگو آستان خانه‌ات را تغییر ده . و چون اسماعیل از چراگاه بازگشت زنش او را گفت پیر مردی بدینجا آمد و از تو می‌پرسید، اسماعیل گفت تو را چه فرمود ؟ گفت بمن فرمود تورا بگویم آستان خانه‌ات را تغییر ده . اسماعیل گفت تو رهائی پس طلاقش داد وحیفاء دختر مُضاض (بن عمرو) جرهمی را گرفت وپس ازچندی ابراهیم بسوی آنها بازگشت واسماعیل را در خانه نیافت و اززنش که در خانه بود حالشان راپرسید گفت خوب است ابراهیم گفت خوب باشید شوهرت کجا است؟ گفت درخانه نیست، بفرما. فرمود نمی‌توانم فرود آیم گفت اجازه فرما سرت را ببوسم[3] ابراهیم چنان کرد گفت هر گاه شوهرت

---

۱ - س ۱۱ ی ۸۱. ۲ـ اعراف: ۸۰ـ۸۴، هود: ۷۷ـ۸۲، حجر: ۵۷ـ۷۷، انبیاء : ۷۴ـ۷۵ حج : ۴۲ـ۴۴ ، شعراء : ۱۶۰ـ۱۷۵ ، نمل ۵۴ـ۵۸ ، عنکبوت: ۲۶ ـ ۳۵ صافات : ۱۳۳ـ۱۳۸ ، ق : ۱۳ ـ ۱۴ ، قمر : ۳۳ ـ ۳۹ ، ذاریات : ۳۱ ـ ۳۷، نام لوط نیز در سوره‌های انعام ۸۶ و هود ۸۹ وص ۱۳ و تحریم ۱۰ ذکر شده‌است . ۳ ـ طبری ص ۱۸۱ ، کامل ص ۶۰، عرائس ص ۸۳ : انزل حتی اغسل راسك : فرود آی تا سرت را بشویم .

بازآمد سلامش رسان و باوبگو آستان خانه‌ات را نگهدار ، ابراهیم رفت و اسماعیل بازآمد و زن قصهٔ پدرش ابراهیم‌را بدو باز گفت پس برجای‌پای پدر افتاد و آنرا بوسه داد . سپس خدای متعال ابراهیم‌را فرمود کعبه را بسازد و ستونهای آنرا برافرازد و مردم‌را بحج بخواند ومناسك حج‌را بآنان بیاموزد ، پس ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را برافراشتند تا بجای حجر (الاسود) رسید . آنگاه ابراهیم را کوه ابوقبیس ندا کرد که تو را نزد من امانتی است پس حجر را بابراهیم داد تا آنرا بجای خود نهاد ، ابراهیم در میان مردم بانگ حج برآورد . و روز ترویه جبرئیل او را گفت آب بردار[1]، وآنروز ترویه نامیده شد . آنگاه بمنی آمد و جبرئیلش گفت شب اینجا بمان سپس بعرفات آمد و با سنگهای سفیدی آنجا مسجدی ساخت‌ونماز ظهر و عصر را در آن بپای برد و جبرئیل بموقف عرفاتش برد و گفت این عرفات است بشناسش، پس‌عرفات نامیده‌شد. پس او را از عرفات کوچ داد و چون محاذی «مأ زمین»[2] گردید گفت «ازدلف» بخدا تقرب جوی و از اینرو مزدلفه[3] نامیده شد و گفتش‌دونمازرا باهم بخوان پس«جمع»[4] نامیده‌شد. آنگاه بمشعر رفت و آنجاخوابید و خدای‌اورا فرمودتافرزندش‌را سر بُرد وروایت دربارهٔ اسماعیل‌واسحاق باختلاف‌است؛ قومی گفته‌اند ذبیح اسماعیل است چراکه ابراهیم خانه وزندگی خودرا باسحق درشام گذاشت؛ دیگران گویند ذبیح اسحق‌است چه‌ابراهیم اورا که‌هنوز پسری‌بود و مادرش را با خود بیرون برد و اسماعیل خود مردی دارای فرزند بود ، روایت‌هادر این و آن بسیار و مردم در بارهٔ آندو باختلاف رفته‌اند . صبح فردا ابراهیم بمنی

---

۱ ـ فقال یا ابراهیم أرتومن الماء لك و لأهلك و لم یکن بین مکة و عرفات ماء (بحار ج۱۲ ص ۱۲۵) . ۲ ـ مأ زمان تثنیهٔ مأزم است و آن درهٔ تنگی است میان دو کوه که آخرش ببطن عرفه میرسد وراه عرفه بمزدلفه‌است (مراصد). ۳ ـ مزدلفه بضم میم وسکون زای و فتح‌دال وکسر لام زمین وسیعی‌است میان کوهها که مشعرالحرام در آن واقع است (مراصد). ۴ـ جمع نام دیگری‌است برای مزدلفه (مراصد).

رفت و بمادر پسر گفت کعبه را زیارت کن[1] و بفرزند خود گفت خدا مرا فرموده است تو را سر برم پسر گفت: «یا ابت افعل ما تؤمر»[2]. ابراهیم کارد را گرفت و او را نزد «جمرهٔ عقبه» خواباند و جل الاغی را زیر او انداخت سپس تیزی کارد بر گلویش نهاد و روی خود از او گردانید، جبرئیل کارد را بگردانید و ابراهیم کارد را برگشته دید واین کار را سه بار کرد، سپس فریادی شنید: «یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا»[3] ای ابراهیم همانا خوابرا راست آوردی، جبرئیل پسررا بر گرفت و قوچ را از قلهٔ کوه ثَبیر فرود آورد و بجای ذبیح نهاد و ابراهیم آنرا سر برید. اهل کتاب گویند ذبیح اسحاق بود و این کار در بیابان اَموریان در شام با او انجام گرفت، وآنگاه که حج ابراهیم بانجام‌رسید وخواست کوچ نماید پسرش اسماعیل‌را فرمود نزد بیت‌الحرام بماند وحج ومناسك مردم‌را بپای دارد و نیز اورا گفت خدا شمارش را بسیار ونسلش را بارور نماید وخیر وبرکت را درفرزندان او قرار دهد. ساره در بازگشت‌شان بشام بدرود زندگی گفت و ابراهیم دیگر بار زنی گرفت که «قطوره» نام‌داشت و او[4] زِمرن و یُقشن و مَدن و مِدین و یِشباق و شُوح‌را برای‌او زایید. وابراهیم درروز سه‌شنبه دهم آب وفات کردوزندگی‌او صدونودو پنج سال بود.

اسحاق بن ابراهیم[5]

پس‌از وفات ابراهیم درشام، اسحاق بجای‌او بود و رفقا[6] دختر بتوئیل رابزنی گرفت و او باردار شد و حملش سنگین گردید. پس خدای عزو جل باسحاق وحی فرمود که من از شکمش دو امّت و دو قوم بزرگ بیرون آورم و کوچك را ازبزرگ بزرگتر سازم. رفقا، عیصو و یعقوب را توأمان زایید وعیصو پیش از یعقوب [بیرون آمد] و یعقوب پس از او بیرون آمد و پاشنهٔ او با پاشنهٔ عیصو بود و یعقوب نامیده

---

۱ ـ بقرینهٔ عبارت بحار (ج ۱۲ص ۱۲۶) ترجمه شد. ۲ـ س۳۷ ی ۱۰۲ . ۳ ـ س۳۷ ی ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۴ ـ سفرتکوین ب۲۵ ی ۱ـ۲ : زمران ویقشان ومدان ومدیان ویشباق و شوحا.
۵ ـ ل : ص ۲۶ . ۶ ـ سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۰ : رفقه .

شد[1]. و درحین ولادت ایشان اسحاق شصت ساله بود. واسحاق عیصورا دوست داشتی و رفقا یعقوب را. اسحاق در وادی جادو[2] ساکن شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود پسر خود عیصو را گفت شمشیر و کمان خود را گرفته بصحرا رونخجیری برای من بگیر تا بخورم و پیش ازآنکه بمیرم تو رادعای برکت کنم. رفقا مادرش سخن اسحاق را شنید و یعقوب را گفت برای پدرت خورشی بساز، بسوی گله بشتاب و دو بزغاله بگیر وخورشی بساز و نزدیك پدرت ببر تا دعای برکتش برتو واقع شود. گفت ترسم که مرا لعنت نماید. مادرش گفت اگر تورا لعنت نماید لعنت تو برمن باد. یعقوب رفت و دو بزغاله گرفت وآندو را سر برید و خورشی ساخت و نزدیك پدر برد، وچون ذراع عیصو مویدار بود یعقوب پوست دو بزغاله را بر بازوان خود بست و چون خورش را نزدیك پدر نهاد اسحاق[3] گفت آواز آواز یعقوب است لیکن دستها دستهای عیصواست، سپس اورا دعای برکت وسروری بر برادرانش گفت. آنگاه عیصو از شکار بازآمد و نخجیر خود را آورد. اسحاق گفت کسی را که پیش از توخورشم داد دعای برکت گفتم و مبارك خواهدبود. عیصو گفت برادرم یعقوب فریبم داد. اسحاق باو گفت او را بر تو و دیگر برادرانش سروری دادم. سپس او را دعا کرد و گفت درسرزمین فراز منزل گزینی.

و اسحاق یعقوب را فرمود که به‌حرّان[4] رود ونزد لابان بن [بتوئیل بن ناحور] برادر ابراهیم باشد. اسحاق از عیصوبر یعقوب بیم داشت و باو فرمود که ازدختران کنعانیان زن نگیرد. یعقوب به‌حرّان نزد خالوی خود لابان رفت. عمراسحق صدو هشتاد و پنج سال بود.

---

۱ – سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۶ : و بعدازآن برادرش بیرون آمد وپاشنهٔ عیسو را بدست خود گرفته بود. ۲ – سفر تکوین ب ۲۶ ی ۱۷: پس اسحاق ازآنجا برفت ودر وادی جرار فرود آمده درآنجا ساکن شد. ۳ – نام اسحاق درسوره‌های بقره آیات : ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۶۳ و انعام ۸۶ و ابراهیم ۳۹ و مریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکر شده است. ۴ – سفر تکوین ب ۲۸ ی ۲ : برخاسته بفدان ارام بخانهٔ پدر مادرت بتوئیل برو و ازآنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت برای خود بگیر.

یعقوب بن اسحاق[۱]

سپس اسحاق بیعقوب گفت تو پیغبر خدائی و فرزندان توپیغمبرانندخدایت خیر و بر کت داده‌است، واو را فرمود تا به‌فدّان[۲] که جائی‌است درشام رود. یعقوب به‌فدّان‌رفت ودر آنجابر سرچاه زنی‌دید که گلهٔ گوسفندی دارد ومیخواهد گوسفندان خود راآب دهد و سنگ بزرگی برسرچاه است که جز چندین مرد بلندش‌نکند. زن‌را پرسید که باشی؟ گفت منم[۳] دختر لابان و لابان خالوی یعقوب بود. پس‌یعقوب سنگ را بغلطانید و گوسفندان اورا سیراب کرد ونزد خالوی خود رفت. لابان اورا بیعقوب داد. یعقوب گفت نامزدمن راحیل خواهرش بود. لابان گفت این بزرگتر است و راحیل را نیز بتو میدهم. پس یعقوب[۴] هردو را گرفت و اول بالیا عروسی کرد؛ و او روبیل[۵] و شمعان[۵] ولاوی و یهوذا و اشاجر و[۶] زفولون[۶] و دختری بنام دینا[۶] زایید. سپس‌خالویش دختر دیگرخود راحیل‌را باو داد و راحیل نازاد ماند و براودشوارآمد. سپس‌خدای‌متعال یوسف وبنیامین‌را بخشید. ویعقوب‌زلفا کنیزلیا[۷] را بزنی گرفت واز اوکاذ[۷] وآشر[۷] ونفتالی متولدشدندو کنیز[۸] راحیل‌را نیز گرفت و اودان[۸] را زایید. بعضی گفته‌اند که یعقوب راحیل را پیش‌از لیا گرفت و اهل کتاب گویند هر دو را با هم در یکزمان گرفت پس راحیل مرد و لیا زنده بود. و یعقوب یوسف را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشت چرا که ازهمه زیباتر بود و مادرش را نیز از همه زنانش بیشتر دوست داشت. پس برادران بر او حسد

۱ ـ ل، ص ۲۸. ۲ ـ فدان قریه‌ای است ازاعمال حران درجزیره (مراصد). ۳ ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۱۰ ؛ چون یعقوب راحیل دختر خالوی خود لابان و گلهٔ خالوی خویش لابانرا دید. ن : لیا. ۴ ـ نام یعقوب در سوره‌های بقره آیات ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ وآل عمران ۸۴، نساء ۱۶۲، انعام ۸۴، انبیاء ۷۲، عنکبوت ۲۷، هود۷۱، یوسف ۶، ۳۸، ۶۸، ص ۴۵، مریم ۶، ۴۹ ذکرشده است. ۵ ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۳۲، رؤبین ی ۳۳: شمعون. ۶ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۱۸ : یساکار، ی ۲۰ ؛ زبولون، ی ۲۱ : دینه. ۷ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۹ ، زلفه ـ لیه ی ۱۱: جاد ی ۱۳ ، اشیر. ۸ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۴ ، بلهه ی۶ ؛ دان. در سفر تکوین ب ۳۰ ی ۷ ـ ۸: نفتالی را نیز از بلهه کنیز راحیل دانسته است.

ورزیده با خود بصحرایش بردند؛ و داستان آنها همان بود که خدای متعال در کتاب عزیز خود فرموده است[1]. تا آنکه یوسف فروخته شد و گرفتار بردگی گردید و چهل سال از پدرش دور ماند تا خدا او را بپدر باز گرداند وچنانکه خدا درقرآن مجید فرموده است یوسف همه را درمصر فراهم آورد. درمصر برای یوسف چندین فرزند متولد گردید. ویعقوب هیفده سال در مصر اقامت داشت و چون مرگش فرا رسید یوسف را فرمود که اورا درمصر دفن نکنند. یعقوب در صدوچهل سالگی وفات کرد.

فرزندان یعقوب[2]

یعقوب را دوازده پسر بود: روبیل وشمعون ولاوی ویهوذا ویشاجر وزفولون و یوسف و بنیامین وکاذ وآشرودان و نفتالی[3]؛ اینانند پسران یعقوب وبنی اسرائیل و اسباط. فرزندان روبیل: خنوخ و فلّو و حَصران و کَرمی[4] و فرزندان شمعون: نموئیل و یامین و شاوول[5] و پسران لاوی: جَرشون و قَهث و مَراری[6] وفرزندان یهوذا: عار و أونان و شیلا و فارص و زارح[7] و اولاد یشاجر: تولع و فوّا و یوب و شمرون[8] و فرزندان آشر: یمنه و اشوا و اشوی و بریعا و سارخ[9] و فرزندان زَفولون: سارد و أیلون و یحلائیل[10] و فرزندان یوسف در مصر: افرائیم و منشی[11]

---

۱ ـ قصص یوسف در سورهٔ ۱۲ آیات ۳ـ۱۰۴ و نام یوسف نیز درسوره های انعام ۸۴ وغافر ۳۴ ذکر شده است. ۲ ـ ل، ص ۲۹. ۳ ـ سفر تکوین ب ۳۵ ی ۲۲ ـ ۲۷؛ و بنی یعقوب دوازده بودند: پسران لیه: رؤبین نخست زادهٔ یعقوب وشمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون و پسران راحیل: یوسف و بن یامین وپسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی وپسران زلفه کنیز لیه: جاد و اشیر، اینانند پسران یعقوب که در فدان ارام برای او متولد شدند. ۴ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۹؛ و پسران رؤبین: حنوك و فلو وحصرون و کرمی. ۵ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۰؛ وپسران شمعون: یموئیل و یامین (واوهد ویاکین وصوحر) و شاؤل. ۶ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۱؛ وپسران لاوی: جرشون و قهات ومراری. ۷ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۲؛ و پسران یهودا: عیر و أونان وشیله و فارص و زراح. ۸ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۳؛ تولاع و فوه و یوب وشمرون. ۹ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۷؛ یمنه ویشوه ویشوی و بریعه و خواهر ایشان سارح. ۱۰ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۴؛ و پسران زبولون: سارد و ایلون و یاحلئیل. ۱۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۰؛ و برای یوسف در زمین مصر منسی و افرایم زائیده شدند.

و اولاد بنیامین : بالع و بخر و اشبال و نعمان و أوخی و مفیم و حفیم و أرد [۱] و پسران کاذ : صفیان و شونی و اصبون و عاری و ارودی و أرایلی [۲] و پسران نفتالی : یحصیل و غونی و یبصر و شالیم [۳] بودند . اینانند فرزندان یعقوب و فرزندزادگان او که درمصر نزد یوسف جمع شدند؛ و فرزندان یوسف که در مصر متولد گشتند . یوسف زمینی بآنها داد تا زراعت کنند ویك پنجم محصول آنرا بفرعون دهند . وچون مرگ یعقوب فرار رسید فرزندان و فرزندزادگان خودرا جمع کرد و درحقّ آنها دعا کرد تاخدا بآنها برکت دهد و با هریك سخنی فرمود و شمشیر و کمان خودرا بیوسف داد . یوسف دو پسرش منشی و افرائیم را نزد پدرآورد ، یعقوب منشی را که بزرگتر بود براست و افرائیم را بچپ نشانید و دست راست خود برافرائیم گردانید . پس یوسف را فرمود که او را ببرد و پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق دفن کند. چون یعقوب در گذشت هفتاد روز براو گریستند ، آنگاه یوسف اورا برداشت و چند غلام مصری باخود همراه برد و رهسپار فلسطین گشت تا پدر را در پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق بخاك سپرد ؛ وپس از انجام دفن یعقوب برادرانش را گفت بامن بخاك مصر بر گردید. وچون از یوسف بیم داشتند باو گفتند پدرت یعقوب تو را در بارهٔ ما سفارش فرموده است که از گناه ما بگذری . یوسف گفت از من نترسید چه من از خدا می‌ترسم . دلهای آنها آرام شد و بزمین مصر باز گشتند و آنجا اقامت گزیدند. یوسف روزگاری‌را درمصر زندگی کرد وچون مرگ اورسید بنی‌اسرائیل‌را نزد خود خواست و چنین گفت که شما پس از چندی از کشور مصر بیرون میروید . هنگامیکه خدا مردی بنام موسی‌بن عمران از فرزندان لاوی‌بن یعقوب بپیغمبری فرستد تا شمارا بیاد خداآورد و بلند گرداند ؛ پس بدنم را از این زمین

---

۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۱ : و پسران بنیامین ، بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی و رش و مفیم و حفیم و آرد (ی ۲۳ : وپسردان ، حوشیم) ۲ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۱۶ : و پسران جاد : صفیون و حجی و شونی و اصبون وعیری و ارودی و ارئیلی . ۳ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۴ : و پسران نفتالی ، یحصئیل وجونی و یصر و شلیم .

بیرون برید ودرنزد قبرهای پدرانم بخاك بسپرید . یوسف صدوده ساله‌بود که بدرود زندگی گفت او را در تابوتی ازسنگ نهادند وبه رود نیل انداختند . و دراین زمان بود ایّوب پیغمبر فرزند اموص‌بن زارح بن‌رعوئیل‌بن عیصوبن اسحاق‌بن ابراهیم[1] که مال فراوان داشت و خدا او را بگناهی گرفتار ساخت واو شکر کرد وشکیبائی نمود. سپس‌خدا گرفتاریش‌را برداشت ومالش‌را بدو بازداد وچندین برابرش کرد[2] .

موسی بن عمران[3]

موسی‌بن عمران‌بن قهث‌بن لاوی‌بن یعقوب[4] در زمان فرعون جبار ولیدبن مصعب وبقولی ظلمی[5] درمصر متولد گردید. وبنی‌اسرائیل اززمان‌یوسف دربردگی و بندگی فرعون مصر بسر می‌بردند . و جادوگران و غیب گویان فرعون باو گفتند در اینزمان کودکی از بنی‌اسرائیل پدیدآید که پادشاهی تو را تباه سازد و هلاك تو بر دست او باشد . فرعون که روزگاری دراز پادشاه مصر و از سلامت و عافیت برخوردار بود تا آنکه گفت : « انا ربّکم الاعلی »[6] منم پروردگار والاتر شما . فرمانداد تا بر هر زن بار داری از بنی‌اسرائیل پاسبانانی گماشتند و زنی از

---

۱ ـ طبری ج ۱ ص ۲۳۶، ایوب بن موص رازح بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم . و ازغیر ابن اسحاق ؛ ایوب بن موص‌بن رغویل‌بن عیص‌بن اسحاق . ۲ـ انبیاء : ۸۳ـ۸۴ . ص : ۴۱ـ۴۴ . نام ایوب در سورهٔ نساء ۱۶۳ انعام۸۴ نیز ذکر شده . ۳ـ ل : ص۳۱ : قصص موسی بن‌عمران علیه‌السلام درسوره‌های : بقره ۴۷ـ۹۳ نساء ۱۵۲ـ۱۶۴ مائده ۲۰ـ۲۶ اعراف ۱۰۲ ـ ۱۶۰ یونس ۷۵ـ۹۲ هود ۹۶ ـ ۱۰۱ ابراهیم ۵ـ۸ اسراء ۱۰۱ـ ۱۰۴ کهف ۶۰ـ۸۲ مریم ۵۱ـ۵۳ طه ۹ـ۱۰۱ شعراء ۱۰ـ۶۸ نمل ۷ـ۱۴ قصص ۳ـ۵۰ عنکبوت ۳۹ـ۴۰ صافات ۱۱۴ـ۱۲۲ مؤمن ۲۳ـ۴۶ زخرف ۴۶ـ۵۶ دخان ۱۷ ـ ۳۳ ذاریات ۳۸ـ۴۰ نازعات ۱۵ـ۲۶ . و نام موسی نیز در سوره‌های بقره آیات ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۴۶، ۲۸۴ آل عمران ۸۴ انعام ۸۴، ۹۱، ۱۵۴ هود ۱۷،۱۱۱ ، اسراء ۲، انبیاء ۴۸ حج ۴۴ مؤمنون ۴۵ ، ۴۹ فرقان ۳۵ قصص ۷۶ الم سجده ۲۳ احزاب ۷، ۶۹ مؤمن ۵۳ حم سجده ۴۵ شوری ۱۳ احقاف ۱۲ ، ۳۰ نجم ۳۶ صف ۵ اعلی ۱۹ ذکر شده است . ۴ ـ طبری ج ۱ ص ۲۷۰ کامل ص ۹۵ : موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی‌بن یعقوب . معارف ص۲۰ و مروج الذهب ج ۱ ص ۴۸ ، موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن‌یعقوب . ۵ـ اخبارالزمان مسعودی ص ۲۴۲: اهل مصر میگویند فرعون موسی صلی‌الله علیه وعلی نبینا محمد وآله و صحبه و سلم: طلمابن قومس بود . ۶ ـ س ۷۹ ی ۲۴ .

بنی‌اسرائیل پسری نمی‌زایید مگرانکه فرزندش کشته میشد. وچون مادر موسی را درد زاییدن گرفت قابله او را گفت امر تو را پوشیده میدارم؛ و پس ازولادت موسی بپاسبانان گفت پارهٔ خونی بیش نبود. خدا بمادر موسی وحی کرد که تابوتی بساز سپس پسرت را درآن بگذار و شب او را ببر و در نیل مصر انداز. مادر موسی چنین کرد و بادی وزید وآنرا بکنار دریا انداخت. پس زن فرعون تابوت را دید، نزدیك رفت وآنر گرفت وچون تابوترا گشود و موسی را دید بی‌اختیار محبتش را در دل گرفت و از فرعون خواست که موسی را بفرزندی بگیرند. آنگاه برای او شیردهی‌خواست وموسی‌پستان دایه‌ها رانگرفت تاآنکه مادرش رسید و پستانش‌را مکید و بخوبی رشد کرد چنانکه در کمتر زمانی از کودکان همزاد خود پیش رفت. یوسف بنی‌اسرائیل را گفته بود که شما پیوسته درشکنجه خواهید بود تاآنکه پسر پیچیده موی فرزند لاوی‌بن یعقوب که او را موسی‌بن عمران گویند برسد. و چون روزگار سختی بر بنی‌اسرائیل دراز شد شیون برآوردند و نزد پیری از خود رفتند؛ پس بآنها گفت اکنون خواهد رسید. در این سخن بودند که موسی بر سر آنها ایستاد، پیرمرد او را دیدو با نشانی شناخت و نام اورا پرسید. گفت موسی. پرسید فرزند که؟ گفت عمران. پس پیرمرد و دیگران برخاستند و دست و پای موسی را بوسه دادند و شیعهٔ موسی شدند. روزی موسی بیکی از شهرهای مصر رفت، ناگاه مردی از پیروان خود را با مردی ازآل فرعون درجنگ و نزاع دید، «فوكزه موسی»[1]. موسی مشتی برمرد فرعونی نواخت واو را کشت. فرعون وآل فرعون آگاه شده در پی کشتن موسی برآمدند، موسی دانست و تنها بروی خود رفت تا بمدین رسید و مزدور شعیب[2] پیغمبر فرزند نویب‌بن عیابن مدین‌بن ابراهیم

---

۱ - س ۲۸ ی ۱۵ . ۲ - کامل ج ۱ ص ۸۸ : گفته‌اند نام شعیب یثرون بن ضیعون‌بن عنقابن نابت بن مدین بن ابراهیم بود وبعضی‌گویند او شعیب بن میکیل از فرزندان مدین بود. در سفر خروج ب ۳ ی ۱ نام شعیب : یترون ذکر شده است.

گشت براینکه یکی از دو دخترش را همسر او گرداند « فلماقضی موسی الاجل »[۱].
پس چون موسی کار مزدوری را بانجام رسانید با زنش بسوی بیت‌المقدس روان گشت . آنطور که خدای متعال قصه‌اش را در قرآن مجید آورده است[۲] هنگامی که موسی براه خود میرفت آتشی را دید ؛ پس همسر خود را گذاشت و بسوی آتش روی آورد و چون نزدیك آن رسید درختی دید که سراپا شعله‌ور است و چون باز نزدیك شد واپس رفت و ترسید و سخت هراسان گشت پس خدایش بانگ داد : « یا موسی لاتخف »[۳] « انك من الآمنین »[۴] ای موسی بیم مدار که توئی از ایمن شدگان .
پس موسی از ترس و هراس آسوده گشت و خدایش فرمود عصایت را بینداز، عصا را انداخت و ناگهان ماری مانند تنهٔ درخت خرما شد ، خدا فرمود تا آنرا گرفت و دیگر بار عصا گردید . آنگاه خدای متعال بسوی فرعونش فرستاد و او را فرمود تا نزد فرعون رود و بعبادت خدایش بخواند . این کار در دل موسی دشوار آمد . پس خدا گفت تو را فرمایم نزد بنده‌ای از بندگانم روی که نعمتم را ناچیز شمرده و از عذابم آسوده نشسته است و گمان برد که مرا نمی‌شناسد . بعزتم سوگند اگر داد و حجتی که میان خود و خلقم نهاده‌ام نبود از او سخت انتقام میگرفتم، انتقام خدای قاهری که آسمانها و زمین برای خشمش بخشم آیند . موسی گفت خدایا بازوی مرا ببرادرم هرون[۵] قوی گردان و « انی قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون »[۶] کسی ازایشانرا کشته‌ام و ترسم مرا بکشند . خدایش گفت چنان کردم پس : « اذهب انت واخوك بآیاتی »[۷] خود و برادرت آیات مرا همراه ببرید و

---

۱ ـ س ۲۸ ی ۲۹ . ۲ ـ قصص شعیب در سوره های اعراف ۸۵ ـ ۹۳ هود ۸۴ ـ ۹۵ شعراء ۱۷۶ ـ ۱۹۱ عنکبوت ۳۶ ـ ۳۷ ذکر شده‌است . ۳ ـ س ۲۷ ی ۱۰ . ۴ ـ س ۲۸ ی ۳۱ .
۵ ـ نام هرون در سوره‌های بقره ۲۴۸ نساء ۱۶۲ انعام ۸۴ اعراف ۱۲۱ ، ۱۴۱ یونس ۷۵ مریم ۲۸ ، ۵۳ طه ۳۰ ، ۷۰ ، ۹۰ ، ۹۲ انبیاء ۴۸ مؤمنون ۴۵ فرقان ۳۵ شعراء ۴۸ ، ۱۳ قصص ۳۴ صافات ۱۱۴ ، ۱۲۰ ذکر شده است . هارون (کوه‌نشین) یا متنور اول زادهٔ عمران از یوکابد مادر موسی و هرون، وهارونیان لاویانی اند که از سلسلهٔ هارون می‌باشند. (قاموس کتاب مقدس)
۶ ـ س ۲۸ ی ۳۳ . ۷ ـ س ۲۰ ی ۴۲ .

بنی‌اسرائیل را بیرون آورید اکنون هنگام آن است که آنها را از اسیری وبردگی رها سازم. موسی زنش را بخانهٔ پدرش بازگردانید و خود با برادرش هارون نزد فرعون مصر رفت و داستان پیغمبری خود را بدو باز گفت و بنی‌اسرائیل را آگاه ساخت وخوشحالی آنان بزرگ شد ودانستند که یوسف بآنها راست فرموده بود.[۱]

سپس بدرکاخ فرعون رفتند وموسی جبّه‌ای ازپشم پوشیده ریسمانی ازلیف بر کمر بسته بود و چوبی بدست داشت. موسی بار نیافت و چوب دستی خود را بدر کوبید پس درها گشوده‌شد وموسی بدرون رفت. آنگاه به‌فرعون فرمود منم فرستادهٔ پروردگار جهانیان، مرا نزد تو فرستاد تا باو ایمان آوری وبنی اسرائیل را بامن بفرستی. گفتار موسی بر فرعون گران آمد و باو گفت نشانی بیاور تا راستی تو را بدانیم: «فالقی‌عصاه فاذاهی‌ثعبان مبین»[۲]، موسی‌عصایش رابیفکند وبیدرنگ اژدهائی آشکار شد که دهان گشوده رو به‌فرعون میرفت. از موسی‌خواست که نجاتش دهد. سپس موسی دست در گریبان خود برد و آنرا تابنده بدون بدی - پیسی - درآورد. فرعون خواست به‌موسی ایمان آورد که هامان گفت پادشاهاگر درمیان بندگانت کسی نیست که چنین کاری انجام دهد؟ پس جادوگران از شهرها خواسته شدند و داستان موسی بآنها گفته شد، آنهاهم مدتی‌دست بکاربودند وازپوستهای گاو ریسمانهای میان خالی و نیز عصاهای مجوّف ساختند و درمیان آنها سیماب ریختند. سپس آنجاها را که خواستند ریسمانها وعصاها را درآن بیندازند تافته ساختند. آنگاه فرعون نشست وموسی‌را خواست. پس جادوگران ریسمانها و عصاها را انداختند و چون سیماب تافته شد بجنبش درآمد وریسمانها و عصاها براه افتادند. موسی هم

---

۱ - فرعونی که موسی در ایام او تولد یافت بگفتهٔ بسیاری از علمای‌آثار مصریه، رامسس‌دوم است و او پادشاه سوم از طبقهٔ نوزدهم سلاطین مصر بود (۱۲۳۲-۱۲۹۸) و عبرانیان او را فرعون تسخیر مینامند که در سفر خروج ب۱ی۸ ذکر شده‌است، جانشین او که در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده مینپتاه (Mineptah) است که در سفر خروج ب ۵ی۱ ذکر شده است او پسر سیزدهم رامسس دوم بوده است و موسی و هرون بر او مبعوث شدند.

۲- س ۷ ی ۱۰۷ .

عصای خود را انداخت تاهمهٔ آنها را خورد وچیزی ازآن باقی نماند وجادو گران واپس شدند و بفرمان فرعون کشته گشتند. خدا موسی را با نشانه‌هائی نزد فرعون فرستاد: عصا، ودیگر دستی که از گریبان موسی تابنده برآمد سپس ملخ و آنگاه سوس (شپشه) وغوکها وخون ودیگرمردن دوشیزگان. وچون باینها گرفتار آمدند فرعون موسی راگفت اگر عذاب را از ما دور گردانی بتو ایمان آوریم و بنی‌اسرائیل را باتو بیرون فرستیم. خداگرفتاری آنها را برطرف ساخت و ایمان نیاوردند. پس خدا موسی‌رافرمود تا بنی‌اسرائیل‌رابیرون‌برد. موسی‌هنگام رفتن در جستجوی جسد یوسف بن یعقوب برآمد تا آنرا برحسب وصیت یوسف به بنی‌اسرائیل، باخود ببرد. دراین‌هنگام‌شارح دختر آشر بن[1] یعقوب نزد موسی آمد و اورا گفت هرگاه‌بقای مرا درعهده گیری جای‌جسدیوسف‌را نشان‌دهم، تاآنکه‌موسی آنچه خواست درعهده گرفت، وموسی را بجائی ازرودنیل برد و گفت جسد یوسف اینجا است. پس موسی چهار لوح طلا گرفت ودریکی‌صورت باز ودر دیگری‌صورت درنده ودرسومی صورت انسان ودرچهارم صورت گاوی نقش کرد واسم اعظم‌خدا را روی هرلوحی نوشت وآنها را درآب انداخت. پس‌تابوت سنگی که جسد یوسف در آن بود روی آب افتاد ولوحی که درآن صورت گاوی بود بدست موسی ماند وآنرا به‌شارح دختر آشر بخشید وتابوت‌را برداشت. موسی با بنی‌اسرائیل که ششصد هزار نفربالغ بودند براه افتاد وفرعون ولشکریانش بتعقیب اوبرخاستند، خدا همهٔ‌آنان را که یکمیلیون سوار بودند غرق فرمود. گویند جبرئیل فرود آمد و هنوز از لشکریان فرعون که خود واصحابش درپی بنی‌اسرئیل بودند یك اسب هم بآب در

۱ـ اشیر (خوشحال) پسرهشتمین یعقوب بود از زلفه چون قوم بنی‌اسرائیل بزمین کنعان داخل شدند طائفهٔ اشیر ترتیباً طائفهٔ پنجم بودند که با ۵۳۴۰۰ نفر بزمین کنعان درآمدند و حصهٔ ایشان بکنار دریا تعیین یافته از مغرب به فینیقیه و از شمال بکوه لبنان و از جنوب بکوه کرمل و ازمشرق به سبط منسی و زبولون و یساکر محدود بود وتخمیناً ۶۰ میل طول و ده میل عرض داشت و دارای ۲۲ شهر بود (قاموس کتاب مقدس).

نرفته بود جبرئیل که بر اسب جوان ماده‌ای سوار بود بدریا زد وفرعون را نیز اسب درازدم او که درپی ماده اسب جبرئیل میرفت بدریا راند ، لشکریان فرعون هم در پی او بدریا ریختند وفرعون[1] وهمهٔ یارانش غرق شدند و دریا بر آنها بهم آمد و موسی در بیابان (تیه) پیاده گشت . بنی‌اسرائیل در رفتن بزمین مقدس موسی را بشتاب میگرفتند . پس خدا به‌موسی وحی فرمود : « انها محرّمة علیهم اربعین سنة »[2] چهل سال ارض مقدس بر آنها حرام است . ناچار دربیابان اقامت نمودند وکار تشنگی بر آنها دشوار گردید پس خدا به موسی وحی کرد تا عصای خود را برسنگ زند موسی خشمگین برخاست و عصا را بسنگ زد « فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً »[3] و دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت هر سبطی را چشمه‌ای که از آن سیراب میشدند. خدا به‌موسی وحی کرد پیش‌ازآنکه مرا تقدیس گوئی عصا را بسنگ زدی و نام مرا نبردی تونیز ازتیه بیرون نمیروی ، واورا فرمود که «قبّة الزمان» را در تیه[4] بسازد وهیکل را درآن قرار دهد وتابوت سکینه را در هیکل گذارد وهارون کاهن هیکل باشد که جزاو کسی بدرونش نرود. پس رشته‌های زنان بنی‌اسرائیل را جمع آوری کردتا بافته شد و زیورها را نیزهرچه بود ازآنها گرفت[5] وخیمه‌ای بر-

---

۱ ـ گویند فرعونی که موسی وهارون برای دعوت و ارشادش مبعوث شدند منفتاح (مینپتاح) پسر و جانشین رامسیس دوم بود و چون در روزگار او (۱۲۲۴ ـ ۱۲۳۲) بنی‌اسرائیل همراه موسی از مصر بیرون رفته‌اند در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده ، و او بود که خدا خود و لشکریانش را در دریای سرخ غرق نمود و بدنش را برای عبرت دیگران بکنار دریا انداخت (تاریخ مصرقدیم ـ قاموس کتاب مقدس ـ فرهنگ قصص قرآن). ۲ ـ س۵ ی ۲۶ . ۳ ـ س ۲ ی ۶۰ . ۴ ـ تیه : بیابانی که بنی‌اسرائیل پس‌ازخروج‌ازمصرچهل سال درآن بماندندمیان سرزمین ایله ومصر و دریای قلزم و کوههای سرات از سرزمین شام است(فرهنگ قصص قرآن). ۵ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۳-۷ ، و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید طلا و نقره و برنج . و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازك و پشم بز . و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم . و روغن برای چراغها و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر . و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند .

افراشت که درازی آن صد ذراع بود، هیکل را درصدر خیمه و تابوت[1] سکینه را در صدر هیکل جای داد[2] واین کار درسال دوم خروج موسی ازمصر بود و درآن خوانی ازطلا[3] وبرای قبّه زنگله‌های زرین ساخت وقبّه را گوهر نشان کرد ودرآن آتشدانی طلائی برای بخور[4] ومناره‌ای ازطلا گوهر نشان قرارداد. هارون تنها بدرون قبّه میرفت و خدا را تقدیس میگفت و موسی نزد پرده[5] و دیگر بنی‌اسرائیل در خیمه بودند. ابری قبه را فرامیگرفت و ازآن جدا نمیشد. خدا آنهارا فرمود که قربانی خود را بگذرانند وموسی راگفت بنی‌اسرائیل را بگو گاو و گوسفند سالم ازعیب قربانی کنند وپیه قربانی رابرمذبح[6] قرار دهند وخون‌را نیز برآن پاشند وقربانی هرچه

۱ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۱۰ : و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یك ذراع و نیم و بلندیش یك ذراع و نیم باشد. ۲ ـ مراد از قبة‌الزمان همان بیت‌المقدس‌است که بنی‌اسرائیل در دشت برپا می‌نمودند وآن خیمه‌ای ازپرده‌های پوست بز ترتیب یافته در بالای مسکن بود و دروازهٔ خیمه با پرده‌ای که بر پنج ستون آویخته بود پوشیده میشد و میانش بواسطهٔ پردهٔ عظیمی که از بالا تا پائین آویخته بود منقسم بدو قسمت میشد یکی را مقدس و دیگری را قدس الاقداس می‌گفتند و پردهٔ مرقوم به‌حجاب مسمی بود.

مؤلف از مسکن بسرادق و از بیت المقدس بقبة الزمان و از مذبح بهیکل تعبیر کرده است هیکل جائی است در بالای معبد که در آن قربانی انجام میشود یعنی مذبح و گاهی برخود معبد اطلاق میشود (قاموس کتاب مقدس ـ المنجد ـ سفرخروج بابهای ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸، ۲۹ ، ۳۰) و مذابحی که برای قوم یهود در عبادت خانهٔ ایشان لازم بود دو است یکی مذبح قربانیهای سوختنی که هم مذبح برنجین خوانده میشد و دیگری مذبح بخور است که مذبح طلائی نیز خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس). ۳ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۲۳ ـ ۲۴ : و خوانی‌از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یك ذراع وبلندیش یك ذراع ونیم باشد. و آنرا بطلای خالص بپوشان و تاجی از طلا بهر طرفش بساز. ۴ ـ سفر خروج ب ۲۷ ی ۴ : وبرایش آتش دانی مشبك برنجین بساز وبرآن شبکه چهارحلقهٔ برنجین برچهار گوشه‌اش بساز. ۵ـ خ ب ۲۶ ی ۳۱ : و حجابی از لاجورد وارغوان و قرمز و کتان نازك تابیده شده بساز از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود. ی ۳۶ : و پرده‌ای برای دروازهٔ مسکن ازلاجورد وارغوان وقرمز وکتان نازك تابیده شده از صنعت طراز بساز. ۶ ـ خ ب ۲۷ ی ۱ : و مذبح را از چوب شطیم بساز طولش پنج ذراع وعرضش پنج ذراع ومذبح مربع باشد وبلندیش سه‌ذراع. ب ۳۰ ی ۱ : ومذبحی‌برای سوزانیدن بخور بساز آنرا ازچوب شطیم بساز.

باشد تنها فرزندان هارون را حلال و بـر دیگران حـرام است و هر کـه از اینان گناهی کند باید در حدود قدرت خود گاوی یا گوسفندی[1] یا دو کبوتر بچه را در نزد مذبح برای خدا قربانی نماید. آنگاه خدای عزوجل به موسی وحی کرد که ده آیه را در دولوح زبرجد بنویسد، او هم چنانکه خدا فرموده بودآنها را نوشت وآن ده آیه این است:

من هستم یهوه خدای تو که تورا از زمین مصر ازخانهٔ بندگی بیرون آوردم. تو را بحضور من خدایان دیگر نباشند. (بجهت خود) صورت تراشیده یاتمثالی از آنچه بـالا در آسمان یاازآنچه پائین (درزمین یا ازآنچه در آبهای) زیر زمـین است مساز. آنها را سجده و عبادت منما زیرامن که یهوه خدای توهستم خدای غفورم و گناه پدران را برپسران تاپشت سیم وچهارم از آنانیکه‌مرا دشمن دارند می‌رسانم. و رحمت می کنم تا هزار پشت برآنانیکه مرادوست‌دارند و احکام مرا نگاه دارند. نام خدای‌خودرا بباطل مبر زیرا که خداوند کسی‌را که نام اورا بباطل بردبیگناه نخواهد شمرد. روزسبت را نگاه‌دار وآن‌را تقدیس نما (چنانکه‌یهوه خدایت بتوامر فرموده است). شش روز مشغـول باش و هر کار خود را بکن اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تواست درآن‌هیچ کاری مکن‌تو [وپسرت] ودخترت وغلامت و کنیزت و گاوت والاغت وهمهٔ بهایمت ومهمانت (که‌در اندرون دروازه‌های تو باشدتاغلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند. وبیاد آور که در زمین مصرغلام بودی و یهوه خدایت ترابدست قوی‌وبازوی دراز ازآنجا بیرون‌آورد بنابراین‌یهوه خدایت‌توراامر فرموده است که روزسبت را نگاه داری.) چراکه خداآسمان‌وزمین وستارگان وهمهٔ آنچه را درآسمان نهاد درشش‌روز آفرید وبرای همین روز هفتم‌را مبارك وپاك گردانید[2]. پدر ومادر خودرا حرمت‌دار (چنانکه یهوه خدایت تورا امرفرموده است) تاروز-

---

۱ ـ اوشفنینین.
۲ـ این جمله در تورات نیست.

هایت درازشود وترا درزمینی که‌یهوه خدایت بتومی‌بخشد نیکوئی‌باشد . قتل‌مکن، وزنامکن ، وبرهمسایهٔ خود شهادت دروغ‌مده . برزن همسایه‌ات طمع مورزو بخانهٔ همسایه‌ات (وبمزرعهٔاو)وبغلامش و کنیزش‌و گاوش و الاغش و بهرچه‌ازآن‌همسایهٔ تو باشد طمع مکن[1] .

موسی‌بکوه طور (سینا) رفت وچهل روزماند وتورات را نوشت . بنی‌اسرائیل آمدنش‌را دیرشمردند و به‌هارون گفتند موسی رفت و گمان نداریم باز گردد. سپس زیورهای زنان‌خود را فراهم کردند وازآن گوساله‌ای میان‌خالی ساختند که‌باد در میان‌آن میرفت وصدای گوساله میداد . خدا به موسی گفت بنی‌اسرائیل گوساله‌ای ساختند و اورا بجای‌من پرستش نمودند بگذارتا نابودشان سازم. موسی برای آنها دعا کرد و گفت‌پروردگارا حرمت ابراهیم واسحاق ویعقوب رادر بارهٔ آنها نگهدار تانکند اهل‌مصر آنان‌را سرزنش نمایند. آنگاه موسی پس ازچهل روز از کوه فرود آمد وچون گوساله وبنی اسرائیل‌را در پیرامون آن‌دید سخت بخشم آمد و الواح (تخته‌ها) را انداخت‌وشکست وسر برادرش هارون‌را گرفت وبگوساله که‌صدامیکرد نگریست پس آنرا شکست و سایید و مانند خاك نرم کرد آنگاه در آبش ریخت و بفرزندان لاوی گفت شمشیرهای خود را برهنه کنید و از کسانی که گوساله پرستیده‌اند هر که‌را توانستیدبکشید. بنی‌لاوی شمشیرهای خودرا برهنه ساختند و در یك ساعت خلق بسیاری را کشتند، وخدا بآنها گفت هر که را جز من خدائی بگیرد نابود سازید . خدا به موسی فرمود تا بنی‌اسرائیل را سرشماری کند وبرهر سبطی مرد نیك بزرگواری بگمارد . شمارهٔ بنی اسرائیل یعنی کسانیکه برای جنگ بیرون می‌رفتند، ازبیست سال ببالا تا شصت سال، ششصد وسه هزار وپانصد و پنجاه مرد بود و سرشماری آنها دوسال پس‌از خروج‌شان از مصر واقع شد . رئیس

۱- سفر تثنیه ب ۵ ی ۶-۲۲ .

بنی یهودا : « نَحشون ابن عمیناذاب »[1] و کسانی که ازاین سبط با او بودند هفتاد و چهار هزار وششصد مرد بشمار آمدند . رئیس بنی یشاجر : « نثنیل بن صوعَر »[2] و همراهان او پنجاه وچهار هزار وچهارصد مردبودند . رئیس سبط زبلون : « آلیاب بن حیلون » و پنجاه وهفت هزار و چهارصد مرد با او بودند . رئیس سبط بنی روبیل : « الیصور بن شذیاور »[3] و شمرده شدگان ایشان از سبط روبیل چهل وهفت هزار و پانصد نفر بودند[4] . و بزرگ بنی شمعون : « شِلومیال بن صوری شذای »[5] و مردان این سبط بااو پنجاه‌ونه هزاروسیصد مرد بشمار آمدند. و بزرگ بنی کاذ : «السیف بن دعوال »[6] و شمار کسانی که بااو بودند چهل وپنج هزار وششصد وپنجاه مرد شد. و بزرگ بنی افرائیم : « اَلیشمع بن عَمیهود» ومردان این سَبط چهل هزار و پانصد مرد بشمار آمدند .

رئیس بنی منشا: «جملیال بن فداصور»[7] وشمارهٔ مردان این سبط سی‌ودوهزار و دویست نفر بود . وبزرگ بنی بنیامین: « اَبیذان بن جِذعونی» وپیروان او شصت وپنج هزار و چهارصد مرد بودند . رئیس بنی دان : « اَخیعازَر بن عَمّیشذای » و کسان او سی ودو هزار وهفتصد مرد می‌شدند[8] . بزرگ بنی آشر: «فجعیال بن عخرن»[9] وچهل ویکهزارو پانصد مرد با او بودند. بزرگ سبط نفتالی : « اخیرع بن عینان » و شمارهٔ مردان او پنجاه وسه هزار وچهارصد مرد میشد.[10] فرزندان لاوی خادمان وپاسبانان « قبّة الزّمان » بودند و در میان اینها شمرده نشدند چراکه بنی لاوی ببزرگواری و پاکی وبرداشتن وبرپا کردن چادرجماعت وشست وشو سرفرازی وامتیاز داشتند.

۱ـ اعداد ب ۲ ی ۳ : عمیناداب. ۲ ـ اعداد ب ۲ ی ۵: نتنائیل بن صوغر.
۳ـ سفراعداد ب۱ ی ۵ : شدیئور . ۴ـ اعداد ب ۱ ی ۲۱ : چهل‌وشش هزارو پانصدنفر.
۵ـ اعداد ب ۱ ی ۷ : شلومیئیل بن صوریشدای. ۶ـ اعداد ب۱ی ۱۴ : الیاساف بن دعوئیل.
۷ـ اعداد ب۱ ی ۱۰: جملیئیل بن فدهصور. ۸ـ اعداد ب۱ی۳۹: شصت ودوهزارو هفتصد نفر.
۹ـ اعداد ب ۱ ی ۱۳ فجعیئیل بن عکران . ن : عحزن. ۱۰ـ اعداد ب۱ ی۴۳ پنجاه وسه هزاروپانصد نفر بودند .

این بود شمارهٔ بنی اسرائیل ونام رئیس هر سبطی از آنها و کسانی که باآن رئیس از هرسبطی بوده‌اند چنانکه در سفرچهارم تورات است[۱].

و خدا موسی را فرمود که رؤسای دوازده سبط بنی اسرائیل را بگوید تا هر یك ازسرداران آنها هدیه‌ای پیش آورند وهدیهٔ هرمردی ازآنان یك طبق نقره بود وزنش صدو سی مثقال ویك لگن نقره هفتاد مثقال وطبق[۲] پر ازآرد نرم سفید مخلوط شده با روغن بود و یك روغن دان طلا ده مثقال پر از بخور و یك گاوجوان و یك قوچ ویك برهٔ نرینهٔ یك ساله ویك بزمادهٔ یك ساله[۳] وذبیحهٔ کامل[۴] دو گاو وپنج قوچ و پنج بزغاله وپنج برهٔ یك ساله.

و خدا موسی را فرمود تا بنی اسرائیل را گوید که گاو زرد سالم بی عیبی را بکشند سپس خونش را گرفته بر ریسمانهای چادر جماعت «قبّة الزّمان» پاشد آنگاه گاو وپوستش را بسوزاند باز مردیگری بیاید وخاکستر را جمع کند و در جائی بنهد و هر گاه کسی خواست شست و شو نماید از آن خاکستر در آب بریزد تا پاك کننده باشد.

موسی وبنی اسرائیل روزگاری درتیه (بیابان) ماندند وخوراك آنها «مَنّ» بود ومن چیزی مانند دانهٔ گشنیز بود که در آسیا آرد میکردند و از آن گرده های نان می پختند وخوراك پاکیزه‌ای بهتر ازهرچیز داشتند، شبانه مَنّ برآنها فرومیریخت و روز آنرا جمع آوری میکردند، تا آنکه بناله و گریه افتادند و می گفتند کیست که برای ما گوشتی فراهم نماید مگر بیاد ندارید که ما درمصر ماهی و کدو وخربزه و تره و پیاز و سیر میخوردیم. موسی غمناك شد وآنها هم میگفتند برای ما گوشت فراهم نما، پس موسی گفت خدایا من طاقت بنی اسرائیل راندارم. خدا با وحی فرمود

---

۱ ـ اعداد ب ۱ ی ۱ـ۴۶. ۲ـ اعداد ب ۷ ی ۱۳: که هردوی آنها پر ازآردنرم مخلوط شده باروغن بود. ۳ ـ اعداد ب ۷ ی ۱۶: ویك بز نر بجهت قربانی گناه. ۴ـ اعداد ب ۷ ی ۱۷: و بجهت ذبیحهٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نرینهٔ یك ساله

برای شما گوشت فراهم میکنم. آنگاه «سلوی»[1] را بر آنها فرستاد و خبر داد که آنهارا بشام خواهدبرد. موسی یوشع بن نون‌را بشام [ودیگری‌را] بزمین بنی کنعان فرستاد تاخبر آنها را به‌موسی بازآورند. بنی اسرائیل گفتند مارا نیروی جنگ با جباران نیست‌وخداخواست که‌موسی ازاهل مَدین انتقام گیرد. موسی دوازده‌هزارمرداز بنی‌اسرائیل‌فرستاد تاهمهٔ‌اهل مَدین را کشتند وپنج پادشاه مَدین یعنی‌اُوی ورقم و صور وحور وربع را نیز کشتند[2] وبلعام‌بن باعور در جنگ کشته شد. بلعام پیغمبر[3] بود وپادشاه مدین را گفت زنان‌را بلشکر بنی‌اسرائیل فرستد تاآنها را فاسد کنندو موسی‌ازاین‌کارسخت بخشم‌آمد، خدابه‌موسی امر کرد تاغنیمتهای جنگی رادرمیان بنی‌اسرائیل قسمت نماید واز هرپنجاه یکی برای‌خدا ازآنها گرفته‌بفرزندان‌هارون بدهد، آنگاه‌خدایش فرمودبنی‌اسرائیل‌را روبشام حرکت‌دهدتا باشامیان بجنگند. موسی‌لشکرعظیمی براه‌انداخت ،لشکریان او کم کم پیش‌میرفتند وفرودمی‌آمدند و می گفتند ما از جباران بیم داریم ، و در کوه ساعیر ماندند . پس خدای متعال موسی را فرمود بنی‌اسرائیل فرمان مرا نبردند و اکنون باید خوراك را با پول بخرند وبرای کسانی که در مقابل‌آنها خضوع میکردند اکنون فروتنی کنند. این پس ازآن بود که موسی پادشاه اموریان سیحون[4] را کشته و خاك اورا بدست آورده بود. سال‌چهلم ماندن بنی‌اسرائیل درتیه یعنی بیابان سینا بود که خدا به‌موسی وحی کرد من‌هارون‌را بسوی‌خود می‌برم، پس او را بکوه بالا برتا فرشتگان من‌بیایندو روح او را قبض نمایند موسی دست هارون‌برادر خودرا گرفت وبکوه‌بالا بردو کسی

۱ـ سلوی مرغی‌است که سمانی وفری نیزگفته میشود (المنجد) ۲ـ اعداد ب ۳۱ ی ۸ : و درمیان‌کشتگان ملوك مدیان یعنی‌آوی وراقم وصورو حورورابغ پنج پادشاه مدیانرا کشتند و بلعام‌بن بعور را بشمشیر کشتند . ۳ ـ مستجاب‌الدعوه بود . ۴ ـ سیحون (تمام شدن) اعداد ب ۲۱ ی ۲۱ـ۲۹ یکی‌از سلاطین اموریان است که اسرائیلیان را از گذشتن بزمین خود منع نمود و حشبون پای تخت او مفتوح وباقی مملکتش درمیان اسباط بنی‌اسرائیل قسمت گردید . مزامیر ۱۳۵ ی ۱۰-۱۲ مزمور ۱۳۶ ی ۱۸ ـ ۱۹ .

جز «الیعازر» پسر هارون با او نبود، و چون ببالای کوه رسید تختی دید جامه‌هائی بر آن، موسی به‌هارون گفت برادرم، این جامه‌های پاك را که خدا برایت آماده ساخته‌است تا اورا در آنها دیدار کنی بپوش، هارون جامه‌ها را پوشید و آنگاه روی تخت خوابید و مرد و موسی بر او نماز خواند. چون بنی‌اسرائیل هارون را ندیدند بشیون در آمدند و گفتند هارون کجا است؟ موسی گفت خدا اورا بسوی خود برد، پس پریشان شدند چون هارون را بسی دوست داشتند و با آنها نرم و خوش رفتار بود. خدا اورا روی تخت برای بنی‌اسرائیل بلند کرد تا روی اورا دیدند و دانستند که او مرده‌است. هارون هنگام مرگ صد و بیست و سه ساله بود و چهار پسر بنام: «ناداب» و «الیهو» و «الیعازر» و «ایتمر» داشت[1]. ناداب و الیهو در حیات هارون مردند و الیعازر و ایتمر زنده بودند. الیعازر جای پدرش هارون را گرفت و در قبّة‌الزّمان (خیمهٔ اجتماع) تقدیس مینمود. موسی یوشع[2] بن نون را خواست و اورا گفت پیشرو بنی اسرائیل باش و دلت را محکم دار که تو بنی‌اسرائیل را بزمین بنی کنعان که خدا بآنان ارث داده است در آوری. تورات را بکاهنان بنی‌لاوی که تابوت سکینه را عهده دارند بسپار، خدا را بزرگ دارید و فرموده‌های اورا که در تورات برای شما بیان کرده‌است نگهدارید. موسی آنها را بپیروی از آنچه در تورات است وصیت فرمود و برای آنان دعای برکت کرد.

خدای عزوجل بنی‌اسرائیل را بزبان موسی وصیت فرمود و از آنچه بآنها گفت این بود که یاد آورید روزی را که شما در آن روز در پیش خدا ایستادید، هنگامیکه خدا مرا فرمود این گروه را نزد من بیاور تا سخنم را بآنها بشنوانم و در همهٔ عمر خود از من بترسند، پس شما در پائین کوه ایستادید و کوه تا دل آسمان

۱ـ لاویان ب ۱۰ ی ۱ـ۶ : ناداب ، ابیهو، العازار، ایثامار .

۲ـ یوشع بن نون (بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب) اول اسمش هوشع بود یعنی اونجات میدهد (اعداد ب ۱۳ ی ۸) بعد از آن در آیهٔ ۱۶ به یهوشوع یعنی یهوه نجات میدهد مسمی شد ودر زمان خروج اسرائیلیان از مصر ۴۴ ساله بوده است ، دوست و خادم مخصوص موسی بود بعداز آن برای خلافت او نامزد شد. (قاموس کتاب مقدس- کامل ج ۱ ص ۱۱۳)

بآتش میسوخت[۱]. خدااز میان آتش بامن سخن گفت وشما آواز را شنیدید وشخص را ندیدید، خداشما را فرمود که ده آیه را[۲] یاد گیرید ومرا فرمود آداب وداوری را بشما بیاموزم تاآنها را درزمینیکه شما بسوی آن برای تصرفش عبور میکنید بجا آورید[۳]. پس خود را نگهدارید وبتهایی بصورت مرد یازن یا چیزی از جنبنده های زمین یا جاندارهای دریائی نسازید، سرها را بآسمان برنداشته وستارگان راپرستش نکنید، خداسوگندیاد کرده است که من بزمین مقدس نمی آیم ودراین زمین می‌میرم و از اردن عبور نخواهم کرد لیکن ازآن میگذرید و بزمین مقدسی که خدا آنرا میراث شما قرار داده است میرسید، پیمانی را که پروردگار شما باشما محکم کرده است ازدست ندهید وبتها نسازید و هر گاه بزمین مقدس رسیدید در پیشگاه خدای خود کارهای بدنکنید که اگر گناه کردید باشد که هلاك گردید وقبیله‌ها راپراکنده سازید، واگرساختهٔ دست بشرازچوب یاسنگ را پرستش کردید شما را نبیند واگر حاجتی بخواهید دعای شما را نشنود لیکن خدای مهربان شما آوازهای شما را می‌شنود وهر که ازخدا بشنود مانند آنچه را شنیدید وببیند مانند آنچه را دیدید دیگر سزاوارنیست خدا رامعصیت نماید. شما دیدید که خدا بااهل مصر چه کرد و درپیش چشم شمابود خدائی که پروردگاری جزاو نیست، خدائی که [آتش خودرا] بشما نشان داد وآوازخودرابشما شنوانید وپدران شمارا دوست داشت وجانشینان‌شان را برگزید و قومی از شما عظیمتر و نیرومندتر را بخاطر شما نابود ساخت، خدا بزودی‌شما را بزمین مقدس می‌برد وآنرا میراث شما قرار میدهد پس آداب‌وسننی راکه شما را بآنها وصیت کرده و امر فرموده است نگهدارید تا با شما و جانشینان شما نیکی کندوروزی‌های شما را در زمین بسیار گرداند، وآنچه راخدای‌بشما امر فرموده است بپذیرید و براست یا چپ از آن منحرف نگردید[۴] هرراهی راکه خدا

۱- سفر ۵ باب ۵ ی ۲۳. ۲- بصفحهٔ ۴۰ رجوع شود. ۳- سفر ۵ ب ۶ ی ۱.
۴- سفر ۵ ب ۵ ی ۳۲.

بشما فرموده‌است بروید تابا شمانیکی فرماید[۱]. خدا رابتمامی دلهای خود وبانیت و دارایی خود دوست بدارید[۲]، اینها را بر فرزندان خود بخوانید واین سخنان را بانجام رسانید و در خانه‌های خود ازاینها گفتگو نمائید ، اینها را نشانه‌ای میان دیدگان خود قرار دهید و در خانه های خود بنویسید ، بزودی خدا بشما میدهد شهرهای بزرگی که‌نساخته‌اید وخانه‌های پرازهرچیز نیکو که خود پرنکرده‌اید وچاههای کنده شده‌ای که نکنده‌اید و تاکستانها وباغهای زیتونیکه ننشانیده‌اید پس خدا را فراموش نکنید وازاوبترسید واورا پرستش نمائید وبنام اوسوگند یاد کنید وخدای دیگری راپیروی ننمائید . ازخشم خدائیکه شمارا از روی زمین براندازد بترسید و با اوخیانت نورزید ، فرمان او را بپذیرید وراست ونیکو بکاربندید ، بیادآورید که شما بندگان فرعون بودید وخدا شما رابقدرت خود وآیات ومعجزات بزرگی که و فرعون ولشکریان اورا درپیش چشم‌شما نابود ساخت ، رهایی بخشید.[۳] خدا بشما میگوید بزودی شهرهای مقدس رابشما میدهم وشمارا برامتهائی که پیش‌رویتان هستند پیروز میگردانم و برجباران وجرشیان و اموریان و کنعانیان وفرازیان و حویان و نابلسیان[۴] این هفت امتی که از شما بیشتر و نیرومندترند ظفر میدهم .

پس آنگاه که خدا شما را بر آنها ظفر داد همه‌را بزنید و سنگسارشان کنید و بر آنها رحم نیاورید و با ایشان عهد نبندید و دختران خود را بآنها ندهید تا شمارا نلغزانند و فرزندان شما را گمراه نسازند که معبودی جز مرا پرستش نمایند و آنگاه خشم‌من برشما سخت گردد وشمارا بزودی هلاك سازم‌لیکن بتهایشانرابشکنیدو مذبحهای آنها را از بیخ بر کنید و معبدهایشانرا ویران سازید و آتش زنید،[۵] پس

---

۱ ـ = ی ۳۳ . ۲ ـ = ب ۶ ی ۵ . ۳ - س ۵ ب ۶ ی ۷ ـ ۲۳ .

۴ ـ سفر تثنیه باب ۷ ی ۱ : وامتهای بسیار راکه حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان ویبوسیان هفت امت بزرگتر و عظیم تر از تو باشند از پیش تواخراج نماید . سفر پیدایش ب ۱۰ ی ۱۵ ـ ۱۹ ملاحظه شود . ظاهراً جباران تصحیف حتیان و جرشیان تصحیف جرجاشیان ونابلسیان تصحیف یبوسیان باشد .

۵ـ سفر تثنیه ب ۷ ی ۱ ـ ۵ .

اگر وصیت مرا بشنوید وباحکام من عمل کنید بزودی نعمتهای شما و عهدی را که با پدران شما بسته‌ام نگاه خواهم داشت وشما را خواهم‌افزود و کشت و دام شمارا بارور خواهم ساخت.[۱]

برای خدا بهره‌ای درمالهای خـود قرار دهیدو از آن با یتیم وبیوه زنان و نادار و ناتوان و کسی که با شما ساکن است و کشتی ندارد همراهی نمایید.

هر گاه درمیان دونفر داوری کردید داد گری کنید ورشوه مگیرید که رشوه چشمهای داوران را کور میسازد[۲]، درختی را نزد مذبح ننشانید.[۳]

و گاو یا گوسفندی که دارای عیب باشد قربانی‌نکنید[۴] و کسانی‌را که بتهائی برای پرستش در مقابل خدا میسازند بکشید.

و هر گاه خبر یافتید که کسی برای خورشید و ماه و ستارگان یا چیزی از روشنیها سجده میکند از آن جستجو کنید و چنانچه درستی آنـرا دانستید او را سنگسار نمایید تا بمیرد، و درآنچه بکشتن میرسد گواهی یکنفر را نپذیریدلیکن گواهی دو یا سه گواه را، و هر گاه گواهان بر کسی که کشتن براو واجب‌میشود گواهی میدهند باید گواهان پیش از دیگران دستهای خود را بر آنکه کشته میشود افراشته سازند، واگر حکمی بر شما مشکل گردد بدانشمندان و کاهنان رجوع کنید.[۵]

هر کس مردی را بخطا بدون‌اراده کشت بایداز صاحب خون بگریزد تا اورا نیابد. خون بیگناهی را نریزید، هرمردی که بیگناهی را عمداً بکشد باید کشته شود، کسی را نکشید تا در نزد دانا و داور براو گواهی داده‌شود و اگر داورآگاه شد که کسی دروغ گواهی داده است آنچه را میخواست با متهم انجام دهد با گواه

---

۱ - سفر تثنیه ب ۷ ی ۱۲ - ۱۴. ۲ - سفرتثنیه ب ۱۶ ی ۱۹. ۳ - سفر تثنیه‌ب ۱۶ ی ۲۱. ۴ - سفر تثنیه ب۱۷ ی ۱. ۵ - سفر ۵ ب ۱۷ ی ۲ - ۱۱.

میکند، و جان برابر جان وچشم برابر چشم و دست برابر دست وپا برابر پا است.

هرگاه خواستید با قومی بجنگید و بشهر آنها رسیدید آنهارا بسازش بخوانید اگر پذیرفتند بر آنان جزیه‌ای قراردهید واگر سازش نکردند همهٔ مردان بالغشان را بکشید[1] و درختهای آنها را تباه نسازید.

خدا به موسی وحی فرمود که هرگاه بجنگ دشمنت بیرون شدی و خدایت بر آنها ظفر دادو درمیان بردگان زنی دیدی که خواستی اورا برای خود بر گیری، پس اورا بخانه‌ات آور وسرش را برهنه ساز[2] و ناخنهایش را بگیر و جامه‌هائی را که در آنها اسیر شده است ازتنش بیرون کن، سه ماه اورادرخانه‌ات بنشان تابرپدر ومادرش گریه کند[3]، سپس اوراحلال شمارواگرپس ازنزدیکی اورا نخواستی بیرونش کن و اورا مفروش وپولی در برابر او مگیرپس ازآنکه بااودرآمیخته‌ای[4].

وهر پسری پدرش را نافرمان شود و اطاعتش نکند و فرمانش را نپذیرد باید پدرش اورا نزد هفت بزرگ قبیله بردتا اوراسنگسار نمایند وبدی ورسوائی ازشما برود ودیگرجوانان بنی اسرائیل بترسند[5].

و اگر یکی از شما گوسفند یا گاو یا الاغ کسی را گم شده یافت باید آنرا بصاحبش بازگرداند، پس اگر اورا نیافت گم شده را در خانه‌اش نگهدارد تا صاحبش پیداشود[6].

جامهٔ بافته‌شده ازپنبه وپشم باهم را نپوشید ورشته‌هائی در کناره‌های جامه‌های خودبسازید[7].

وهرمردی که زنش رامتهم سازدواورا بزنا نسبت‌دهد وسخنش براوراست نباشد

---

۱ ـ سفر ۵ ب ۲۰ ی ۱۰ ـ ۱۳. ۲ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۲ : پس او را بخانهٔ خود ببرو او سر خود را بتراشد و ناخن خودرا بگیرد. ۳ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۳ : و برای پدرومادر خود یکماه ماتم گیرد. ۴ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۴. ۵ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۸ ـ ۲۱. ۶ ـ س ۵ ب ۲۲ ی ۱ ـ ۳. ۷ ـ س ۵ ب ۲۲ ی ۱۱ ـ ۱۲.

باید صد درهم جریمه شود[1] ودر همهٔ عمر زن وی خواهد بود. واگر آنچه باو نسبت داده است درست باشد باید زن را سنگسار کنند. واگر مردی بازن شوهرداری زنا کند بایدهردو کشته شوند. وهرمردی برزنی زور آورد وبااوزنا کند باید کشته شود. هر مردی با دوشیزه‌ای که درخانهٔ پدرش باشد درآمیزد ونا دخترش کند و اورا دوست دارد باید پنجاه مثقال نقره بپدر دختر بدهد وآن دختر همیشه زن او باشد ورهایش نسازد.

مردی را روانیست که زن پدرش را بگیرد ودامنش را بر دارد[2].

مردجنب نباید بمسجدی ازمساجد خدا درآید. سود نقره وطلا را نخورید و هر گاه نذری کردید انجام آنرا بتأخیر نیندازید. واگر پیمانی بستید بآن وفا کنید. پیمان را نشکنید که خدا دوست دارد کسی را که بعهدش وفا کند. از کسی که بیماری پیسی دارد کناره گیرید ودوری نمایید. مزدمزدور را نزد خودنگاه ندارید. پدری را بگناه پسرش وپسری را بگناه پدرش نگیرید. زکات مالها و میوه‌های خودرا بدانای بزرگ دینی براه خدا بپردازید. بینوایان وبیوه زنان و یتیمان و ناداران و رهگذران بیچاره رابدهید.

هر گاه بزمین مقدس درآمدید مذبحی برای قدس ازسنگهای همسرناتراشیده بسازید[3].

و دانایان بنی اسرائیل بگویند: ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد، ملعون باد کسیکه در داوری برناداران و یتیم و بیوه زنان ستم کند، ملعون باد کسیکه بازن پدرش بخوابد، معلون باد کسیکه باحیوانی نزدیکی کند، ملعون باد کسیکه با خواهر و مادرش همخوابه گردد، ملعون باد کسیکه بامادرزنش بخوابد، ملعون باد کسیکه درنهان گوشت برادرش را بخورد، ملعون باد کسی که در کشتن بیگناهی بستم رشوه گیرد، ملعون باد کسی که وصیّت خدارا بکار نبندد[4].

۱- سفر ۵ ب۲۲ ی۱۹: و اورا صد مثقال نقره جریمه نموده بپدر دختر بدهند. ۲- سفر ۵ ب ۲۲ ی ۱۳ - ۳۰. ۳- سفر ۵ ب ۲۷ ی ۵ - ۶. ۴- سفر تثنیه ب ۲۷ ی ۱۸ - ۲۶.

سپس موسی بآنها گفت وصیتهای خدا را بشما رسانیدم و فرمان او را بشما شناساندم ، پس آنرا پیروی کنید و بکار بندید که اکنون من صدو بیست ساله‌ام و مرگم نزدیك است ، بعداز من یوشع بن نون ، بزرگ و سرپرست شما است . سخنش را بشنوید و فرمانش را ببرید چه او در میان شما بحق داوری میکند . ملعون باد کسیکه مخالفتش کند و فرمانش را نبرد . از مرگ هارون تا روزی که وفات موسی رسید هفت ماه بود . پس موسی بکوه نابون[1] بالا رفت و به‌شام نظر کرد و خدا باو گفت این همان زمینی است که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب در عهده گرفتم آنرا بجانشینان شان دهم ، آنرا بتو نمایاندم که باچشم خود دیدی لیکن تو هرگز داخل آن نمیشوی . موسی در همان‌جا مرد و یوشع بن نون بخاکش سپرد و دانسته نشد قبرش کجا است[2] .

پیمبران بنی‌اسرائیل و پادشاهانشان پس از موسی[3]

چون مرگ موسی علیه‌السلام فرا رسید خدایش فرمود یوشع بن نون را ـ و یوشع بن نون از سبط یوسف بن یعقوب بود ـ بخیمهٔ اجتماع « قبّة الزّمان » در آورد[4] و او را مقدّس گرداند و دست خود بر بدنش نهد تا برکت موسی در او رود و یوشع را فرماید که پس از او در بنی اسرائیل بپاخیزد . موسی چنین کرد وچون وفات نمود یوشع در میان بنی‌اسرائیل جای او را گرفت و یك روز و بقول بعضی از اهل کتاب سی‌روز پس ازمرگ موسی از « تیه » بیرون آمد و رهسپار شام گردید که جباران از فرزندان عملیق بن لاود بن سام بن نوح در آن بودند ، اول پادشاه

---

۱ ـ سفر تثنیه ب ۳۴ ی ۱ : و موسی از عربات موآب بکوه « نبو » برقلهٔ فسجه که در مقابل اریحا است برآمد وخداوند تمامی زمین را ازجلعاد تا«دان» باو نشان داد . ۲ـ سفر ۵ ب ۳۴ ی ۱ـ۶ . ۳ ـ ل : ص ۴۶ . ۴ ـ سفر تثنیه ب ۳۱ ی ۱۴ : وخداوند به‌موسی گفت اینك ایام مردن تو نزدیك است یوشع را طلب نما ودر خیمهٔ اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم. پس موسی و یوشع در خیمهٔ اجتماع حاضر شدند .

آنها سمیدع بن هوبر[۱] بود که از زمین تهامه برای جنگ با بنی‌اسرائیل به شام آمد و یوشع بن نون کسانی را بدفعش فرستاد که اورا کشتند، یوشع راه پیمود تا به‌بلقاء رسید و بمردی برخورد که او را «بالق»[۲] میگفتند و بلقاء بنام او نامیده شد. لشکریان یوشع بجنگ اوبرخاستند لیکن یك نفر ازاو کشته نمیشد، یوشع جهتش را پرسید گفتند در شهر او زن ستاره شناسی است که عورتش را در برابر خورشید میگیرد آنگاه حساب میکند وچون فارغ شد سپاه را براو میگذرانند پس کسی که اجلش رسیده باشد در آن روز بجنگ نمیرود. یوشع دو رکعت نمازخواندوآنگاه دعاکرد که خدا خورشید را یکساعت عقب برد و خورشید بدعای او یکساعت عقب ماند، پس حساب زن ستاره‌شناس بهم خورد وبه‌بالق گفت ببین هرچه از تو میخواهند بآنهاده که‌حساب بهم‌خورد. بالق گفت بازهم در افزارکارت جستجو کن وچیزی از آن درآور که سازشی بدون جنگ نمی‌باشد. آنزن چون حسابش بهم خورده بود بی‌آنکه بداند جستجو کرد و حساب غلطی درآورد که لشکریان بالق بطور بیسابقه‌ای کشته شدند و از یوشع‌درخواست صلح کردند. یوشع درخواست آنهارارد کرد مگر آنکه زن ستاره شناس را باو تسلیم کنند. بالق گفت او را نمیدهم لیکن خود زن گفت مرا تسلیم‌نما، بالق زن راداد وصلح کرد، زن به‌یوشع گفت در آنچه برپیغمبرت نازل شده است کشتن زنان‌رواست؟ گفت نه. زن گفت‌اکنون بدین تو درآمدم. یوشع گفت درشهردیگری باش، واو را در شهر دیگری جای داد.

چون یوشع بن نون بلقاء راگشود بنی‌اسرائیل زنا و میگساری بسیار کردند و بازنان درآمیختند وکار زشت درمیان آنها بسیار گشت. این کار بریوشع بن نون گران‌آمد و آنها را از خدا ترسانید و از عذابش بیم داد. بنی‌اسرائیل نترسیدند، و خدای عزوجل به‌یوشع بن نون وحی فرمود اگربخواهی دشمن را براینان چیره

---

۱ - مروج الذهب ج ۱ ص ۵۱ : پادشاه شام سمیدع‌بن هوبربن مالك بجنگ یوشع بن نون برخاست. ۲ - سفر اعداد ب ۲۲ ی ۲، کتاب داوران ب ۱۱ ی ۲۵ : بالاق بن صفور.

سازم و اگر بخواهی آنها را بقحطی و گرسنگی نابود کنم و اگر بخواهی مرگ شتابانی بر آنها فرستم. یوشع گفت اینان فرزندان یعقوب‌اند و نخواهم دشمن را بر آنها تسلط دهی یا بگرسنگی از پا درآیند ناچار بمرگ شتابان تن میدهم. بیماری طاعون در میان آنها افتاد و در زمانی هفتاد هزار مردند. زمان یوشع در میان بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران بیست و هفت سال بود.

پس از یوشع بن نون «دوشان کَفَری»[1] بر بنی‌اسرائیل سروری داشت وهشت‌سال درمیان آنها بود[2]، وبعد ازدوشان «عثنایل بن‌قنز»[3] برادر کالب ازسبط یهوداپسریعقوب [چهل] سال. بیداد و سر کشی بنی‌اسرائیل بسیار شده و خدا کوشان جبار موآب را بر آنها مسلط ساخته بود، و چون عثنایل روی کارآمد کوش را کشت[4] وچهل سال سروری داشت. باردیگر بنی‌اسرائیل از دین بکفر باز گشتند و خدا پادشاه موآب «عقلون» را پانزده سال بر آنها مسلّط ساخت[5].

سپس توبه کردند و خدا مردی‌را بنام «اِهود بن جیرا» ازسبط افرائیم برای آنها برانگیخت که عقلون پادشاه موآب را کشت. اهود با دست چپ وراست شمشیرمیزد و او را «ذوالیمینین» نامیدند، او اول کسی‌است که شمشیرهای دودم راساخت وپیش از او شمشیرها پشت دار بود. در روز گاراوخانه درشام ساخته شد، ودرسال بیست و پنجم سروری او، هزارهٔ چهارم بانجام رسید[6].

دیگر بارپس از اهودبنی‌اسرائیل از دین باز گشتند وخدا «یابین» پادشاه کنعان

---

۱ ـ ظاهراً کفری نسبت به «کفر العمونی» باشد که یکی از دوازده شهر فرزندان بنیامین بشمارآمده است: صحیفهٔ یوشع ب ۱۸ ی ۲۴. ودوشان تصحیف کوشان است. ۲ ـ مروج الذهب ج۱ ص ۵۲ : پس‌از یوشع کوشان کفری هشتاد سال بربنی اسرائیل بود. ۳ ـ عتنیئیل بن قنازکه عکسه دخترعموی خود کالب را گرفت : داوران ب ۱ ی ۱۳ . ۴ ـ داوران ب ۳ ی ۷ـ۱۱ : کوشان رشعتایم پادشاه آرام نهرین که بنی اسرائیل هشت سال او را بندگی کردند. ۵ ـ داوران ب ۳ ی ۱۴ : و بنی‌اسرائیل عجلون پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند. ۶ ـ سفر داوران ب ۳ ی ۱۵ـ ۳۰ : ایهودبن‌جیرای بنیامینی.

را بیست سال بر آنها مسلّط گردانید[۱] و پیش از او «سَمحر بن عانات» بر بنی اسرائیل حکومت یافت و از اهل فلسطین ششصد مرد را کشت.[۲] آنگاه خدا با بنی اسرائیل مهربانی فرمود و مردی را از سبط نفتالی بنام «بارق ابینُعم» بر آنها فرستاد که چهل سال بر آنها سروری کرد.[۳] آنگاه بنی اسرائیل بکفر برگشتند و خدا اهل مدین را هفت سال بر آنها تسلّط بخشید.[۴] سپس بر آنها رحم فرمود و مردی را بنام «جِدعان بن یوآس» از سبط منشا بر آنها فرستاد، او مرد شایسته‌ای بود و بر اهل مدین (مدیان) شبیخون زد و دویست و هشتاد و پنج هزار نفر آنها را کشت و چهل سال بر بنی اسرائیل داوری داشت.[۵]

پس از او پسرش «ابیملك بن جدعون» مالك بنی اسرائیل شد، او بد پسری بود و هفتاد برادر خود را کشت و آخر بدست زنی که از بالای دروازهٔ شهر سنگی بر او انداخت و سرش را شکافت کشته شد، و سروری او سه سال بود.[۶]

پس از آن «تالع بن فوای» از سبط یشّاجار بیست و سه سال بزرگ بنی اسرائیل بود.[۷] آنگاه جلعاد از سبط منشا که سی پسر داشت و در رکاب پدر بر سی اسب جوان سوار میشدند، بیست و دو سال سروری داشت.[۸]

پس بنی اسرائیل از دین بکفر باز گشتند و خدا «بنی عمّون» را هیفده سال بر آنها مسلّط ساخت. در این زمان بود که شهر صور در شام ساخته شد، و بنی اسرائیل را سخت شکنجه دادند.[۹]

دیگر بار خدای متعال بر آنها مهربانی فرمود و مردی از اهل جلعاد نامش «یفتح» را برای شان برانگیخت. او از بنی اسرائیل، از آل افرائیم، چهل و دو هزار نفر

---

۱ ـ کتاب داوران ب۴ ی ۱ـ۴ . ۲ ـ کتاب داوران ب۳ ی۳۱ : شمجر بن عنات . ۳ـ کتاب داوران ب ۴ ی ۶ : باراق بن ابینوعم . ۴ ـ کتاب داوران ب ۶ی ۱ـ۶ . ۵ ـ کتاب داوران ب ۶ ی ۷ ـ ب ۸ ی ۳۳ : جدعون بن یوآش . ۶ ـ کتاب داوران ب ۹ ـ ی ۱ ـ ۵۷ : ابیملك بن یربعل (= جدعون) . ۷ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۱ ـ ۲ : تولع بن فواه بن دودا مردی از سبط یساکار . ۸ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۳ ـ ۵ : یائیر جلعادی . ۹ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۶ـ۹ .

کشت ، و از سبط منسّا بود و شش سال سروری کرد[۱] .

پس «ابیصان» که «نحشون» خـوانده میشدهفت سال‌امر بنی‌اسرائیل‌را دردست داشت[۲] و بعد از او «ایلان» ازسبط زبلون‌بیست سال[۳] و پس‌ازاو «عـکران» هشت سال داوری کردند[۴]، آنگاه چهل سال«انکساس» بر آنها سخت مسلط بودوآنها را شکنجه میداد[۵].

پس « شَمسون»بیست سال بر آنها داوری‌داشت[۶] ودوازده سال بعد ازآن بدون سرور زیستند[۷] تا آنکه «عالی»کاهن بر آنهاحکومت‌یافت وچهل سال داوری کرد[۸].

پس‌نوبت سروری بنی‌اسرائیل به‌شمویل پیغمبر رسید که خدای تعالی‌اورا یادفرموده است: «اذقالوالنبیّ لهم ابعث لنا ملکانقاتل‌فی‌سبیل‌الله»[۹] و چون به‌شمویل نبی گفتند ازخدابخواه تابرای ماپادشاهی که بادشمنش بجنگد برانگیزد ، شمویل گفت شما را وفائی‌ونیّت راستی‌درکارنیست . گفتندچرا؟ گفت اکنون «ان‌الله‌قدبعث لکم‌طالوت ملکاً»[۱۰] خدا طالوت‌رابپادشاهی‌شما برانگیخت ونام‌طالوت شاؤل‌بود[۱۱] . گفتند بخدا قسم اواز سبط شاهی وپیمبری نیست، نه از فرزندان لاوی ونه‌ازسبط یهودا بلکه از سبط بنیامین است. شمویل گفت شما را نرسد که‌دربرابر بر گزیدهٔ خدا بر گزینید! آنـگاه شمویل[۱۲] شاؤل یعنی طالوت را خواست و باو گفت پرورد گار مرا فرموده

---

۱ ـ کتاب داوران ب ۱۱ ی۱ ـ ب ۱۲ ی ۷ : یفتاح جلعادی . ۲ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی ۸ ـ ۱۰ : ابصان بیت لحمی، مروج الذهب ص۵۴ : نحشون بیت لحمی . ۳ ـ کتاب داوران ب ۱۲ ی ۱۱ ـ ۱۲: ایلون زبولونی. ۴ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی۱۳-۱۵ : عبدون‌بن هلیل . مروج‌الذهب ص۵۴ عجران. ۵ ـ داوران ب۱۳ ی۱ : وبنی‌اسرائیل باردیگر درنظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهـل سال تسلیم کـرد . ۶ ـ داوران ب ۱۳ ی ۱ ـ ب ۱۶ ی ۳۱ : شمشون بن مانوح . ۷ ـ داوران ب۱۷ ـ ب ۲۱ ی ۲۵ . ۸ ـ اول سموئیل ب ۴ ی ۱۸: عیلی ، قاموس‌کتاب مقدس : مردی از اولاد ایتا ماربن هارون . ۹ ـ بقره ۲۴۶ کتاب‌اول سموئیل ب ۱-۱۱ . ۱۰- بقره ۲۴۷ . ۱۱ ـ شاؤل (مطلوب) اولین پادشاه اسرائیل واو شاؤل بن‌قیس از سبط‌بن یامین‌است ، کتاب اول سموئیل ب ۱۰-۳۱ . ۱۲ ـ داوران (قضات) بنی اسرائیل. تاریخ ایشان درکتاب داوران مذکور است حکام صاحب اقتدار و تسلط مطلق بودند و مدت حکومت ایشان از فوت یوشع تا ایام سموئیل نبی‌طول کشید .

است تورا پادشاه بنی‌اسرائیل گردانم وخداتورا میفرماید که ازعملیق انتقام گیری. پس عملیق وهمهٔ دارائیش را نابودساز وبرای اوچیزی ازمرد و زن و کودك شیرخوار و گوساله و گوسفند وشتر والاغ باقی مگذار[۱]. آنگاه همهٔ بنی‌اسرائیل را نیز چنین فرمود وآنها چهار صد هزار مردجنگی بودند، شاؤل روبه‌عملیق نهادواصحاب عملیق راکشت وپادشاه عمالقه[۲] «اَغاغ»رازنده‌اسیر گرفت‌واورانکشت ونیز چیزی ازگاو و گوسفند رانابود نساختندوبرای خود نگهداشتند[۳]. پس خدا به‌شمویل‌وحی کرد که شاؤل فرمان‌نبردوعملیق ودارائی اورا نابود نساخت. شمویل به‌شاؤل گفت خدا ازکارت بخشم آمده است. آنگاه شاؤل اغاغ را خواست و گفت چه مرگی تلختر است؟ گفت سربریدن‌پس اورا سربرید[۴]. سپس شاؤل به‌شمویل گفت بیا تا در پیشگاه خدا سجده کنیم. شمویل امتناع ورزید وشاؤل دامن جامه‌اش راگرفت که پاره‌شد. شمویل گفت پادشاهی‌تو‌همینطور پاره میشود[۵]. یاری‌خدا ازشاؤل باز گرفته شد وروح بدی دراودرآمد که مضطرب میشد ورنگش دگرگون میگشت. بندگان شاؤل باو گفتندکاش نوازندهٔ خوش‌آوازی را بیاوری که هرگاه دَم بد بتو درمی‌آید بر تو بخواند. شاؤل نزدایشا فرستاد که پسرت داود را نزدمن بفرست ایشا داود را فرستاد، وهرگاه روح‌بد اورا می گرفت داود رُباب گرفته بدست‌خود می‌نواخت و روح بد ازشاؤل میرفت[۶].

آنگاه ستاره پرستان زمان شاؤل‌برای جنگ فراهم شدند وشاؤل بالشکریان خود دربرابرشان صف آرائی کرد. مردی ازمیان آنها بیرون آمد که قدش پنج

---

۱ ـ اول سموئیل ب۱۵ ی ۱ ـ ۳ . ۲ ـ عمالیق وعمالقه طائفه‌ای قوی وصاحب اقتدار بودند که بنی‌اسرائیل‌ایشانرا از رفیدیم هزیمت دادند وجدعون ایشانرا هزیمت‌داد و داود نیزآنهارا شکست داد و مملکت ایشان بین کنعان و مصر دردشت سینا بود وبالاخره اسم ایشان ابدالدهر منقرض گشت. (قاموس کتاب مقدس) . ۳ ـ اول سموئیل ب ۱۵ی۸ ـ ۱۰ ؛ اجاج . ۴ ـ و سموئیل اجاج را بحضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد ـ ب ۱۵ ی ۳۳ . ۵ ـ اول سموئیل ب ۱۵ ی ۲۷ـ ۲۸ . ۶ ـ اول سموئیل ب ۱۶ ی ۱۴ ـ ۳۳ ؛ داودبن یساء بیت لحمی .

ذراع بود[1] و باو «غلیاث» می گفتند و «جالوت» همان است ؛ پس گفت شخصی از شما بجنگ من آید. داود به شاؤل گفت من بجنگ او میروم. گفت برو خدا همراهت. داود چوب دستی و پنج سنگ برداشت و بجنگ غلیاث بیرون شد، (غلیاث) داود را دید و اورا ناچیز شمرد و گفت مگر باچوب وسنگ بجنگ سگی آمده‌ای؟! گفت بجنگ بدتر از سگی! سپس سنگی را از کیسهٔ خود بر گرفت و بافلاخن بسوی او انداخت که سنگ درپیشانی جالوت فرو رفت وافتاد. داود بسوی اوشتافت وشمشیرش را گرفت و سرش را برید[2] و بر گشت. لشکر غلیاث رو بگریز نهادوفرزندان یهودا بسی خوشحال گشتند[3]، لیکن شاؤل غمگین گشت و برداود رشك برد واورا ازنزد خود راند و بر هزار نفر فرماندهی داد وبسرزمین بنی‌یهوذا فرستادش. داود دختر شاؤل «میخل» را بزنی گرفت[4]، وشاؤل درپی کشتن داود بود، پس اورا بجنگ باستاره‌پرستان میفرستادو خدا او را غلبه میداد و فاتح میشد. شاؤل تصمیم گرفت اورا بی‌پروا بکشد، پس داود گریخت و نزد شموئیل پیغمبررسید وداستان شاؤل را باو باز گفت، و پیوسته شاؤل برای کشتن داودچاره‌جوئی میکرد تا آنکه گریخت و نزد آخیش پادشاه‌جات رفت[5] واو داود را دید وشناخت. داود حیله‌ای بکار برد تا اورا آزاد کرد و به‌سارع[6] رفت وآنجافرودآمد، وچون‌شاؤل دانست که داود ازدست او رها شد کاهنان را که تقدیس پروردگار میکردند کشت و گفت شما دانستید که اوفرار میکند ومرا اطلاع ندادید[7]. آنگاه شاؤل درجستجوی داود بیرون شدتا اورا دریافت. پس داود بغاری درآمد، چون شاؤل بدرغار رسید، بی آنکه بداند داود دراین غار است، برای حاجتی فرود آمد و داخل غار شد . داود خودرا پنهان ساخت، همراهان او گفتندای داود

---

۱ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۴ : و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به «جلیات» که از شهر جت بود بیرون آمد و قدش شش ذراع و یك وجب بود .

۲ ـ بقره ۲۴۹ ـ ۲۵۰ .

۳ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۱ ـ ۵۸ .

۴ ـ اول سموئیل ب۱۸ ی ۲۷ : و شاؤل دختر خود میکال را بوی بزنی داد .

۵ ـ اول سموئیل ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۵ : از حضورشاؤل فرار کرده نزد اخیش‌ملك جت آمد.

۶ ـ ظاهراً صحیح آن «صقلغ» باشد اول سموئیل: ب۲۷ ی۶

۷ ـ اول سموئیل ب۲۲ ی ۱۷ـ۱۹ .

اکنون که خدایت براودست داده است اورا بکش. داود گفت این کاررا نخواهم کرد.[۱]
شمویل نبی وفات کرد، پس بنی اسرائیل فراهم شدند ومرگش را بزرگ شمردند و سی روز براو نوحه گری داشتند[۲]. آنگاه شاؤل بجنگ ستاره پرستان بیرون رفت و آتش جنگ درمیان آنها شعله‌ور گشت، بنی اسرائیل را درهم شکستند و بسیاری از آنها کشته شدند و داود بن ایشا در این وقت با قوم خود از فرزندان یهوذا بجنگ با عمالقه گرفتار بود، پس چون همهٔ بنی اسرائیل شاؤل و فرزندانش را رها کرده گریختند، خود وفرزندانش مردانه میجنگیدند، سپس شاؤل بسلاحدار خود گفت شمشیرت را بگیر ومرا بکش مبادا این نامختونان مرا بکشند و بازیچهٔ خودسازند. سلاحدارش چنین نکرد وشاؤل شمشیر خود را راست کرد و خودرا بر آن انداخت ومرد، وسه پسرش درجنگ کشته شدند. پادشاهی شاؤل چهل سال بود[۳].

داود (علیه السلام)[۴]

چون شاؤل که طالوت باشد در گذشت داود ازجنگ با عمالقه به «سقلاغ»[۵] بر گشت و دو روز آنجا ماند سپس از مرگ شاؤل آگاه شد و ازآن غمین گشت و بیتابی کرد آنگاه داود پادشاه بنی یهوذا شد. داود را چندین زن بود که ازاو فرزندانی آورده بودند، ازهمه فرزندانش بزرگتر «امنون» بود که مادرش «شیتموم» است دوم «دالویا» پسر «اریخایل»، سوم «اباشلوم بن موخا» چهارم «ارنیا» پسر «دحات»، «پنجم سفاطیا ابن ابیطال»، ششم «ناتان بن اغلا»،[۶] این شش پسراز شش مادربودند و «میخل» دختر

---

۱ ـ اول سموئیل ب ۲۴ ی ۳ ـ ۲۲ . ۲ ـ اول سموئیل ب ۲۵ ی ۱ . ۳ ـ اول سموئیل ب ۳۱ ی ۱ ـ ۱۳ . ۴ ـ قصص حضرت داود علیه‌السلام در سوره‌های بقره ۲۴۹ ـ ۲۵۱ انبیاء ۷۸ ـ ۸۰ ص ۱۷ ـ ۳۳ و نام آنحضرت نیز در سوره های نساء ۱۶۳ مائده ۷۸ انعام ۸۴ اسراء ۵۵ نمل ۱۵ ـ ۱۶ سبأ ۱۰ ـ ۱۳ ذکرشده‌است . ل : ص۵۳ . ۵ ـ دوم سموئیل ب ۱ ی ۱ : صقلغ . ۶ ـ اول امنون ، ۲ سموئیل ب ۱۳ . مادرش اخینوعم ، اول‌تواریخ ب ۳ ی ۲ . دوم دانیال پسر ابیجایل کرملیه، اول‌تواریخ ب ۳ ی ۲ . سوم ابشالوم پسرمعکه، چهارم ادونیاه پسرحجیث، پنجم شفطیا پسرابیطال، ششم یترعام پسر عجله ، دوم سموئیل ب ۳ ی ۳ ـ ۵ .

شاؤل بچه نیاورد و از داود نزد یاران شاؤل گریخت . پس از هفت سال که داود پادشاه بنی یهودا تنها بود اسباط بنی اسرائیل همگی فراهم شدند و اورا بپادشاهی خود برداشتند ، داود در شهر صیون[۱] که از بیت‌المقدس است فرود آمد و در آنجا خانه‌ای ساخت و زنانی گرفت[۲] و بعد از پادشاهی او ، سمون و سوباب و نوتان و سلامان و یابار و الیشوس و نافاق و یا فیا و الیشماس و السنابا و الیفلاث برایش زاییده شدند[۳] و فرزندان داود بسیارشدند وشاهی او بزرگ‌شد وبنی اسرائیل‌عظیمش شمردند . فلسطینیان ستاره پرست، شنیدند که داود پادشاه بنی‌اسرائیل شده است و بجنگ‌او فراهم شدند. داود با آنها جنگید و بسیاری ازآنها را کشت تا نابودشان ساخت و چون از جنگ با آنها آسوده گشت تابوت سکینه را بر گاوی بار کرد تا آنرا بشهر بیت‌المقدس درآورد آنگاه‌سوری بمردان‌وزنان بنی اسرائیل‌داد، خدا به‌ناتان پیغمبر که درآنزمان بود وحی کردبندهٔ من‌داود رابگو اکنون که تورا ازچراگاه و خوابگاه گوسفندان بپادشاهی بربنی‌اسرائیل رسانیدم و دشمنانت را کشتم برای من خانه‌ای‌بساز. ناتان به‌داود گفت‌ودردل‌او بزرگ آمد،[۴] وقولی‌است که‌ناتان پسرداودبود. داود با ستاره پرستان جنگید وآنها را شکست داد و با اهل موآب[۵] جنگید و آنها

۱ ـ صهیون : کوه پرآفتاب یا خشك گاهی از اوقات مقصود ازاین اسم تمام شهر اورشلیم میباشد، اماغالباً مقصود کوه جنوب غربی شهرمذکوراست که تقریباً یکصد وبنج پا ازموریا مرتفع تر و دوهزار و پانصد و سی و نه پا بالای سطح دریای میانه است . شهر صهیون را بنام : شهر داود یا شهرعلیا یا بازارعلیا هم ذکرکرده‌اند (قاموس کتاب مقدس) . ۲ـ دوم سموئیل ب ۵ ی ۴ـ۵ : و داود هنگامیکه پادشاه شد سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود . هفت سال وشش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود وسی وسه سال در اورشلیم برتمامی اسرائیل ویهودا سلطنت نمود . ی ۷ : و داود قلعهٔ صهیون راگرفتکه همان شهرداود است . ۳ ـ دوم سموئیل ب ۵ ی۱۴ـ۱۶ : شموع و شوباب وناتان وسلیمان ـ و یبحار و الیشوع ونافج و یافیع ـ والیشمع و الیداع و الیفلط . ۴ ـ دوم سموئیل ب۷ ی۴ـ۱۸ . ۵ ـ موآب (از پدر) اسم زمین موآبیان است که طولش ۵۰ میل وعرضش ۲۰میل و بدوقسمت منقسم میشد یکی‌اراضی مرتفع که آنرا بلاد موآب نیز میگفتند دیگری عربات موآب ، زمین موآب دشت مرتفعی است بارتفاع ۲۶۰۰ الی ۲۸۰۰ پا از سطح دریا ، این زمین بنام موآب دخترزادهٔ لوط که ذریهٔ او درآن ساکن شدند نامیده شد (قاموس‌کتاب مقدس) .

را شکست داد و «اَدد آزار» پادشاه «سوبا»را درجنگ شکست‌داد وهزاراسب وهفت هزارسرباز اسیر گرفت، وچون اهل‌شام (آرامیان دمشق) فراهم‌شده بکمك ادد ازار شتافتند، داود بیست و دو هزار نفر از آنها کشت و بر زمین چیره گشت و همهٔ اهل‌شام بندگان اوشدند.[۱] بار دیگر بجنگ داود فراهم شدند و او خواهر زاده‌اش یوآب وبرادرش بیشا را بسوی آنها فرستاد، سپس خودداود بیرون شدتا از نهراردن گذشت وچهل‌هزارسوار ازآنها کشت و«أشان» فرمانده شانرا نیز کشت،[۲] آنگاه‌پسر خواهرش یوآب را برای جنگ بنی‌عمّون بپائینهای شام فرستاد[۳] و خود به‌اورشلیم بازگشت.[۴] روزی داود روی بام خانه‌اش ایستاده بود که نگاهش به‌برسبا دخترالیات زن اوریا پسرحنان شطی[۵] افتاد،داود از او استفسار نمود و باو گفتند این زن أوریا پسرحنان است، پس دردل داود جای گرفت. آنگاه داود پیِ أوریان‌بن حنان فرستاد و او را نزدخودآورد، سپس بخواهرزادهٔ خود یوآب نوشت که أوریا را در مقدمهٔ لشکر بجنگ‌وادار. یوآب او را پیش داشت و جنگ کرد تا کشته شد. داود نزد زنش فرستاد و او را زن خودساخت و باردارش کرد.[۶] پس خدا دو فرشته، چنانکه

---

۱ - دوم سموئیل ب ۸ ی ۱- ۶ : هددعزربن رحوب پادشاه صوبه. ۲- دوم سموئیل ب ۱۰ ی ۶ - ۱۸ : ابیشای - شوبك سردار لشکر آرامیان. ۳ - زمین عمونیان در شمال مملکت موآب بود واراضی جلعاد هم درجزوآن بود (ق ك). ۴ - دوم سموئیل‌ب ۱۱ ی ۱. ۵ - دوم سموئیل ب ۱۱ ی ۲ - ۲۷ ؛ بت شبع دختر الیعام زن اوریای حتی. ۶ - قضیهٔ ابتلای حضرت داود علیه‌السلام بصورتیکه در تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و کامل‌التواریخ ج ۱ ص ۱۲۷ و تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۸ ذکرشده ومسعودی درمروج الذهب ج ۱ص ۵۷ بآن اشاره‌کرده‌است وسید مرتضی علم‌الهدی در کتاب تنزیه‌الانبیاء ص ۹۰ و علامهٔ طبرسی در تفسیر مجمع البیان ج ۲ (سورهٔ ص ۳۸) آنرا نقل کرده وباطل دانسته و جواب داده‌اند، چیزی جز خرافات کتاب سموئیل دوم تورات (ب۱۱ و ب ۱۲ ی ۱ - ۲۴) نیست و فرستادگان پروردگار که عصمت و طهارت آنها بدلائل قطعی ثابت است از گناهان کوچك وبزرگ در همهٔ عمر برکنارند. قران کریم ودیگر منابع اسلامی که‌خرافات اهل کتاب بدان راه نیافته‌است داود را پیغمبری بزرگوار و پیشوائی پرهیزکار وداوری دادگر می‌شناسند، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که‌خود پیشوای متقیان جهان‌است پس‌ازدعوت بپیروی از زهد خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله وموسی‌بن عمران علیه‌السلام میفرماید: « واگربخواهی پس‌ازآندو بزرگوار، داود علیه‌السلام صاحب زبور وقاری اهل‌بهشت را پیروی کن که با دست خود ازلیف خرما زنبیلها می‌بافت وبهمنشینان خود میگفت‌کدام یك شما اینهارا برای من‌میفروشد؟ وازبهای آنها گردهٔنان جوینی←

در کتاب عزیزش فرموده‌است، نزد او فرستاد[1]. ناتان پیغمبررا نیز نزد او فرستاد که باو گفت ای داودمگرخدا تو را نفرموده است که در داوری دادگر باشی وبحق حکم‌نمائی و هوسرانی نکنی! گفت چرا. ناتان گفت که دریك شهر دو مرد ساکن بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر، دولتمند را گوسفند و گاو بسیار بود و فقیررا جز یك ماده برّهٔ کوچك نبود که آنرا پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ میشد ازخوراك وی میخورد و ازکاسهٔ او می‌نوشید و درآغوشش می‌خوابید، مهمانی نزدآن مرد دولتمند فرودآمد و او ازگوسفندان وگاوان خود چیزی نگرفت و برّهٔ آن مرد فقیر راگرفت وبرای مهمانش مهیّا ساخت، خشم داود افروخته شد و گفت چنین کسی سزاوار مرگ است و هفت‌برابر باید رد کند.[2] ناتان به‌داود گفت مردی که چنین کاری کرده است توئی! پروردگارت میفرماید منم که تورا پس از آنکه شبان گوسفندان بودی پادشاه بنی‌اسرائیل قرار دادم و از دست شاؤل رهایت نمودم و خاندان اسرائیل و یهوذا را بتو عطا کردم وتو چنین کردی، اکنون بدست بدترین فرزندانت از تو انتقام گیرم و او را بر تو و زنانت چیره سازم. این پیام بر داود گران آمد، پس ناتان[3] باو گفت خداوند گناه تورا بخشیده است که نخواهی‌مرد لیکن بدست‌بدترین پسرانت از توانتقام میگیرد و خداآگاهش ساخت که فرزندی که این زن برای او زاییده است‌خواهد مرد. داودسخت بیتاب گردید و کودك بیمار

← میخورد.» (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۹) و نیزفرمود: «هرگاه کسی‌را نزد من‌آورند که گمان برد داود زن اوریا را گرفت دوبار او راحد میزنم یکی برای پیغبری داود و دیگری برای اسلامش.» (مجمع البیان تفسیرسورهٔ ص ۳۸) در قسمتهای مختلف این ترجمه شمارهٔ بابها وآیه‌های تورات را نشان داده‌ایم تا هیچگونه شبهه‌ای باقی نماند که‌این خرافات ازعهد عتیق بکتابهای مسلمین راه یافته است ـ مترجم.

۱ ـ ص ۲۱ ـ ۲۶ . ۲ ـ دوم سموئیل ب ۱۲ ی ۶ : بره را چهار چندان باید رد کند.

۳ ـ ناتان (داده شده) پیغمبری در یهودیه (قسمتی از فلسطین) بود در ایام داود وسلیمان، وی مشیر و ترجمه‌نگار داود و سلیمان بود. (قاموس کتاب مقدس)

گشت و چون بيماريش سخت شد داود روزه گـرفت و شب را بنماز ايستاد و گـريه ميكرد و برهنه بر خاك مى‌غلطيد و چون طفل بمرد خادمـان داود ترسيدند كـه از مردن‌طفل آگاهش كنند تا آنكه داودسر گوشي آنها را شنيدومرگ كودك رادانست. پس روى خود را شست و جامه‌هاى خود را پوشيد و در جاى خود نشست و خوراك خواست و گفت پيش از مرگ طفل غمگين بودم اما كنون اندوه من او را بمن باز نميگرداند ليكن من نزد او خواهم رفت ، سپس داود با برسبا خوابيد و او باردار شد بپسرى كه او را سليمان نام‌نهاد.[1] آنگاه ابيشالـوم پسر داود، برادرش امنون را بنزديكى با خواهرى كه از مادر او بود متهم ساخته و او را كشت و بـر پدرش داود ياغى گشت، وابيشالوم مردى تنومند و پر مـو بود . داود كس فرستاد تا او را بـاز آورد،[2] بار ديگر ابيشالوم بر پدر ياغى شد و داود از او گريخت و پياده راه پيمود تا بفراز طور سينا (كوه زيتون) رسيد و ازگرسنگى بجان آمد تا مردى كه نان و زيتون همراه داشت باو رسيد و داود ازآن خورد ، ابيشالوم بشهر پدرش (اورشليم) درآمد و بخانه‌اش رفت و باكنيزان پدرش نزديكى كـرد و گفت خدا مـرا پادشاه بنى‌اسرائيل گردانيده است[3]، آنگاه با دوازده‌هزارنفربيرون رفت وداود را مى‌جست تا او را بكشد ، پس داود گريخت تا از نهر اردن گذشت وآنجا جمعى از يارانش و بسيارى از مردم شهرها براو گردآمدند، آنگاه پسرش يـوآب را بجنگ ابشالوم فرستاد و باو گفت او را زنده وسالم‌دستگير كن. لشكر داود بجنگ ابشالوم‌بيرون رفتند،درگيرودارجنگ‌ابشالوم كه براسترى سوار بود قاطرش زير شاخه‌هاى‌پيچيده شدۀ‌درخت‌بلوطبزرگى‌درآمدوسراودرميان درخت گرفتارشدو گردنش‌درهم‌شكست، دراين‌حال‌يوآب سه‌تير بدل‌ابشالوم زد واورا درچاهى‌انداخت. چون‌داودباخبر گشت

۱ - دوم سموئيل‌ب۱۲ى ۱ - ۲۵. ۲ - دوم سموئيل ب ۱۳ - ۱۴ . ۳ - دوم سموئيل ب ۱۵ - ۱۶ .

برای پسر سخت بیتابی کرد و بجای خود باز گشت[1] و بعداز آن «ازلا» بهمراهی جبارانی بر داود یاغی گشت. داود با آنها جنگید و همه را کشت وروزیکه دشمنانش را کشت و خدایش از دست آنها رهائی داد بتقدیس و تسبیح خدا برخاست و خدا را چنین تقدیس میگفت: «پروردگارا تورا پرستش میکنم و دوستی خود را برای تو خالص میگردانم چراکه توئی نیروی من و سلاح من و پناه من و نجات دهندهٔ من پس از آنکه رسنهای مرگ مرافرا گرفته ودامهای مرگ بمن نزدیك گشته دورمرا گرفته بود در تنگی خود ترا خواندم واز تو یاری خواستم، ای خدایم پس آواز مراشنیدی و از دشمنان زورآوری که مرا فرا گرفته و بیچاره ساخته بودند رهائیم بخشیدی، یاور من بودی که مرا از تنگی بگشایش رساندی، پروردگارا از همه عادلتری و در یاری کسانیکه برتوتوکل نمایند کوتاهی نداری زیرا که پروردگاری جزتونیست. مرا نیرومند ساز و در راه راست بینائیم ده، دو پای مرا در پیشگاهت استوار ساز و بازوی مرا محکم گردان، و دشمنانم را برمن چیره مساز، بنی اسرائیل را باطاعت من در آور و آنانرا خادمان گوش بفرمانم گردان و سپاسگزاری را بمن الهام فرما.»[2]

داود هرگاه خدا را باین سخنان ستایش میکرد آوازدلربائی داشت که‌مانند آن‌شنیده نشده‌بودو هنگامی که‌زبور تلاوت میکرد میگفت: «خوشا بحال مردی که (بمشورت شریران نرود و)[3] براه گناهکاران پای ننهد و در انجمنهای استهزاء کنندگان ننشیند بلکه‌رغبت او درشریعت خداوندناست وروزوشب درشریعت او می‌اندیشد، پس مثل درختی نشانده نزد نهرآب خواهد بود که میوهٔ خودرا هرگاه میدهد و برگش پژمرده و پراکنده نمی گردد. دورویان در داوری چنین نیستند

۱ ـ دوم سموئیل ب ۱۷ ـ ۲۰ ی ۳. ۲ ـ دوم سموئیل ب ۲۲ زبور داود مزمور ۱۸.
۳ ـ در اصل افتادگی دارد و واز روی عهد عتیق تکمیل گردید.

ونه گنهکاران درمجمع نیکان[1] ، زیرا خداوند راه نکوکارانرا میداند وراه گنه کاران از میان میرود . »[2]

سپس میگفت : « خدارا تسبیح گوید هر که‌درآسمان است و باید اورا تسبیح گوید هر که‌دربالااست وباید همهٔ فرشتگان‌اورا تسبیح گویند وبایدهمهٔ‌لشکرهایش اورا تسبیح گویند و بایدماه وخورشید اورا تسبیح گویند و باید ستارگان و روشنی اورا تسبیح گویند وباید آبی که‌بالای آسمان‌است پروردگار مارا‌تسبیح گویدزیرا اوست که بهر چیزی گفت : باش . پس بود، و اواست که هرچیزی را آفرید وپدید آورد وآنها را جاوید همیشه ساخت وهرچیزی ازآنها را باندازه‌ای گرفت وآنها را اندازه وانجامی نهاد که ازآن‌نگذرند. پس بایدهر که درزمین‌است وآتش و سردی و برف‌ویخ، خدارا تسبیح گویند زیرااو بادتند رابامر خودآفرید[3]، خدارادرعبادتگاه راستگویان تسبیح‌تازه گویید ، اسرائیل بآفرینندهٔ خود خوشحال باشند ، [پسران] صهیون پروردگارشمارا بزرگ میدارند ونام اورا بادف وطبل تسبیح گویند ، اورا بزرگ گویند زیرا که خدا بشریعت خود خوشحال شود و ناداران را یاری دهد تا راستگویان بکرامت او برافراشته گردند و با همه کسان خود اورا تسبیح گویند ، خدارا باگلوهای خودتکبیر گویند وشمشیر دودمه‌بدست‌شان باشد تاازقبیله‌هاانتقام گیرند وامت‌هاپند گیرند،پادشاهان ایشان‌را بزنجیرهابندند وسروران را بپابندهای آهنین‌تاداوری‌نوشته برایشان بگذرد .»[4]

« خدابرای‌همهٔ راستگویان ستایش‌است اورا درجای قدس اوتسبیح گویید، اورا در آسمان بزرگواریش تسبیح گویید ، اورا بجنبش ونیرویش تسبیح گویید ،

---

۱ ـ دراینجا هم عبارتی افتاده‌است و عبارت زبور این است : شریـران چنین نیستند بلکه مثل کاهند که بادآنرا پراکنده میکند . لهذا شریران در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان . (مزمـور اول ی ۴ ـ ۵) . ۲ ـ مزمور اول‌ی ۱ ـ ۶ . ۳ ـ مزمور ۱۴۸ .
۴ ـ مزمور ۱۴۹ .

اورا ببزرگیش تسبیح گویید ، اورا به‌آوازچغانه تسبیح گویید ، او را با دف و ساز تسبیح گویید ، اورا با رباب و نای تسبیح گویید، اورا با رود وطبلهای دوسر تسبیح گویید، او را با آوازهای آهسته تسبیح گویید ، اورا بآوازهای بلند و فریاد تسبیح گویید ، پروردگار ما را درهر نفسی با خلاص تسبیح گویید . »[1]

آنگاه داود درآخر زبور میگفت : « من کهتر برادرانم بودم ، در خانهٔ پدرم چاکری داشتم، شبان گوسفندان پدرم بودم ، دستهایم دست درکار رودبود وانگشتانم مزامیر می‌سرود ، که پروردگارم را از من آگاه ساخت ؟ اوست که از من شنید و فرشتگانش رانزدم فرستادتامرا ازشبانی گوسفندان برادرانم که ازمن مهتر وزیباتر بودند ربود ، آنهارا پروردگارم نپسندید و مرا برای برخورد با لشکرهای جالوت فرستاد، چون‌جالوت‌را بت‌پرست دیدم‌خدایم براوپیروزی داد، شمشیرش را گرفتم‌و سرش‌را بریدم .

سپس بنی‌اسرائیل به‌داود بدوناروا گفتند وخشم‌خداوند برآنها افروخته‌شد . پس‌خدای داود را فرمود که بنی‌اسرائیل راسرشماری کند. داودآنهاراشمردو بنی-اسرائیل را هشتصدهزار مردجنگی‌وبنی‌یهوذارا پانصد هزار مردیافت. آنگاه‌خدای متعال حیرام[2] پیغمبررا نزد داود فرستاد وفرمود داودرا بگویکی‌از سه‌چیز را بـر گزین یاهفت سال‌قحطی و گرسنگی باشدیاآنکه بچنگ‌دشمنانت افتی‌وسه‌ماه‌برتو پیروز گردند وازپادشاهیت دورسازندواگرنه‌سه‌روز مرگ سختی‌باشد. داود دلتنگ شدو گفت پروردگارما از مردم بما سزاوارتراست.[3] پس‌خدا مرگ‌را برآنها مسلط

---

۱ ـ مزمور ۱۵۰ . ۲ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۱ ، جادنبی یکی‌از رفقای داود، مورخ و وقایع‌نگار مملکت او بود و مشیر درگاه داود گردید. گویا حیرام کـه در متن است درست نباشد زیرا حیرام نام یکی‌ازسلاطین معروف صوراست معاصرداود وسلیمان ونام مسگری صوری که سلیمان برای انجام کارهائی او را از صور آورد . (قاموس کتاب مقدس) ۳ ـ دوم سموئیل ۲۴ ی ۱۴ : تمنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و بدست انسان نیفتیم .

ساخت و در یك ساعت هفتاد هزار مرد مردند. داود گفت پروردگارا من خود گناه کرده‌ام گناه اینان که مانند گوسفندان میباشند چیست؟ خدا باو وحی فرمود که برای من هیکلی در خرمنگاه یبوسانی[1] برپا کن. داود بکوه بالا رفت تا خرمنگاه را پنجاه استار[2] خرید و آنجا مذبحی بنا نمود و مرگ از بنی‌اسرائیل باز گرفته شد[3].

داود پیر و سالخورده شد و پیکرش ناتوان گردید، اورا پسری بود بنام «ادونیاس»[4] که یوآب سپهسالار جنگهای داود و جمعی از افسران نظامی داود را همراه ساخت و بآنها گفت داود پادشاه پیر گشته است و من بجانشینی او سزاوارترم. چون این خبر به داود رسید نزد «سادوق»[5] پیشوای دانا و ناتان نبی فرستاد و بآنها گفت اهل کشور را فراهم نمایید و سلیمان پسرم را بر استر من سوار کنید و بر منبر من بنشانید که خدا اورا سرور بنی‌اسرائیل قرار داده، پادشاهی اورا بزرگ و شأن اورا بلند خواهد ساخت. همه با سلیمان رفتند تا بر منبر داود بر آمد و اهل کشور بر او گرد آمدند. پس داود گفت خدا مرا چنین گفته بود که سلیمان پسرم را در پادشاهی با چشمانم تماشا کنم سلیمان در آنروز پسری دوازده ساله بود.[6] آنگاه بیماری داود سخت شد و سلیمان را وصیّت فرموده گفت من براه تمامی اهل زمین میروم، قوی و دلیر باش، وصیتهای پروردگارت را بکار بند، عهد و میثاقهایش را نگهدار و اوامرش را که در تورات بر موسی بن عمران فرستاده است رعایت نما. داود درصد و بیست سالگی پس از چهل سال پادشاهی در گذشت[7].

---

۱ - دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۸ : و مذبحی (قربانگاهی) در خرمنگاه آرونهٔ یبوسی برای خداوند برپاکن. ی۲۴ : و داود در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. ۲- استار چهار مثقال است. دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۲۴ : خرمنگاه و گاوانرا به پنجاه مثقال نقره خرید. ۳- دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱-۲۴. ۴ - ادونیاه پسر حجیث. ۵ - صادوق یکی از دو کاهن بزرگ که در ایام داود بودند. (قاموس کتاب مقدس) ۶ - اول پادشاهان ب۱ ی ۱-۵۳. ۷ - اول پادشاهان ب ۲ ی ۱ - ۱۱ : هفت سال در حبرون و سی وسه سال در اورشلیم سلطنت کرد.

سلیمان بن داود[1]

چون خدای بزرگ داود رابر گرفت سلیمان بجای پدرپیغمبر وپادشاه شدو خدای پری وآدمی وبادها وابر ومرغ ودرندگانرا بفرمان او گذاشت و پادشاهی بزرگی، چنانکه در کتاب عزیزش فرموده‌است، باوداد[2]، یوآب سپهسالارجنگهای داود وجمعی از یارانش با برادران سلیمان همراه شدند تا پادشاهی سلیمان را تباه سازند وسلیمان همهٔ آنها را کشت و برادرش «ادونیاس» را نیز کشت و پادشاهی سلیمان روبراه و سلطنتش پایدار گشت[3].

سلیمان دختر فرعون پادشاه مصر را بزنی گرفت ودرشهر داود با او عروسی کرد. آنگاه بنی اسرائیل را فراهم ساخت تا قربانی بگذرانند، پس هزار ذبیحه قربانی نمود. سلیمان شبی درخواب دید که گویا خدا باو میگوید: «آنچه دوست داری بخواه تا بدهمت» سلیمان گفت پروردگارا تو بودی که نعمت بزرگ به داود دادی و بنده‌ات سلیمان را پس از او پادشاه گردانیدی، پس مرا دلی دانا عطا فرما تا بداد داوری کنم ونیك وبدرا بازشناسم. خدایش گفت چون که این‌چیز را خواستی و دولت نخواستی وجان دشمنانت را نخواستی ودرازی عمر طلب نکردی بلکه حکمتی‌خواستی تاانصاف و داوری را بفهمی، اینك دعای تورا مستجاب کردم و دلی دانا وبینا بتو دادم که پیش ازتو کسی را نبوده وپس ازتوهم کسی مانند تو نخواهد بود وآنچه را هم نخواستی یعنی دولت و شکوه و جلال همه را بتودادم، اکنون تواگر براه من روی و فرایض و شرایع مرا چون پدرت داود نگهداری عمرت را دراز و شأنت را بزرگ گردانم. سلیمان برای داوری می‌نشست و درمیان بنی‌اسرائیل دادرسی میکرد واز حکمت و دادگری او در داوری و گفتار و شیوائی

---

۱ ـ ل: ص ۶۰. ۲ ـ قصص حضرت سلیمان علیه‌السلام درسوره‌های انبیاء ۷۸ـ۸۲ نمل ۱۵ـ۴۴ سبأ ۱۲ـ۱۴ ص ۳۰ ـ ۴۰ و نام سلیمان نیز در سوره‌های بقره ۱۰۲ نساء ۱۶۳ انعام ۸۴ ذکر شده است. ۳ ـ اول پادشاهان ب۲ ی ۱۲ـ۴۶.

سخنش در شگفت میشدند[۱] .

سلیمان را سرداران و وزیرانی بود و نویسندگان و وکلائی داشت ، وزیر سلیمان «زابود بن ناتان» وسردار لشکرش بَنایا پسر یُویادَع[۲] وناظر وخزانه‌دارش ابیشار[۳] ورئیس باجگیران اَدونیرام پسر عَبدا بود وسلیمان‌را دوازده وکیل بر بنی اسرائیل بود که خوراك پادشاه وخاندانش را فراهم میکردند، وهریك نفقهٔ یك ماه را تدارك میدید ، واینها همه برعهدهٔ اسباط بنی اسرائیل بود، آذوقهٔ روزانهٔ دربار سلیمان سی‌کُرّ آرد سفید نرم و شصت کُرّ بلغور وده گاو پرواری وبیست گاو از چراگاه وصد گوسفند بود و چهل هزار أخیه داشت که اسبهایش بدانها بسته میشد[۴] وخودشیفتهٔ اسب بود که خدای متعال قصه‌اش‌را دراین باب آورده است[۵] .

سلیمان ساختمان بیت‌المقدس را آغاز کرد و گفت خدا پدرم داود را فرمود خانه‌ای بنا کند و او بجنگها گرفتار بود پس خدا باو وحی فرمود که پسرت سلیمان خانه را بنام من خواهد ساخت. آنگاه سلیمان فرستاد تا چوب صنوبر وچوب سرو فراهم نمودند[۶] ، سپس بیت‌المقدس را از چوب بنا کرد وآنرا استوار ساخت و اندرون دیوارهای خانه را با چوبهای منبّت پوشانید و برای آن هیکلی زرنگار ساخت[۷] که افزارهای طلا درآن بود ، سپس تابوت سکینه را برداشت و درهیکل نهاد ، در میان تابوت همان دولوحی بود که موسی نهاده بود ، و چون سلیمان تابوت سکینه را در جایش نهاد درحضور تمامی جماعتهای بنی اسرائیل پیش روی هیکل ایستاد وخدا را تسبیح و تقدیس گفت ونعمتهایش‌را، که سلیمان‌را پادشاه بنی‌اسرائیل گردانید و بنای بیت‌المقدس بردست او بانجام رسانید ، ستود[۸] . بنی اسرائیل نزد

۱ـ اول پادشاهان ب۳ ی۱ ـ ۲۸ . ۲ ـ بنایاهو پسر یهویاداع . ۳ ـ اخیشار. ۴ـ اول پادشاهان ب۴ ی۱-۲۶ . ۵ ـ ص ۳۱-۳۳ . ۶ ـ اول پادشاهان ب۵ ی ۱ـ۱۸ : حیرام پادشاه صور چوبهای سرو وصنوبررا به‌سلیمان داد . ۷ ـ اول پادشاهان ب۶ ی۱۷: وخانه یعنی‌هیکل پیش‌روی محراب چهل ذراع بود . ۸ ـ اول پادشاهان ب۸ ی ۲۲-۵۳، دوم تواریخ ایام ب۳-۴ .

سلیمان فراهم میشدند و او میگفت: «خجسته و بلند پایه باد پروردگاری که آسایش را به اسرائیل بخشید و گفته‌های شایستهٔ او بانجام رسید و چیزی از آن وعده‌ها که بواسطهٔ بندهٔ خود موسی داده بود بزمین نیفتاد، از خدا میخواهیم چنانکه با پدران ما بود باما باشد و مارا ترک نکند و بخود وانگذارد، دلهای ما را بسوی خود گرداند تاراهی را که میخواهد برویم و اوامر و فرائض واحکام وعهدهای او را که پدران ما را بدان امر فرموده بود نگاه داریم، گفتارما را نزدیك بخود و پسندیدهٔ خود قرار دهد و دلهای مارا سالم نگهدارد تانگهبان امر او باشد.»[1] چون سلیمان از بنای بیت‌المقدس فارغ گشت جشنی گرفت و قربانیها کرد[2] و چهارده روز باین کار اختصاص داد و درحضور همهٔ بنی‌اسرائیل پس از غذادادن بآنها ایستاد و خدا را تقدیس و تسبیح گفت[3] و چون فارغ گشت خدا باو وحی کرد دعای تورا شنیدم و قربانی تورا دیدم، اکنون اگرهمیشه بفرمان من باشی پادشاهی تو و فرزندانت را بهم پیوسته سازم، و این خانه را تا انجام روزگار مقدس شناسم، و اگر از فرمان من روبگردانید یایکی از شما عهدهای مرا بشکند پادشاهی او را بگیرم واین خانه را تا انجام روزگار ویران سازم[4].

بلقیس ملکهٔ شهر سبا بدربار سلیمان آمد و داستانش همان است که خدا در قرآن مجید فرموده است[5]. بلقیس با شترانیکه بار آنها طلا و عنبر بود به اورشلیم وارد شد و به سلیمان گفت آوازهٔ تو را شنیدم و باور نمیکردم تا اینکه راستی آنرا بچشم خود دیدم. آنگاه بلقیس بشهر خود بازگشت[6]. سلیمان شیفتهٔ زنان بود و بطوریکه گفته‌اند هفتصد زن گرفت که یکی از آنها دختر فرعون پادشاه مصر بود و زنانی از عمّونیان و زنانی از موآبیان جباران شام و زنانی از

---

۱ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۵۴ ـ ۶۱ . ۲ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۳ : ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند ذبح نمود . ۳ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۲ ـ ۶۶ . ۴ ـ اول پادشاهان ب ۹ ی ۱-۹ . ۵ ـ سورهٔ نمل ۱۷-۴۴ . ۶ ـ اول پادشاهان ب ۱۰ ی ۱-۱۱ ،دوم تواریخ ب ۹ ی ۱-۱۴ .

ادومیان و جثانیان و صیدانیان[1] و زنانی از امتهائیکه خدا بنی‌اسرائیل را از آمیزش باآنان نهی کرده بود، که همهٔ آنها هفتصد زن بودند. زنی‌از زنان سلیمان تمثالی بصورت پدر خود ساخت و زنان دیگر هم که دیدند، کار او را کردند. پس خدا سلیمان‌را بازخواست کرده باو گفت در خانهٔ تو بتها پرسته میشود و تو را بخشم نمی‌آورد! اکنون پادشاهی تورا بگیرم و عزت را از دست تو بیرون کنم و اسباط بنی‌اسرائیل را از فرزندانت پراکنده سازم لیکن حق پدرت داود را دربارهٔ‌ات نگهدارم و تازنده‌ای پادشاهی را از تونگیرم و همهٔ اسباط را از فرزندانت پراکنده نسازم و دو سبط را در دست فرزندانت بگذارم تا نام تو از میان نرود[2].

سلیمان‌روزی روی‌تخت زرین گوهر نشان‌خود نشسته‌بود که‌انگشتری ازدستش افتاد ودیوی از دیوها آنرا گرفت وبدست کرد وسلیمان‌را از تختش دور کرد و روی آن نشست و جامه‌های سلیمان را ربود و خود پوشید. سلیمان بیچاره روبراه نهاد در حالیکه جامه‌ای پشمین برتن و نیی در دست داشت واز مردم خوراك میخواست و میگفت من پادشاه بنی‌اسرائیلم که خدا پادشاهیم را گرفت. پس هر کس می‌شنید استهزاء می‌نمود و گفتارش را باور نمیکرد. سلیمان نزد ماهیگیران کنار دریا میرفت و ازآنها خوراك میخواست. آصف وزیر سلیمان و دیگران کارآن دیو را برخلاف گذشتهٔ سلیمان یافتند واو را ندیدند که خدارا یاد کند، آن دیوهم گریخت وانگشتری را در دریا انداخت و سلیمان چهل روز از پادشاهی بر کنار بود و پس از چهل روز در کنار دریا سر گردان راه میرفت که یکی از ماهیگیران باو گفت ای دیوانه بیا و این ماهی را بگیر. پس یك ماهی گندیده باو داد و سلیمان آنرا کنار دریا برد و پاکیزه کرد و شکمش را شکافت و در اندرونش ماهی دیگری دید شکم آن‌ماهی‌را هم‌شکافت وانگشتری‌خودرا در درونش‌یافت وبدست کرد، آنگاه خدارا

1- حتیان - صیدونیان. 2 - اول پادشاهان ب ۱۱ ی ۴-۱۳.

سپاس گفت وپادشاهی اورا خدا باو باز داد[۱]، وچنانکه خدای متعال فرموده است اورا بر بنی‌اسرائیل پادشاهی داد و مرغ و پری و آدمی را بفرمان او در آورد که چهل سال برای او دست بهنرهای شگفت‌آور میزدند و کاخهای بلند میساختند و در هر کاری گوش بفرمان او بودند. سپس سلیمان وفات کرد و پهلوی قبر داود بخاك سپرده شد. سلیمان روزی که پادشاه شد دوازده ساله و روزی که مرد پنجاه و دو ساله بود.

رحبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او[۲]

چون سلیمان‌بن داود بدرود زندگی گفت‌رحبعم بن‌سلیمان پادشاه شد. اسباط بنی اسرائیل نزد او فراهم شدند و باو گفتند پدرت بر ما درشتی کرد و ما را سخت بفرمان کشیدا کنون‌برما سبك بگیر. رحبعم‌بآنها گفت امروز از نزدمن باز گردید و سه روز بعد بیایید. بنی‌اسرائیل از پیش او رفتند. وی با بزرگان اصحاب پدرش مشورت کرد و گفت چه باید کرد؟ گفتند رأی ما این است که بنی‌اسرائیل رانیکو پاسخ دهی و باآنها بنرمی سخن گوئی تا پس از این برآنها پادشاهی کنی. او سخن بزرگان بنی‌اسرائیل را واگذاشت وبا جوانانی‌مانند خود مشورت کرد. آنها گفتند بهتر این است که باآنها بدرشتی سخن گوئی تا چنانکه‌کار سروری آنها برای پدرت روبراه بودبرای توهم روبراه گردد. چون روز سوم رسید بنی‌اسرائیل نزد او فراهم

---

۱ ـ افسانهٔ گرفتاری حضرت سلیمان علیه‌السلام باین صورت از خرافاتی است‌که بنوشته های مسلمین راه یافته است وبزرگان دین این افسانه وهرچه را بااصل عصمت پیغمبران خدا منافات دارد شدیداً انکارو ابطال فرموده‌اند، سید مرتضی‌علم الهدی در کتاب تنزیه‌الانبیاء ص۹۷ می‌فرماید آنچه داستان سرایان نادان گفته‌اند که دیوی بصورت سلیمان درآمد وبرتخت او جای گرفت وخاتم اوراکه پیغمبری در آن بود گرفت ودر دریا انداخت ونبوتش از بین رفت و برکنار ماند تاخاتم رادرشکم ماهی یافت، افسانه‌ای‌است که برهیچ‌خردمندی بطلان آن پوشیده نیست و شأن پیغمبران‌ازآن‌بالاتر است و پیغمبری نمیشود بخاتمی وابسته باشد، که گاهی برود وگاهی برگردد. «مترجم»

۲ ـ ل، ص ۶۴.

شدند تا پاسخ خود را بشنوند. رحبعام[1] بآنها گفت انگشت کوچك من از انگشت بزرگ پدرم سنگین‌تر است، و چون این سخن را بآنها گفت از نزد او رفتند و در شهرهای خود پراکنده گشتند وبا او ازهمهٔ اسباط بنی‌اسرائیل جز سبط یهوذا وسبط بنیامین باقی نماندند و ده سبط دیگر «یوربعم» پسر ناباط[2] را بپادشاهی برداشتند. یوربعم از سلیمان گریخته و به مصر رفته‌بود وچون بنی‌اسرائیل بر رحبعم شوریدند بازگشت[3].

رحبعم‌بن سلیمان از سبط بنیامین هزارمرد فراهم ساخت و جنگ با یوربعم ابن ناباط و همراهان او راآماده گشت. پس‌خدا سَمعیای[4] پیغمبر را وحی فرمود که رحبعم و همراهانش را بگو بابنی‌اسرائیل نجنگید. سخن او را شنیدند و بازگشتند. پادشاهی رحبعم هیفده سال بود[5].

یوربعم پسر ناباط بر ده‌سبط از کوه فاران پادشاه شد[6]. بنی‌اسرائیل گفتند ما میخواهیم قربانیهای خودرا نزدخدا بگذرانیم. یوربعم نخواست که بنی‌اسرائیل به‌اورشلیم بروند تا مباد آل‌یهودا دل شانرا بگردانند ودر پادشاهی آنها درآیند. پس گفت شما را نیازی برفتن نیست و من برای شما مذبحی (قربانگاهی) میسازم. آنگاه برای آنها مذبحی ساخت و گوساله‌ای زرین در آن نهاد و گفت این خدای شما است که شما را از زمین مصر بیرون آورد. پس‌برای گوساله کاهنانی معین نمودو

۱ـ رحبعام (کسیکه قوم را وسعت میدهد) در چهل و یکسالگی بسلطنت رسید و ۱۷ سال پادشاهی کرد. ۲ـ یربعام (قوم متعدد) پسر ناباط اولین پادشاه ده سبط بود که ازسال ۹۳۱ تا ۹۰۹ قبل‌ازمیلاد سلطنت داشت وازسبط افرائیم بود (قاموس کتاب مقدس). ۳ـ دوم تواریخ ب ۱۰، اول پادشاهان ب ۱۲ ـ ۱۵. ۴ـ شمعیا (کسیکه خداوند او را می‌شنود) تاریخ نویس رحبعام بود. (قاموس کتاب مقدس). ۵ـ اول پادشاهان ب ۱۲-۱۴، دوم تواریخ ب ۱۰-۱۲. ۶ـ مراد از فاران در اینجا سرزمینی است که سبط افرائیم در آن ساکن شدند و چون اسباط عشره عاصی شدند همواره پایتخت مملکت ایشان در مرزو بوم افرائیم بود. و یربعام شکیم را در کوهستان افرائیم بنا کرده در آن ساکن شد ـ اول پادشاهان ب ۱۲ ای ۲۵.

عیدی بر پا کرد و برای گوساله قربانیها نمود[1]. پیغمبری از بنی اسرائیل نزد او آمد و موعظه‌اش کرد، یوربعم دست خودرا بسوی او دراز کرد وخشکید، پس گفت دعا کن تا خدا دست مرا باز گرداند. پیغمبردعا کرد و دست یوربعم برگشت و او همچنان گمراه ماند وبراه نیامد[2]. خدا یوربعم و همه کسانیرا که با او بودند نابود ساخت واو را کشت و واژگون کرد، و پادشاهی‌او بیست سال‌بود[3].

سپس « اَبِیّام » پسر رحبعم پادشاه شد و براه پدرش رفت، آشکارا بارتکاب کارهای زشت و عملهای قبیح پرداخت پس خدا جان او را گرفت و پادشاهی او سه سال بود[4].

آنگاه « آسا » بپادشاهی رسید و راه بندگی خدا را در پیش گرفت و از زنا جلوگیری کرد، زناکار و متّهم را شکنجه داد و بت‌پرستان را از کشور خود بیرون کرد تا آنکه مادر خود را نیز چون خبر یافت که بت پرستی میکند از نزد خود راند. در زمان آسا «زارَح» امپراطورحبشه[5] وپادشاه‌هند به‌اورشلیم حمله‌بردند وخدا آندو را بعذابی که فرستاد نابود ساخت.

پادشاهی‌آسا چهل سال بود و گفته‌اند که بنی‌اسرائیل از چوبهای اسلحهٔ لشکرهند که آنها را کشت هفت سال آتش افروختند[6].

بعداز او پسرش « یَهوشافَط » پادشاه شد و براه پدرش رفت، مردی دین‌دار و درست کردار بود و بر ده‌سبط پادشاهی کرد و پسندیدهٔ همهٔ آنها بود. و پس از بیست و پنج سال پادشاهی درگذشت[7].

آنگاه‌پادشاهی‌بپسرش«یورام» رسید واو کافرشد وقومش بپرستش بتها باز گشتند

۱ـ اول پادشاهان ب ۱۲ ی ۲۶ـ۳۳. ۲ـ اول پادشاهان ب۱۳ ی ۱ـ۶. ۳ـ اول پادشاهان ب ۱۴ ی۲۰ : وایامیکه یربعام سلطنت نمود بیست ودوسال بود. ۴ ـ اول پادشاهان ب ۱۵ ی۱ـ۸ دوم تواریخ ب ۱۳ ی ۱ـ ۲۲. ۵ ـ دوم تواریخ ب ۱۴ ی ۱۰ـ۱۶. ۶ ـ اول پادشاهان ب ۱۵ ی ۹ـ۲۴، دوم تواریخ ب ۱۴ـ۱۶. درسال ۸۷۱ پیش‌از میلاد درگذشت. ۷ ـ اول پادشاهان ب ۲۲ ی ۴۱ـ۵۳، دوم تواریخ ب ۱۷ـ ۲۰ یهوشافاط.

او زنی گرفت که سرکش و گمراهش ساخت و پادشاهی او چهل سال بود[۱].

پسرش «اَحزْیا» پس‌از پدر شاه شد و براه پدر رفت، ده‌سبط بنی‌اسرائیل همچنان کناره گرفته کسی را بنام «یهو» برخود پادشاه کرده بودند، و او بجنگ احزیا آمد واز یارانش کسان بسیاری را کشت. دیگر بار خدا پادشاه سوریه را بر- آنها مسلط ساخت که او هم نیز بسیاری را کشت و پادشاهی احزیا یك سال بود[۲].

پس‌ازآن «عتلایا» دختر عُمْری پادشاهی یافت و فرزندان داود را کشت که جز پسری بنام «یوآش» از نسل‌داود باقی‌نماند، یوشبع عمۀ این پسر اورا که کودك شیرخواری بود گرفت و پنهان کرد. عتلایا دست بتبهکاری برد و کارهای زشت را آشکار کرد و شهرها را تباه ساخت. بنی‌اسرائیل نزد یویدع کاهن فراهم شدند و از تبهکاریهای ملکه باو شکایت کردند آنگاه همدست شده او را کشتند. عتلایا هفت سال پادشاه بود[۳].

بعد از عتلایا همان پسری که از فرزندان داود بجا مانده بود یعنی «یوآش» بشاهی رسید و درآنروز هفت ساله بود. کارهای بنی‌اسرائیل روبراه شد و داد در میان‌شان آشکار گشت و کارهای بدوزشت از میان رفت و بت پرستی را رها کردند اما درآخر عمرش ستمکار شد و دست بآدم کشی زد تاآنکه فرزندان کاهنان را کشت و فرزند یویدع کاهن را که پادشاهش کرده بود نیز کشت آنگاه مرد، چهل سال پادشاهی کرد و ازبارۀ بیت‌المقدس چهل ذراع را ویران ساخت و هر چه درآن بود بیغما برد[۴].

۱ـ دوم پادشاهان ب ۸ ی ۱۶ـ۲۴، دوم تواریخ ب۲۱ ی۱ـ۲۰: یهورام. ۲ـ دوم پادشاهان ب۸ ی ۲۵ـ۲۹، ب ۹ـ ۱۰، دوم تواریخ ب ۲۲ ی۱ـ ۱۰. اخزیابامر ییهوو درحضور او کشته‌شد، دوم تواریخ ب ۲۲ ی ۹. ۳ـ عتلیا زن بدیهورام و مادر اخزیا بود، یهوشبع دختر یهورام و خواهر اخزیا است، یوآش پسر اخزیا است که عمه‌اش او را از عتلیا پنهان داشت. یهویاداع کاهن بزرگ است که قتل عتلیا بتدبیر او بانجام رسید، دوم پادشاهان ب۱۱ ی۱ـ ۲۱، دوم تواریخ ب۲۲ی ۱۰ـ ۱۲ب۲۳ ی۱ـ۲۱. ۴ـ دوم پادشاهان ب۱۲ی۱ـ۲۱، دوم تواریخ ب۲۴ی ۱ـ۲۷ یوآش بدست‌غلامان و بندگانش کشته شد.

پس‌از یوآش پسرش « اَمصیا » پادشاهی یافت و در اول کار مانند پدر شایسته بود، سپس بیداد کرد وستم نمود . پادشاهی او بیست و هفت سال بود[۱] .

سپس « عُزّیا» پسر امصیا پادشاه شد واشعیای پیغمبر درزمان اوبود . این‌پادشاه خدا را نیکوپرستش کرد و فرمانش‌را بکاربرد جز اینکه آتشدانی گرفت وبه‌هیکل درآمد، بااینکه این کارجز برای کاهنان‌روانبود . خدا عقوبتش کرد وبرص‌براوظاهر گشت؛واشعیای پیغمبر را نیز که اورا باز نداشته بود عقوبت فرمود و پیغمبری اورا گرفت‌تاآنکه عزّیا مرد و پادشاهی او پنجاه و دوسال بود[۲] .

«یوتام» بعد از گرفتاری پدرش بمرض برص، پادشاه شد و شانزده‌سال سلطنت کرد[۳] .

بعد از او پسرش « آحاز » پادشاهی یافت و از دین برگشت و بت‌پرستی کرد ، پس خدا پادشاه بابل بلعقس[۴] را بر او چیره ساخت که اورا اسیر و برده ساخت و جزیه بر او نهاد. آنگاه سَبَسطیه[۵] شهرده‌سبط را در فلسطین ویران ساخت و مردم آنرااسیر کرد وبه‌بابل برد، سپس کسانی رافرستاد که شهر اسرائیل را دو باره ساختند و آنهایند که در فلسطین‌و اردن سامره[۶] خوانده میشوند . چون فرستادگان

۱ـ دوم پادشاهان ب ۱۴ی ۱ـ۲۱، دوم تواریخ ب ۲۵ ی ۱ ـ ۲۸ امصیا درلاکیش کشته شد .
۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ی ۱ـ۷، دوم تواریخ ب ۲۶ ی۱ـ۲۳ عزیا در شانزده سالگی از سال ۷۸۶ تا ۷۳۴ قبل‌از میلاد پنجاه‌و دو سال سلطنت کرد . (قاموس کتاب مقدس) ۳ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ ی ۳۲ـ۳۸، دوم تواریخ ب ۲۷ ی ۱ـ۹. ۴ ـ مراد تگلات فالازار سوم (۷۲۷ـ ۷۴۵پ) پادشاه آشور است که درتورات تغلث فلاسر نوشته شده (دوم پادشاهان ب۱۶ ی ۱۰) او درسال ۷۲۹ قبل‌از میلاد خود را پادشاه بابل خواند و آحاز مالیات خود را مرتب باو می‌پرداخت لیکن ساکن کردن مردمان بابل وغیره در شهرهای سامره در زمان سارگن دوم (۷۰۵ـ۷۲۲) و بدست او انجام گرفت (ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۵) . ۵ ـ سبسطیه شهری است از نواحی فلسطین . (مُراصد) . ۶ ـ سامره شهر مشهور و معروفی است در فلسطین و سامره همان سبسطیه می‌باشد که بمسافت سی‌میل بشمال اورشلیم و شش میل بشمال غربی شکیم مانده واقع است . (قاموس کتاب مقدس) سامره را ساماری ، و سبسطیه را سباستیه هم می‌نویسند .

پادشاه بابل درشهر اسرائیل ساکن شدند خدا شیران را بر آنان مسلط ساخت ، پس پادشاه بابل مردی از کاهنان بنی‌اسرائیل از فرزندان هارون را فرستاد تادین بنی - اسرائیل‌را بآنهایاد دهد وچون بدین بنی‌اسرائیل درآمدندشیران آنهارا واگذاشتند و سامری[۱] گردیدند و گفتند بپیغمبری جزموسی ایمان نداریم وجز آنچه درتورات است نمی‌شناسیم . پیغمبری داود ومعاد وحساب‌را انکار کردند وازهمنشینی بامردم‌و آمیزش باآنها و گرفتن چیزی از آنها و از برداشتن مردگان امتناع ورزیدند و هر که مرده‌ای بدوش میکشید هفت روز دربیابان عزلت میگزید وآمیزش نداشت سپس‌غسل میکرد ؛ وهمین‌طورهر کس بچیزی که برای اوحلال نبود دست می‌برد . زن حایضی را در خانه‌های خود جا نمیدادند . سرور خود را از فرزندان هارون قرار دادند و او را « رئیس » می گفتند . بحکم تورات از یکدیگر ارث می‌برند و درهیچ جای زمین جز کشورفلسطین یافت نمیشوند . پادشاهی آحاز شانزده سال بود[۲] .

پس ازآحاز پسرش «حزقیل»[۳] بپادشاهی رسید ، خدا را نیکو پرستش کرد ، بتها را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت . پادشاه‌بابل سَنحاریب پسرسراطم[۴] که در زمان او بود رو به بیت‌المقدس نهاد وباقی ماندهٔ اسباط رااسیر کرد. پس حزقیل سیصد وزنهٔ نقره وسی وزنهٔ طلا باو رشوه داد تا باز گردد، رشوه‌را گرفت وآنگاه بی وفائی کرد. پس اشعیای پیغمبر و حزقیل دفع اورا از خدا خواستند . خدا دعای آندو را مستجاب فرمود و کشتن را بر آنها مسلط ساخت تا دریکساعت صدوهشتادو پنج هزار ازآنها کشته شدند وسنحاریب شکست خورده باز گشت تا به‌بابل رسید و فرزندش اورا باوضع بسیار بدی کشت .

۱ـ دربین سکنهٔ جدید ساماری فرقهٔ مذهبی جدیدی بنام « ساماریتن » بوجود آمد که تا امروز باقی است و کتاب مقدس آنها « پانتاتوك » میباشد . (ملل قدیم‌آسیای غربی ص ۲۵۳) .
۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۶ی ۱ـ۲۰ ب ۱۷ ی ۱ـ۴۱، دوم تواریخ ب ۲۸ ی ۱ـ۲۷ . ۳ ـ صحیح آن « حزقیا » است . ۴ـ سناخریب (۶۸۱ـ۷۰۵پ) پسر سارگن دوم پادشاه آشور بود که بعد از پدر امپراطوری آشور را درعهده گرفت .

خدا به‌اشعیای پیغمبر فرمود تا حزقیل را آگاه کند که او مردنی است و باید وصیّت نماید، وچون خدایش آگاه ساخت خدا را خواند که بر عمرش بیفزاید تا آنکه‌باو فرزندی بخشد که پس‌از او پادشاهی کند. خدا برعمرش پانزده سال‌افزود تاآنکه دارای فرزند شد . و در زمان حزقیل خورشید پنج درجه بسوی خاور باز-گشت[1] . و پادشاهی حزقیل بیست و هفت سال بود[2] .

بعد از حزقیل پسرش « منشّا » بپادشاهی رسید و در زمان او بنی‌اسرائیل کافرشدند و خودش نیز کافر شد و بتها را پرستید . او بدترین پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود وبرای بتها بتخانه‌ای‌ساخت وبتی دارای چهار رو برگزید[3]. اشعیا اورا نهی‌فرمود، پس فرمان داد که اورا ازسر تاپایش با اره بریدند. وخدا قسطنطین پادشاه روم[4] را بر منشا مسلط نمود که بااو جنگ کرد و اسیرش نمود و روزگاری در بند اسیری بود . آنگاه نزد پروردگارش توبه کرد و خدا او را بپادشاهیش بازگردانید. پس بت را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت، وپادشاهی او پنجاه و پنج سال و روزهای اسیری او بیست سال بود[5].

سپس « آمون » پسر منشّا پادشاه شد و بتها را باز گرداند تا آنکه افزوده شدند ، و پادشاهی او شانزده سال بود[6] .

آنگاه پسرش «یوشیّا» پادشاه شد وخدا را نیکو عبادت کرد وبتها راشکست و بتخانه‌ها را ویران نمود وخدمتگزاران آنها راکشت و سوزانید . اودر دادگری و

۱ـ دوم پادشاهان ب ۲۰ ی ۱۱ : پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتیکه برساعت آفتابی آحاز پائین رفته بود ده درجه برگردانید . ۲ـ دوم پادشاهان ب ۱۸ـ ۲۰، دوم تواریخ ب ۲۹ـ۳۲ . ۳ـ و قربانگاهی (مذبحی) برای باعل (بعل) بنا کرد و برای ستارگان و همهٔ لشکرآسمان سجده‌کرد و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری میکرد . (حاشیهٔ اصل) ۴ ـ دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱۱: پس خداوند سرداران لشکر آشور را برایشان برآورد ومنسی را باغلها گرفته اورا بزنجیرها بستند وبه‌بابل بردند . ۵ـ دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱ـ۱۸ ، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱ـ۲۰ . ۶ـ دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱۹ـ۲۶، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۲۱ـ۲۵ .

نیکو پرستیدن خدای متعال و روش شایسته‌اش مانند داود و سلیمان بود، پادشاهی اوسی سال دوام کرد[۱].

پس فرزندش «یهوآخز» سه ماه پادشاهی کرد. آنگاه فرعون لنگ پادشاه مصر، اسیرش نمود و بر شهرهایش باج نهاد و پادشاهی از طرف خود نشانید و یهواخز را گرفت و به مصر برد تا آنجا مرد[۲].

پس برادرش «یویقیم»[۳] که پدر دانیال پیغمبر باشد پادشاهی یافت، ودرزمان او «بخت‌نصر» پادشاه بابل، به‌اورشلیم آمد و در بنی‌اسرائیل کشتار کرد و اسیرشان نمود و آنها را بزمین بابل برد وسپس بزمین مصر حمله کرد و فرعون لنگ پادشاه آنرا کشت.

بخت‌نصّر تورات و آنچه از کتابهای پیغمبران درهیکل بود همه را گرفت و در چاهی نهاد و آتش درآن افکند و از خاك انباشته‌اش ساخت.

ارمیای پیغمبر هم در این زمـان بود و چون از رسیدن بخت‌نصّر آگاه شد تابوت سکینه را برداشت وآنرا در غاری که هیچ کس آگاه نبود نهاد، وازبخت‌نصّر جز ارمیا کسی رهایی نیافت. شمارهٔ کسانی کـه بخت‌نصّر بزمین بـابل کوچ داد هیجده هزار نفربود که هزار نفر پیغمبر در میان آنها بود و پادشاه‌شان «یحنیا»[۴] پسر یهویاقیم بود و یهودیهای عراق از اینها هستند. گویند ارمیای پیغمبر گفت: «خدایا بدادگری تو بیش ازدیگران دانایم، پس برای چه بخت‌نصررا بر بنی‌اسرائیل

۱ـ دوم پادشاهان ب ۲۲ـ۲۳ ی ۳۰، دوم تواریخ ب ۳۴ـ۳۵. ۲ـ دوم پادشاهان ب۲۳ ی ۳۱ـ۳۳، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۱ـ۴ یهوآحاز. ۳ـ فرعون مصر: «نکوه» (نخو) یوشیا راکشت و پسرش یهوآحاز را پس‌ازسه ماه پادشاهی دربند نهاد تا دراورشلیم سلطنت ننماید و برادرش الیاقیم‌بن یوشیا را بجای پدرش یوشیا بپادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهو یاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته به‌مصر آمد واو درآنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ـ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی۲۰ـ۲۷ ب۳۶ ی ۱ـ۸). ۴ـ یحنیا (یکنیا) همان یهو یاکین است که پسر یهو یاقیم وجانشین وی بود و پس ازآنکه بخت‌نصر به‌بابل حمله برد و یهو یاقیم را بزنجیر کشید و ظاهراً وی را آزاد ساخت و او پس‌از یازده سال سلطنت مرد، یهو یاکین پادشاه شد و بخت نصر اورا اسیر کرد وبه‌بابل برد و سه ماه و ده روز بیش پادشاهی نکرد (دوم پادشاهان ب ۲۴ ی ۱ـ۱۶، دوم تواریخ ب۳۶).

چیره ساختی ؟ » خدایش وحی فرمود من از بندگان گنهکار خود بوسیلهٔ بدترین خلق خود انتقام میگیرم[1] . پیوسته بنی‌اسرائیل زیر دست بخت‌نصر گرفتار بودند تا آنکه زنی از آنها گرفت که اورا «سیحب» دختر سلتایل[2] می گفتند و او خواهش کرد که بخت‌نصر بنی‌اسرائیل را بشهرشان باز گرداند و چون بنی‌اسرائیل بشهر خود باز گشتند « زربابل » پسر سلتائیل را بپادشاهی برداشتند و او شهر اورشلیم‌را ساخت وهیکل‌را ازنو بنا کرد وچهل وشش‌سال دراین کار بود وددزمان او خدا بخت‌نصر را بصورت چارپای ماده‌ای در آورد و او هفت سال در میان چارپایان گوناگون میگشت آنگاه گفته‌اند که خدا توبه‌اش را پذیرفت و او را بصورت آدمی زنده گردانید سپس مرد ، زر بابل بود که تورات ونوشته‌های پیغمبران را از چاهی که بخت‌نصر آنها را در آن دفن کرده بود بیرون آورد و آن کتابها را بی آنکه سوخته باشد همان طوری که بوده یافت سپس نسخه‌های تورات و کتابهای انبیاء و احکام و شریعتهای آنها را دو باره باز آورد و اول کسی بود که این کتابها را نوشت[3] . دین بنی‌اسرائیل عبارت بود از خدا شناسی و اقرار بپیغامبری موسی و هارون پسران عمران بن قاهث‌بن لاوی‌بن یعقوب بن اسحاق‌بن ابراهیم خلیل‌الله (علیهم السلام). روزهٔ آنها در هرسال شش روز و اول آن آغاز سال بود ، آنان

۱ـ نبوکدنصر (بخت نصر) که از سال ۶۰۵ تاسال ۵۶۲ قبل‌از میلاد پادشاه بابل بود دوبار در زمان یهو یاقیم حمله برد و در سلطنت پسرش یهو یاکین سه باره براورشلیم حمله برده آنرا محاصره کرد و یهویاکین را گرفت وبه‌بابل باسیری برد وعموی وی « متنیا » پسر یوشیارا بپادشاهی نصب نموده اسمش را به « صدقیا » تبدیل کرد و او بعد از چند سال عاصی شد و بخت‌نصر نوبت چهارم حمله‌ور شده پادشاه را گرفت و پسران او را پیش رویش بقتل رسانید و چشمان خودش را کند و اورا بدوزنجیر بسته به‌بابل آوردند و او آخرین پادشاه یهود بود ـ دوم پادشاهان ب۲۴ـ۲۵، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۵ـ۲۱ . ۲ـ نام‌دختر سلتایل وخواهر زروبابل‌بن شالتئیل دانسته نشد و نه دلیل این قول، کورش کبیر پادشاه ایران بود که درسال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل را فتح کرد و یهود را اجازه داد باظروف طلا و نقره‌ای که بخت نصر از بیت‌المقدس آورده بود به‌فلسطین باز گردند پس چهل ودو هزار نفر اسرائیلی با هفت هزارنفر غلام و کنیز به‌فلسطین رفته بتجدید بیت‌المقدس پرداختند . (ایران قدیم ص ۵۷) ۳ ـ زرو بابل (تولد یافته در بابل) پسر شالتئیل که ظروف مقدسهٔ طلائی را از کورش گرفته به‌اورشلیم معاودت داده و والی اورشلیم شده اساس هیکل‌را مجدداً نهاد .(قاموس کتاب مقدس)

←

اول سال را روز اول تشرین قرار میدهند و چون ده روز از تشرین بگذرد یك روز روزه گیرند و آن روزی است کـه الواح دوم بر موسی نازل گشت ، و چـون ده روز از کانون دوم سپری گردد یکروز روزه گیرند و آن روزی است که خدا بنی‌اسرائیل را از هامان

→

فهرست اسامی پادشاهان اسرائیل و یهودا

شاؤل (طالوت) ۱۰۴۴-۱۰۲۹
داود ۱۰۲۹-۹۷۴
سلیمان ۹۳۶-۹۷۳

اسرائیل

نام	سال
یربعام اول	۹۳۲-۹۱۰
ناداب	۹۱۰-۹۰۹
بعشا	۹۰۹-۸۸۶
ایله	۸۸۶-۸۸۵
زمری	-۸۸۵
عمری	۸۸۵-۸۷۴
آخاب	۸۷۴-۸۵۳
اخزیا	۸۵۳-۸۵۲
یهورام	۸۵۲-۸۴۶
ییهو	۸۴۶-۸۱۹
یهوآخاز	۸۲۰-۸۰۵
یوآش	۸۰۴-۷۸۹
یربعام دوم	۷۸۹-۷۴۹
زکریا	شش ماه
شلوم	یك ماه
منحیم	۷۴۷-۷۳۸
فقحیا	۷۳۷-۷۳۶
فقح	۷۳۶-۷۳۱
هوشع	۷۳۰-۷۲۲

یهودا

نام	سال
رحبعام	۹۳۲-۹۱۴
ابیا	۹۱۴-۹۱۲
آسا	۹۱۲-۸۷۱
یهوشافاط	۸۷۱-۸۴۸
یهورام	۸۴۸-۸۴۷
اخزیا	۸۴۶
عتلیا(مادراخزیا)	۸۴۶-۸۴۱
یوآش	۸۴۱-۸۰۲
امصیا	۸۰۲-۷۷۵
عزریا(عزیا)	۷۷۵-۷۳۶
یوتام	۷۳۵-۷۳۲
آحاز	۷۳۱-۷۲۸
حزقیا	۷۲۷-۶۹۹
منسی	۶۹۸-۶۴۳
آمون	۶۴۳-۶۴۲
یوشیا	۶۴۱-۶۱۱
یهوآحاز	۶۱۰
یهویاقیم	۶۰۹-۵۹۹
یهویاکین	۵۹۹-۵۹۸
صدقیا	۵۹۸-۵۸۷

• پادشاهان اسرائیل نوزده نفر بودند که در سال ۷۲۲ پیش از میلاد منقرض شدند باین طریق که در آغاز سلطنت سالمانازار پنجم (۷۲۷-۷۲۲) شهر صور علم استقلال برداشت و هوشع درصدد برآمد برعلیه او با مصر متحد شود و برای انجام نقشهٔ خود. با سیبو سردار مصری مذاکراتی کرد، پادشاه آشور به‌اسرائیل رفت و مدت سه سال شهر ساماری پایتخت آن کشوررا بمحاصره گرفت ولی قبل از تصرف آن بدرود حیات گفت و این کار در زمان برادر او سارگن (۷۰۵-۷۲۲) انجام گرفت.

بخت نصر (نبوکودنصر) درسال ۵۸۷ در حملهٔ چهارم خود به‌اورشلیم هیجده ماه آن شهر را درمحاصره داشت تا آنکه تسلیم شد و دیوارهای اورشلیم ومعابد وکاخ شهـر بدست قـوای مهاجمین ویران گردید ودرحدود پنج‌هزار نفر ازیهودیان به‌بابل تبعید شدند، آخرین پادشاه یهودرا بدوزنجیر بسته به‌بابل بردند.

(تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ص۲۴۳-۲۴۴ وص۲۵۲ و۲۵۸)

رهائی بخشید ، و هیفده روز از تموز گذشته یکروز روزه گیرند وآن روزی‌است که موسی از کوه طور فرود آمد ، ونه روز گذشته از« آب » روزی روزه گیرند وآن روز ویرانی بیت‌المقدس است ، وسه روز از تشرین گذشته که روز کشته شدن « قدریا بن اخیقام » [1] است روزه گیرند. و آنها را در سال چهار عید است ؛ عید فطیر و آن روزی است که موسی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها خمیر ترش نشدهٔ خود را برداشتند وآنرا فطیر خوردند ، این‌عید پانزده روز از نیسان گذشته است و هفت روز می‌باشد . عید دیگری در شانزده روز گذشته از حزیران است وآن روزی است که تورات در آن بر موسی نازل گشت و این عید نزد آنها بزرگ است . پس ازآن عید اول روز تشرین است که درنزد آنها آغازسال می‌باشد . آنگاه عیدی در پانزده روزگذشته از تشرین است که عید مظلّه (سایبان) باشد باین معنی که خدای متعال موسی‌را امر کرد که بنی‌اسرائیل را بفرماید تاسایبانی باچوب وبرگ خرمابسازند، وآنها هشت روز دراین کارند که در معبدهای خود سایبانهائی ازبرگ و چوب خرما میسازند . نمازهای آنها سه نماز است؛ نمازی در صبح ونمازی هنگام غروب آفتاب و نمازی بعد از غروب و هر گاه یکی از آنها بنماز ایستد دو پاشنهٔ خود را بهم آرد و دست راست را بر شانهٔ چپ و دست چپ را بر شانهٔ راست خود نهد وسر بزیر باشد ،آنگاه پنج رکوع بی سجده انجام دهد و درآخر یکباره‌سجده کند . در اول نمازها از مزامیر (زبور) داود و در نماز اول شب‌از تورات بخوانند .

۱- جدلیا پسراخیقام‌شخصی‌بود که نبوکدنصرپس‌ازآنکه‌فلسطین‌را مفتوح ساخت وپای‌تخت‌و هیکلش را خراب کرد او را برفلسطین حکومت داد - دوم پادشاهان باب ۲۵ ی۲۲ : و اما قومیکه در زمین یهودا باقی ماندند ونبوکدنصرپادشاه بابل ایشان را رها کرده بود پس جدلیا بن اخیقام بن شافان را برایشان گماشت .

صحیفهٔ ارمیای نبی‌ب ۴۱ی۲ : و اسمعیل بن نتنیا وآن ده نفر که همراهش بودند برخاسته جدلیا بن اخیقام بن‌شافانرا بشمشیرزدند واورا که پادشاه بابل‌بحکومت زمین نصب کرده بودکشتند.

اعتماد یهود در احکام دین و آداب شریعت بر نوشته های دانایان آنها است و اینها نوشته‌هایی‌است که بزبان‌عبری‌بآنها [...] گفته میشود واین‌زبان چون ازدریا عبور کردند برای آنها پیداشد ، و رسم‌الخط عبری این‌است وبیست وهفت‌حرف دارد [۱].

روش دینی آنها در ازدواج این است که بدون ولیّ و دو شاهد زن نگیرند ، حد اقل مهر برای دوشیزه‌دویست درهم و برای بیوه صد درهم است و کمتر ازاین نشاید . طلاق‌دادن زن هر گاه او را نخواستند رواست وبدون شاهد انجام‌نمی گیرد.

طریقهٔ مذهبی آنها در کشتارها این است که کشتار غیر یهودی را نخورند و آنکه کشتار میکند باید باحکام دین دانا باشد و هر گاه بخواهد کشتار کند کارد را نزدکاهن برد که اگر تیزی آنرا پسندید کشتار با آن را روا دارد و اگر نه او را فرماید کارد را تیز نماید یا کارد دیگری بیاورد و هنگام کشتار کردن حیوان را بدیوار نزدیك نکند تا بر آن دست و پا نزنند و هر گاه از کشتن حیوان فارغ گشت بگلویش نگاه کند ، پس اگر آنرا چنان دید که گلو گاه کفك برنیاورده و راست بریده شده، نه منحرف، بازهم خورده نمیشود تا شش را بنگرد و اگر درآن عیبی یامرضی یا شکافی‌یا آبله ریزه‌ای یا آماسی‌یافت ، گوشت‌آن خورده نشودواگر شش سالم باشد مغز را بنگرد و اگر درآن مرضی یافت کشتار خورده نشود و هر گاه مغزسالم بود دل را بنگرد و اگر درآن مرضی یافت ازآن حیوان نخورد و هر گاه قلب هم سالم باشد پیه شکم و اطراف روده‌ها و نیز رگها را نخورد و جز اینها را بخورد .

تاریخ یهود از مبدء خراب شدن بیت‌المقدس است ، از آن روز حساب میکنند و درهرروزی باید روز خرابی بیت‌المقدس وفاصلهٔ آنرا تا آن روزبنگرند.

۱- درنسخهٔ اصل هم رسم‌الخط عبری‌نبوده است .

مسیح عیسی بن مریم (علیه‌السلام) [۱]

حَنّه زن عمران نذر کرده بود هر گاه خدا باو فرزندی بخشد او را برای خدا قرار دهد و چون مریم را زایید او را بکاهن مذبح «زکریابن برخیابن شوابن نحرائیل بن سهلون بن ارسوابن شویل بن نعودبن موسی بن عمران» [۲] سپرد و باین حال بود تا آنکه هیفده ساله شد و خدا فرشته را نزد او فرستاد تا باو فرزند پاکی بخشد ، و آنچه خدای متعال در قرآن مجید فرموده است [۳] بانجام رسید تا آنکه مریم باردار شد وچون روزهای حملش سپری گشت او را درد زاییدن گرفت چنانکه خدای عزوجل حال مریم وحال فرزندش وسخنش از زیر دامن مادر وسخنش در گهواره را در قرآن مجید فرموده است . [۴]

ولادت عیسی در ده « بیت لحم » [۵] از قریه‌های فلسطین روی داد . روز ولادت او سه‌شنبه بیست وچهارم کانون اول بود، ماشاءالله منّجم گفته است طالع سال ولادت

۱ـ قصص حضرت عیسی علیه‌السلام درسوره‌های آل‌عمران ۴۵- ۶۰ ونساء ۱۵۶-۱۵۹ و مائده ۱۰۹-۱۲۰ ومریم ۱۶-۳۵، ونام عیسی نیزدرسوره‌های بقره ۷۸، ۱۳۶، ۲۵۳ وآل عمران ۸۴ ونساء ۱۷۱ ومائده ۴۶، ۷۸ وانعام ۸۶ واحزاب ۷ وشوری ۱۳ وزخرف ۶۳ وحدید ۲۷ وصف ۶، ۱۴، ونام مسیح درسوره‌های آل‌عمران ۴۵ و نساء ۱۵۷، ۱۷۱ ومائده ۱۶ (دوبار)، ۷۲ (دوبار)، ۷۵ وتوبه ۳۰، ۳۱ ومریم ۳۴ وقصص مادرش مریم علیها‌السلام در سوره‌های آل عمران ۳۳-۴۷ ومریم ۱۶-۳۴ ذکرشده است . ل : ص۷۳ . ۲- کاهن یهود کسی‌است که ذبایح وقربانیها را میگذراند وکهانت یکی‌ازعالیترین مناصب روحانی یهود است و اول‌بار درمیان بنی‌اسرائیل هارون کاهن ورئیس کاهنان شناخته شد .

نسب حضرت زکریا علیه‌السلام را در منابع دیگر از قبیل معارف ابن قتیبه و تاریخ‌طبری وقصص الانبیاء ثعلبی مخالف آنچه در اینجا است ومختلف نوشته‌اند .

قصص حضرت زکریا در سوره های آل عمران ۳۷ - ۴۱ ومریم ۲-۱۵، و نام آنحضرت در سوره‌های انعام ۸۵ وانبیاء ۸۹، ونام حضرت یحیی نیز در سوره‌های آل عمران ۳۹ انعام ۸۵ مریم ۶، ۱۱ انبیاء ۹۰ ذکرشده است . ۳- مریم ۱۶-۲۱ . ۴- مریم ۲۲ - ۳۴. ۵ ـ بیت لحم ده کوچکی است برتپه‌ای که بمسافت ۶ میل بجنوب اورشلیم مانده واقع‌است. بیت لحم مدفن راحیل و مسقط‌الرأس داود و از همه مهمتر محل تولد مسیح است و مدت چهار هزار سال است که بنا شده (قاموس کتاب مقدس) .

مسیح علیه‌السلام هیجده درجهٔ میزان ، مشتری در سی و یک دقیقهٔ سنبله در حال رجوع ، زحل در شانزده درجه وهیجده دقیقهٔ جدی، خورشید در یك دقیقهٔ حمل ، زهره در چهارده درجهٔ ثور ، مریخ در بیست ویك درجه وچهل وچهار دقیقهٔ جوزاء و عطارد در چهار درجه و هیفده دقیقهٔ حمل بود .

پیروان انجیل نمیگویند که عیسی در گهواره سخن گفت و میگویند که مریم نامزد مردی بنام یوسف ازفرزندان داود بود . مریم بار دار شد وچون وضع حملش نزدیك گردید اورا به‌بیت لحم برد وچون زایید او را به ناصره[1] در کوه جلیل[2] باز گردانید و روز هشتم ولادت ، عیسی را بر شریعت موسی بن عمران ختنه کرد . حواریان (شاگردان مسیح) اخبار مسیح را گفته و حال او را شرح داده‌اند و ما گفتار یك یك آنها وآنچه‌را در وصف مسیح گفته‌اند می‌نویسیم . حواریان دوازده نفر از اسباط یعقوب بودند : «شمعون، بن کنعان» از سبط [... و یعقوب] بن زبدی [...] و «یحیی بن‌حابر بن فالی» ازسبط زبلون و «فیلفوس» ازسبط«اشر»و«متّی» از سبط اشجر بن یعقوب و «سمعی» از سبط هرام بن یعقوب و «یهودا» از سبط یهودا بن یعقوب و«یعقوب» ازسبط یوسف‌بن یعقوب و«منسا» از سبط روبیل‌بن یعقوب، وهفتاد نفر بعداز اینها بودند.چهار نفری که انجیل را نوشتند : «متی» و «مرقس» و «لوقا» و « یوحنّا » هستند که دو نفر ازاین دوازده نفر و دو نفر از دیگران می باشند .[3]

---

۱ ـ ناصره شهری است در جلیل که بوطن مسیح معروف است و مسافت ۱۴ میل از دریای جلیل و ۶ میل از تابور و ۶۶ میل از اورشلیم دور است و اول بار در انجیل ذکر شده است و در انجیل لوقا ب۴ ی ۲۹ مذکور است که برکوهی بود و در انجیل مرقس ب ۱ ی ۹ ناصرهٔ جلیل ذکر شده‌است. ۲ـ جلیل بدوقسمت‌فوقانی درطرف شمال‌که سوریان وفینیقیان وعرب درآن ساکن‌بودند و بدانواسطه آن را جلیل قبایل میگفتند و جلیل‌تحتانی در نزدیکی دریای طبریه، منقسم شده‌است. مسیح را هم یسوع‌جلیلی خطاب مینمودند زیرا که درآنجا بزرگ‌شده روزگار بسر برد واول‌شاگرد خود را ازآنجا انتخاب فرمود ، ناصره از قصبه‌های جلیل‌است (قاموس کتاب مقدس) .

۳ ـ اصل کتاب در شمارهٔ حواریان و نامهای آنها هم ناقص است و هم غلط دارد ، نامهای دوازده نفر حواریان عیسی علیه‌السلام یعنی شاگردان مخصوص آنحضرت که پس از قیام خود ←

انجیل متی

متّی درانجیل دربارهٔ نسب مسیح علیه السلام میگوید: ایسوع بن داود بن ابراهیم واز ابراهیم خلیل بپائین میشمارد تا آنکه بعداز چهل و دو پدر به یوسف بن یعقوب بن ماثن میرسد[1]. آنگاه گفته است یوسف شوهر مریم بود و مسیح در بیت‌لحم که دهی است درفلسطین متولد گردید. [2] پادشاه فلسطین در آن تاریخ «هیرودس» بود، قومی از مجوس به بیت‌لحم آمدند و در بالای سر آنها ستاره‌ای بود که ازپی آن میرفتند تا آنکه مسیح را دیدند و برای او سجده کردند. هیرودس پادشاه فلسطین خواست مسیح را بکشد، پس یوسف او و مادرش را بزمین مصر برد و پس از مرگ هیرودس او را بازآورد و در ناصره در کوه جلیل جای داد. [3] چون مسیح بیست و نه ساله شد نزد یحیی بن زکریا رفت تا ازاو تعمیدیابد. یحیی گفت من احتیاج دارم که ازتو تعمیدیابم و تو نزد من می آیی. مسیح باو گفت این سخن را بگذار که این طور شایسته است نیکی بانجام رسد. پس یحیی اورا واگذاشت[4] عیسی با تأیید روح القدس رو ببیابان نهاد و چهل روز روزه گرفت آنگاه شیطان باو نزدیك شد و گفت اگر تو اکنون

← آنها را بتمام دنیا مأمور فرمود از این قرار است:

اول شمعون معروف به پطرس، دوم برادرش اندریاس پسران یونا، سوم یعقوب بن زبدی، چهارم برادرش یوحنا، پنجم فیلپس، ششم برتولما، هفتم توما. هشتم متی، نهم یعقوب بن حلفی، دهم لبئی یالبیوس که اورا «یهودا» و «تدی» نیز گفته‌اند، یازدهم شمعون قانوی، دوازدهم یهودای اسخر یوطی که عیسی را تسلیم نمود (انجیل متی ب ۱۰ ی ۱-۵) این آخری یعنی یهودای اسخریوطی آقای خود را انکار کرده پس ازآنکه بر اشتباه و قباحت خطای خود متنبه گردید خودرا خفه نمود ومتیاس درجای وی بمنصب حواریت منتخب گردید (کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۵-۲۶). اسامی حواریان در انجیل متی ب ۱۰ ی ۲ - ۵ ومرقس ب ۳ ی ۱۶ - ۱۹ و لوقا ب ۶ ی ۱۴ - ۱۶ وانجیل برنابا فصل ۱۴ ای ۹ - ۱۹ آمده، ودر انجیل برنابا بجای توما وشمعون غیور (قانوی) برنابا و تداوس ذکر شده است.

۱ - انجیل متی ب ۱ ی ۱ - ۱۷: یعقوب بن متان. ۲ - انجیل متی ب ۱ ی ۱۸ - ۲۵.
۳ - انجیل متی ب۲. ۴ - انجیل متی ب۳.

پسرخدائی، بگو تا این‌سنگها نان شود. عیسی گفت‌انسان نه‌تنها بنان زیست میکند بلکه بکلمهٔ خدا. آنگاه شیطان او را برداشت و بر کنگرهٔ هیکل (مسجد اقصی) نهاد؛ سپس‌باو گفت خودرا بزمین‌انداز که اگرپسرخداباشی فرشتگانش تورا دربر گیرند. مسیح گفت نوشته‌است که خدای خودرا بخود میازمای. آنگاه به‌شیطان گفت دور شو که خدا راسجده میکنم و او را پرستش می‌نمایم. پس‌شیطان او را رها کرد ورفت، وپس‌ازآن فرشتگان خدا باو نزدیك شدندو اورا پرستاری مینمودند[1]. آنگاه شاگردانش نزد اوحاضر شدندوعیسی با هدایت وحی بمثلها و جز آن باآنها سخن‌میگفت، و اول‌چیزی از انجیل که عیسی بآن‌تکلم فرمود، چنانکه درانجیل‌متی است، این‌بود: خوشابحال نادارانی که دلهای‌آنها بآنچه درنزد پروردگارشان هست خوشنود است راستی که ملکوت‌آسمان برای ایشان‌است، خوشابحال گرسنگان و تشنگان در راه بندگی خدا، خوشابحال راستگویان در گفتارشان و رهاکنندگان دروغ که نمك‌زمین وروشنی جهان هستند، کسی رانکشید و کسی‌را بخشم‌نیاورید و آنکه شما را بخشم‌آورده خوشنودش کنید و بادشمن خود سازش نمایید، زنانکنید و جز بـزنان خود ننگریـد، و اگر چشم راست‌تـان شما را بخیانت بخوانـد آنرا بکنید تا بـدنهای خود را از آتش نجات دهید، زنان خود را بی‌آنکه زنا کنند رها نکنید، راست یادروغ بخدا یاآسمان یازمینش قسم نخورید، درمقابل بدی‌ایستادگی ننمایید بلکه هر که برخسارهٔ راست تو طپانچه زنـد رخسارهٔ چپت را نیز بسوی او بگردان، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را برباید عبای خود را باوبخش، هر که یك‌میل راه تو را مجبور سازد دو میل راه با او برو، هر کس از تو سؤال کند بدو ببخش و کسیکه از تـو وام خواهد باو بده و ناامیدش مساز، شنیده‌اید که گفته‌اند خویش‌خودرا دوست بدار وبادشمنت دشمنی‌ورز اما من بشما میگویم دشمنان خودرا

---

۱ ـ انجیل متی ب ۴.

دوست بدارید و باهر که ازشما ببرد پیوند کنید و با هر که باشما دشمنی ورزد نیکی کنید ، اگر دوستان خودرا دوست بدارید شمارا چه‌اجری است[1] ؟ بخششهای خودرا پیش مردم آشکار نسازید ، دست چپ‌تان از کار دست راست‌تان آگاه نشود ، در نمازهای خود ریاکاری نکنید ، و هر گاه نماز میخوانید بخانه‌های خود درآیید و درها را ببندید و کسی‌نماز شما را نشنود، و چون نمازمیخوانید بگویید : ای پدرما که درآسمانی ، نام تو مقدس باد ، ملکوت‌تو بیاید ، ارادهٔ‌تو چنانکه درآسمان‌است درزمین نیزانجام‌شود ، نان کفاف مارا امروزبده، قرضهای مارا ببخش‌چنانکه ما نیز قرضداران خودرا می‌بخشیم ، مارا درآزمایش میاور بلکه از بدان ما را رهائی ده .

روزه‌های خود را هر گاه برای پروردگار خود روزه میگیرید ، برای مردم آشکار نسازید و مانند ریاکاران ترشرو مباشید تا در نظر مردم روزه دار نمایید زیرا که پروردگار شما بحال شما آگاه است ، گنجها را در زمین که بید و موریانه زیان میرسانند و جائیکه دزدان نقب میزنند نیندوزید بلکه گنجهای خود را در نزد پروردگار خود در آسمان جائیکه نه بید زیان میرساند و نه کسی دزدی میکند بیندوزید، بزندگی خود نیندیشید که چه خورید یا چه‌آشامید و نه برای بدن خود که چه‌پوشید ، مرغان هوا را بنگرید که نمیکارند و نمی‌دروند و نه درانبارها ذخیره میکنند وخدا بآنها روزی میدهد و شما نزد خدا از مرغان برترید، برای فرزندان خود نگران نباشید زیرا آنها هم مانند شمایند چنانکه‌آفریده شدیدآفریده شدند و چنانکه روزی دادهٔ شدید روزی داده میشوند .[2]

به برادرت مگو خس‌را از چشم خود بیرون کن در حالیکه در چشم خودت چوبی باشد ، عیبهای مردم را ننگرید و عیبهای خود را فراموش کنید ، آنچه را مقدس‌است، و نه مرواریدرا، بخوکها مدهید مبادا آنها را پایمال کنند، ازپروردگار خود بخواهید که بشما میدهد ، از او طلب کنید که او را بخود مهربان خواهید

۱ـ انجیل متی ب ۵ . ۲ـ انجیل متی ب۶ .

یافت ، در او را بکوبید که بروی شما باز میشود ، فراخ است آن در و وسیع است آن راهی که مردم را بنابودی می‌برد و بسی تنگ است آن در و دشوار است آن راهی که مردم‌رانجات‌میدهد، خودرا ازپیمبران دروغگو که مانند گرگان‌درنده‌اند نگاهداری کنید ، نمی‌توانید انگور را از خار و نه انجیر را از حنظل بچینید همینطور درخت بدی را نخواهید یافت که میوهٔ نیکوآورد و نه درخت نیکویی را که میوهٔ بد بدهد .

هر کس سخنم را بشنود وآنرا بفهمد بمردی خردمند ماند که خانهٔ خود را بر سنگ بنا نهد پس باران ببارد و سیلابها روان گردد و بادها بوزد [. . .][1] پس خانه فرودآید .[2]

در همین زمان پادشاه هیرودس[3] یوحنّا را گرفته بزندانش افکنده بود برای آنکه هیرودس نزد زن برادرش فیلفوس میرفت و یوحنّا او را از رفتن نزد او نهی میکرد . او خواست یوحنا را بکشد و پرهیز میکرد زیرا که یوحنا را بزرگ میدانستند . آنگاه زن‌برادرش باو گفت یوحنّارا بکش هیرودس‌فرستاده سر یوحنّارا در زندان از تن جدا کرد وآنرا درطشتی نهاد ، پس شاگردانش آمدند و جسدش را برداشته بخاك سپردند و رفته عیسی را اطلاع دادند ، عیسی ازآنجا بویرانه‌ای رونهاد و یاران خودرا میفرمود کسی‌را آگاه نسازید .

---

۱ ـ آنچه از اصل‌کتاب افتاده است این‌است : و بدانخانه زورآور شود وخراب نگرددزیرا که بر سنگ بنا شده است و هرکه سخنم را نشنود و آنرا نفهمد بمردی نادان ماند که خانهٔ خود را بر ریگ بنا نهاد و باران باریده سیلابها جاری شد و بادها وزیده بدانخانه زورآورد . انجیل متی ب ۷ ی ۲۵ـ۲۷ . ۲ ـ انجیل متی ب۷ . ۳ ـ هیرودیس دوم پسر دوم هیرودیس‌اعظم (۴۰ـ۴ قبل‌از میلاد) مدت۴۲ سال‌یعنی ازچهارسال پیش ازمسیح تا۳۹سال بعد از مسیح حکومت می‌نمود و زن برادر خود هیرودیس فیلپس را تزویج نمود و چون یحیی او را نهی کرد بقتل وی امرنمود وسرش را در زندان بریده از برای هیرودیا زن برادر خود فرستاد ـ انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ مرقس ب ۶ ی ۱۶ ـ ۲۸ . درچهار انجیل یحیی گفته شده است نه یوحنا . و یوحنای حواری و نویسندهٔ انجیل پسر زبدی در سن۹۴ سالگی بدرود جهان گفت و هیرودیس یحیی‌بن زکریا را شهید کرد .

انجیل مرقس[1]

مرقس دراول انجیل خود میگوید: عیسی‌مسیح پسر خدا چنانکه در اشعیای نبی نوشته است اینك فرستادهٔ خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را هموار سازم، یحیی پسر زکریّا بتعمیدتوبه تعمید میداد[2] لباس‌او از پشم‌شتر بود و کمربند چرمی بر کمر می‌بست . مسیح از ناصرهٔ جلیل به اردن آمد تا یحیی او را تعمید دهد وچون‌تعمیدش داد وازآب برآمد روح‌مقدس مانند کبوتری براوظاهر گشت و آوازی‌ازآسمان در رسید: «تو پسرم دوست‌منی که بتوخرسندم» . آنگاه عیسی‌بکوه جلیل رفت و کسانی را دید که ماهی شکار میکنند و شمعون و اندریاس در میان آنها‌بودند. عیسی گفت بمن پیوسته گردید تاشما را صیّاد مردم گردانم. پس آندو با او روانه شدند و عیسی علیه‌السلام بدهی رفت و بیماران آن‌ده را شفا داد ، پیسهارا معالجه کرد و کورها رابینا ساخت. پس‌جمعی گرد او فراهم‌شدند واو هم باپندها و آنچه باو وحی میشد موعظه میکرد و میفرمود «پیروانم تاآسمان و زمین باشد ، خواهند بود وسخنم ازمیان نمیرود»[3] .

انجیل لوقا

لوقا دراول انجیل میگوید : ازآنجهت که بسیاری ازمردم خواستندقصه‌ها و اموریکه‌آنها را دانسته‌ایم نوشته شود مصلحت چنان دیدم‌آنچه را بدرستی شناخته‌ام

---

۱ - ل، ص۷۹ .   ۲ـ تعمید یکی‌ازقواعد دینیهٔ اهل کتاب‌است که پیش‌ازظهورمسیح معروف بوده‌است ودربارهٔ تعمیددرمیان مسیحیان اختلاف‌است بعضی براننده که حکماً بایدبدن شخص‌را درآب فرو برد و دیگران‌گویند که باید سه مرتبه درآب فرو رود وجمعی برآنند که‌اطفال را جائز نیست بلکه باید شخص مؤمنی که توانائی اقرار گناهان خود را دارد تعمیدیابد ، بسیاری هم تعمید اطفال مؤمنین را واجب شمرده‌اند و بسیاری برآنند که تنها پاشیدن آب کفایت می‌کند زیرا فقط اشاره بغسل یافتن با روح‌القدس است و تنها پاشیدن آب باسم اب و ابن وروح‌القدس کفایت خواهد نمود (قاموس کتاب مقدس) .   ۳ ـ انجیل مرقس ب ۱ .

بنویسم . در ایام هیرودس پادشاه ، کاهنی زکریّا نام از فرقهٔ اَبیّا بود که زن او از دختران هارون و «الیسبع» نام داشت[۱] ، این زن و مرد هر دو در پیشگاه خدا نیکوکار و بهمهٔ فرائض و احکام بدون کوتاهی در بندگی خدا عمل میکردند . ایشانرا فرزندی نبود زیرا که الیسبع نازا بود و زکریّا نیز ، و هر دو فرتوت بودند . هنگامیکه زکریّا به هیکل در آمد تا بخور بسوزاند و دیگران همه بیرون هیکل بودند ناگاه فرشتهٔ پروردگار را در طرف راست مذبح ایستاده دید و زکریّا را از دیدن او لرزه گرفت و ترس بر او مستولی شد . فرشته باو گفت ای زکریّا مترس زیرا که خدا نمازهای تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود ، پسری بتو خواهد بخشید که او را یحیی بنامی و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و او نزد خدا بزرگ خواهد بود ، شراب و مسکری نخواهد نوشید و در شکم مادرش پر از روح القدس خواهد بود ، او بسیاری از بنی اسرائیل را بسوی خدا می برد و همان روحی که بر الیاس نبی فرود آمد بر او فرود خواهد آمد تا دلهای پدران را بطرف پسران بگرداند و برای خدا دسته‌ای فراهم باشند . زکریا به فرشته گفت این را چگونه بدانم با اینکه خود پیرم و زنم فرتوت است؟ فرشته او را گفت من جبرئیل هستم که در پیشگاه خدای بزرگ ایستاده‌ام، مرا فرستاد تا تو را باین امر بشارت دهم پس از اینده خاموش و بی‌سخن باش تا روزی که این کار واقع گردد زیرا تو گفتهٔ مرا که در وقت خود بانجام میرسد باور نکردی. جماعت همگی ایستاده بانتظار زکریا بودند و از دیر ماندنش در هیکل در شگفت بودند و چون بیرون آمد نتوانست با آنها سخن

۱ـ حضرت یحیی علیه‌السلام پدرش زکریا از دستهٔ ابیا و مادرش « الیصابات » از دختران هارون، ولادتش شش ماه پیش از مسیح علیه‌السلام بود . هیرودیا دختر خود را برقصیدن در حضور هیرودیس ترغیب نمود و سلومه دخترش در روز مولود هیرودیس رقصی نمود و او قسم یاد کرد که هر چه طلب کند باو دهد، پس او باشارهٔ مادر خود سر یحیی را خواست و باین طریق یحیی علیه‌ـ السلام بشهادت رسید (قاموس کتاب مقدس و انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ ولوقاب ۳ ی ۱۹) .

گوید . پس دانستند و یقین کردند که در هیکل چیزی بچشم اوآمده است او هم بآنها اشاره میکرد و سخن نمیگفت وچون روزهای خدمتش بانجام رسید بخانه‌اش رفت و زنش الیسبع باردار شد و پنج ماه خود را پنهان میداشت و میگفت پروردگار در روزهائی که بمن نظر داشت چنین احسانی بمن کرد تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد . درماه ششم بار داری زن زکریّا، خدا جبرئیل فرشته را بشهری از جلیل که ناصره نام‌داشت فرستاد نزد دوشیزه‌ای بنام‌مریم، نامزد مردی‌بنام‌یوسف از خاندان داود پس فرشته براو درآمد و باو گفت درود برتو دوشیزه‌ای باد که از نعمت پرشده‌ای و در میان زنان خجسته‌ای ، مریم چون فرشته را دید از سخنش بیمناك شد و باندیشه فرو رفت که این چه سلامی بود . فرشته باو گفت ای مریم مترس که نزد خدا نعمت یافته‌ای ، بی‌شك تو باردار می‌شوی وپسری می‌آوری نام او را عیسی بگذار که بزرگ خواهد بود وپسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد و پروردگارش تخت پدرش داود را باو میدهد و برخاندان یعقوب تا ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نیستی و زوال نخواهد بود . مریم بفرشته گفت این چگونه‌میشود وحال آنکه مردی‌بمن دست‌نبرده‌است؟! فرشته اورا گفت روح‌القدس برتوفرودمی‌آید وازاینجهت پسرت بسی پاك‌است وپسرخدا خوانده‌شود ، اینك‌یکی از خویشانت الیسبع نیز در پیری بپسری‌بار دار است و این ماه ششم بارداری همان زنی‌است که نازا بود ، زیرا هیچ‌کاری خدا را ناتوان نمیسازد. مریم گفت من کنیز خدایم آنچه گفتی مرا بانجام رسد . مریم بخانهٔ زکریا رفت تا از تندرستی الیسبع جویا شود وچون زن زکریّا سخن مریم را شنید بچه درشکمش بحرکت درآمد و الیصابات از روح‌القدس پر گردید و به‌مریم گفت تو در میان زنان مبارك هستی براستی چون آواز سلامت گوش‌زد من شد بچه با خوشی زیادی دررحم من‌بحرکت آمد . الیسبع زن زکریا پسری زایید که روز هشتم او را ختنه کردند و یوحنّا

(یحیی) نامیده و در همان ساعت زبانش بازشد و سخن بستایش خدا آغاز نمود. پدرش زکریّا از روح‌القدس پر شد و گفت خدای اسرائیل خجسته باد که عذر بندگانش را پذیرفت و آنها را رهائی داد و برای ما دلیل نجاتی از خاندان داود بپا داشت چنانکه برزبان پیمبران پاکش سخن گفت[1].

چون روزهای بارداری مریم سپری گشت یوسف‌او رابکوه جلیل برد. مریم پسر نخستین خود را زایید و او را در قنداقه پیچیده درآخور خوابانید زیرا که مریم را در منزل جای نبود [...] [2] ناگاه فرشتهٔ خداوند برآنها ظاهر گشت و کبریائی خدا بر گرد ایشان تابید و بسی ترسان شدند، فرشتهٔ پروردگار آنها را گفت مترسید و اندوه مدارید، براستی شما را بخوشی بسیاری که جهان را بگیرد مژده میدهم. سپس‌پدران مسیح را ازیوسف تاآدم‌بر شمرد. چون عیسی هشت‌روزه شد اورا برشریعت موسی ختنه کردند و عیسی نامیدندآنگاه او را به‌اورشلیم بردند و یك جفت کبوتر صحرائی با دوجوجهٔ کبوتر برای قربانی آوردند. آنگاه‌شمعان[3] عیسی را درآغوش گرفت و گفت پروردگارا اکنون که چشمانم رحمت تو را دید مرا نزد خود بر. عیسی را همه ساله برای عیدِ فصح[4] به‌اورشلیم می‌بردند. عیسی بخدمت بزرگان (معلّمان) می‌شتافت و از فهم و حکمت او در شگفت میشدند. چون مسیح سی‌ساله شد روزشنبه (سبت) به‌هیکل درآمد وبرخاست تا بعادتِ همیشهٔ خود تلاوت کند، صحیفهٔ اشعیای نبی را باو دادند و چون گشود جائی را یافت که

---

۱ ـ انجیل لوقا ب ۱ . ۲ ـ انجیل لوقا ب ۲ ی ۸ ؛ و در آن نواحی شبانان در صحرا بسر میبردند و در شب پاسبانی گله های خویش میکردند . ۳ ـ شمعون : مرد پرهیزگاری در اورشلیم که برحسب وحی منتظر عیسی بود . ۴ ـ فصح : یکی از جمله عیدهای عمدهٔ یهوداست و آن چنان‌بود که در شب روز چهاردهم‌از ماه اول یعنی نیسان گوسفند را می‌کشتند و درصبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشد که مدت هفت روز طول میکشید اما لفظ فصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخوردند لکن اغلب اشاره بتمام عید یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفتهٔ فطیر می‌باشد (قاموس کتاب مقدس).

نوشته‌بود روح‌پروردگار برمن‌است برای‌همین مرا برگزید ومسح کرد تاناداران‌را
مژده دهم ومرا فرستاد تاشکسته دلان را شفا بخشم و اسیران رابآزادی و کوران را
به‌بینائی بشارت دهم ، شکسته را درمان کنم و گنهکار را ببخشش و آمرزش امیدوار
سازم و راه خدا پسند را بیاموزم . پس کتابرا بهم پیچیده بخادم سپرد و در کناری
نشست ، مردم ازکار او در شگفت شدند و گفتند مگر این پسر یوسف نیست[1] .

انجیل یوحنا[2]

یوحنّای رسول درآغاز انجیل خود دربارهٔ مسیح میگوید: « پیش‌از همه‌چیز
کلمه بود ، وآن‌کلمه نزد خدابود وخدا همان کلمه بود ، کلمه پیش‌از هرچیزی‌بود
که بکلمه بود ، کلمه زندگی بود و زندگی نورآدمی است آن نور در تاریکی می-
درخشید [وتاریکی] آنرا درنیافت . [یکنفر آدمی بود] بنام یوحنّا (یحیی) که
فرستادهٔ خدا بود برای شهادت آمد تا برنور شهادت دهد تا مردم بدان راه یابند و
بردستش ایمان‌آورند ، یحیی‌خودآن نورنبود زیرا نور حق پیوسته درجهان روشن‌و
آشکار [و جهان] در دست او بود و جهان او را نشناخت بنزد خاصان خودآمد و
خاصانش اورا نپذیرفتند اما بآنها که اورا پذیرفتند و باو ایمان‌آوردند خدا قدرت
دادتا فرزندان خدا خوانده شوند، آنها کسانی هستند که‌بنام خدا که نه‌از خون ونه
از خواهش بدن و نه‌از خواهش مرد بلکه از خدا تولد یافته است ، ایمان آورند .
کلمه‌گوشت گردید و درمیان ما فرودآمد و جلال اورا یافتیم مانند جلال یگانه
پسر پدری که از نعمت و عدل پر است . یحیی براو شهادت‌داد و فریاد کرد و گفت
این است‌آنکه می گفتم پس‌از من بیاید و پیش از من بود زیرا که او از من پیشتر
است و هر نعمتی پس از نعمتی بدان رسیدیم از پری اوست زیرا که تورات بردست

---

۱ ـ انجیل لوقا ب۲ و ۳ و ۴ ی ۱ ـ ۲۲ .   ۲ ـ ل ، ص ۸۳ .

موسی فرود آمد لیکن حق و نعمت پس بوسیلهٔ عیسی مسیح [. . .] [۱] پسر یگانه‌ای که پیوسته در آغوش پدر بود [۲] . »

این بود گفتار چهار شاگرد نویسندگان انجیل در بارهٔ مسیح ، و پس از این بشرح اخبار عیسی پرداخته گفته‌اند که او بیماری و پیسی را شفا داد و زمین گیر را راست کرد و چشمان کوران را گشود و اورا دوستی بنام «العازر» در دهی بنام « بیت‌عنیا » در ناحیهٔ اورشلیم بود ، [۳] العازر مرد و او را در غاری نهادند و چهار روز گذشت . سپس مسیح بآن ده آمد و دوخواهر العازر باو گفتند آقای ما دوست تو العازر مرده است . عیسی اندوهگین شد و گفت گور او کجا است ؟ عیسی را نزد آن غار بردند که سنگی بر آن نهاده بود. عیسی گفت سنگ را بردارید. گفتند چهار روز میگذرد و قطعاً گندیده است. عیسی نزدیك غار رفت و گفت سپاس تورا خدایا میدانم که هرچیزی را میدهی لیکن برای خاطر این گروه که ایستاده‌اند میگویم تا بمن ایمان آورند و باور کنند که تو مرا فرستاده‌ای . آنگاه العازر را گفت برخیز! العازر در میان کفن دست و پای بسته برخاست و بسیاری از یهودیان که آنجا بودند به عیسی ایمان آوردند. مردم العازر را می‌نگریستند و در شگفت میشدند. پس بزرگان و دانایان یهود فراهم شدند و گفتند بیم آن است که عیسی دین ما را تباه سازد و مردم اورا پیروی کنند . یکی از آنها بنام « قیافا » رئیس کاهنان گفت یك مرد بمیرد بهتر است که همهٔ طائفه هلاك گردند پس همگی بر کشتن عیسی همداستان شدند [۴] . مسیح بر خری سوار به اورشلیم آمد و یارانش شاخه‌های خرما بدست باستقبال شتافتند [۵] .

---

۱ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱۷ ـ ۱۸ : (رسید . خدارا هرگز کسی ندیده است ـ او را ظاهر کرد) . ۲ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱–۱۸ . ۳ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱ : وشخصی ایلعازر نام بیمار بود ازاهل «بیت‌عنیا» که ده مریم وخواهرش مرتا بود. ی۱۸ : وبیت عنیا نزدیك اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب . ۴ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱–۵۷ . ۵ ـ انجیل یوحنا ب۱۲ ی ۱۲ ـ ۱۵ .

یهودا پسر شمعون از یاران مسیح بود، پس مسیح بیاران خود گفت یکی از شما که با من میخورد و می آشامد مرا تسلیم خواهد کرد و مقصودش یهودا پسر شمعون بود. آنگاه عیسی بموعظهٔ یارانش پرداخت و بآنها می گفت آن ساعت رسیده است که پسر بجانب پدر رود من بجائی میروم که شما نمی‌توانید با من بیایید پس وصیّت مرا نگهدارید[۱] بزودی «فارقلیط» با مقام پیغمبری نزد شما آید و چون فارقلیط با روح حق و راستی پیش شما آمد او است که بر من گواهی میدهد، این سخن را بشما گفتم تا چون وقتش رسید آنرا یادآورید، من که این سخن را بشما گفتم خود نزد کسی که مرا فرستاده است میروم و آنگاه که روح حقّ بیاید شما را بتمام حقّ هدایت کند و از آینده‌های دور بشما خبر دهد و مرا بستاید و بعد از اندکی شمامرا نخواهید دید.[۲] آنگاه عیسی چشم خودرا بطرف آسمان گشود و گفت ساعت رسیده است، تورا در زمین بشکوه و جلال ستودم و کاری که بمن سپردی بانجام رسانیدم، سپس گفت خدایا اگر ناچار باید این جام را بنوشم پس آنرا بر من آسان گردان آنچه من بخواهم نمیشود بلکه آنچه توخواستی پروردگارا[۳] سپس مسیح باشاگردان خود بآنجا رفت که خود و یارانش در آن فراهم میشدند. یهودا یکی از حواریان آنجا را می‌شناخت وچون پاسبانان را در جستجوی عیسی دیدآنها و همراهان‌شانرا که فرستادگان کاهنان بودند برداشت وبجای مسیح آورد مسیح بیرون آمد و گفت که را میخواهید؟ گفتندعیسای ناصری‌را.عیسی گفت من‌هستم. پس‌باز گشتندوبار دیگر آمدند،وعیسی گفت عیسای ناصری منم اگرمرا میخواهید ببریدتا سخن تمام گردد. شمعون صفا[۴] شمشیر خود را کشیده بغلام بزرگ کاهنان فرودآورد و دست راست اورا قطع کرد.عیسی به‌شمعون (پطرس) گفت شمشیر خود را غلاف کن زیرا

---

۱ ـ انجیل یوحنا ب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ی ۱ ـ ۲۵. ۲ـ انجیل یوحنا ب ۱۵ ی ۲۶ ـ ۲۷ ب ۱۶ ی ۱ ـ ۱۷. ۳ـ انجیل‌یوحنا ب ۱۷. ۴ ـ شمعون صفا همان‌پطرس پسر یونا وبرادر اندریاس و یکی از دوازده حواری است.

من از نوشیدن جامی که پروردگارم بمن داده است سر باز نمی‌زنم. پس سربازان مسیح را گرفتند ودر بند کردند و اورا نزد «قیافا» رئیس یهودیان که کشتن عیسی را پیشنهاد کرده بود آوردند[۱]. شمعون صفا که پشت سر عیسی میرفت با پاسبانان درآمد. پس باو گفتند مگرتو ازشاگردان این ناصری هستی؟ گفت نه. چون عیسی را بر بزرگ یهودیان در آوردند با عیسی بسخن درآمد و مسیح پاسخی میداد که نمی‌فهمید یکی ازسربازان طپانچه‌ای بروی عیسی زد آنگاه عیسی رااز نزد قیافا[۲] نزد فیلاطوس (پیلاطوس) بردند، پس گفت تو پادشاه یهودیانی؟ مسیح گفت از خودت چنین میگویی یا دیگران در بارهٔ من بتو گفته‌اند؟ آنگاه با او گفتگو کرد و گفت پادشاهی من[از] اینجهان نیست[۳]، سپس تاجی ارغوانی گرفتند وبرسر عیسی نهادند[۴] و سربازان اورا میزدند و با همان تاج بیرون بردند. بزرگان کاهنان گفتند بدارش زن. پیلاطس بآنها گفت شما خود اورا بگیرید و بدارش زنید زیرا من که در اوعیبی نیافتم، یهودیان درجواب‌او گفتند دار و کشته شدن براو واجب شده است زیرا خودرا پسرخدا خوانده است. پس عیسی را بیرون آورد وبآنها گفت خود او را بگیریدو بدارش زنید، یهود عیسی را گرفته بردند و او را وا داشتند که صلیب خود را برداشت. این بودآنچه در انجیل یوحنا است[۵].

اما متی ومرقس ولوقامیگویندچوبی که عیسی برآن به‌دارزده‌شدبگردن‌مردی قرنانی نهادند[۶] و عیسی را بجاییکه «جمجمه» (کاسهٔ سر) نامیده میشد و نام عبرانی آن «ایماخاله»[۷] بود بردند همانجاییکه عیسی و دو نفر دیگر در این

۱ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱۳: و اول اورا نزدحنا پدر زن قیافاکه درهمان سال رئیس‌کهنه بود آوردند. ۲ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۲۸ : بعدعیسی رانزد قیافا بدیوان خانه آوردند. ۳ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱ ـ ۴۰ . ۴ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۲ ؛ و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند وجامهٔ ارغوانی بدو پوشانیدند. ۵ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۱ـ۱۷ . ۶ـ متی ب ۲۷ ی ۳۲.مرقس ب ۱۵ ی ۲۱.لوقا ب۲۳ ی ۲۶ : شمعون قیروانی. ۷ ـ متی ب ۲۷ ی ۳۳ مرقس ب ۱۵ ی ۲۲ : پس او را بموضعی‌که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسهٔ سر بردند،یوحنا ب ۱۹ ی ۱۷ : بموضعی که به جمجمه‌مسمی بود وبعبرانی آنرا جلجتا میگفتند.

طرف و آن طرفش بدار رفتند ، فیلاطوس تقصیرنامه‌ای نوشت : « این عیسای ناصری پادشاه یهود است»، بزرگان کاهنان گفتند بنویس « کسیکه او گفت من پادشاه یهودم»، پیلاطس جواب داد آنچه نوشتم همان است . سپس سربازان جامه‌های مسیح را در میان خود قسمت کردند و مادرش مریم، و مریم دختر قلوفا و مریم مجدلانی [1] ایستاده عیسی را نظر میکردند و او ازبالای چوب‌دار با مادرش سخن گفت . سربازان اسفنجی پر از سر که گرفتند و نزدیك بینی‌او بردند ، عیسی را ازآن ناخوش آمد و سپس جان داد . آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آندو نفری را که با عیسی بدار رفته بودند شکستند و یکی از لشکریان نیزه‌ای بپهلوی عیسی زد و خون و آب بیرون آمد ، پس یکی از شاگردان از فیلاطوس خواهش کرد تا بدن عیسی را فرودآورد و حنوطی از کندر وصبر آورد آنگاه بدن عیسی را برداشته در جامه‌های کتان با حنوط پیچید . در آنجا باغی بود و در آن قبر تازه‌ای ، پس مسیح را درآن نهادند[2] و آنروز جمعه بود. وچون بگفتهٔ نصرانیان، روز یکشنبه رسید مریم مجدلیّه بسر قبرآمد وعیسی‌را ندید پس شمعون صفا و یارانش آمدند ومریم آنها را خبر داد که عیسی در قبر نیست وآنها هم عیسی را نیافتند و رفتند . مریم باردیگر نزدقبرآمد ودرمیان قبر دومرد را کهجامهٔ سفید در برداشتند دید و باو گفتند گریه مکن. آنگاه بپشت‌سر نگریست ومسیح‌رادید که بااوسخن گفت وباوفرمود بمن‌نزدیك مشو زیرا که من‌هنوزنزد پدرخود بالانرفته‌ام لیکن‌نزد برادران‌من‌رفته‌بآنها بگو که من نزد پدرم و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم ، و در شام همان روز که یکشنبه بود عیسی نزد شاگردان خود آمد و بدیشان گفت سلام بر شما باد همانطور که پدرم مرا فرستاد شما را فرستاده است و اگر شما از گناهان کسی بگذرید آمرزیده است، گفتند این که با ما سخن‌میگوید روحی وخیالی‌است. عیسی

۱- یوحنا ب۱۹ ی ۲۵ : و پای صلیب عیسی مادر او وخواهر مادرش مریم زن گلوبا و مریم مجدلیه ایستاده بودند . ۲ - یوحنا ب۱۹ ی۱۷ - ۴۲ .

گفت جای میخها را در انگشت من وپهلوی راستم بنگرید، سپس بآنها گفت خوشا بحال آنان که مرا ندیده و بمن ایمان آورده‌اند[۱]. پاره‌ای از گوشت ماهی برای عیسی آوردند و او خورد و بآنها گفت اگر شما مرا باور کنید وکاری که من کردم بکنید شایستهٔ آن خواهید بود که دست بر بیماری نگذارید مگر آنکه شفا یابد و مرگ اورا زیانی نرساند. آنگاه عیسی ازنزد آنها بالا رفت واورا سی‌وسه سال بود.[۲]

این بود آنچه نویسندگان اناجیل میگویند و در همه چیز با یکدیگر اختلاف دارند. خدای متعال فرموده است: «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم و ان الذین اختلفوا فیه لفی‌شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقیناً بل رفعه‌الله الیه»[۳] نه کشتند اورا و نه بدارش‌زدند بلکه بر آنها مشتبه‌شد و آنان که در او اختلاف کردند بشك و تردید گرفتارند آنها را در آن علم و یقینی جز پیروی گمان نیست و او را بیقین نکشتند بلکه خدا او را بسوی خود بالا برد. چون عیسای مسیح بالا برده شد حواریان در اورشلیم در کوه طور زیتون فراهم شدند و ببالاخانه‌ای بز آمدند که بطرس و یعقوب و یوحنا و اندراوس و فیلبس و توما و برتلموس (برتولما) و متاوس (متّی) و یعقوب [...][۴] پس شمعون روی سنگ ایستاد و گفت ای برادران می‌بایست آن نوشته که روح‌القدس پیش گفت بانجام رسد و خواستند مردی را بر گزینند که دوازده نفر کامل گردد پس متی و برسبا را پیش داشتند[۵] و گفتند خدایا برای ما آشکار ساز کدامیك را بر گزیده‌ای پس قرعه بنام متی آمد[۶]. آنگاه باد سختی بر آنها وزید و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند پر کرد و مانند زبان آتش بر همهٔ آنها نمودار گشت و بزبانهای پراکنده سخن

۱ـ انجیل یوحنا ب ۲۰ ی ۱ـ۳۱. ۲ـ انجیل یوحنا ب ۲۱. ۳ـ نساء۱۵۷ـ بانجیل برنابا فصل ۲۱۷ رجوع شود. ۴ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۳: (بن‌حلفی وشمعون غیور ویهودای برادریعقوب مقیم بودند). ۵ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی۳۳: آنگاه دونفر یعنی یوسف مسمی به‌برسبا که به یوستس ملقب بود و متیاس را برداشتند. ۶ ـ و قرعه بنام متیاس بر آمد.

گفتند ، سپس به‌بطرس گفتند چه کنیم ؟ بطرس بآنها گفت بپاخیزید وهریك ازشما بنام مسیح تعمید گیرید وازاین فرقهٔ کج رو دوری جویید[1] .

بطرس و یوحنا هر گاه به معبد میرفتند از مسیح یاد میکردند و از کارهای او سخن می گفتند و مردم را باطاعت او دعوت میکردند . یهودیان کارشان را ناروا شمرده آنها را گرفتند و زندانی کردند سپس آنها را رها ساختند، آنگاه گفتند هفت نفر را انتخاب میکنیم تا خدا را تقدیس گویند و حکمت و مسیحش را یاد کنند . پس « اصطفانس » و «فیلبس» و « ابرحورس » و « نیقانور » و « تیمون » و « برمنا » و « نیقولاوس انطاکی » را بر گزیدند[2] و آنها را بپاداشتند و بر آنها درود فرستادند و تقدیسشان کردند ، پس بکار دعوت بامر مسیح سر گرم شدند ومردم را بدین‌خود میخواندند. بولس بیش‌ازهمهٔ مردم باآنها دشمنی‌میکرد و بیش از همه‌آنها را آزار میداد و بر هر که از آنها دست می‌یافت در کشتنش شتاب می‌ورزید و در هرجا بجستجوی آنها بود ، پس بقصد دمشق بیرون رفت تاآنانرا که‌درآنجا باشند قید کرده به‌اورشلیم آورد، دربین راه‌آوازی را شنید که باومیگفت ای بولس تاکی برمن‌جفا می کنی! بولس سخت ترسید ونابینا شد و حنّانیا نزد او آمد و او را برکت داد تا بخود آمد و چشم او بینا گشت پس بولس در معبدها بپا میخاست و نام مسیح را بعظمت می‌برد و او را تقدیس میکرد . یهود در مقام کشتن او برآمدند ، بولس از میان آنها گریخت و با شاگردان مسیح همراه شد و دعوت مردم را در پیش گرفت و چون شاگردان دیگر سخن میگفت ، پیوسته راهد و از دنیا بر کنار بود تاآنکه همهٔ‌حواریان او را برخود مقدّم داشته بزرگی اورا برخود پذیرفتند[3]. بولس بپا میخاست و راجع به‌بنی‌اسرائیل و پیمبران وتاریخ مسیح‌سخن میراند ومیگفت مارا به‌امتها توجّه دهید چنانکه خداوند به‌مسیح فرمود که تورانور

---

۱ ـ کتاب اعمال رسولان ب۲ . ۲ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۶ ی ۵ : استیفان ـ پروخرس ـ نیکانور ـ پرمنیاس . ۳ ـ اعمال رسولان ب۹ ی ۱ ـ ۲۸.

امّتها ساختم تا در همهٔ نواحی زمین وسیلهٔ نجات باشی[1]. پس هریك از آنها به‌رأی‌خود سخن راند و گفتند سزاوار چنان است که حکم دین نگاه‌داری شود و بهر شهری کسی فرستاده شود که مردم را باین دین دعوت نماید و از قربانیهای بتها و زنا و خوردن‌خون بازدارد. آنگاه بولس با دومرد به‌انطاکیه رفتندتا دین معمودیه (کیش مسیحی)رابپا دارند[2]. سپس بولس دستگیرشده نزدپادشاه روم برده‌شد، آنجا ایستاد و سخن راند و از مسیح ودین او یاد کرد و جمعی بر کشتن او همسو گند شدند چرا که دین آنها را تباه ساخته و مسیح را یاد کرده و ستوده بود.[3]

پادشاهان سریانی[4]

نخستین پادشاهان بابل پس‌از طوفان، پادشاهان سریانی‌اند؛ اول کسی که از ایشان بپادشاهی رسید وتاج برسر نهاد «شوسان» است که شانزده سال سلطنت کرد، سپس پسرش «بربر» بیست سال پادشاه بود، پس از او «اسماشیر» پسر الول هفت سال، آنگاه پسرش «عمرقیم»[5] ده سال، پس پسرش«اهریمون» ده سال، آنگاه‌پسرش «سمادان»[6] ده سال، وپس از او پسرش «سبیر» هشت سال، آنگاه «هریمون» هیجده سال[7]، پس‌پسرش [هوریا] بیست و دوسال[8]، آنگاه «ارود»[9] و «حلحابیس»[10] باهم دوازده سال[11].

پادشاهان موصل و نینوی

اول پادشاه ایشان «بالوس»[12] سی و دو سال پادشاهی داشت، پس «نینوس»

۱ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱۳ ی ۴۶ـ ۴۷. ۲ـ اعمال رسولان ب ۱۵ ی۱ـ۳۵. ۳ ـ اعمال رسولان ب ۲۴ ـ ۲۷ : پولس در سال ۵۷ در بیت المقدس توقیف گردید. ۴ ـ ل : ص ۹۰. ۵ ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۶ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۷ ـ مسعودی دوازده‌سال‌نوشته است. ۸ـ مسعودی: وبعد ازاو «ماروب» پانزده سال یا۲۳ سال. ۹ ـ مسعودی: ازور. ۱۰ـ مسعودی: خلنجاس. ۱۱ ـ مروج‌الذهب ج ۱ص ۲۰۷ ـ ۲۱۳. ۱۲ ـ مسعودی اورا ذکر نکرده است.

پسر بالوس[۱] که شهر نینوی را ساخت پنجاه و دو سال ، آنگاه زنی بنـام « شمیرم » چهل‌سال ، سپس «لاوسنسر»[۲] چهل وپنج سال، و پس‌از اوپانزده نفر پادشاهی کردند که تاریخ و سر گذشتی ندارند.[۳]

پادشاهان بابل

اول پادشاه‌بابل بعد ازسریانیان «نمرود» جبّاربود که شصت ونه سال پادشاهی کرد، آنگاه « کودس» چهل و سه سال ، «ارقو» ده سال ، « بولس » شصت ودو سال « سمیرم » چهل و دو سال ، « قـوسمیس » شصت و نـه سال ، « اینوس » سی سال ، «لیلاوس» دوازده سال ، «اطلوس» سی و دو سال ، «سفردس» سی‌سال، «حازم‌بودس» سی سال ، « سعالوس » سی سال ، « سبطاس » چهل سال ، « اسنطرس » چهـل سال ، «دمنوطوس» چهل وپنج سال ، « عروس » سی سال ، «المقرندوس» پنجاه و دو سال ، « قاربوس » سی سال ، « باباوس » چهل و پنج سال ، « شرسبادوموس » چهل سال . « دارافوس» سی و هشت سال ، « لاوبس » چهل و پنج سال ، « قطریس » سی‌سال ، «فرطاوس» بیست سال ، «افرطا» شصت سال ، «قولا» سی‌و پنج سال، «بعنطس» سی و پنج سال، «اسعلوسرفم» چهارده سال «اسرعون» هفت سال ، « قیم حدوم » سه سال، «وردوح» چهل و هفت سال ، « سنحاریب » سی ویکسال، « معرسا » سی و سه سال ، «بخت نصر» چهل و پنج سال «فرمودج» یکسال، «سط سفر» شصت سال ، « ماسوسا » هشت سال ، « معوسا » هفت ماه، « داریوش » سی و یك سال ، « کسرحوش» بیست سال ، « قرطمان » هفت ماه ، « منحسمت » چهـل و یك سال ، « سعلس » هفت ماه ، « داریوش » که اسکندر او را کشت نوزده سال ، « ارطحشاست » بیست و هفت سال پادشاهی داشتند .[۴]

۱ـ مسعودی: بسوس‌بن بالوس . ۲ ـ مسعودی : الارسیس. ۳ ـ مروج الذهب ج۱ص ۲۱۳ـ۲۱۴ . ۴ ـ بمروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۱۵ ـ ۲۱۷ رجوع شود .

اینان پادشاهان روی زمین‌اند که خانه‌ها برافراشتند وشهرها بنا کردند ، دژها ساختند و کاخها سر بفلك کشیدند، [جویها] روان ساختند ودرختها کاشتند ، آبها از زمین درآوردند وزمینها شخم زدند ، معدنها استخراج نمودند ، سکه های طلا زدند، ازطلا ونقره زیور گرفتند ، تاجها گوهر نشان کردند، شمشیرها وهر گونه سلاح و افزارهای آهن ومس وروی پرداختند ، پیمانه ها وترازوها بپا کردند، مرزها وحدود بر شهرها و اقلیمها نهادند ، دشمنان را در بند کردند و اسیران را برده ساختند ، زندانها بنا کردند ، فصلهای سال را توصیف نموده ماههای آنرا نام گذاری کردند، از افلاك و بروج و ستارگان سخن گفتند ، بحسابهای نجومی پرداختند و باحکام نجوم وآثار اجتماع وافتراق ستارگان وتثلیث وتربیع ومجاسدات حکم کردند.

پادشاهان هند[1]

دانایان گفته‌اند نخستین پادشاه هند که برپادشاهی او اتفاق آراء شد «برهمن» بود ، همان پادشاهی که دورنخست درزمان او بود[2]. او اول کسی است که درنجوم و ستاره‌شناسی سخن گفت و علم نجوم و کتاب اول که هندیان آنرا «السندهند»[3] یعنی

۱ـ ل : ص ۹۲. ۲ـ هر دوری از آغاز تا انجام در نزد بیشتر هندیان دوازده هزار سال است که در سی وسه هزار سال ضرب شود (التنبیه والاشراف ص ۱۷۱) یا سی وشش هزار سال مضروب‌در دوازده‌هزارسال (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۷). ۳ـ محمدبن‌ابراهیم فزاری‌وپدرش‌ابراهیم قسمتی ازمجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا) راکه مهمترین‌آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است می‌شناخته وازآن مستفید بوده‌اند و محمد از منصور فرمان نقل سیدهانتا را بعربی یافت تا از روی آن کتابی‌که مسلمین آنرا مبنای حرکات کواکب گیرند ترتیب دهد ، محمدبن ابراهیم چنین کرد و کتابی پدیدآورد که منجمین آنرا « السند هند الکبیر » نامیدند که تا عهد مأمون مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خودرا با بعضی از تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی ویونانی برمبنای آن ترتیب داد (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی‌ص۶۳). مسعودی می‌نویسد: برهمن‌حکما را جمع‌کرد تا در زمان اوکتاب «السند هند» یعنی «دهرالدهور»راپدیدآوردند وکتابهای دیگررا مانند کتاب‌ارجبهد ومجسطی ازآن، وکتاب ارکند از ارجبهد، وکتاب بطلمیوس‌ازمجسطی، وازاین دوکتاب‌اخیرزیجهاپدیدآمد (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۶).

همهٔ زمانها (دهرالدّهور) نامند، ازاوست و ارجبهر و مجسطی مختصرشدهٔ آن وسپس ارکند اختصاری از ارجبهر و کتاب بطلمیوس اختصاری است از مجسطی، واز اینها نیز مختصرها و زیجها و مانندآن نوشته‌اند.

اونه رقم هندی را وضع کرد و همهٔ حسابهای بی‌پایانی که شناخت آنها ممکن نیست ازاین نه رقم بیرون می‌آید: (۱–۲–۳–٤–۵–٦–۷–۸ – ۹) نخستین رقم «یك» است وهمان ده است و صد است وهزار وصد هزار و یك‌میلیون و ده میلیون و صدمیلیون وبهمین حساب تاهرجا برسد، رقم دوم «دو» است وهمان، بیست[ودویست ودو هزار و بیست] هزار ودویست هزار ودو میلیون است واین نه رقم بهمین حساب بالا میرود جز آنکه خانهٔ رقم «یك» جزء رقم «ده» شناخته شده و همچنین خانهٔ «ده» جزء «صد» و همچنین هرخانه‌ای، وهر گاه مرتبه‌ای از این مراتب خالی باشد صفری درآن گذارده شود وصفر دائرهٔ کوچکی است.

اینان دنیا را به‌هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند:

اقلیم اول، هند است وحدآن از طرف خاور دریا است و کنارهٔ چین تا دیبل[1] ازطرف عراق، تاخلیج دریا ازطرف خاك هند، تا زمین حجاز.

اقلیم دوم، حجاز است که حدّ آن این خلیج است تا عدن، تا زمین‌حبشه از طرف مصر، تا ثعلبیه ازطرف عراق.

اقلیم سوم، مصراست که حدّآن ازطرف حبشه تا زمین حجاز است، تا بحر اخضرازطرف جنوب‌تامغرب،تا خلیجی که درطرف‌روم است تانصیبین‌ازطرف عراق.

اقلیم چهارم عراق است که حدّآن از طرف هند دیبل، وازطرف‌حجاز ثعلبیه، وازطرف مصر وروم‌نصیبین، وازطرف خراسان نهر بلخ است[2].

۱ـ بفتح دال وضم باء (مراصدالاطلاع). ۲ـ بابل و عراق (التنبیه والاشراف ص۲۹) اقلیم اول زمین بابل است که خراسان و فارس و اهواز و موصل و قهستان از آن است (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷).

اقلیم پنجم روم است که حدّ آن از طرف مصر خلیج دریا ، و از طرف باختر دریا ، وازطرف ترك یأجوج ومأجوج ، واز طرف عراق نصیبین است[۱].

اقلیم ششم یأجوج ومأجوج است که حدّ آن از طرف زمین باختر ترك ، و از طرف خزر دریا است و بیابانهایی که میان آن و صحراهای شمال است ، و از طرف خاور زمین نصیبین، وازطرف خراسان نهر بلخ[۲].

اقلیم هفتم چین است که حدّ آن ازطرف باختر ، یأجوج ومأجوج واز طرف خاور دریا ، واز طرف هند زمین کشمیر ، واز طرف خراسان زمین بلخ است[۳].

گفته‌اند که هریك ازاین هفت اقلیم صد فرسخ درصد فرسخ[۴] است ونیز قطر زمین دوهزاروصد فرسخ و کشش (محیط) آن شش‌هزار وسیصد فرسخ[۵] وهرفرسخی شانزده هزار ذراع است .

محیط فلك قمر صدو بیست‌وپنج هزار وششصدوشصت‌وچهار فرسخ‌است،وقطر آن ازنقطهٔ اول حمل تا نقطهٔ اول میزان چهل هزارفرسخ بهمان‌فرسخی که دراندازه گیری زمین بکار برده‌اند، بلندی روز دراقلیم‌اول به‌سیزده ساعت، دراقلیم‌دوم به‌سیزده ساعت‌و نیم، دراقلیم‌سوم بچهارده‌ساعت،دراقلیم‌چهارم به‌چهارده‌ساعت و نیم،دراقلیم‌پنجم بپانزده ساعت ،دراقلیم‌ششم نیز بپانزده ساعت[۷] و دراقلیم هفتم بشانزده ساعت‌میرسد. هرشهری که‌مقدار بلندی روزهای آن بیکی ازهمین اندازه‌ها باشد وسط اقلیمی که‌در آن واقع‌است خواهد بود و هر گاه بلندی روزهای شهری میان این اندازه‌ها واقع باشد ،آن شهر

۱ـ شام وروم وجزیره (مروج‌الذهب ج۱ ص۸۷). ۲ـ ترك وخزر ودیلم وصقالبه (مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۳ـ دیبل وچین (مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۴ـ وسعت هراقلیمی نهصد فرسخ در نهصد فرسخ است (مروج‌الذهب ج۱ ص ۸۸) در عبارت یعقوبی‌هم احتمال تصحیف «تسع مائة» به «بسع‌مائة» می‌رود. ۵ـ محیط زمین‌ازآب وخشکی ۲۰۱۶۰ میل‌است وقطرزمین شش‌هزار وچهار صدوچهارده و نیم میل و $\frac{۱}{۲۰}$ میل تقریباً (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۶ـ ۱۲۵۶۶۰ فرسخ (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۶). ۷ـ پانزده ساعت ونیم (التنبیه والاشراف ص ۳۰).

جزء اقلیمی است که در مقدار بلندی روز بآن نزدیکتر است . وسط اقلیم اول شهر «سبأ» یمن است که تا خط استواء در حدود سی روز راه فاصله دارد وهرچه هم عرض آن باشد تاخاور وباختر که از «عدن اَبینَ» ده روز فاصله دارد . وسط اقلیم دوم مکّه است و هرجا هم عرض آن باشد از خاور تا باختر . وسط اقلیم سوّم اسکندریهٔ مصر است و آنچه هم عرض آن است از ناحیهٔ کوفه و بصره از خاور و باختر . وسط اقلیم چهارم اصفهان است وآنچه هم عرض آن است از خاور تا باختر . وسط اقلیم پنجم در دامنه‌های زمین مرو است وتوابع هم عرض آن ازخاور تا باختر.وسط اقلیم ششم برذعه وتوابع‌هم عرض آن است درمیان‌خاور وباختر.وسط اقلیم هفتم کوههای ترك و توابع همعرض آن است از خاور تا باختر .

هندیان گفته‌اند خدای عز و جل ستار گان را در دقیقهٔ اول حمل که اولین روز دنیا است آفرید سپس آنها را از همان نقطهٔ اول حمل در فاصلهٔ کمتر از چشم بهم‌زدن بگردش انداخت وبرای‌هرستاره‌ای ازآنها گردش معلومی قرار داد تاهمگی ستار گان‌در شمارهٔ روزهای «السندهند» بهمانجایی که درآن آفریده شده‌اند چنانکه درنخست‌بوده‌اند باز گردند وآنگاه‌خداآنچه بخواهدانجام دهد . ونیز گفته‌اند همهٔ روزهای‌دنیا بحساب‌نجومی«السندهند»ازاول بگردش آمدن‌ستار گان تاآنکه‌باردیگر در نخستین دقیقهٔ حمل‌چنانکه درآغازخلقت بوده‌اند فراهم گردند، هزار هزار هزار هزار وپانصد وهفتاد هزار هزارهزار وهفتصد وشانزده هزار هزارو چهارصد وپنجاه هزار روزاست که شصت هزارهزار هزار وهشتصد وچهل هزارهزارماه ، وچهارهزار هزار هزار وسیصد و بیست هزار هزار سال‌کامل‌خورشیدی می‌شود[1] وسال خورشیدی سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت و دوازده دقیقه[2] و $\frac{1}{400}$ ساعت است .

---

۱ ـ شمارهٔ روزها و ماهها و سالها باهم تطبیق نمی‌کند. ۲ـ ظاهر عبارت : ۳۶۵ روز و $\frac{1}{4}$ روز وپنج‌ساعت و $\frac{1}{400}$ ساعت .

سپس اساس پادشاهی درهند متزلزل گردید ودیر زمانی بکشور های پراکنده که هریك بطائفه‌ای اختصاص داشت تقسیم شده‌بود تا آنکه پادشاهان بر آنها تاختندو از اینکه در مقابل دشمن بزانو درآیند ترسیدند . اهل هند که مردمی داناو شناساو خردمند و در این امور بر دیگر امتهای جهان برتری داشتند بر پادشاهی یك نفر ازمیان خود اتفاق کردند و«زارح» را که مردی بزرگوار و گرانمایه بود بپادشاهی برداشتند . پادشاهی او بزرگ و قدرت اودامنه یافت تا آنجا که بزمین بابل رفت و از آنجا هم گذشته بپادشاهان بنی اسرائیل حمله برد ، او است که بیست سال پس ازوفات سلیمان بن داود در زمان پادشاهی فرزندش رحبعم بجنگ بنی‌اسرائیل رفت، بنی‌اسرائیل درپیشگاه پروردگار باه و زاری برخاستند و خدا برزارح و لشکریان او مرگ را مسلط ساخت تا بکشور خود باز گردید .[۱]

یکی از پادشاهان هند « فور» است کـه اسکندر پس از کشتن پادشاه ایران و غالب شدن بر زمین عراق وتوابع آن که جزء کشور داریوش بود، بکشورش لشکر کشید؛ زیرا که اسکندر باو نوشت تابفرمانش درآید. فور جواب داد که‌دست بجنگ خواهد برد. اسکندر پیش‌دستی کردو بکشور هند لشکر کشید ، فور هم جنگ را آماده شد و فیلها را بمیدان جنگ آورد ، شکست با اسکندر بود زیرا که چیزی در مقابل فیلها ایستادگی نمیکرد . اسکندر مجسّمه‌هایی از مس ساخت پس آنها را از نفت و گوگرد آکنده نمود و آتش در میان آنهاافروخت ، سپس آنها را بر گاو ها نشانده لباس جنگ بر آنها پوشانید و در پیش روی صف قرار داد . چون دولشکر بهم ریختندمردان اسکندر مجسمه‌هارا بسوی فیلها میراندند و چون نزدیك میرفت فیلهاباخرطومهای خودبدان حمله‌ورمی شدند ،خرطومها برمس گداخته می‌پیچیدو

---

۱ ـ آنچه در عهد عتیق و در این کتاب پیش از این ذکر شده این استکه زارح پادشاه حبشه و نیز پادشاه هند در پادشاهی «آسا» بر یهود، بربیت‌المقدس حمله بردند و خدا عذابی فرستاد تا زارح و پادشاه هند هردو هلاك شدند .

بریان میشد . فیلها پا بگریز می نهادند و لشکریان هند را در هم شکسته نابود میساختند . آنگاه اسکندر ، فور پادشاه هند را بجنگ تن بتن خواست ، فور پذیرفت و بدست اسکندر کشته شد و لشکرش بتاراج رفت.

[دیگر از پادشاهان هند] «کیهن» است که مردی با هوش و ادیب بود و اسکندر پس از فور او را پادشاه همهٔ هندوستان قرار داد ، کیهن اهل اندیشه و اول کسی است که میگفت طبیعت بتصور و اندیشه باز میگردد ، آنچه را سودمند پنداشت سود میدهد و آنچه رازیان بخش تصور کرد ضرر خواهد داد . کیهن «بیش» را که زهر کشنده‌ای است میخورد و تصور میکرد که روی دلش بارهای برف است ، بیش اورا زیانی نمیداد تا آنکه رطوبتش محترق گشت. ذهن کیهن ازهمهٔ مردم سالمتر و حافظه‌اش قویتر وهوشش تیزتر بود .

دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است که در زمانش کتاب « کلیله و دمنه » نوشته‌شد. این کتابرا «بیدبا» یکی‌از حکمای هند نوشت وآنرا مثلهایی قرار داد که خردمندان آنها را بفهمند و بدانها عبرت گیرند و ادب پذیرند .

باب‌اول آن، باب‌پادشاهی‌است که بدگویان ازنزدیکان ومقرّبان دربارش نزداو سعایت کرده‌اند ، او چگونه باید مدارا و احتیاط را بکار برد و با شتاب بگفتار بدگویان ترتیب اثر ندهد؛ یعنی باب الاسد و الثور (باب شیر و گاو) .

باب‌دوم، باب کنجکاوی از امور و از اینکه عاقبت آنها چه خواهد بود و نشان دادن عاقبت بدی که برای زور گویی و بی باکی وفریبکاری است؛ یعنی باب الفحص عن‌خبر دمنة (باب‌تفحص ازکار دمنه) .

باب سوم، باب‌دشمنان و پرهیز از آنان و چاره‌جویی در مقابل آنها و سخنی که ازآن دشمنی خیزد و لزوم مدارا با دشمنان و در پی فرصت مناسب بودن و تا روز یافتن فرصت انتقام با آنها بنرمی رفتار کردن یعنی باب‌البوم و الغربان (باب

جغد و زاغان).

باب‌چهارم، باب مشورت با دانایان ویاری‌جستن‌از صاحبان احتیاط و امانت‌و راز گفتن نزد خردمندان؛ یعنی باب بلاذ[۱].

باب‌پنجم، باب نیکی و کسانی که شایستهٔ نیکی هستند و اینکه [چگونه] احسان تباه میگردد وشکر گزاری نمیشودهر گاه بغیر اهل و باغیر مستحق باشدو [چگونه] حق آن در نزد کسانیکه اهل نیکی و شکر گزار آن هستند شناخته میشود؛ یعنی باب سنگ‌پشت و ببر و بوزینه و نجار.[۲]

باب ششم، باب ظفر یافتن بر مقصود و ضایع کردنش پس از دسترسی بآن و عاجز ماندن از نگهداریش پس‌از قدرت‌یافتن بر آن؛ یعنی باب القرد و الغیلم (باب بوزینه وسنگپشت).

باب‌هفتم، باب‌مدارا وملاطفت بازورمندان ودوری از دوستی آنان‌ودلجویی‌از منحرفان‌تا آنجا که بدی آنهادفع گردد؛ یعنی‌باب‌السّنور والجرذ (باب گربه‌وموش).

باب‌هشتم، باب شناختن پادشاه یاران و نزدیکان و راز داران خود را و بصلاح آوردن آنکه را خیانتی کرده است وباز گردانیدن یاری و طرفداریش و یاری‌جستن شاه در کارهای خود از مردمان پاکدامن و اهل دوستی و دلجویی سلطان ازیاران‌و درباریان و پاداش نیکوکاران و کیفر دادن بزه‌کاران بر بدی آنان؛ یعنی باب‌الاسدو ابن‌آوی (باب شیر و شغال) .

باب‌نهم، باب دوستان یکدل و یاران موافق و ارزش برادران و سودی که در دوستی ایشان است و یاری نمودن‌شان یکدیگر رادر گرفتاری وآسودگی؛ یعنی باب الحمامه المطوّقه (باب کبوتری بنام مطوّقه)

۱ـ باب‌البلار والبراهمة . ۲ ـ باب‌السائح والصائغ که درآن مار وببر و بوزینه‌ای هست لیکن نجار و سنگ پشتی درکار نیست .

باب‌دهم، باب خواستن سود مردم بزیان خویشتن واندیشه در انجام‌کار؛ یعنی باب اللّبوة و الاسد[1] (باب ماده شیر و شیر).[2]

بعضی دانایان‌هند گفته‌اند : مردم بلاد [هندوستان] با مرگ پیاپی،دانشمندان خود را از دست دادند و دولت رو بسستی نهاد تاآنکه «هشران» پادشاه‌شد و کسی‌را خواست که‌آداب و رسوم دین پدرانش را زنده کند. پس «قفلان» که مرد هوشمندی بود نزد شاه‌آمد و گفت آدمی نوعی است از حیوان و حیوان نوعی است از نامی و نامی از طبیعتهای (عناصر) چهارگانه یعنی آتش و هوا و زمین و آب است. نامی بر سه قسم‌است: یکی‌نبات (رستنی) که فقط نموّدارد، دوم آنچه در دریا است از قبیل صدفها و مانند آن که‌نموّ و حس دارد، سوم حیوان بیابانی که نمو و حس‌و حرکت دارد. حیوان کمتر و ناچیزتر ازآن است که آفریدگار تدبیر و تربیتش کند بلکه پرورش حیوانات و تدبیر آنهارا فلك انجام میدهد. شاه گفت صورت و برهان آنچه را میگویی بیاور تا ببینم. قفلان «نرد» را اختراع کرد و گفت مردم اتفاق دارند که گردش زمان‌یکسال یعنی دوازده ماه است که‌دوازده‌برج باشد وروزهای ماه سی روز است باین‌معنی که هربرج را سی درجه است و ایام هفته هفت روز است چنانکه کواکب سیّاره‌هفت ستاره است. آنگاه قفلان برای نشان‌دادن اینها صفحه‌ای ساخت بجای سال و درآن بیست و چهار خانه بشمارهٔ ساعتهای شب و روز، در هر طرفی دوازده خانه‌مانند ماهها و برجهای سال‌قرار داد، پس برای‌آن‌سی مهره بجای روزهای ماه و درجه‌های برجهامهیّا نمود و دو نگین راشبیه شب و روز گردانید، در هرنگینی شش جهت بود وشش عدد تامّی است دارای نصف‌و

۱ـ ل، ب، ن : باب‌اللبوة و الاسوار ۲ ـ از ده باب اصل، دوباب: باب الناسك وابن عرس، وباب‌ابن‌الملك و الطير ذكر نشده و بجای آن دو از شش بابی که پارسیان ملحق‌کرده‌اند دوباب : باب البلار و البراهمه، وباب‌السايح و الصائغ ذكر شده است .

ثلث و سدس ($\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$) در هر نگینی هر گاه می‌افتاد ازبالا وپایین هفت نقطه بود ، در زیرشش یکی و در زیر پنج دوتا و در زیر چهار سه‌تا مانند شمارهٔ روزهای هفته و هفت ستارهٔ سیّار که خورشید وماه وزحل و مشتری و مرّیخ و عطارد و زهره باشد. سپس آنرا میدان آزمایش در میان دو مرد قرار داده هریك را نگینی دادو گفت بهر کدام، ازاین هفت نقطه ازبالای آن بیش ازحریفش دادم بازی را شروع کند و دو نگین برای او فراهم گردد وآنچه از دو نگین ، نقطه برو افتد مهره‌ها بهمان حساب گردانده شود ، این را مثلی قرار داد برای بهره‌ای که در نتیجهٔ گردش فلك بناتوان میرسد و محرومیتی که براثر گردش سپهر ، عاقل وکاردان [بدان] گرفتار میشود. با این ترتیب پادشاه منطق اورا پذیرفت و در میان اهل کشور شایع گشت‌و اهل هندوستان جریان امور خود را بتدبیر هفت کوکب سیّار دانستند.[۱] پس از چندی « بلهیت » که دارای عقل ومعرفت بود بپادشاهی رسید و این کیش را براهل کشور غالب دید و او را بدآمد. پس در پی علاج برآمده پرسید آیا کسی بر دین برهمنان باقی‌مانده است؟ مردی خردمند ودیندار باومعرفی کردند، او راخواست‌و پس ازآمدن بسی تجلیل و احترام کرد ، آنگاه کیشی را که در میان مردم شایع شده بود برای او بیان نمود . آن مرد بپاسخ پادشاه گفت پادشاها من برهانی نشان میدهم تا فضیلت مردکاردان و کوتاهی وبیچارگی ناتوان آشکار گردد ،آنرا نمایشی میان دو نفر قرار دهم تا فضیلت کاردان بر ناتوان و کوشا بر بیهنر و دورانديش برتبهکار و دانا بر نادان دانسته شود . پس شطرنج را اختراع نمود و معنی آن بفارسی هشت رج است یعنی هشت صف و آنرا هشت در هشت قرار داد که شصت و چهار خانه باشد ،آنگاه سی و دو مهره بدو رنگ ، هر شانزده مهره‌ای بیك رنگ

---

۱ - مسعودی می‌نویسد : پس از برهمن پسر بزرگش « باهبود » بپادشاهی رسید و بازی‌نرد در زمان او اختراع شد (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۰) .

پرداخت و شانزده مهره را بر شش صورت نهاد: شاه یك صورت، فرز یك صورت، دو فیل یك صورت ، دو رخ یك صورت، دو اسب یك صورت و پیاده ها یك صورت[1] ، و اینها همه از عدد زوج الزّوج بیرون آمد که بهترین حسابها است زیرا که شصت و چهار را هر گاه بردو تقسیم نمایی نصف آن سی و دو خواهد بود که شمارهٔ همهٔمهره‌ها است و هر گاه سی و دو را تنصیف کردی عدد شانزده بدست آید که شمارهٔ مهره‌های هریك از آندو می باشد و نصف شانزده هشت است یعنی شمارهٔ پیاده‌های هریك و نصف هشت چهار است که دو رخ ودو اسب هر یك باشد و نصف چهار که دو باشد نیز زوج است پس عدد ٦٤ تا آخر تقسیمات بزوج میرسد و بعد از زوجها عددی نیست مگر یك که هرعددی را بواحدهایی تقسیم میکند وخودش نه عدد است و نه با عددی شمرده میشود و نه جفت است و نه طاق زیرا که اولین عدد طاق سه است .

سپس مرد حکیم گفت چیزی گرانمایه‌تر از جنگ نیست زیرا که در جنگ ارزش عاقبت بینی وحسن تدبیر، محکمکاری ودور اندیشی ،آمادگی ونیرنگ‌سازی، بیداری و مردانگی ، پردلی و نیرومندی، چالاکی و دلیری آشکار گردد وآنکه یکی از اینها را ندارد نقطهٔ ضعفش دانسته شود ، زیرا که اشتباه در جنگ جبران ناپذیر است ، در ماندن در آن نابود سازندهٔ جانها ، نادانی در کار آن بر باد دهندهٔ ناموسها، بی احتیاطی از دست دادن پادشاهی ، سستی تدبیر وسیلهٔ هلاکت ، کوتاهی در آنچه باید ،راه شکست خوردن ،آمادگی برای دفاع نداشتن ، مقدمهٔ رسوایی ، نیرنگهای جنگی را ندانستن، خود را بهلاکت سپردن، وهشیار نبودن ، فرصت دادن بدشمن است . شطرنج را نمایشی از جنگ قرار داد که هر که درست پیشرود پیروز گردد و

---

۱ ـ فرز و فرزان و فرزین نام مهره‌ای است از مهره‌های شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است. بیدق بر وزن احمق پیادهٔ شطرنج را گویند و آن مهره‌ای باشد از جملهٔ مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است. رخ بضم اول نام جانوری است که او نیز مانند عنقا درخارج وجود ندارد و یك مهره‌از مهره‌های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است (برهان قاطع).

آنکه خطا کند نابود شود.

پس چون پادشاه درستی برهان اورا دریافت و بزرگواری علمی مخترعش بر او ظاهر گشت ودانست که راه صوابی رفته وبا مثلی نیکو امرمشکلی را روشن ساخته است، اهل کشور خودرا فراهم نمود واز اینکه خدا اندوه‌شان را بدینوسیله برطرف کرده آگاهشان ساخت وآنانرا فرمود تا بازی شطرنج را بپا دارند و در آن تأمل نمایند. آنگاه گفت‌ما دانسته‌ایم که درجهان «زندهٔ گویای اندیشه گرخندان خردمند»ی جزانسان نیست، آدمی است که مدار گردش همهٔ موجودات جهان است زیرا که سپهر وهمهٔ آنچه را در آن است خدا بخاطر آدمی آفریده است تا بوسیلهٔ آن وقت و زمانی را که بدان نیازمند است بشناسد همینطور آنچه در زمین است و هرچه خدا دربن دریا ومیان آسمان وقله های کوهها آفریده است همه‌را برای آدمی رام فرمود. آدمی پس از آنکه همهٔ مخلوقات را مالك شدآنها را سه قسم کرد: یك قسم آنرا خورد وقسم دیگر را بفرمان درآورد وقسم سوم را کشت. مرغ وماهی وآنچه را از گوسفندوشتر خواست خورد، گاو و خر وچهارپایان را بفرمان کشید، درندگان‌و مارها وحشرات را کشت. خدا برای انسان قوه هایی قرار داد تا بدانها بداند و دریابد ومردم را بدانش وخرد وفهم بریکدیگر برتری بخشید.

دانایانی ازعلمای هند گمان کرده‌اند که چون «حوسر» دختر بلهیت‌بپادشاهی رسید یکنفر خارجی بر او یاغی گشت، او زنی خردمند بود و چهار فرزند داشت، پسرش را بجنگ فرستاد و او بدست خارجی کشته شد. این کار بر اهل کشورش گران آمد وترسیدند مرگ پسررا باوخبر دهند، پس‌نزد یکی از دانشمندان خود بنام «قفلان» که مردی داناو هشیار وباتدبیر بود رفته پیشامد را باو گفتند. گفت سه روز مرا مهلت دهید. آنگاه درخلوت باندیشه فرو رفت. سپس بشاگرد خود گفت درودگری نزد من‌آور وچوبی از دو رنگ سفید وسیاه فراهم کن. شاگرد

دروگر هنرمندی وچوبی سفیدوسیاه نزداستاد آورد، استاد صورت شطرنج را کشیدو دروگر را گفت تا از چوب مانند آن تراشید آنگاه بشاگرد گفت قطعهٔ چرمی حاضر کن، و او را فرمود تا شصت وچهار خانه روی آن رسم نماید و چون این کارها بانجام رسید ، آنرا در کناری قرارداد. سپس شاگرد و استاد باهم بازی کردند تاهر دو ورزیده وبدان آشنا شدند. آنگاه بشاگردش گفت این جنگی است، بی آنکه جانی تلف شود . پس اهل کشور نزد او فراهم آمدند تا اختراع خودرا بآنها نشان داد و دانستند که هیچکس بچنین هنری راه پیدا نمیکند . استاد با شاگرد خود سر گرم بازی شدند ، ونتیجه «شاه مات» و «شاه پیروز» میشد . ملکه را از اختراع قفلان آگاه ساختند ، ملکه اورا بدربار خواست وفرمود تاهنرش را نمایش دهد ، قفلان شاگرد خودرا فراخواند تا شطرنج راآورد ودرمیان خودواستاد نصب کرد، استادو شاگرد در حضورملکه سر گرم بازی شدند وچون یکی ازآندو پیروز گشت[و گفت] «شاه مات»ملکه بخود آمد ومقصود اورا دانست پس به‌قفلان گفت آیا پسرم کشته‌شد؟ قفلان گفت تو خود فرمودی. ملکه به‌دربان خود گفت مردم را درآور تا مرا تسلیت گویند وچون ازکارسو گواری پرداخت قفلان را بدربار خواست و باو گفت حاجت خود را بخواه . قفلان گفت خواهش من آنست که بشمارهٔ خانه های شطرنج بمن گندم داده شود ، درخانهٔ اول یك دانه [...] آنگاه درخانهٔ سوم دوبرابر خانهٔ دوم و همین طور تا خانهٔ آخر . ملکه گفت : اینکه چیزی نیست . آنگاه فرمود تا گندم بیاورند و هرچه آوردند کفایت نکرد تا گندم شهر تمام شد ، سپس بهای گندم را بحساب آوردند تاهرچه بود بحساب آمد و چون کار بدشواری کشید ، قفلان گفت مرا نیازی بدان نیست زیرا اندکی از دنیا مرا کفایت می کند . پس ملکه او را از شمارهٔ دانه هایی که خواست پرسش کرد وبدو پاسخ داد که آن عددی است حاصل از عددهایی که در (هریك ازهشت خط) شطرنج است بدین تفصیل :

سطر اول : دویست وپنجاه وپنج.

دوم : سی‌ودو هزار وهفتصد و شصت و هشت.

سوم : هشت هزار هزاروسیصد وهشتاد وهشت هزار وششصد و هشت.

چهارم : دوهزار وصد وچهل وهفت هزار هزار وچهارصد وهشتاد وسه هزارو ششصد و چهل وهشت .

پنجم : پانصد وچهل ونه هزار هزار هزار وهفتصد وپنجاه وپنج هزار هزار و هشتصد وسیزده هزاروهشتصد و هشتاد [وهشت].

ششم : صد وچهل هزار هزار هزار[1] وهفتصد وسی و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و سیصد و بیست و هشت .

هفتم : سی‌وشش هزار هزار هزار هزار هزار وبیست وهشت هزار هزارهزار هزار [وهفتصد و نود وهفت‌هزار هزار هزار] و هیجده هزار هزار ونهصد وشصت‌وسه هزار ونهصدو شصت و هشت .

هشتم: نه هزار هزار هزار هزار[هزار] ودویست وبیست وسه هزارهزار هزار [هزار هزار] وسیصد وهفتاد ودو هزارهزار [هزارهزار] وسی وشش هزارهزار [هزار] وهشتصد وپنجاه وچهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و هشتصد و هشت .

و حاصل جمع هشت خانهٔ شطرنج می‌شود :

هیجده هـزار هزار هزار هزار هزار هـزار و چهارصد و چهل وشش هزار هزار هزار هزار وهفتصد وچهل وچهارهزار هزار هزار هزار وهفتاد وسه‌هزار هزار هزار [وهفتصد] ونه هزار هزار و پانصد و پنجاه ویك هزار وششصد وپانزده.[2]

۱ـ ظ : هزار. ۲ـ ارقام فوق بی اشتباه نیست.

یکی از پادشاهان هند «کوش»[1] همان پادشاهی است که «سندباد» حکیم در زمان او بود وهمین کوش کتاب «مکر النساء» را نوشت.

هندیان اهل دانش واندیشه وبر همه مردم درهر دانش برتری دارند، گفتار آنها در علم نجوم درستترین گفتار ها است. کتاب نجوم شان «السند هند» است و هرعلمی ازعلوم که یونانیان وپارسیان و جزآنان درآن سخن گفته‌اند ازآن گرفته شده ،سخن آنها درپزشکی نیزازهمه پیش و کتاب پزشکی شان [بنام] «سُسرَد»[2] بر نشانه‌های بیماریها و راه درمان و داروهای آنها مشتمل است. کتابهای دیگر آنها در پزشکی کتاب «شرك»[3] ، کتاب «ندان» در نشانه های چهار صد و چهار بیماری و شناختن آنها بدون درمان ، کتاب «سندهشان» یعنی کتاب «صورة النّجح»[4] و کتاب آنچه از گرم وسرد وآثار داروها وفصول سال هندیان وروميان درآن اختلاف دارندو کتاب نامهای دارو ها هر دارویی به‌ده نام، است؛ وآنها را جز اینها نیز کتابهایی در پزشکی هست.

هندیان را در اصول علم منطق وفلسفه نیـز کتابهای بسیاری است از جمله کتاب «طوفا» در علم حدود منطق و کتاب آنچه فیلسوفان هندو روم درآن بتفاوت سخن گفته‌اند ، هندیانرا کتابهای بسیاری است که ذکر همه بطول انجامد و مجال بیان بآنها نرسد.

دین اهل هند کیش برهمایی است وبت پرستائی دارند. آنها را در اثر وسعت سرزمین هند، درطول وعرض، کشورهای مختلف وپادشاهان پراکنده‌ای است.

---

۱ ـ کورش (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲). ۲ ـ دارای ده مقاله که یحیی‌بن خالد، منکهٔ هندی را بترجمهٔ آن امر کرد (فهرست ص ۴۲۱). ۳ـ کتاب «سیرك» که عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی در آورد پس ازآنکه از هندی بفارسی نقل شده بود (فهرست ص ۴۲۱).

۴ـ کتاب «سندستاق» یعنی کتاب «صفوة النجح» ترجمهٔ ابن دهن صاحب بیمارستان (فهرست ص ۴۲۱).

نخستین پادشاه شان درنزدیکی شهرهایی که امروزبکشوراسلامی متعلق است «دانق» می‌باشد که پادشاهی بزرگ دارای کشوری وسیع و لشکری بسیار است. سپس «رهمی» است که عظمت او بیشتر و کشورش نیرومندتر است، این کشور در ساحل دریااست ومعدن‌طلا ومانندآن دارد. بعدازاین دو کشور«بلهری»[1] وپس ازآن «کمکم» است که چوب ساج را ازآنجا آورند وآنها را کشوری وسیع است. آنگاه کشور«طافن» است که مردمی سفید چهره دارد. وبعد ازآن کشور«کنبایه» و کشور «طرسول» و کشور «موشه» و کشور «ماید» می‌باشد که باچین همسایه اند وبا دولت چین می‌جنگند. پس کشور «سرندیب»، وآنگاه کشور «قمار» است که کشوری پرارزش وباعظمت می‌باشد وپادشاهان بدربارپادشاهش میروند. دیگر کشور «دیبل» وپس ازآن کشور «فاربط» و بعدازآن کشور «صیلمان» است. هندیان‌را کشورهایی است که زنان برآن حکومت دارند.

یونانیان[2]

یونانیان را حکمای فلسفی و فیلسوفان هنرمند بود که بعضی در پزشکی، برخی‌در فلسفه و جستجو از حقایق امور، جمعی در علم حساب و شمارها، پاره‌ای در علم افلاك و ستارگان (هیئت و نجوم)، عده‌ای در حساب و قسمت، جمعی دیگر در هندسه و کشاورزی، پاره‌ای هم در کیمیا و اکسیرها، برخی دیگر در علم فراست[3] و عده‌ای هم در طلسمها و افزارها سخن گفته‌اند. گویند اول دانایی که کتابی نوشت و علمی تدوین کرد «ابقراط مقلیدس» بن‌ابقراط بود[4] که دانایان در پزشکی و شناخت [از دانش او] بهره می‌برند و باو رجوع میکنند. کتابهای

۱ـ مسعودی می‌نویسد: بزرگترین پادشاه‌هند درزمان ما «بلهری» است (مروج‌الذهب ج۱ص ۸۴). ۲ـ ل؛ص۱۰۶. ۳ـ علم‌فراست دانستن‌قانونهایی‌است‌که بوسیلهٔ آنها می‌توان امورپنهان‌را با نگریستن بامور آشکار شناخت، موضوع این علم نشانه‌ها و امورآشکار دربدن انسان است (زبدة←

مشهور بقراط بدین قراراست : کتاب «الفصول» ، کتاب «البلدان والمیاه والاهویه» کتاب « ماءالشعیر»، کتاب « تقدمةالمعرفه »، کتاب «الجنین » ، کتاب « الارکان » ، کتاب «الغذاء» ، کتاب «الاسابیع» ، کتاب «اوجاع النساء » و کتاب «ابیذیمیا». بقراط را جز اینها کتابهای بسیاری است و پزشکان را ازشناختن چهار کتاب اویعنی کتاب الفصول، کتاب تقدمةالمعرفه، کتاب الأهویة والأزمنه وکتاب ماءالشعیر چاره‌ای نیست.[۱]

بقراط در کتاب فصول که پنجاه وهفت باب است و «تعلیمات» نامیده میشود ، در هر بخشی از علم (پزشکی) گفتاری جامع آورده است :

«تعلیم اول» درفن پزشکی وچگونگی آن، بقراط گفته: عمر کوتاه است و کار پزشکی طولانی وزمان (وفرصت) زود گذر[۲] و آزمایش خطرناك وحکم کردن دشوار.

« تعلیم دوم » در انواع خوراك برای بیماران و اندازهٔ آن ، بقراط گفته : خوراکهای خیلی لطیف در بیماریهای مزمن و بیماریهای حاد (تند) روا نیست و خوراکهایی که در نهایت لطافت است شایسته نمی‌باشد مانند آب که چون در حد اعلای لطافت می‌باشد ، شایسته نیست .

« تعلیم سوم » در بالا رفتن تب ، بقراط گفته : سزاوار است که در خوراك پرهیز شود و بیشك خوراك زیاد زیان آوراست وهر بیماریی که بنوبه عارض‌می‌شود

← الصحائف ص۱۹۱) . ۴ ـ ابقراط در ۴۶۰ قبل ازمیلاد درجزیرهٔ کوس متولد شد ونباید او را با ریاضی‌دان همنامش که اهل «شیو» بود اشتباه کرد . ابقراط ازمحضر «دموکریت» و «گورگیاس» سوفسطایی استفاده‌کرد . مرگ او باحتمال در ۳۷۷ قبل‌ازمیلاد در «لاریسا» بوده است ، در ابتدای قرن سوم قبل از میلاد کمیسیونی از دانشمندان، ۵۹کتاب طبی را بنام مجموعهٔ ابقراطی جمع‌آوری کرد و همه را از تألیفات او دانست اما طبق نظر « ماکس‌ولمان » فقط دو یا سه کتاب از این همه مال اوست و بقیه گویا از مریدان او باشد (تاریخ علوم ص ۵۱ ـ ۵۲) . پدربقراط : ایرقلیدس (ایراقلیس) ابن ابقراط است (محبوب‌القلوب ص ۴۵) .

۱ ـ فهرست ابن‌ندیم‌ص ۴۰۰ـ۴۰۲، تاریخ علوم عقلی در اسلام (ص ۶۱ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ ۷۴ ـ ۸۲ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۷ـ۱۱۸ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۹ـ۳۴۸ ـ ۳۷۱). ۲ ـ فصول‌ص۲:والوقت ضیق.

مناسب است که هنگام بالا رفتن آن پرهیز شود.

«تعلیم چهارم» در نشانه‌های بیماریها، بقراط گفته: دلیل بر وضع بیماریها آثاری است که از آنها در بدن آشکار می‌شود. مثلا کسی که سینه پهلو است، اگر ازآغاز بیماری به‌نفس زدن افتاد، بیماریش کوتاه است و اگر نفس زدن او بتأخیر افتاد، بیماری او طولانی می‌شود؛ و در مثل پیشاب و مدفوع و عرق هر گاه بصورتی ظاهر شود که حکم به بهبودی می‌شود یا بخلاف آن، نشان کوتاهی یا طولانی بودن بیماریها است.

«تعلیم پنجم» بقراط گفته: هر چیزی که در حال نشوء ونما است ـ یعنی جانداران ـ حرارت غریزی آن بسیار است و برای همین بخوراك زیاد نیازمندا ست و گرنه بدنش کاهیده می‌شود.

«تعلیم ششم» درخوراکی که مناسب است به تبداران داده شود، بقراط گفته: خوراکهای آبکی برای همهٔ تبداران بهتراست بویژه برای کودکان و جز آنان از کسانی که بآن خوراك معتادشده‌اند، برای بعضی یك بار و برای بعضی دو بار و بیشتر و کمتر و باری پس از باری، وحق هر یك ازوقت وعادت وسرزمینها وسن بیمار را رعایت کنید.

«تعلیم هفتم» درشناسایی موقت، بقراط دربارهٔ آنچه داردبرطرف می‌شود گفته: آنچه دارد بر طرف می‌شود[1] سزاوار است که تحریك نشود وبا دوا و جز آن کاری نشود که آن راتهییج کند.

«تعلیم هشتم» در خواب، بقراط گفته: در هر بیماری که باشد اگر خواب بیمار درد آور است، پس او مردنی است و اگر خواب سودمند است، نخواهد مرد و اگر خواب عقل را سرجا آورد، آن خوب است.

«تعلیم نهم» در دوا دادن، بقراط گفته: برای کسی که بخواهد مزاجها را تنقیه کند(پاك گرداند) سزاوار چنان است که این کار راپیش‌از دوا دادن انجام دهد یعنی بوسیلهٔ آب کردن اخلاط غلیظی که در آنها است.

۱ ـ فصول: در بحران کامل است.

« تعلیم دهم » در مدفوع ، بقراط گفته : اگر در بدن دردی پیدا شد یا در بدن جوشهایی پدید آمد، در این هنگام باید مدفوع را بنگرند، پس اگر خلط صفراء باشد ، تمام بدن بیمار است و اگر مانند مدفوع تندرستان باشد ، پس (با اطمینان خوراك بدن را بدهید)[۱] .

« تعلیم یازدهم » بقراط در مرضهای حاد (تند) گفته : (...) چه بسا بزودی بمغز یا دل یا جگر برسد و بکشد و بسا با سرعت پایین آید و بهبود یابد .

« تعلیم دوازدهم » درحکم به‌بهبودی ، بقراط گفته : بیماریهای حاد (تند) در چهارده روز حکم به بهبودی آنها می‌شود .

« تعلیم سیزدهم » بقراط گفته : در آغاز بیماری اگر خواستی چیزی را تحریك کنی بکن و اگر بیماری بالا رفت ، دست نگاهداشتن بهتر است یعنی اگر راهی برای درمان دیدی پیش از بالا رفتن درد باشد .

« تعلیم چهاردهم » در شناسایی بیماریهای خوب و بد ، بقراط گفته : در هر بیماریی ، بجا بودن عقل بیمار خوب و پذیرفتنش خوراك[۲] را نیکو است و خلاف آن بد است یعنی آنچه بیمار در مغز و معده می‌یابد .

« تعلیم پانزدهم » در خفه شده‌ها ، بقراط گفته : آنان که خفه گردند و پیش از آنکه بمیرند واگذاشته شوند[۳] و اگر در دهانشان کفی ظاهر شد ، جان بدر نمی‌برند .

« تعلیم شانزدهم » در کاهاندن بدن و خستگی ، بقراط گفته : در هر یك از حرکات بدن هر گاه خستگی پدید آمد و آنرا همانجا که هستی رها کردی، خستگی زیانی ندارد .

---

۱ ـ عبارت کتاب مشوش است و از روی کتاب فصول ترجمه تکمیل گردید . ۲ ـ عبارت نسخه «یقضی» بود ولی‌من ترجمهٔ «یغذی» را نوشته‌ام‌چه‌عبارت فصول این‌است : «صحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة وکذلك الهشاشة للطعام » . ۳ ـ عبارت افتاده دارد .

«تعلیم هیفدهم» در دگرگون شدن ساعتها، بقراط گفته: دگرگونی ساعتها[1] یعنی منقلب شدن ساعتهای زمان و فصول سال ، از زیادی سرما و گرما و جز آن از چیزهایی که مانند آن است .

«تعلیم هیجدهم» در عرق ، بقراط گفته : هر گاه زمان مانند تابستان باشد- یعنی بهار ــ در این هنگام با هر تبی که عارض شود باید عرق بسیار انتظار داشت .

«تعلیم نوزدهم» در ساعتها ، بقراط گفته : اگر زمستان خشك و بی رطوبت باشد و بادهای شمالی بوزد ، تابستان - یعنی بهار-بارانی است و (اگر) بادها یمانی (جنوبی) است ناچار در گرمای تابستان تبهای تندودرد چشم وبیرون‌روی ازروده ها خواهد بود، وبیشتر این بیماریهادر زنان[و کسانی] است که مزاج آنها مرطوب‌است.

«تعلیم بیستم» در قانون سالها ، بقراط گفته : سال خشك مرض خیزتراست از سال بارانی (سال) مرطوب‌همداش تبهای طولانی وشکمروی و بیرون‌روی اسهالی و دیوانگی و فلج و گلو درد است . اما بیماریهای سال خشك عبارت است از قرحهٔ ریه و درد چشم و مفصل و سلس‌البول و بیرون روی در اثر زخم روده‌ها .

«تعلیم بیست و یکم» در بیماریهای زمانها و سنها : بقراط راجع بزمانها و بیماریهای آن گفته : در تابستان و آغاز گرمی ، پسران و کسانی که در سن در پی آنها هستند ، تندرست می باشند و حالشان از دیگران بهتر است و در شدت گرما (وسط تابستان) و پاره‌ای از بهار حال پیرمردان بهتر است و در بقیهٔ بهار وزمستان، میانه سالها بهتر و سالمترند .

«تعلیم‌بیست ودوم» در بیماریهایی که‌بآدمی می‌رسد، پس از کودکان آغاز می- کند، بقراط گفته: بیماریهایی که‌بکودکان خردسال‌می‌رسد، آبله‌و سرفه‌وبیدارخوابی‌و

۱ـ بخصوص در تولید بیماریهاتأثیر دارد (حاشیهٔ اصل) .ان انقلاب اوقات السنة مما یعمل فی تولیدالامراض وخاصة اذاکان فی‌الوقت الواحد هذا التغیر الشدید فی‌الحرارة‌اوالبرودة (فصول) .

ترس (پریدن از خواب) و ورم نافها و نم گوشها است .

« تعلیم بیست و سوم » بقراط گفته : بیماریهایی که هر گاه کودکان بزرگ شدند بآنها می‌رسد ، درد لوزتین و گیجی و سنگ(مثانه) و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرمهایی مانند کرم سر که [1] و جوشها و درشتی پوست بدنشان و خنازیر و جوشهای دیگر است ، وکسانی که از اینان بزرگترند و نزدیك بلوغ رسیده‌اند ، بیماریهای دیگری دارند و تا چهل روز بر آنها حکم به‌بهبودی می‌شود و بر برخی از آنان تا هفت ماه ، و ازهفت ماه‌تاهفتاد روز هر گاه نزدیك بلوغ رسیده‌باشند. وهمهٔ بیماریهایی که از پسران تا زمان احتلام واز دختران تا دیدن عادت برطرف‌نگردد، بیماریهایی است که مدتی مدید می‌ماند .

«تعلیم بیست و چهارم » درشناختن آنچه زنان باردار بآن درمان می‌شوند ، بقراط گفته: زنان باردار درچهار ماه (پس‌ازباردار شدن) درمان می‌شوند ، ودر کمتر ازاین‌مدت بخاطر کوچکی جنین ودربیشتراز آن، که بچه‌بزرگ می‌شود، سزاواراست که از درمان آنها پرهیز شود .

« تعلیم بیست و پنجم » بقراط گفته : شایسته است که آنچه را بالا است در تابستان و آنچه را پایین است درزمستان درمان کنند یعنی آنچه را بالای سر ومعده است وآنچه را پایین‌تراز کیسهٔ صفراء است وآنچه پایین‌تر ازبلغم‌و مانندآن است.

«تعلیم‌بیست وششم» در بارهٔ مسهل ، بقراط گفته : هنگام (نیازمندی) بخوردن داروها وخربق، سزاوار است کسانیکه‌پاك کردن مزاج ازبالا (به‌قی کردن) برآنان آسان‌نیست ، با خوراك بسیار پیش‌از دوا ، مزاج‌آنان ترطیب و آماده گردد [2].

« تعلیم بیست وهفتم » دراسهال خود بخود ، بقراط گفته که هر گاه اسهال خود بخود چنانکه گویی‌خون سیاه‌است باتب یا بی‌تب پیش‌آید ، اسهال بدی‌است و

---

۱ ـ نوعی است ازکرمها (حیات‌الحیوان ج۱ ص ۳۴۰). ۲ ـ من‌احتاج الی ان‌یسقی‌الخربق وکان استفراغه من فوق لایواتیه بسهولة فینبغی ان یترطب‌بدنه من قبل‌اسقائه ایاه بغذاء کثیر وبراحة (فصول ص۱۱۲).

اگر اسهالی است با رنگهای بسیار که از رنگهای خوب برنگهای بد منتقل می‌شود آن هم بداست ، واگرقسم اول باخوردن دوا پیش آید، آن بهتراشت ، و با رنگهای مختلف هیچ عیبی ندارد .

«تعلیم بیست و هشتم» در خونریزی از هرجای‌بدن که باشد [1] ،بقراط گفته : هر تبداری که او را اسهال عارض شود ، برای آن است که خونریزی بسیار ، کبد را سست می کند ، سپس عمل هضم روبراه می‌شود .

« تعلیم بیست و نهم » در عرق، بقراط گفته : در تبداران خوب است اگر در روز سوم (یا چهارم) یا پنجم (یا هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم) یا هیفدهم (یانوزدهم‌یابیستم) یا بیست ویکم (یابیست وچهارم یابیست‌وهفتم یاسی‌ام)یا سی‌ویکم یاسی و چهارم (یا سی و هفتم) بیاید چه این عرق بیمار را سبك می کند اما آنچه در جزاین روزها باشد، پس آن عرق دلیل دردمندی وطولانی شدن‌بیماری وبر گشت آن است .

« تعلیم سی‌ام » در تبهای لازم ، بقراط گفته : تبهای لازمی کـه قطع نمی‌شود بلکه در روز سوم شدت می کند،آنها نزدیکتر بهلاکت است ، و آنها که بهرصورتی باشد قطع می‌شود ، از خطر دورتر است.

« تعلیم سی و یکم » در نشانه‌های مرگ ، بقراط گفته : تبهای لازمی که‌قطع نمی‌شود اگر ظاهر بدن سرد باشد و درون آن می‌سوزد و تبدار تشنگی دارد ، اینها نشانه‌های مرگ است .

« تعلیم سی ودوم » در تشنّج و کزاز، بقراط گفته: هر کسی تشنجی یا کزازی باو رسد و ازآن پس تب‌دار شود ، بیماریش برطرف گردد .

« تعلیم سی و سوم » بقراط گفته : کسی که تبدار باشد و بحرارت شدیدی‌در اندرون و دردی در دلش گرفتار گردد، پس‌آن بد است .

---

۱ ـ من ای موضع کان انفجاره (فصول) .

«تعلیم سی وچهارم» بقراط گفته: کسی که تبدار است پس اطراف دنده‌های او از طرف شکم ورم کند و برآید و در نتیجه صدایی در شکمش پدید آید و مع‌ذلك دردی در پشت پیدا کند و در اثر بادهایی که از او خارج شود یا پیشاب زیاد یا بوسیلهٔ اسهال برطرف نشود، چنین کسی هلاك می‌شود.[1]

«تعلیم سی وپنجم» در آشامیدن خربق، بقراط گفته: کسی که در اثر بیرون‌روی زیاد ناشی از شرب خربق، بتشنجی گرفتار گردد، این کس مردنی است.

«تعلیم سی و ششم» در زخمهای شش و لاغری شش، و آن درهیجده تاسی‌وپنج (سالگی) می‌باشد.

«تعلیم سی‌وهفتم» درآب گرم و سرد، بقراط گفته: آب گرم هر گاه آن را ادامه دهی، گوشت را سست می کند و محکمی عصب را می‌برد و عضله‌ها را شل می کند و رعاف را تهییج می‌نماید و نفس را ناتوان می‌سازد و اگر اینها دوام یابد می‌میرد و آب سرد باعث کزاز و سیاهی (عضو) می‌شود و لرز و تب می‌آورد.

«تعلیم سی و هشتم» در شناختن آبها، بقراط گفته: آب گرم ماده (چرك) را می‌رساند ولی استعمال آن در هر قرحه (یاورمی شایسته) نیست. وبرای رسیدن ماده نشانه‌هایی است بسیار و آنها نرمی پوست و بهم‌آمدن ورم است، و هر گاه آب گرم این اثر را بدهد، درد را می‌برد و لرز و تشنج و کزاز را آرام می کند و درد سر را برطرف می‌سازد.

«تعلیم سی و نهم» در کارهای زنان، ابقراط گفته: بخورخوشبوعادت زنان‌را می کشاند و برای این و چیزهای بسیاری جز این سودمند است، جزآنکه درد سر را تهییج می کند.

---

۱ ـ من‌کانت المواضع التی فیما دون‌الشرا سیف منه عالیة و فیها قرقرة ثم حدث به و جع فی اسفل ظهره فان بطنه یلین الا ان ینبعث منه ریاح کثیرة اویبول بولا کثیراوذلك فی‌الحمیات (فصول).

« تعلیم چهلم » ابقراط گفته : هرزنی که باردار و شیرده نیست و در پستان خود شیر بیابد ، این دلیل است که خون حیضش واگرفته است .

« تعلیم چهل و یکم » ابقراط گفته : کـه پسران بیشتر در طرف راست و دختران بیشتر در پهلوی چپ رحمها می‌باشند .

« تعلیم چهل و دوم » ابقراط گفته:زنان بارداری که تبدار می‌شوند و بدون جهتی که‌شناخته‌شودتب آنها سخت می‌شود ،این خوددلیل‌مرگ‌است وسقط‌می کنندو می‌میرند .

« تعلیم چهل و سوم » ابقراط گفته . بهر کس از درد سر می‌نالد و هر کس تشنگی دارد و نیز هر کس که اسهال‌صفراوی‌یا تب تند دارد ، و نیز کسی که‌خون بسیاری ازاو دفع شده‌است ، شیرندهید[1] .وبهر کس که درشش اولاغری یا قرحه‌ای باشد (مسلولین) هر گاه‌به‌تب سختی گرفتار نباشد مناسب است که شیر داده شود ، و نیز بهر کس که تبش سبك و سست و مزمن باشد بی آنکه چیزی از نشانه‌هایی که گفته شد داشته باشد و تنش سخت لاغرباشد ، داده‌می‌شود .

« تعلیم چهل و چهارم» در لغزندگی‌روده‌ها ، بقراط گفته : کسی کـه بلیزی روده‌ها گرفتار شد و طولانی گردید سپس در پی آن آروغ ترشی پدید آمد که‌پیش از آن نداشته است ، آن نشانی خوبـی است ، و اسباب این بیماری سه چیز است: یا از ناحیهٔ ضعف معده است ، یا از جهـت بلغمی که معده را مرطوب ساخته ، یا هم بواسطهٔ زخمی که درمعده است .

« تعلیم چهل و پنجم » بقراط گفته : کسی که به‌درد سر وضربان شدید مبتلا باشد،پس اگرازبینی‌یا دو گوش یادهانش چرك‌یا آبی‌جاری شود، دردش آرام گردد.

---

۱ ـ عبارت کتاب « أعطاللبن » قطعاً غلط است و ترجمه مطابق عبارت فصول نوشته شد : « اللبن لاصحاب الصداع ردیء و هوایضاللمحمومین‌ردیء الخ ».

« تعلیم چهل و ششم » بقراط گفته : کسی که در مثانه یا مغز یا دل یاصفاق (حجاب حاجز) یا چیزی از روده های باریک یا در معده یا در کبدش پارگی پدید آید ، همهٔ اینها کشنده است .

« تعلیم چهل و هفتم» بقراط گفته : کسی که زمانی بسیار و پیوسته به‌ترس و پریشانی (اضطراب) نفس گرفتار باشد ، علت آن از ناحیهٔ سوداء است [1]

« تعلیم چهل و هشتم » بقراط گفته : نوشیدن شراب خالص و گرم کردن موضع ورگ زدن و نوشیدن دارو درد چشمها را آرام می کند .

« تعلیم چهل و نهم » بقراط گفته : واگذاشتن هر قرحهٔ سرطانی بدون معالجه بهتر است چه مبتلایان به‌سرطان اگر معالجه شوند بزودی خواهند مرد و اگر درمان نشوند ، چندی زنده می‌مانند .

« تعلیم پنجاهم » بقراط گفته : قرحه‌ای که یکسال یا بیشتر رشد می کند ، ناچار باید استخوانهایی ازآن کنده شود و اثرآن هم مانند جرب باقی خواهدماند.

« تعلیم پنجاه‌و یکم » بقراط گفته : دیوانگی اگر با خنده باشد بسلامت نزدیکتر است تا آنکه با اندوه و گرفتگی باشد .

«تعلیم پنجاه و دوم » بقراط گفته : در بیماریهای تند هر گاه دست و پاها سرد شود ، آن بد است .

« تعلیم پنجاه و سوم » بقراط گفته : کسیکه در جگرش قرحه‌ای پدید آید و سپس سکسکه کند آن هم بد است .

« تعلیم پنجاه و چهارم» بقراط گفته : کسیکه تبدار باشد ودر پیشابش ته‌نشین غلیظی مانند بلغور باشد دلیل آن است که بیماریش طولانی میشود .

« تعلیم پنجاه و پنجم » بقراط گفته : کسیکه خون قی کند بی آنکه تبدار

۱ـ فعلته سوداوية (فصول).

شود ، باکش نیست و اگر تبی پدید آمد ، آن بد است و باید به‌دواهای دباغی کننده معالجه شود .

«تعلیم پنجاه و ششم» بقراط گفته : کسیکه چرك قی می کرده پس داغ شود وچرك سفید و پاکیزه بیرون آید ، شفا یابد و اگر چرك بدبو وآلوده بیرون آید ، بیمار می‌میرد و اگر در کبدش قرحه‌ای باشد که چرکین شده و داغ شود و چرك پاکیزه و سفید بیرون‌آید ، بهبود یابد چرا که چرك در پردهٔ کبداست واگر چرك مانند آب زیتون بیرون‌آید ، بمار خواهدمرد .

«تعلیم پنجاه وهفتم» بقراط گفته : عطسه ازناحیهٔ سر ، هنگامی پدیدمی‌آید که دماغ گرم یا سرد گردد یامیان دماغ وپرده‌اش مرطوب شود و(ازهوا) پر گردد، پس‌آن هوا را بیرون می کند وآن را آوازی می‌باشد چرا که راه بیرون آمدنش تنگ است . اینها بود بابهای کتاب فصول .

اما کتاب بقراط در«تقدمة المعرفه» پس‌آن سه فصل است وبیست تعلیم :

تعلیم اول: بقراط می گوید که پزشك راچگونه سزاوار است که پیشگویی[1] را مدعی شود چه او است که بیماران را خبر می دهد بآنچه بدان گرفتارند وآنچه پیش از این بآنها رسیده وآنچه پس از این بآنان می‌رسد ، وآنچه بیماران از ذکر آن غفلت کرده‌اند ، وآنکه شدت بیماری و اسباب مرض آیا از بهم خوردگی بدن (مزاج) است یاجزآن، ومانند اینها .

تعلیم دوم : در این تعلیم می گوید که پزشك را چگونه سزاوار است که در بیماریهای تند ، خوب توجه کند وچگونه در روی بیماران بنگرد که آیا مانند روهای تندرستان است و نشانه های روها که بر مرگ دلالت دارد ومانند آن .

---

۱ - و تقدمة‌المعرفة هی ان تحکم‌من دلالات موجودة علی‌امر کائن یؤل‌الیه حال‌المریض من اقبال او هلاك (قانون ج ۳ ص ۷۷) .

تعلیم سوم : دراین تعلیم می گوید که اگر برای بیماران سه روز وچهار روز باشد و روها بوضع تندرستان و جزآن باشد ، سزاوار است که خوب اندیشه کند ، هم در نشانه ها وعلامتها چنانکه ذکرش گذشت وهم در علامتهای چشمها و پلکها و بینی وخوابیدن بیمارواینکه چگونه بایدعمل کند وچه‌علامتهایی نشان‌هلاکت‌است.

تعلیم چهارم : توصیف می کند پاهای بیمار وحالات آن دو را وبپهلوخوابیدن بیمار وسایاندن دندانها بیکدیگر با تب ، و دلالتهای آن را ونیز قرحه‌ای اگر در بیماری یا پیش ازآن به بیمار رسیده باشد و آنچه بر آن دلالت می کند، وتوصیف می کند دستها واضطراب آن‌دورا و آنچه را که برآن دلالت می کنند .

تعلیم پنجم : ذکر می کند نفس‌زدن بسیار و تند را و آنچه را برآن دلالت دارد و ذکر می کندبهترین عرقها را دربیماریهای تند، وعرق خوب‌وعرق‌سردوعرق بد را، وذکر می کند که عرق یا از ناتوانی بدنها است یا هم از قرحه‌ای همیشگی .

تعلیم ششم : ذکرمی کندسلامتی شراسیف[1] را و اگرسالم نباشد،ونیزضربان رگهای آنها را وآنچه را برآن دلالت می کند. وورمهایی را که در پهلوی شراسیف است وخبرمیدهد ازورمها و آنچه‌بآنها می‌رسد .

تعلیم هفتم : ذکر می کند در آن ، قرحه‌ها را و آنکه هرگاه مزمن شود چگونه باید درآنها نگریست، و توصیف می کند اندازه‌های آنها را و آنچه‌را که ازآنهابیرون می آیدوچگونه سزاوار است که بیرون آید .

تعلیم هشتم : دراین تعلیم ذکر می کند استسقایی راکه از بیماریهای تند می‌باشد و آنکه از براق پدید می آید و آنکه ازکبد می‌باشد و عوارضی که از جهت این بیماریها بمبتلایان می‌رسد و نشانه‌هایی که دلالت بر مرگ دارد ، از قبیل سیاه

---

۱ ـ کناره‌های دنده‌ها از طرف شکم .

شدن انگشتان و پاها و مانندآن .

تعلیم نهم : از جمع شدن خایه‌ها وآلت مردی سخن می گوید، و از چرت و خواب و اینکه خوبست چگونه باشد و از مدفوع و اینکه سزاوار است چگونه باشد، بحث می کند .

تعلیم دهم : مدفوع را ذکر می کند که چگونه باید دفع شود و اسباب آن را و آنکه شکم در هر بیماری خوبست چگونه باشد و رنگهای مدفوع را که دلالت بر مرگ می کند و جز اینها را، و نیز بادها وصداهای شکم و جز آن را شرح می‌دهد.

تعلیم یازدهم :از پیشاب درست سخن می گوید وسپس ازپیشابی که دگرگون شود واز اقسام دُرد های پیشابها از جهت مثانه .

تعلیم دوازدهم : در این تعلیم از قی و علل آن و خلط سینه و آنکه چگونه انداخته می‌شود و از چه آمیخته می‌شود و از رنگ آن سخن می گوید و نیز از عطسه زدن درهمهٔ بیماریهای ریوی و آنکه چه قسمی ازآن کشنده و چه‌قسمی دلیل برطرف شدن بیماری است ، بحث می کند .

تعلیم سیزدهم : درآن از اوصاف خلط سینه در بیماریهای ریوی واز رنگ آن با رنگهای خلطها سخن می گوید و پیشاب و مدفوع و عرق و آنچه را هریك از اینها بر آن دلالت دارد بیان می کند.

تعلیم چهاردهم : قرحه‌های چرك دهنده و مواقع منفجر شدن آنها را ذکر می کند و از چگونگی هرچه از آنها بیرون می‌آید و از بودنش در هر کسی ، سخن می گوید.

تعلیم پانزدهم : قرحه های برآمدهٔ پشت گوشها را و آنچه در کسانی که بیماریهای ریوی دارند ، پدید می‌آید و آنکه چگونه بر آن استدلال می شود و قرحه‌هایی که در ساقهای بیماران می‌باشد وآنچه را که از این جهت بآنان می‌رسد،

ذکر می کند .

تعلیم شانزدهم : از دردهای بدی که عقل را می‌برد و تبها و علل آنها در نوبه‌ها بحث می کند .

تعلیم‌هیفدهم : پیشگویی در بیماریهای تند دشوار مزمن را ذکر می کند واز تبهای چهاریك وآنچه بدان جهت به‌تبداران می‌رسد وروزهایی که تب در آنهامی‌باشد، سخن می گوید و نیز دردهایی را که در بنا گوشها و پیشانی می‌باشد و درد گوشها و آنچه را به‌بیماران می‌رسد ، یادآور می‌شود .

تعلیم هیجدهم : دردهای خفه کنندهٔ گلو و سرخی گردن و سینه و سوراخ (حلق) ونشانه‌های هلاکی که در این بیماری به مریض می‌رسد، بیان می‌شود ونیز علل گرفتگی (مجرای) صدا و قرحه‌هایی که می‌باشد ... ودرد شدیدی درمفاصل و قرحه‌های برآمده در جوانی و مختصری از علل تب را ذکر می کند .

تعلیم نوزدهم : در این تعلیم تب و درد دل را ذکر می کند ، و روزهایی را که تب در آنها طولانی می‌شود با دردهایی که همراه تب می‌باشد ، بیان می کند .

تعلیم بیستم ، در بارهٔ کسیکه می‌خواهد (راجع بمریض) پیشگویی کند ، می گوید که‌چگونه بایدآنچه را ازبیماریهای پیوسته دردناك برمی‌خیزدو چگونگی دانستن‌آن را بشناسد و ازعلل و نشانه‌ها وفصول سال وتأثیرات سرزمینها آگاه‌باشد.

این‌است تعلیمهای کتاب «تقدمة‌المعرفة» بقراط .

اما کتاب بقراط «در هواها و زمانها و آبها و شهرها» :

در این کتاب ازآنچه باهل اینها می‌رسد از بیماریهای خصوصی و عمومی و یکنواخت و پراکنده ، با حدودی معین و نشانه‌هایی آشکار سخن‌می گوید :

باب اول، می گوید : هرکس را که می‌خواهد براستی درجستجوی پزشکی برآید، سزاوار است که اولاً از فصول مختلف سال و آنچه در آنها پدید می آید ،

تفحص کندزیرا که زمانهای سال مانند یکدیگر نیستندوبا یکدیگر اختلاف‌دارند و گاهی خود هم دگرگون می‌شوند.

باب دوم، می گوید: سالهاییکه فصول مختلف خود را معتدل و چنانکه بایدنگه‌می‌دارد[1]، پس بیماریهایی که‌درآنهاپدیدمی آید،مانندهم‌می‌باشدوبایکنواختی اختلافی نداردوبشبهه‌نمی‌اندازدولی فصول بسیار دگرگون، بیماریهایش نه‌یکنواخت است و نه متوافق و درمان کردن آنها دشوار است.

باب سوم، می گوید که بادهای گرم وسرد عمومی‌باعث‌دگرگونی‌بدنهااست.

باب چهارم، می گوید: پزشك را سزاوار است که در نیروی آبها اندیشه کند زیرا که آنها در طعم و وزن‌مختلف‌اند و نیز در نیرو سخت اختلاف دارند.

باب پنجم، در بارهٔ آبها می گوید که آنها چگونه است؛ آیا ایستاده است و نرم یا درشت و جاری یا هم... نواحی مرتفع سنگلاخی یا شایسته و سریع‌الهضم؟

باب‌ششم، می گوید که پزشك را سزاوار است تا در بارهٔ زمینها اندیشه کند که‌آیابی‌آب و گیاه است ویا پرآب و گیاه وآیا معمور است یابایر یاهم کوهستانی و سرد.

باب هفتم، گفته است: سزاوار است غذای مردم را یادآور شود که لذت و خوشی آنها درچیست؛ آیا در زیاد نوشیدن و خوردن است وراحتی را دوست می‌دارند یا دوستدار کار و کوشش و خوردن می‌باشند؟ وآنگاه از هر يك از این چیز ها در هر سرزمین فحص کند.

باب‌هشتم، گفته است: اگر مقداری از فصل و سال بگذرد، پزشك زود می‌تواند خبر دهد از هر بیماری عمومی که برای هريك از مردم‌آن زمان ازناحیهٔ دگرگونی خوراکهاشان، پیش می‌آید.

---

۱ ــ وكان فی كل وقت منها ما ينبغی ان يكون فيه (فصول).

باب نهم، گفته است : هر گاه بیماریها از فاسد بودن هوا نباشد ، عموم اهل شهررا نخواهد گرفت ، بلکه پراکنده خواهدبود . پس هر گاه‌پزشك در این‌قسم و در این چیزها اندیشه کند و درست بداند که فصلها چگونه می باشد، لایق‌خواهد بود که دانش‌او درست باشد ، چه علم‌نجوم جزء کوچکی هم‌از علم پزشکی نیست .

و اما کتابش « در هواها و سرزمینها » :

پس او سرزمینها و آبهایش و خواص آنها را توصیف کرده است :

گفتار اول : در شهرها است که چهار (نوع) شهر است ، نخستین آنها در قسمت استوایی و دوم در قسمت فرقدین و سوم برابر خاور و چهارم برابر باختر است . پس راجع به « نخستین » گفته است : هر شهری که در برابر بادهای گرم نهاده شده ، همان است که در میان خاور و باختر زمستانی [خورشید] است ، چه آن بادها پیوسته در این شهرها می‌وزد و از (بادهای) ناحیهٔ فرقدین [محفوظ] است . و آبهای این شهر (ها) بسیار و گرم است ، در تابستان گرم می‌شود و در زمستان سرد ، و سرهای ساکنان این شهر (ها) رطوبی و بلغمی است وشکمهاشان بسیار و پیوسته رونده است ، و زنان این‌مردم بیمار و پیوسته دراثر زیاد خون دیدن رنجور می باشند و (آبستن نمی‌شوند) نه ازجهت طبیعت‌شان بلکه در اثر بیماریهایی که دارند پس اگر باردار هم شدند بیشتر سقط می کنند.

[و اما کودکان] پس به کزاز و نفس تنگی (ورم داخلی) و رنجوری مبتلا می‌شوند و مردانشان را شکمروی و اسهال خونی و بیماری«ابیالوس» و تب‌طولانی زمستانی وشبانه و بواسیری در نشستگاه عارض می‌شود و به‌تبهای سخت و بیماریهای تند و دردچشم طولانی مبتلا می‌شوند و هر گاه پنجاه ساله شدند نزله‌هایی از مغز بر آنها عارض شود و فلجی را که در همهٔ سرزمینها می‌باشد ، درآنان تهییج می کند.

و در بارهٔ شهرهای ناحیهٔ شمال ، گفته است : هر شهری که در برابر ناحیهٔ

بادهای سرد نزدیك ناحیهٔ باختر و خاور و قطبین قرار دارد، این بادها بادهای بومی آنهاست و از بادهای گرم محفوظ است و آبهاشان خشك و بطیء الهضم و از حد گذشته شیرین است، ساکنان این شهر(ها) سخت نیرومند می باشند ، ساقهای باریك و شکمهای درشت و سرهای محکم خشك سخت دارند ، و به فتق مبتلا مـی شوند و بیماریهاشان سینه پهلو و بیماریهای تند و زیادی چرك است و رگهاشان پاره می شود و زیادمی خورند و زود بدرد چشم مبتلا نمی گردند و هر گاه مبتلا شدند چشمهاشان شکافته می شود و در سی سالگی برعاف بسیاری مبتلا می گردند و بیماریهای افونی بآنها نمی رسد و اگر هم مبتلا شدند سخت می شود. عمرهاشان طولانی می شود و اخلاقشان وحشی است نه آرام و نه ملایم و زنانشان از سردی و خشکی آب عقیم می باشند برای آنکه عادتشان بسا بر خلاف عادت باشد پس هر گاه باردار شدند ، زاییدن بر آنها دشوار باشد ولی سقط نمی کنند و خوراك فـرزندانشان برای سردی شیرها ، کم می باشد و زنها به کزاز و درد شش مبتلا می شوند و کودکان در خایه هاشان آب زرد پیدا می شود و هر گاه بزرگ شدند ، از میان می رود ، و دیر بحد بلوغ می رسند .

واما شهری که در طرف بادهایی است که از خاور تابستانی وزمستانی می وزد .

بقراط گفته : هر شهری که درناحیهٔ خاوری خورشید واقع باشد ، ازشهری که در ناحیهٔ فرقدین یا در ناحیهٔ بادهای گرم قرار دارد ، سالمتر است، و گرمی و سردی درآن کمتر و سبکتر و بیماریهای اهالی آن سرزمین اندك است وآبهایی که در سمت خاوری خورشید واقع است، تابناك ودرخشنده و صاف و خوشبو و نرم است چراکه هوادرآنجا غلیظ نیست و خورشید ازغلظت هوا مانع می شود. سیمای ساکنان این ناحیه خوشرنگ و تابناك و رخشنده و آواز مـردانشان صاف و تند است و زود بخشم می آیند . علف و گیاه آن نیرودارتر وسالمتر است و این ناحیه طبیعةً وضعی دارد که مانند فصل بهار گرما و سرمای آن اندك است، بیماریهـای آن نیز کم و

ناچیز می‌باشد و زنانش بسیار باردار می‌شوند و بدون سختی می‌زایند.

و شهر چهارم در سمت مغرب، این شهر ها از بادهای خاوری بر کنار است و بادهای گرم وسرد ازسمت فرقدین در آنها می‌وزد، پس بیماریهای آن بسیار و آبهای آن نه پاکیزه ونه صاف‌است، علت آن‌هم هوای سحر گاهان می‌باشد زیرا که سحرهای این‌شهرها بسی طولانی‌است و خورشید در اول دمیدن، بر آنها نمی‌تابد تاموقعیکه بلندشود وبر آید. دراین‌ناحیه درتابستان بادهای‌سردی می‌وزد ومردانش‌زرد و زار و بیمار می‌باشند و از همهٔ بیماریها زیان می‌بینند وآوازهاشان گرفته است و روزشان در فصل پائیز دراثر تغییرهوا بد است. این بود باب اول در شهرهای چهارگانه.

گفتار دوم در آبها است و آنها چهار قسم است: نخست‌آبهای ایستاده مانند رودخانه‌هایی که جریان ندارد. دوم چشمه‌های جوشنده. سیم آبهایی که از بارانها پدید می‌آید. چهارم آبهایی که از برفها پیدا می‌شود.

بقراط گفته است: آبهای آشکار جادار روی زمین که جاری نمی‌شود و بارانها بر آن می‌بارد و با آن می‌ماند و ازآنها کنده نمی‌شود و خورشید هم پیوسته بر آن می‌تابد و بتابش خورشید گرم می‌شود، این آبها بد و بی رنگ است وتولید (صفراء) سوداء می کند ودر زمستان سرد وخشك و تیره و بلغمی است که‌هر کس ازآن بیاشامد بگرفتگی صدا و بیماری سپرز گرفتار می‌شود ... شکمهاشان درشت می‌باشد وترقوه‌ها و روها را لاغر ومنقح می کندو مردم آن ناحیه بسیارمی‌خورند و تشنگی آنها برطرف می‌شود و در زمستان و تابستان گرفتار بیماریها هستند و به‌آب زرد مبتلا می‌شوندو در تابستان به‌اسهال (ناشی‌از رطوبت سطح امعاء) وتب چهاریك طولانی مزمن گرفتار می گردند، جوانان این مردم را دردهای شش و بیماریهایی که عقلهاشان‌را سنگین و پریشان کند، عارض‌می‌شود، اما پیرمردان به‌تبهای آتشی گرفتار می‌شوندکه نشان سوزندگی آن خشکی شکمهای ایشان است. زنانشان‌را

در اثر بلغم سفیدی ، اقسام ورمها عارض می‌شود پس باردار نمی‌شوندجز بدشواری‌و نمی‌زایند مگر بسختی و بچه‌هاشان بزرگ می باشند و هر گاه جدا شدند ، لاغرو باریك می‌شوند. کودکان را ورم خایه (با فتق یا بدون آن) و مردان را رنجوری‌و قرحه‌هایی در ساقهاشان عارض می‌شود . عمرها در این ناحیه طولانـی نمی‌شود و با گذشت زمان ، زود پیرمی‌شوند وبسا زنها را چیزی رسد که توهم کنند باردارشده‌اند سپس نادرست درآید .

و آبهای چشمه‌های جاری از سنگلاخها بد است زیرا که آنها درشت است . چشمه‌های‌جوشنده از زمین گرم واز زمین معدن‌آهن ومس و نقره و طلاو گو گردو زاگ و زفت و شوره ، همهٔ اینها از شدت گرمی می باشد و آبهای سودمند اصلاح کننده‌ای از این زمینها بدست نمی‌آید ، بلکه همه‌اش درشت است و از نوشیدن‌آنها دشواری پیشاب و شدت اسهال پیش‌می‌آید . و آبهایی که ازجاهای بلند و از تلهای خاکی سرازیر می‌شود ، بهترین و سالمترین آبها است و هم شیرین است کـه نیازی به‌آمیخته شدن بسیار ندارد، ودر زمستان گرم‌و در تابستان سرد است . این بودوضع آبهای جوشنده از چشمه‌های فرورونده و بهتریـن این آبها همان است که از افق خورشید بخصوص خاور تابستانـی ، جاری است زیرا کـه این‌آبها سفید و تابنده و خوشبو است ، و هـر آبی کـه شور و بطیءالهضم و درشت باشد، کسانی کـه بدون نیازمندی بآن ، از آن می‌نوشند ،آنها را سودمند نیست وبسا که‌برخی از طبیعتهاو بیماریها را سودمند باشد و آبهایی کـه مزه‌اش بشوری مایل است ، همه‌اش بد و فسادآور است .

و هرچشمه‌ای در سمت خاورخورشید باشد ، آبش بهترین آبها است و پس ازآن چشمه‌هایی که میان افق تابستانی خورشید است و درمیان‌آنها بهترهمان‌است که بطرف خاور مایل است سپس‌آنها کـه میان باختر زمستانی‌و تابستانی‌خورشید

قرار دارد و از همه پست‌تر چشمه‌هایی است که در ناحیهٔ جنوب است.

اما چشمه‌هایی که در افق خاور و باختر زمستانی قرار دارد پس آنچه از آنها درناحیهٔ جنوب باشد، کاملاً پست و آنچه از آنها در ناحیهٔ شمال باشد، بهتر است. پس هر که درشت شکم باشد، آبهای سبك و صاف برای او سودمند است و برای هر کس شکمش نرم و ملایم وبلغمی است، زیان بخش، چه آبهای شور شکم راروان می کند، و مردم در این امر خطا کرده‌اند، و آبهای باران سبك و گوارا است و خورشید از آب، نازك و سبك آن را می‌رباید وآب را از نهرها و دریاها و جاهای نمناك بخار می کند و برای همین آبهای باران متعفن می‌شود و بو می گیرد زیرا که آنهابوسیلهٔ بادهای پراکنده فراهم شده است و ازاین جهت زودتر بدبو ودگرگون می شود، چه رطوبتهایی که خورشید آنرا می‌رباید (بخار می کند) پراکنده و پیوسته در هوا معلق‌است و هر گاه همه‌اش فراهم گردید و بوسیلهٔ بادهای ناجوری که بایکدیگر برخورد می کنند متراکم گردید، آنگاه ریزش کند و خصوصاً آنگاه که موازنه چنانکه باید باشد؛ و بیشتر هنگامی چنین است که فراهم گشتن ابرها شدت کندوبادی‌دیگر بدان روی‌آورشودوآنرا پاره‌پاره کند، وهر گاه ابردیگری بر ابر اول فشار آورد و آنرا پاره کند، در این هنگام رطوبت در اثر سنگینی فرو ریزد و بادها آنرا پاره پاره سازد پس بارانهای ریزنده پدیدآید، پس این آبها بهترین آبها است جزآنکه سزاوار بدبویی است و کسی را که از آن بیاشامد، درشتی صدا و سرفه و سنگینی آواز عارض می‌شود و هر گاه پخته شود، آنهم هیچ سودی برای آن ندارد. اما آبهایی که از برفها و یخ است همه‌اش بداست چراکه‌آن آبهاهر گاه یك‌بار منجمد شد دیگر بطبیعت اولی خود باز نمی گردد و آنچه از آب سبك و گوارا و صاف و پاکیزه باشد در اثر انجماد از بین می‌رود و می گریزد وآنچه‌ازآن تیره است بحال خود باقی می‌ماند و نشان این مطلب آن است که اگر در روزهای

زمستان آبی در ظرفی ریخته و با پیمانه‌ای معلوم سنجیده شود و زیر آسمان قرار گیرد تا یخ ببندد، اگر آن را در آفتاب گذارند تا باز شود سپس همان آب را پیمانه کنند، روشن خواهد شد که بطور محسوسی کم شده است و آن نشان این است که آب لطیف می‌رود و یخ نمی‌بندد، و (آنچه) نمی گریزد و می‌ماند [...] [1] و آب برفها پست‌ترین آبها است، و هر گاه مردم آبهای گوناگون بنوشند بحبس بول و سنگ مثانه و درد تهیگاه و درد سرینها و ورم خایه‌ها گرفتار می‌شوند بخصوص هر گاه از آبهای نهرهایی که از رودخانه های بزرگ جدا می‌شود یا از دریاچه‌هایی که سیلهای گوناگون پراکنده بدانها سرازیر است، بنوشند زیرا که گوارا و شور و معدنی دارد و نیز آب سیلی کــه از جاهای گرم می‌رسد پس هر گاه چنین آبهایی نوشیده شود بیماریها پدید آید و شیر بد در شیرخوارگان سنگ مثانه تولید می کند و زنها بسنگ مثانه مبتلا نمی‌شوند چرا که مجرای پیشاب آنها گشاد است.

گفتار سوم در زمانها (یعنی فصول سال) است هر گاه مرض‌خیز یا سالم باشد، بقراط گفته است که اگر طلوع ستارگان و جز آنها چنانکه باید باشد و آبها (یعنی بارانها) در پائیز بسیار و در زمستان اندك باشد و بی‌ابری هوا بسیار و سرما هم بی‌اندازه نباشد، آبهای چنین سالی در بهار معتدل و در تابستان سالم و سازگار و هوا نیز سازگار خواهد بود.

و هر گاه زمستان خشك و بهـار پـر باران و جنوبی [2] باشد، مردمی کــه مزاجشان مرطوب است در تابستان به‌تب و دردچشم و اسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) گرفتار می‌شوند.

و هر گاه در موقع طلوع ستاره‌ای کــه بنام «کلب» معروف است یعنی ستارهٔ شعری، باران بسیار و زمستان باشد و بادها از هرسو بوزد، بیماریها برطرف شود و

---

۱ ـ و یخ می‌بندد همان آب تیره است. مترجم ۲ ـ گرم وتر.

امید باشد که پائیز سالم باشد پس اگـر چنان نبود مرگ در میان کودکان و زنان بسیار و در میان پیرمردان اندك باشد وهر که ازمرگ برهد به‌تب چهاریك گرفتار گردد و بسا که بفراهم آمدن آب زرد بکشد.

و هر گاه زمستان جنوبی و پرباران وبهار خشك و شمالی[1] باشد، زنان باردار در فصل بهار سقط می کنند و اگر هم زاییدند ، فرزندانشان رنجور خـواهند بود که یا در همان ساعت می‌میرند و یا لاغر و زرد و زار زنـده می‌مانند اما بقیۀ مردم برخی از ایشان به‌اسهال و چشم درد خشك گرفتار می‌شوند و بعضی از نزله هایی از سر بشش عارض می‌شود ، اما بلغمیها و زنان به‌اسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) گرفتار می گردند . اما صفراییان [...] پس بعوارض سختی گرفتار می گردند ، چه پوستشان سست و ناتوان واعصابشان خشکیده است و بسا ناگهانی بمیرند و بسا که طرف راست ایشان خشك شود .

و شهرهایی که برابر خاورخورشید است و بادهای آن سالم وآبهایش فرو- رفته (در عمق زمین) است، پس کم می‌شود که دگر گونی هوا بآن آسیبی‌رساند . و هر شهری که مردم آن آب گرم رودخانه‌هـا را می‌نوشند و در سمت خـاور قرار ندارد و نه بادهای آن سالم است ، دگر گونی هوا به‌ساکنان آن زیان می‌رساند . و اگر تابستان عموماً خشك باشد، بیماریها بزودی برطرف شوند و اگر پر باران باشد بیماریها طولانی شود و اگر کسی از مردم را در این رنجها قرحه‌ای یا اسهال یا آب زرد عارض شود ، خواهد مرد . و هر گاه تابستان پرباران و جنوبی[2] باشد و پائیز مانند زمستان خشك و مرض خیز ، بلغم‌مزاجهـا و پیر مردان چهل ساله بتبی که «قوسوس» نامیده می‌شود ، مبتلا می شوند .

اما مزاجهای صفراوی پس به‌ذات‌الجنب وررد شش گرفتار می گردند .

---

۱ - سرد و خشك. ۲ - گرم و تر .

و هر گاه تابستان خشك و جنوبى باشد و پائيز پر باران و شمالى ، مردم را درد [سر] و سرفه و نفس تنگى و زكام و بعضى را سل عارض شود.

و هر گاه تابستان خشك و شمالى باشد و هنگام طلوع شعرى باران نيايد ، براى مزاجهاى بلغمى و مرطوبى سودمند و براى مزاجهاى صفرايى زيان بخش خواهد بود وبسا كه صفرا مزاجها را سودا مزاج كند .ودگرگونى بسيار در اثر انقلاب خورشيداست ودگرگونى انقلاب تابستانى از زمستانى ، وپائيزى از بهارى بيشتر است وهرسرزمينى كه تغيير فصلش بسيار است ، هموار نيست و درآن كوههاى درازبرافراشتهٔ سر به‌آسمان كشيده‌اى است و هرسرزمينى كه تغيير فصل آن اندك باشد، هموار است .

سپس بقراط از اختلاف صورتها وحالات مردم و از اعتدال خلقت ايشان وسببى كه بدان جهت برخى مانند برخى مى باشندواينكه آن در نتيجهٔ هماهنگى زمان (فصل) و مطالع است ، سخن مى گويد و از حال مردان وزنان در بسيارى فرزندان و كمى آنان و آنچه باعث نسل يا قطع نسل مى‌شود بحث مى كند و مى گويد كه ساكنان سرزمينهاى مرتفع هموار پرآب صورتهاى زيبا دارند و تنومند مى باشند و خوهاى آنان بنرمى و آرامش (مايل است) و اهل دليرى و سلحشورى نيستند .

و هر كس در زمين نرم كم آب و بى گياه ساكن شود و مزاج هواى آن هم معتدل نباشد، صورتهاى آنان درشت و رنگهاشان مايل بزردى يا سياهى واخلاقشان پست و خشمشان شديد و طبيعتهاشان بايكديگر مخالف خواهد بود زيرا كه دراثر اختلاف فصول طبيعتها مختلف مى‌شود سپس بعد از زمانها (فصول) و سرزمينها آب مشروب ، چرا كه غذاى آدمى پس از سرزمينها بآبها بستگى دارد.

سپس بقراط بعد از اين جمله در بادها و وزش آنها و آنها كه از جايى بجايى مى‌وزد سخن گفته وبادها رابچهار قسم بخش كرده است و مى گويد كه باد از نفوذ

هوا و پیدایش آن از بهم خوردن جرمهای هوا می‌باشد.

اینها بود مقاصد کتاب بقراط «درهواها و زمانها» که جالینوس آن را تفسیر کرده و مذهب بقراط را فصل بفصل و معنی بمعنی شرح داده است. پس اینها است کتابهای بقراط که بر آنها اعتماد و بآنها رجوع مـی‌شود و این بود مقاصد آنها و جالینوس آنها را تفسیر کرده و بتفصیل مراد و مذهب بقراط را شرح داده و گفتار او را روشن نموده ومعانی آن را بیان کرده و توضیح داده است.

اما کتاب «ماءالشعیر» پس در آن بیماریهای تندی را که درد پهلو و درد شش و برسام[1] و تب سوزنده (حمّای محرقه) نامیده می‌شود، ذکر می‌نماید و گفته است که آب جو چگونه نوشیده می‌شود و روزهای نوشیدن آن کدام است و چگونه تهیه می‌شود واوقاتی که نوشیدن آن در آنها شایسته است و نیز اوقاتی که در آنها نوشیدن آب جو ممنوع است کدام است و خوراکی که با آن خورده میشود، و نیزانواعی ازبیماریهای تند وامراض محرقه را ذکر کرده ودرهر نوعی از آنها سخن گفته است.

اما کتاب بقراط کـه آن را «کتاب ارکان» می نـامد، پس معنی ارکان همان طبایع چهارگانهٔ گرمی و تری و سردی و خشکی است و ارکان بدن عبارت است از پی و رگها و استخوانها و پوست و خون. اینها هستند ارکانی که قوام عالم بآنها است.

بقراط گفته که بدنها اگر یك چیز بود، هرگز دردها بآنها راه پیدا نمی کرد لیکن آنها از چیزهای مختلف وطبیعتهای بیگانه‌ای که یکدیگر را زیان می‌رسانند پدید آمده است وطبیعت آدمی ودیگر جانداران هر گاه چنین باشد، ناچار آدمی وهمچنین دیگر طبیعتها یك چیز معین نخواهد بود، بلکه قوام آن به تری وخشکی و گرمی وسردی است. آنگاه در این موضوع واضح و روشن سخن می گوید.

---

۱ ـ ورم حجاب حاجز میان دل و معده یا حجاب میان کبد و معده.

بقراط را شاگردانی بود که کتابهای او را ترجمه کردند و برخی از ایشان هم کتابهایی پرداختند و باو نسبت دادند زیرا که بدانش و فضل او اعتراف داشتند. از آنها است: «دیاسقوریدس» صاحب کتاب «اشجار وعقاقیر»، چه او کتابی درموضوع منافع درختها نوشت و هر درختی را بشکل خودش کشیدو آنگاه نوشت که آن درخت برای چه چیز سودمند است.

و از آنها است « ارسجانس» مؤلف کتاب «الکناش» درتوصیف وتشریح بدن.

اما دانشمندتر دانشمندی و مهمتر پزشکی پس از بقراط که بیش از دیگران بکتب بقراط آشنایی ودرتفسیر آنها توانایی‌داشت، جالینوس بود، بافاصلهٔ زیادی که باهم‌داشتند، چه میان آن‌دو مدتی‌مدید فاصله‌بودجز آنکه گویی جالینوس درحکمت تالی بقراط‌ودرعلم پس از اواست، و کتابهای او را تفسیر کرد و کتابهای بسیاری از کتابهای‌پزشکی را که اعتماد بر آنهاست وبآنها رجوع‌می‌شود، ترتیب‌داد و مردی فیلسوف و منطقی و دانشمند بود.

نخستین کتابهای جالینوس کتابی است در فرقه‌های پزشکی (فرق الطب) که برخی از آنها با برخی دیگر جنساً مخالف است و آنها عبارت است از: فرقهٔ رأی و اندیشه و قیاس و فرقهٔ دوم که فرقهٔ آزمایشها است و سوم فرقهٔ چاره‌ها.

دیگر کتابی درخوراک، وکتابی در زدن رگها، وکتابی درتشریح اعصاب و کتابی‌درتشریح رگها و وریدها، و دومقاله در بیماریهای نفس، و چهارمقاله درصدا وکتابی درفوائد عضوها، هیفده مقاله،و کتابی درتشریح رحم، وکتابی درنشانه‌های چشم و کتابی در پزشکی اصحاب تجربه، و سه مقاله در حرکت شش وسینه، و کتاب بزرگ تشریح در پانزده گفتار:

گفتار اول در عضله‌ها و رطوبتهایی که در دو دست است، و گفتار دوم در ماهیچه‌های دوپا، و سوم در عصبها و رگها و وریدهای دستها و پاها، و چهارم در

ماهیچه‌هایی که دو گونه و دولب را حرکت می‌دهد و ماهیچه‌هایی که فک پایین را بطرف سر و گردن و دو شانه حرکت می‌دهد ، و گفتار پنجم در ماهیچه‌های سینه‌و ماهیچه های دو طرف پشت و ماهیچه های استخوان پشت ، و گفتار ششم در ابزار غذا یعنی روده‌ها وشکم و جگر وسپرز وکلیه‌ها و مثانه وزهره و مانند اینها ، ومقالهٔ هفتم در تشریح دل ، گفتار هشتم در اجزاء سینه ، گفتار نهم در تشریح دل[1] ، گفتار دهم در تشریح دو چشم و زبان و مری و آنچه بدان وابسته است ، گفتار یازدهم در حنجره و استخوانی که بآن پیوسته است و عصبی که در زیر آن قرار دارد ، گفتار دوازدهم درتشریح آلات تناسل یعنی آلات منی و رحم وآلات زناشویی ، گفتارسیزدهم در تشریح رگهای زننده یعنی شریانها و رگهایی که نمی‌زند ، گفتار چهاردهم در [عصب] روییده از مغز ، گفتار پانزدهم در عصب روییده در پشت .

و او را جز این کتابی است در تشریح در چند مقاله که در آنها از پوست و مو و ناخنها و گوشت و پیه و گوشت رو و پرده‌هایی که برخی عضوها رامی‌پوشاند مانند پردهٔ دل و معده وکلیه‌ها و جگر و پوستهای درونی و عضلهٔ میان سینه و شکم و مجراها ورگهای زننده‌وزدن‌رگهاو آنکه رگهااز کجا آغازمیشود ومجراهای پیشاب درمیان کلیه‌ومثانه‌تا آلت‌مردی ومجرای آن‌ازمثانه تا ناف‌درطفل‌وظروف‌خلط صفراء ودستگاه‌بویایی‌وسوراخهای‌بینی ومجراهای‌بیرون‌آیندهٔ از دو گوش‌وناى‌شش‌وآنچه ازآن می‌روید و در شش می‌روید و جاهایی که در دو پستان است وشیر در آنها است ودیگرچیزهای فرعی که در بدن ودرجاهای معین است هررطوبتی که‌باشد وچیز-های فرعی در هر جایی از بدن که باشد و مفصلها و چسبیدگی‌هایی که در سراست و جز آن و مفصلهایی که دررو و فک پایین است و فرورفتگیها (سوراخها) و پیوستگیهای آن و دندانها و استخوانی که در سر نای شش می‌باشد و آنچه از دو

---

۱ - تکرار است .

پهلو بهم پیوسته است و استخوان پهنی که در شکم است و سرین ودنده‌ها و دوشانه‌و دو مفصل شانه‌ها و بازوها واستخوان ترقوه‌ها و بازو واستخوان ساق و استخوانهای پنجه و انگشتان و استخوان ران و بیخ گردن و آنچه بر زانو است و استخوان ساق و استخوانهای پنجهٔ پا و اشتراك استخوان کاسهٔ سر با پرده هایی که روی مغز قراردارد و عصبی که در تمام صورت می‌روید و ماهیچه‌ای که دو بنا گوش است و ماهیچه‌ای که جویدن بوسیلهٔ آن انجام می گیرد وماهیچه‌ای که دو گونه و دو لب و زبان را بجنبش می‌آورد و ماهیچه‌ای که آن را بحرکت می‌آورد و ماهیچه‌ای که دو چشم را حرکت می‌دهد.

از اینها همه سخن می گوید و نیز از دهان و دو لب و زبان و لثه و زبان کوچك و سرپوش حلقوم و رگهای حنجره و بینی و دو سوراخ بینی و دو گوش‌و گردن و عضله‌ای که در آن است و عضلهٔ روی انگشتان و [عضلهٔ] زیر ترقوه و طبیعت گردن و عضله‌های حجاب و بازو ، و در تشریح تا آنجا سخن می گوید که باین اغراض برسد.

و دو مقاله در بیماریهای نفس[1] و کتابی در نیروهای طبیعی درکارهای نفسانی ، و مقاله‌ای در پیشاب از خون ، و مقاله‌ای در دواهای مسهل ، و کتابی که آن را « آراءِ بقراط و افلاطون » می نامد درنیروهای‌نفس ناطقه که تخیل و تفکر و حافظه باشد ، و می گوید که مغز سرچشمهٔ اعصاب و دل سرچشمهٔ رگهای زننده و جگر سر چشمهٔ رگهای غیر زننده است ، و نیروهایی که بدن بآنها بپا است‌در ده مقاله ، وفوائد اعضا درهیفده مقاله، و کتاب عناصر که در آن می گوید : گرم و سرد و تر و خشك عنصرهای عمومی همه اجسامی هستند که کون و فساد می‌پذیرد وعنصرها : زمین و آتش و هوا وآب است وعنصرهای بدن آدمی : خون‌و

---

۱ ـ تکراراست.

بلغم و دو خلط صفراء و سوداء است و عنصر ، آخرین جزئی است که در چیز عنصردار می‌باشد ، و کتاب امزجه که سیزده مقاله است در اقسام مزاجهای بدنهای مردم و ساختمان بدن خوب و سلامت بدن و مزاج بدی که روبراه نیست و نیروهای دواهای مرکب و دواهایی که یافتن آنها آسان است ، و کتاب حفظ تندرستان ، و کتابی در خوراکها ، و کتابی در کیموس خوب و بد ، و کتابی در وسایل تلطیف ، و مقاله‌ای در تقسیم بیماریها ، و مقاله‌ای در علل بیماریها ، و مقاله‌ای در تقسیم‌بندی بیماریها و مقاله‌ای در درشتی (وسفتی) خارج ازطبیعت، ومقاله‌ای دراملاء، ودومقاله‌درتقسیم‌تبهاو بیماریهای درونی، وکتابی‌درمواقع بیماریها، وکتابی درنفس‌تنگی، وکتابی‌دربحرانها ، وکتابی درزدن رگها و شناختن هر یك‌ازانواع‌نبضهاوسببهایی که انواع نبضها رابوجود می آورد ، و پیشگویی راجع به‌بیمار (تقدمهٔ معرفت) درشانزده مقاله ، و کتاب چارهٔ بهبودی (حیلة‌البرء)وآن کتابی است که درآن راه بهبودی همهٔ بیماریهارا بیان کرده‌وبدنبال آن در همین فن مقاله‌ای آورده است دربارهٔ بیماریهای پیوند دهنده یعنی بیماریهای نزدیکی که میان بیماری دور وبیمار پیوند می‌دهد ، ومقاله‌ای درپیشاب ازخون‌در بدن[1] وکتابی در دستهٔ اصحاب چاره ها ، ومقاله‌ای‌درسل، ومقاله‌ای دردرمان کودك شیرخوار، و مقاله‌ای در دستور بقراط برای بیماریهای تند و مقاله‌ای در رگ زدن.

و جالینوس کتابهای بقراطرا فصل بفصل و گفتار بگفتار تفسیر کرده‌ویکایك آنرا شرح داده است .

از سروران حکماء که پس از بقراط آمده «سقراط» سرآمد فیلسوفان است و نخستین کسی که زبان بحکمت گشود و گفت آنچه را که از او شنیدند و حفظ کردند ، حکایت شده است که‌تیمائوس باو گفت : ای‌استاد چرادانش خودرا برای‌ما در کتابها نمی نویسی ؟ پس باو گفت : ای تیمائوس چه قدر بپوستهای چارپایان

---

۱ ــ تکرار است.

مرده اعتماد داری و چه قدر بگوهرهای زندهٔ جاوید بد گمانی ! و چگونه علم از جایگاه نادانی پدید آید با آنکه وسیلهٔ آن عنصری عقلی است ؟

پس شاگردش « ایعطبش» باو گفت : کاش کتابی برای من دیکته می کردی که از تو جاوید می‌ماند. باو نیز گفت : دانش نیازی بپوستهای گوسفندان ندارد . و بعضی از شاگردانش باو گفت : کاش کتابی ازحکمت خویش توشهٔ ما می‌ساختی تا خردهای ما را بدان می آزمودی . سقراط باو گفت: به‌نوشتن حکمت درپوستهای گوسفندان دل مبند تا آنرا از دانش و زبان خود رساتر بدانی .

چون مرگ سقراط فرا رسید باز شاگردانش از او خواهش کردندتاحکمتی بدانها توشه دهد و بدان رجوع می کرده باشند ، پس در اخلاق نفس سخن گفت و سپس دربارهٔ فلك بسخن گفتن پرداخت و گفت که آن کروی است ، و او را زهر خورانیده بودند پس در گذشت .

پس ازسقراط «فیثاغورس»[1] است، نخستین کسی که در اعدادوحساب وهندسه سخن گفت و الحان‌موسیقی راوضع کرد و عود را اختراع کرد. او درزمان پادشاهی بود که باو «اگوستوس» گفته می‌شد؛ پس از او گریخت و پادشاه اورا تعقیب کرد ، فیثاغورس بدریا نشست تا در جزیره‌ای بمعبدرسید، پس پادشاه آن را آتش زد و او را سوزانید. فیثاغورس را شاگردی‌بود[2] که باو «ارشمیدس» گفته‌می‌شد. پس آینه‌های سوزاننده را ساخت و کشتی‌های‌دشمن را دردریا آتش زد .

و ازآنها است «بلینوس» نجار که باو «یتیم» گفته می‌شود و او صاحب‌طلسمات است که برای هر چیزی طلسمی قرار داد .

و از آنها است « اوجانس » صاحب هندسه و قسمت و انواع فلسفه و باو «دیوجانس کلب» گفته می شد . پس باو گفتند : چرا « کلب» نامیده شدی ؟ گفت

---

۱ - از حیث مقام و رتبه او را پس از سقراط دانسته است ، اگرچه زمان او مقدم باشد.

۲ - با فاصلهٔ بسیاری‌که از حیث زمان دارند .

برای آنکه من بر بدان فریاد می‌زنم و برای نیکان تملق و فروتنی دارم ودربازارها جای می گزینم .

وازآنان است: «افلیمون»[1] اهل مکانیك یعنی حرکتهایی که بوسیلهٔ آب است مانند صورت که ساخته می‌شود وبی آنکه چیزی‌ازآن حرکت داده شود ،آب آن‌را حرکت می‌دهد و از جایی بیرون می‌آورد و در جایی فرو می‌نهد ، و افزار هایی که بی آنکه حرکت داده شود ، بوسیلهٔ آب حرکت داده می شود . پس بیرون می‌آید و(آب) آن را فرو می‌برد و نیز بیرون می آید و رو براه می‌رود ، و او ــ راست اشکال آن که ساخته می‌شود و درست می‌باشد .

وازآنها است:«أفلیمون»[2] دانشمند علم فراست و کتابی که درآن بیان کرده است آنچه را علم فراست در باب خلقت و آوازها و شمائل بر آن دلالت می کند و برهان آنرا آورده است .

و از ایشان است : «ذیمقراطیس» و او است که گمان می کند جهان از ذره (اتم) فراهم آمده است و او را کتابی است در سرشتهای حیوان و آنچه از آنها با سرشتهای انسان موافق می باشد .

و ازایشان است :«افلاطون » و او شاگرد سقراط بود و همواست که دربارهٔ نفس و صفات آن سخن گفت بدانگونه که بقراط دربارهٔ تن و صفات آن ،پس گفت که برای نفس سه قوه است : یکی از آنها در مغز است و تفکر و تعقل بدان است و دومی درقلب است و غضب و شجاعت ازآن و سومی در کبداست و شهوت ومحبت بدان،سپس سخن‌را دربارهٔ روح نفسانی دنبال کرده تا آنکه همهٔ عضوها را توصیف نموده است. آنگاه بذکرآنچه باعث صلاح یافساد نفس است پرداخته و گفته‌است

---

۱ ـ ن : افلیموس. ۲ ـ معاصر بقراط بوده و کتاب او ازیونانی بعربی درآمده است (محبوب‌القلوب‌ص ۴۷) .

که هرعیبی با نجات نفس ناسازگار است پس سزاوار نیست که تنها زندگی را شایسته داریم لیکن مردنی شایسته نیز، وسزاوارچنان است که زندگی ومرگ هردو را شایسته داریم:

وازایشان است: «اقلیدس» صاحب کتاب اقلیدس در حساب. وتفسیراقلیدس: کلید است چنانکه بطلمیوس گفته که آن کتاب مقدمه‌ای است برای شناختن حساب وکلید علم کتاب مجسطی‌است در علم نجوم و شناختن وترهایی که واقع می‌شود بر قوسهای پاره‌های دائره‌هایی که افلاك ستارگان است [و منجمان آنهارا کردجات می‌نامند. برای تعدیل مسیر ستارگان] در طول و عرض و سرعت و کندی و استقامت و رجوع و طلوع و غروب کواکب وجای رسیدن شعاع آنها و دانستن ساعتهای شب و روز و مطالع برجها و اختلاف آن در اقلیمهای زمین و حساب قران و استقبال (ستارگان) و کسوف خورشید و ماه و اختلاف منظر از افقهای زمین در همهٔ نواحی آسمان.

و کتاب اقلیدس سیزده مقاله و دراین سیزده مقاله دارای چهارصد وپنجاه‌و دو شکل است با برهان و شرحی که هرگاه طالب علم حساب بفهمد، هربابی از حساب بر او آسان گردد و گشاده شود، پس آغاز سخن می کند از سببهایی که علم بوسیلهٔ آنها دسترس می‌شود و باشناختن آنها بمعلوم احاطه حاصل می گردد وآنها: خبر است و مثال و خلف و ترتیب‌و فصل و برهان و تمام. اما خبر پس عبارت‌است ازخبرمقدم باجمال پیش‌ازتفسیر، واما مثال پس آن صورت شکلهایی است که ازآنها خبرداده شده و با چگونگی آنها بر معنی خبر استدلال می شود، و اماخلف‌پس آن خلاف مثال است و منصرف کردن خبر بآنچه ممکن نیست، و اما ترتیب پس آن تألیف‌وترکیب عمل‌است برهمان‌ترتیبی که درعلم دارد، واما فصل‌پس آن‌جداساختن خبرممکن‌وغیرممکن است، واما برهان پس آن اقامهٔ حجت است بر تحقیق ودرستی

خبر، واتمام پس عبارت است از کمال علم بمعلوم.

مقالهٔ نخستین در نقطه که جزئی برای آن نیست وخط که طول است بدون عرض، وآن چهل و هفت شکل است.

مقالهٔ دوم درهرسطح متوازی‌الاضلاع قائم‌الزاویه‌ای که دو خط محیط بزاویهٔ قائمه بدان احاطه کند، وآن چهل‌وچهار شکل است.

مقالهٔ سوم در دائره های با هم برابری که قطرهای آنها با هم برابر است و خطهایی که از مرکزهای آنها بخطهای محیط بآنها میگذرد و خط مماس بادائره که ازآن بگذردو آن را قطع نکند، وآن سی‌وپنج شکل است.

مقالهٔ‌چهارم، هر گاه شکلی در میان شکلی باشد و زاویه های شکل داخلی با اضلاع‌شکل بیرونی مماس باشد، وآن شانزده شکل است.

مقالهٔ پنجم در جزئی که‌آن بزرگترین مقدار اصغری است که‌عادّ مقداراعظم باشد، وآن بیست وپنج شکل است.

مقالهٔ ششم درسطوح باهم برابری که زاویه‌های هرسطحی ازآنها با زاویه‌های سطح دیگر برابر باشد و اضلاعی که [بتناسب] بزاویه های متساوی احاطه دارد و نیز سطوح متکافیة الاضلاعی که اضلاع آنها با هم متناسب باشد و آن سی و دو شکل است.

مقالهٔ هفتم در یك و عدد جفت که بدو قسم متساوی قسمت پذیر است، وعدد طاق که بدو قسم متساوی قسمت پذیر نیست و از جفت یکی فزون دارد، و عددی که آن را زوج زوج گویند و آن عددی است که‌هرزوجی که عادّ آن است بارهایی که شمارهٔ آنها زوج باشد ازآن کم شود، وعددی که [زوج] فرد نامیده می‌شود و آن عددی است که‌هرزوجی که عادآن است بارهایی که شمارهٔ آنها فرداست ازآن کم شود، و عددی که فرد فرد نامیده می‌شود وآن‌عددی‌است که هرفردی که‌عادّ

آن است چندین بار که عدد آن فرد باشد از آن کم شود ، و عددی کـه اول نامیده می‌شود و آن عددی است کـه فقط یك عادّ آن است ، و عددهایی کـه هریك از آنها نسبت بدیگـری اول است و آنها عدد هایی هستند که جز عدد یك ، عددی مشترك ندارند کـه عاد همهٔ آنها باشد ، و عـدد مرکب و آن عددی است کـه عددی دیگـر عادّ آن باشد ، و عدد هایی که هر یك از آنها نسبت بدیگری مرکب است یعنی عدد هایی که عددی دیگر میان همهٔ آنها مشترك و عادّ آنها باشد ، و عددی که در عدد دیگر ضرب شده و آن عددی است که بشمارهٔ آحاد مضروب فیه تکرار شود و حاصل آن عددی دیگر باشد ، و عدد مربع که عددی است فراهم آمده از ضرب عددی در خودش [و دو عدد متساوی بآن محیط می‌باشد ، و عدد مکعب که عددی است حاصل از ضرب عددی در خودش] سپس در خودش و سه عدد مساوی بآن احاطه دارد ، و عدد مسطح یعنی عددی که دو عدد بآن محیط باشد ، و عدد مصمت یعنی عددی که سه عدد بآن احاطه دارد ، و عدد تام که با مجموع اجزای خود مساوی است ، و اعداد متناسب یعنی عددهایی که در اول آنها چند برابر دوم بآن اندازه باشد که در سوم آنها چند برابر چهارم ، و اعداد مسطحه و مصمتهٔ متشابهه یعنی [عددهایی که] اضلاع آنها متناسب باشند، و این مقاله سی و نه شکل است .

مقالهٔ هشتم در اعدادی کـه پس از یکدیگر واقع می‌شوند و دو طرفی کـه هر یك از آن دو نسبت بدیگری اول است، و آن ۲۵ شکل است .

مقالهٔ نهم در ضرب اعداد مسطحهٔ متشابهه و آنچه حاصل می‌باشد از ضرب عددی در عدد مربع، و عددهایی که بعضی عادّ بعضی باشد در عـدد مکعب، و آنچه حاصل می‌باشد از ضرب عدد مکعب در عددی غیر مکعب و آنچه می‌باشد از عددهای مربع تألیف شده بر نسبتهایی که بعضی در پی بعضی بوده باشد ، و چگونه مکعب می‌باشد،

و آنچه می باشد ازعددهای متناسب مصمّت مکعب و مسطح ، وعددهایی که بعضی عادّ بعضی می باشد ، و زوجها از زوجها و فردها از فردها و زوجها از فردها و فردها از زوجها چگونه کم می‌شوند ، و این مقاله سی و هشت شکل است.

مقالهٔ دهم در خطوطی که برای آنها مقداری مشترك باشد که همهٔ آنها را اندازه گیری کند و آنها را خطوط متقادرات گویند ، [و خطوط متباینات] که [برای آنها] مقداری مشترك که واحد همهٔ آنها باشد نیست ، و خطوط متقادراتی که یك سطح مشترك، مقدار وواحد [مربعات] آنها باشد و این مقاله صد و چهار شکل است .

مقالهٔ یازدهم در مصمّتی که دارای طول و ارتفاع و سطح است و آن چهل و یك شکل است.

مقالهٔ دوازدهم درسطوح کثیرالزاویهٔ متشابه‌ای که‌اندازهٔ بعضی از آنهانسبت به‌بعضی در دائره‌ها مانند شمارهٔ مربعاتی باشد که از قطرهای دائره‌ها می‌باشد، وآن پانزده شکل است .

مقالهٔ سیزدهم که آخرین مقاله‌های اقلیدس می‌باشد در خطی است که‌تقسیم می‌شود بمیان و دو کنار، و آن بیست و یك شکل‌است .

برای اقلیدس نیز کتابی است در مناظر و اختلاف آنها که ناشی است از مخارج چشمها و شعاع. در این کتاب می گوید که شعاع در خطوطی مستقیم ازچشم بیرون می‌رود و سپس سمتهایی پدید می آید که از بسیاری بی‌نهایت‌است ، چه‌چیز- هایی که شعاع بر آنها واقع می‌شود دیده می‌شوند وآنچه شعاع بر آن نمی‌افتددیده نمی‌شود ، و در این باب شکلهایی گوناگون بعنوان مثال می آورد که‌خروج شعاع و چگونگی آن را بیان می کند و این اشکال شصت و چهار شکل است .

واز دانایان‌یونان‌است«نیقوماخس»،حکیم فیثاغورسی که «القاهر عندالمفاضله»

نامیده می‌شد و او پدر ارسطو و صاحب کتاب «ارثماطیقی»[1] است که در آن کتاب قصد دارد اعداد را بیان کند و گفته‌های پیشین فلاسفه را باز گوید. پس نیقوماخس گفته است: پیشینیان گذشته که دانش را آشکار ساخته و در آن رسوخ داشته‌اند و نخستین شان فیثاغورس بوده است در مقام تعریف چنین گفته‌اند که فلسفه، معنی آن حکمت است و نام این هم از آن مشتق شده است، پس گفتند: حکمت، حقیقت علم بچیزهای همیشگی است. و در آغاز کتاب در بارهٔ حکمت و فضل آن و آنچه حکما در فضیلت علم گفته‌اند، فنونی از سخن آورده و سپس کتاب خود را شروع کرده است پس گفته است که همهٔ چیزهای دنیا که در طبیعت دارای تقدیری محکم است بعدد وابسته است و تحقیق این مطلب آن است که عدد بمنزلهٔ نمونه‌ای است که از روی آن میزان گرفته می‌شود و آن همه‌اش معقول است و این چیزهایی که کلمهٔ کمیت (چندی) بآنها ملحق می‌شود چیزهای مختلفی هستند پس ناچار عددی که بااین چیزها همراه است بخودی خود مرکب و مقدر است نه بواسطهٔ چیز دیگری چه هر مرکبی ناچار از چیزهای مختلفی است و از چیزهای موجودی زیرا آنچه موجود نباشد نمی‌توان آنرا تألیف و ترکیب کرد و آنچه هم موجود باشد جز آنکه متشاکل نباشد، تألیف آن امکان‌پذیر (نیست)، و چیزهای تألیف شده فقط از چیزهای موجود مختلف متشاکل تألیف شده‌اند چه اگر آن مؤلف مختلف نباشد پس یك چیز خواهد بود که نیازمندی بتألیف ندارد و اگر متشاکل نباشد متجانس نخواهد بود و هر گاه متجانس نباشد، پس متضاد خواهد بود که نمی‌شود آنرا تألیف کرد و عدد خود از این چیزها است چه آن را دو نوع مختلف متشاکل و متجانس

۱ـ می‌گویند: نیقوماخس ژراسی فیثاغورسی قرن اول میلاد غیر از نیقوماخس پدر ارسطو می‌باشد که اهل «استاگیرا» است ودو اثر معروف: ارثماطیقی و موسیقی کبیر که هردو در دست است از اولی است نه ازپدر ارسطو، اولی از ریاضی دانان متوسط، وپدر ارسطو طبیب بوده‌است و ابن ابی‌اصیبعه هم درطبقات الاطباء آن را بااین اشتباه کرده است.

است که زوج و فرد باشد زیرا که آن دو در عین اختلاف پیوسته با یکدیگر الفت‌پذیر و قابل تر کیب هستند.

پس گفتار اول از ارثماطیقی در بابهایی است که یکی از آنها تعریفهای عدد است و آن بدو قسم منقسم می‌شود که یکی از آن دو را فرد و دیگری را زوج می‌نامند، پس فرد بسه قسم منقسم می گردد، یکی آنکه اول است و مرکب‌نیست و آن عددی است که عددی دیگرعادّ آن نباشد مانند هفت و یازده، دیگر قسم دوم است که مرکب‌است و آن عددی‌است که‌آن را عادّی باشدمانند ۹ و۱۵،وقسمی سوم ازآن است که مرکب باشد بخودی خود ولی نسبت بمرکب دیگری اول است و آن دو عددی‌هستند که هریك ازآن دو را عددی‌است عادّآن ولی آن دوراهنگام مقایسهٔ با یکدیگر عددی مشترك عادّ هر دو نباشد مانند عدد ۹ نسبت بعدد ۲۵. و زوج نیز بسه قسم منقسم می شود : زوج زوج و آن عددی است که مرتب بزوجهایی تقسیم‌می‌شود تابیکی برسد مانند ٦٤،و زوج‌فرد که یك‌بار بدو نصف‌تقسیم می‌شود سپس تقسیم پذیر نیست مانند ١٤ و ١٨، و زوج زوج وفرد،وآن‌عددی است که بیش ازیك‌بار بدو نصف تقسیم شوداما بیکی نرسد، ودر این باب سخنی مفصل‌و مشروح آورده است.

گفتار دوم در کمیت مفرده است و آن عدد زائد و عدد معتدل و عدد ناقص است، اما عدد زائد پس آن عددی است که مجموع اجزایش هرگاه جمع شود بر مجموع خودش فزونی داشته باشد مثل ١٢ و ٢٤، چه١٢را نصف و ثلث و ربع و سدس و یك دوازدهم است و هر گاه همهٔ اینها را جمع کنی از خود عدد فزونتر می‌شود، و عددمتعدل آن است که مجموع اجزایش با خود عدد برابر باشد مثل ٦ و٢٨، چه عدد ٦ نصف وثلث وسدس دارد و این‌سه را هر گاه جمع کنی همان‌عدد شش خواهد بود نه کم و نه‌زیاد، وعدد ناقص آن است که مجموع اجزایش

از خودش کمتر باشد، مثل ۸ و ۲٤ چه ۸ را نصف و ربع و ثمن است و هر گاه جمع شود عدد ۷ بدست آید که یکی کمتر است، ودر این باب شکلهایی قرار داده و گفتاری درست آورده است.

گفتار سوم در کمیّت مضافه و آن بدو قسم منقسم می‌شود: یکی از آن دو کمیتی است که نسبت بکمیت مضاف الیها معادل و برابر است مثل ۱۰۰ که معادل با ۱۰۰ است و ۱۰ که معادل با ۱۰ است، وقسمی است که از اعتدال بیرون است و نیز بدو قسم منقسم می گردد یکی از آن دو کبیر و دیگری صغیر، پس کبیر به پنج قسم منقسم می گردد؛ قسمی از آن مضاعف است مثل ۲ نسبت به ٤ و ٤ نسبت به ۸ وقسمی از آن زاید به یك جزء است مثل ۳ نزد ٤، چه ٤ مانند آن و مانند $\frac{1}{3}$ آن است، و قسمی از آن زائد بدو جزء است مثل ۳ که اول اعداد فرد است نسبت به ۵ که دوم فردها است پس فزونی دوجزء پیداشدو بهمین ترتیب زیادتی اجزایی نیز می‌شود. و قسمی از آن مضاعفی است که یك جزء بیشتر دارد و آن میان دو عددی پیش می آید که یکی از آن دو مانند دو برابر دیگر باشد باضافهٔ یك جزء مثل ۵ هر گاه نسبت به عدد ۲ حساب شود، چه آن مانند دو برابر ۲ باضافهٔ یکی است، و قسمی از آن مضاعف زاید بدو جزء است مثل ٤ نسبت به عدد ۱. وصغیر نیز پنج قسم است یکی از آن زیر مضاعف، ودیگری زیر زاید بیك جزء، وقسمی زیر زاید بچند جزء[1]، وقسمی زیر مضاعف (زاید بچند) جزء.

سپس می گوید در بارهٔ عددهای سه گانه‌ای کـه یکی از آنها کبیر و دیگری متوسط و سومی صغیر باشد و هر گاه اعتدال آنها خواسته شود از اوسط مانند اصغر و از اعظم باندازهٔ باقیماندهٔ از اوسط و مانند خود اصغر بیندازند پس هر گاه عددها متعادل شدند تناسب آنها کامل می گردد.

سپس می گوید دربارهٔ عددهای مضاعف که زاید و ناقص می‌شود و برای آن شکل

---

۱ - و قسمی زیر مضاعف بیك جزء.

سه گوشی با دوپایه‌قرارمی‌دهد ودرشکل۲۱ خانه است‌پس(خط) اول‌شش‌خانه است و اول آن یك است سپس آن را دو برابر می کند تا ۳۲ (۱ ـ ۲ ـ ۴ ـ ۸ ـ ۱۶ ـ ۳۲) و دوم پنج خانه است و اول آن سه است سپس آن‌را دو برابر می کند‌تا ۴۸ (۳ ـ ۶ ـ ۱۲ ـ ۲۴ ـ ۴۸) و سوم چهارخانه است واول‌آن نه‌است سپس‌آن را دو برابر می کند تا ۷۲ (۹ ـ ۱۸ ـ ۳۶ ـ ۷۲) و چهارم سه خانه است و اول آن ۲۷ است سپس آن را دوبرابر می کند تا ۱۰۸ (۲۷ ـ ۵۴ ـ ۱۰۸) و پنجم دو خانه است که اولش ۸۱ و سپس دو برابر آن ۱۶۲ می‌باشد (۸۱ ـ ۱۶۲) وششم یك خانه‌است که آخر(و در رأس مثلث) باشد و آن ۲۴۳ است .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مربعی که مانند آن بر آن افزوده گردد ، سپس سخن می گوید در بارهٔ سطوح و خطوط و نقطه‌ها و سطوح مثلث و مربع ومسدس، و نیز اضلاعی راکه سطوح بآنها قائم است، ومساحتهای آنها را شرح می‌دهد .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مخمس که دارای اضلاع پنجگانهٔ معتدله‌ای باشد و آنکه بالا رفتن آن چگونه‌است. آنگاه در بارهٔ مسبّع و مثمّن واینکه ترکیب آنها چگونه است ، سخن می گوید و برای آنها جدولی پنج در نه می‌سازد و در بارهٔ اجزائی از مثلثات و مربعات ومخمسات و مسدسات که جرمی بدون سطح یا جرمی و سطحی دارد ، بحث می کند . سپس در بارهٔ ترکیب چیزهایی که از خلطهای پراکنده‌ای مرکب می‌شود سخن می گوید و آنگاه در بارهٔ واسطه‌هایی که سه نوع است : یکی برای حساب و دوم برای مساحت (هندسه) و سوم برای تألیف الحان (موسیقی)، ومی گوید که بعضی از پیشینیان آن را ده‌تا قرار داده‌اند و واسطه‌های هریك از حساب و مساحت و الحان را بیان کرده و در بارهٔ هر نوعی از آنها بیانی مشروح و دلیلی آشکار آورده است .

و از دانایان یونان‌است«اراطس» که صورت فلك را بشکل تخم مرغ ساخت و

فلك را بدان نشان داد و برجها را در آن تصویر کرد.[۱]

واز دانایان یونان است «ارسطاطالیس» پسر نیقماخس جهراسنی و او شاگرد افلاطون بود پس در عالم علوی و سفلی و در صلاح و فساد عالم و در اخلاق نفس و در حقیقت منطق سخن گفت و قواعد حکمت و اقسام و شعبه‌های آن را وضع کرد پس نخستین کتابش «کتاب مدخل» برای علم فلسفه است و آن همان است که به‌یونانی «ایساغوجی» نامیده می‌شود، پس آغاز آن در ذکر حدّاست وآنکه قوام حدّ به‌چیست‌واسم حد از کجا مشتق شده و کمال حدّبه چیست و فساد آن‌درچیست، و در امتیاز میان حد و محدود.

و کتاب دوم در ذکر فلسفه است و آنکه چگونه مشتق شده است.

و کتاب سوم کتاب‌قوای نفس است که ناشی از فکر و غضب و شهوت است پس آنچه ازاین حد اعتدال بیرون رود فاسد خواهد بود.

و کتاب چهارم در منطق است که اصل فلسفه می‌باشد.

و کتاب پنجم، درآن‌منقسم شدن چیزها را بدو قسم می گوید: آنچه‌چاره‌ای از آن نیست مانند غذاء و آنچه چاره‌ای ازآن هست مثل پاکیزه کردن جامه.

و کتاب ششم در امور است که‌سه قسم می‌شود: واجب، مثل گفتارت که «آتش گرم است» و ممکن‌مثل گفتارت که «زید نویسنده است» و ممتنع مثل گفتارت که «آتش سرد است».

و کتاب هفتم در جنس است کـه بـر سه قسم است: جنس عادت و جنس

---

۱ ـ اراتوستن در سال ۲۸۴ قبل از میلاد متولد شد، او از طرف بطلمیوس سوم بسمت سرپرست و معلم پسرش معین شده بود، او منجم، ریاضی‌دان، استاد دستور زبان، شاعر، خطیب و فیلسوف بود، در هنگام پیری نابینا شد و در سال ۱۹۲ قبل از میلاد خود را از گرسنگی هلاك ساخت. اراتوستن محیط تقریباً واقعی کرهٔ زمین را بدست آورد (تاریخ علوم ترجمهٔ حسن صفاری ص ۸۸).

طبیعت[...]

وکتاب هشتم ذکر می کند در آن آنچه را متجزّی نیست و آن بچهار قسم منقسم می‌شود: یا برای آنکه اجزائی ندارد مانندنقطه،و یا برای خردی ماننددانهٔ خردل، ویابرای محکمی مانند سنگ، ویا برای آنکه نه بر اجزائی است.

وکتاب نهم در مناسبت است که چهار قسم می‌شود: یا طبیعی است مانند مناسبت پدر باپسرش، ویا کسبی است مثل مناسبت شاگرد با معلمش، ویا باراده‌است مثل مناسبت دوست با دوستش، و یا بالعرض است مثل مناسبت غلام با خواجه‌اش.

سپس کتابهای او پس از این در چهار نوع است: یکی از آنها منطقیات‌است‌و دوم در طبیعتها (طبیعیات) است و سوّم در آنچه با اجسام بوجود می آید و باآنها پیوستگی دارد و چهارم درآنچه نه با اجسام بوجود می آید و نه باآنها بستگی‌دارد.

کتابهای‌ارسطودرمنطق هشت کتاب است که اول آنها«قاطیغوریاس» نامیده‌شده و غرضش در این قسمت بحث در مقولات ده گانهٔ مفرده است و تعریف آنها بطوری که هریك‌را از جزآن تمیز دهدو آنچه شامل همهٔ آنها است و آنچه شامل عده‌ای از آنها می‌شود و آنچه بهریك ازآنها اختصاص دارد[1].

پس بتعریف چیزهایی می‌پردازد که درصفت وشباهت برآنها مقدم استمثلاً جوهری حامل است وجوهری محمول که‌برای آن جوهری‌نیست بلکه عرضی‌است و نیز عرضی حامل است و عرضی محمول یعنی مقول برآن [...] تا بیان کند که جوهرهایی است محسوس و جوهرهایی دوم و غیر محسوس که مقول بر محسوس می‌شود و نیز اعراضی است محسوس و اعراضی است دوم و غیرمحسوس که مقول بر محسوس میگردد وآنگاه خود ده مقوله و تعاریف آنها و (اعراض) عامه وخاصهٔ آنها را بیان می کند.

---

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۳۴۷.

و این ده مقوله عبارت است از: جـوهر، کمیت، کیفیت، مضاف، این، متی، فاعل، مفعول، وضع، جده.

و آن را بدینجهت کتاب مقولات نامیده‌اند که این اسمها جنسهایی هستند که بر انواع و اشخاص گفته می‌شوند مثلا جوهر بر جسم مقول است و جسم برمتنفس وغیر متنفس مقول می‌شود، و متنفس بر حیوان و نبات، و حیوان برانسان واسب شیر، و انسان بر زید و عمرو و خالد که دیگر کلی نیستند، و اسب بر این اسب باشاره وبر آن اسب بشباهت مقول می گردد. و کمیت بر کم متصل ومنفصل و دیگر جزئیات آن اطلاق می گردد و همچنین همهٔ مقولات دیگر.

و دوم که کتاب «تفسیر»[1] نامیده شده و غرضش در این کتاب گفتار در بارهٔ قضیه‌هایی است که مقدمات قیاسهای علمی مـی‌باشند یعنی قضایایی کـه مشتمل بر اخبار ایجابی یا سلبی هستند یا [...] آنچه در آغازش باشد پس درآنچه قضیه‌ها از آن می‌باشد یعنی اسم و حرف و قول و تعریف و خبر دهندهٔ از قول سخن گفته و در قضیه‌هـای تألیف شده از اسمی و حـرفی و سومی و چهارمی مثل گفتار ما: «النارهی حارة» و آنچه در این باب پیش‌می آید و درجستجو از(آنکه) کدام‌قضیه‌ها ناسازی بیشتری دارند، موجبه با سالبه‌اش یا موجبه با موجبه‌ای که مضادآن است. ارسطو این قسمت را بدانجهت «کتاب تفسیر» نامید که مقصودش «قول جازم»بود و «قول بسیط» که اشتراك اسمی ندارد و می‌خواست آن را از قول غیر جازم که دروغ و راست نمی‌باشد جدا کند. و قول غیر جازم (انشاء) نه قسم است: استخبار (استفهام) مانند گفتارت «از کجاآمدی؟» ودعا (نداء) مانند گفتارت «ای فلان بیا» و خواستار (امر) مانند گفتارت در امر[2] «من ازتو می‌خواهم که چنین و چنان کنی» و تعجب مثل گفتارت در بارهٔ امری «از این چـه حاصل!» (...)[3] مثل گفتارت

---

۱ ـ باری ارمیناس ـ تعبیرات ـ عبارت ـ احوال قضایا. ۲ ـ و نهی و دعا وسؤال والتماس.
۳ـ و تمنی مثل اینکه بگویی: کاش‌چنین نمی‌شد. وقسم و عهد و نذر.

«بخدا سو گند که باید بروی» و شك مانند این گفتارت «شاید واقع همان باشد که می گویند» و وضع مانند گفتارت «این مزرعه وقف بر فقرا باشد» و شرط وجزا مثل گفتارت «اگر چنین و چنان کنی تو را چنین پاداشی دهم».

و قضیه از جهات مختلف بنامهای مختلف خوانده می‌شود: پس هر گاه قضیه چیزی را برای چیزی اثبات می کند «موجبه» و هر گاه چیزی را سلب می کند «سالبه» نامیده شود و هر گاه قضیه مقدم داشته شود تا چیزی ازآن استخراج گردد آنرا «مقدمه» نامند و اگر خود از مقدمات قبلی استخراج شده باشد «نتیجه» است وهر گاه مقدماتی باشد با نتیجهٔ حاصل ازآنها «صیغه» نامیده شود.

کتاب سوم «انولیطیقا»[1] و معنی آن نقائض است [و غرض ارسطو در این کتاب] روشن ساختن «جوامع مرسله» است یعنی: «ماهی» و «کیف هی» و «لم هی»[2] وغرضش نوع جامع هرسه معنی است وآنچه بر «جامعهٔ مرسله» گفته شده وبودن «جامعه» و آنکه ترکیب «جامعه‌ها» چگونه است وچندنوع می‌باشد و ازراستهای آنها بذاته و نیز ازحرکت چه ظاهر می‌شود.

کتاب چهارم «ابودقطیقا»[3] ومعنی‌آن اصلاح است و غرض ارسطو در این کتاب بحث کردن در امور واضح برهانی است و اینکه آنها چگونه است و چیست که سزاوار تألیف است. و این کتاب «بیان وبرهان» نامیده می‌شود زیرا که‌ارسطو در این کتاب راه تمیز دادن حق از باطل و راست از دروغ را توصیف می کند پس می گوید که مقدمات برپایهٔ مقدمه‌ای است مورد اتفاق و معروف نزد عامهٔ مردم که از دو جزء سابق در علم ترکیب یافته باشد مانند گفتار گوینده: «هرانسان زنده است» و مقدمهٔ دوّم که موجب جدل می‌شود هر چند فی‌نفسه صحیح باشدلیکن نزد عامهٔ مردم مجهول است وبواسطه‌ای نیاز دارد که درستی این‌بوسیلهٔ آن شناخته شود

۱ـ تحلیل قیاس. ۲ـ یعنی: آنهاچیست وچگونه‌است وبرای‌چیست. ۳ـ برهان یا آنالوطیقای دوم.

مانند گفتار ما : « هر انسانی جوهر است » .

کتاب پنجم او «طوبیقا »[1] نامیده شده و غرضش در این کتاب آشکار ساختن نامهای پنجگانه‌ای است که جنس و نوع و فصل و خاصه وعرض (عام) باشد ، پس حقیقت جنس ونوع را تعریف می کند وبرای آنکه جنس و نوع را از هم جدا کند فصل را که میان آن دو تمیز می‌دهد تعریف می نماید وآنگاه از خاصهٔ هریك از آن دو و سپس از اعراض (عامهٔ) جواهر بحث می کند .

کتاب ششم که « سوفسطیقا » نامیده شده، غرضش درآن گفتگو درپیرامون مغالطه است و می گوید که مغالطه چند نوع است و چگونه باید از قبول مغالطه‌ها پرهیز کرد و در همین کتاب است که سوفسطاییان را رد کرده است .

کتاب هفتمش که « ریطوریقا » نام دارد ، معنای آن بلاغت (خطابه) است در هرسه‌نوع حکومت، ومشورت، وستودن ونکوهش کردن که جامع آنها تقریظاست .

کتاب هشتمش که « فوایطیقا » نام دارد ، غرضش در آن، گفتار درصناعت‌شعر است وآنچه شعر در آن رواست و اوزانی که بکار برده می شود و هر نوعی (...) اینهاست مقاصدارسطو در کتابهای‌منطقیش، چهار کتاب مقدم وچهار کتاب تالی آن.

اما کتابهای طبیعی :

کتاب « سمع الکیان » یعنی سماع طبیعی است که ارسطو درآن از چیزهای طبیعی بحث کرده است وآنها پنج چیز است که همهٔ طبیعتها را در بر دارد و چیزی ازطبیعتهارا بدون‌آنها وجودی نیست یعنی: عنصر (ماده) و صورت و مکان وحرکت‌و زمان ، چه زمانی وجود نمی گیرد مگر بحرکتی و حرکتی یافت نمی شود مگر بمکانی و مکانی نخواهد بود مگر بصورتی و صورتی تحقق نخواهد گرفت مگر

---

1 ـ طوبیقا همان‌کتاب جدل است و ظاهراً فصلی از عبارت افتاده باشد چه مذکور در ذیل طوبیقا مربوط بکتاب جدل نیست .

بعنصری . و این پنج‌تا ، دوتای آن که عنصر و صورت باشد ، جوهـر است و سه‌تای دیگر اعراض جوهر .

کتاب‌دوم « السماء و العـالم » نامیده شده و غرضش در آن بحث کـردن از فلکیات است که فساد بآنها راه‌ندارد و آن بر دو قسم است یکی ازآندو صنفی‌است دارای شکل مستدیر و حرکت مستدیره یعنی فلك (اطلس) محیط باشیاء وآن عنصر پنجمی است که کون و فساد نمی‌پذیرد . و صنف دوم جسم فلکی است کـه شکل مستدیر داردگو اینکه حرکت مستدیره نداشته باشد و آن چهار عنصر است یعنی آتش و هواء و زمین و آب ، چه اینها دارای حرکت مستدیره نیستند بلکه حرکت‌مستقیم و شکل مستدیردارند . وعنصرهای مستدیرالشکل آنهایند که بعضی ببعضی‌منقلب می گردند مانندآتش که مستدیرالشکل است ومنقلب می گردد بهواء و هوا بآب وآب بزمین وهریك از این عناصر بطورمستدیر بریکدیگر احاطه‌دارند پس آتش و هوا ببالا و آب و زمین بپایین (مایل است).

کتاب سوم «کتاب کون و فساد » نام دارد و غـرض ارسطو [در این کتاب] روشن‌ساختن حقیقت کون و فساد است مانند هوا شدن‌آب و آب شدن هوا وآنکه چگونه کون و فساد بالطبیعه پیش می‌آید .

کتاب چهارم در شرایع است یعنی «کتاب گفتار درآثار علوی » و غرضش‌در آن ، روشن ساختن محیط کون و فساد و اینکه کون وفساد هریك ازکاینات درمیان منتهای فلك قمر است تا مرکز زمین‌ازآنچه در میان جوّ است‌و آنچه برروی زمین یا در شکم آن است و همچنین بحث درآثاری که در این محیط‌پدید می‌آید ازقبیل ابر و مه و رعد و برق و باد و برف و باران و جزاینها[1] .

---

۱ ـ ابن ندیم پس از کتاب آثار علوی ، کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب حیوان و سپس کتاب حروف را که معروف به « الهیات » است ذکر می‌کند و از دو کتاب معدن و نبات‌نام نبرده است (فهرست ص۳۵۱ ـ ۳۵۲) .

کتاب پنجم «کتاب معادن» است وغرض ارسطودر آن بحث کردن در اجسامی است که درزیرزمین متکون می‌شود وچگونگی آنها وعوارض خاصه وعامه و جاهای مخصوص بآنها.

کتاب ششم در بحث از اسباب پیدایش نباتات و چگونگی و اعراض خاصه و عامه و اسباب پیدایش عضوهای آنها است و نیز جاهای مخصوص نباتات و حرکات آنها (کتاب نبات).

اینها است اغراض ارسطو در کتابهای طبیعی او. امـا کتابهای نفسانی ارسطو پس دو کتاب است:

کتاب اولش: «کتاب نفس» است و غرض او در ایـن کتاب روشن ساختن حقیقت نفس و علل قوام و فصول آن است و نیز تفصیل دادن حس و شمردن انواع آن و فضایل نفس و عادات آن و چیزهایی که برای نفس ستوده یا از آن نکوهیده است، پس امـور ستودهٔ نفس عبارت است از منطق، عـدالت، حکمت، دانش، حلم، شجاعت، نیرومندی، جرأت، بزرگواری نفس و پرهیز از گنـاه. و امور نکوهیدهٔ نفس: جور، فسق، نفاق، بیداد، دروغ، سخن چینی و خیانت است.

کتاب دوم در حس ومحسوس و بیان کردن اسباب حس کردن محسوسات است و غرض ارسطو در این کتاب آن است که بگوید حس چیست و محسوس چیست و چگونه حس چیزهای محسوس را می‌پذیرد و چگونـه حس و محسوس یك چیز می‌باشد با اینکه آن دوازحیث آلات اختلاف دارند و آیا چیزها بذات وجسم خود قائمند یا بذات خود تنها نه بجسم خود.

سپس کتابش در گفتار روحانی است وغرض او دراین کتاب ذکرصورت مجرد از هیولی است که در عالم برین است و ذکـر قوه‌های روحانی و شناختن پیوستگی قوه‌های آن صورتهای مجرد، بقوه‌های طبیعی وآنکه ایا این اتصال باحرکت است

یا بدون حرکت وچگونه آن قوه ها این قوه‌ها را تدبیر می کنند و اینکه هریك از قوه‌های جسمانی مادی جزئی است از چیزهای شریف (روحانی) و نیز بیان کرده است که عقل چیست ومعقول چیست ونفس کلی چیست وهبوط وطلوع آن کدام است.

سپس کتاب ارسطودر توحید است که در آن می گوید: علت ثابت (بی حرکت) علّة‌العلل است و دهر در زیر امر او است و او است که مبدع اشیاء است و ابداع کار او است و در این باب گفتاری دارد که توحید را آشکار ساخته است.

اما کتابهای اخلاقی ارسطو [...] و بیان اخلاق نفس و سعادت نفسانی و بدنی و تدبیر عامه و خاصه و تدبیر مرد زن خویش را و سیاست و تدبیر مدن و داستانهای کسانی که اهل تدبیر مدن بوده‌اند.

اینهااست اغراض برجستهٔ کتابهای ارسطاطالیس حکیم که ذکر شد و کتابهای دیگرش دنبالهٔ همینها است.

وازحکمای یونان است «بطلمیوس» واضع کتاب مجسطی و کتاب [ذات] الحلق و «ذات‌الصفائح» که اسطرلاب باشد و «قانون».

اما کتاب مجسطی درعلم نجوم وحرکات است ومعنی مجسطی «کتاب اکبر» است و ۱۳ مقاله دارد.

مقالهٔ نخستین مجسطی بذکر خورشید آغاز می‌شود چه خورشیداساس این علم است وجز بوسیلهٔ آن نمی‌توان بدانستن چیزی از حرکات فلك راه‌پیدا کرد. پس در باب اول (این مقاله) گفته است که خورشید را فلکی است خارج مرکز ازمرکز عالم و ناحیه‌ای ازآن فراتر و بطرف آن قسمتی از فلك‌البروج که محاذی آن است، بالارفته و از مرکز زمین بنسبت دورتر است، وناحیهٔ دیگری از آن بطرف زمین فرو رفته و از آنچه ازفلك البروج با آن محاذی است نسبةً دورتر است، پس جای بلندی همان جایی است که خورشید در آن کندی می کند و جای پستی جایی است که خورشید درآن شتاب دارد. آنگاه در این باره گفتار

روشنی آورده است.

باب دوم در اندازهٔ تمام زمین نسبت بتمام آسمان [...] و مانند فلک مائل قرار داده شده، و جای معمور زمین و اندازهٔ ساعتهای آنها در میان خط استواء تا قطب شمال و اختلاف میان این‌دوجا و اندازهٔ این اختلاف در نواحی افق از جهت اختلاف جاهای اهل زمین و حرکت خورشید و ماه.

و بابِ سوم در کرهٔ مستقیمه است با قوسهای مفروضهٔ فلک‌البروج.

مقالهٔ دوم (از مجسطی) ۱۳ باب است:

باب اول در جاهای مسکون زمین.

باب دوم در شناختن اندازهٔ قوسهای دائرهٔ افق مطلع که میان فلک مستقیم و مطلع فلک مائل می‌باشد و اندازهٔ بلندی و کوتاهی روز در هرروزی.

باب سوم در شناختن [ارتفاع] قطب و انخفاض قطب دیگر که در مقابل آن است و آن عرض اقلیم است «من الصفة والرسوم قبل ارتفاع القطب»[1] و آنچه باقی‌مانده است تابرسد به‌سمت‌الرأس که درددائرهٔ وسط السماء است.

باب چهارم درشناختن گذشتن خورشید از سمت‌الرأس مردمان اقلیمها که در کجا و کی می‌باشد و در چه قسمتی از اجزای برجها است که خورشید در آن روز از بالای سر آنان می گذرد.

باب پنجم در مقدار سایه در نصف‌النهار در دوبرج اعتدال (حمل و میزان) و دو برج انحراف (سرطان و جدی).

باب ششم درخواص جاها درفاصلهٔ میان مشرق ومغرب و خطوطی که از نظر برابر بودن عرض میان آنها بایکدیگر موازی می‌باشند.

باب هفتم در تفاوت مطالع فلک مائل با مطلع فلک مستقیم.

---

۱ ـ معنی این عبارت مفهوم نشد.

باب هشتم در جدول مطالع خطوط اقلیمهای زمین ومطلع یکایك از خطوط.

باب نهم درشناختن طول شب وروز از ناحیهٔ اختلاف زمان وساعت در اقلیمها و شناختن مطالع اجزای بروج وجزء طالع و جزء واقع در وسطالسماء.

باب دهم در زاویه‌هایی که میان فلك مائل و دائرهٔ نصف‌النهار که در وسط آسمان است واقع می‌شود.

باب یازدهم در زاویه‌هایی که میان فلك مائل و ربع دائرهٔ افق مطلع تا حد جنوب در هر اقلیمی از اقلیمها واقع می‌شود.

باب دوازدهم‌درزاویه‌ها و قوسهای‌دائرهٔ افق که بر قطب دائرهٔ افق می‌چرخد در قسمتهای مختلف اقلیمها.

باب سیزدهم در وضع‌جدولهای‌قوسها وزاویه‌هایی که در اقلیمهای زمین‌است.

اینها بود بابهای مقالهٔ دوم.

مقالهٔ سوم مجسطی ده باب است:

باب اول در شناختن مقدار طول سال و شمارهٔ روزهای آن.

باب دوم در وضع جدولها برای حرکت متوسط خورشید.

باب سوم در شناختن جهات حرکت مستدیرهٔ متفقه.

باب چهارم در شناختن اختلافی که درحرکت خورشید از جهت رؤیت ظاهر می‌شود.

باب پنجم در بحثهای جزئی اختلاف.

باب ششم در وضع فصول جدولهای قطعه‌های کم اختلاف.

باب هفتم در وضع جدولهای اختلاف حرکت خورشید.

باب هشتم در شناختن جای خورشید در سیر متوسطش.

باب نهم در حساب خورشید و شناختن جای حقیقی آن.

باب دهم در شناختن اختلاف روزها ، اختلاف میان روز و شبی و میان‌روزی دیگر و شبش .

مقالهٔ چهارم از مجسطی یازده باب است :

باب اول بحث از ماه ،سزاوار است که از کدامیك از رصدها باشد ؟

باب دوم در شناختن زمانهای ادوار ماه .

باب سوم در شناختن تقسیم حرکات متوسط قمر .

باب چهارم در وضع جدولهایی که حرکات متوسط قمر در آنها می‌باشد .

باب پنجم در اینکـه دو جهت یعنی جهت مرکز خارج و جهت فلك تدویر [درحرکات قمر هردو بر یك‌چیز دلالت می کنند] .

باب ششم‌در برهان اختلاف حرکت اولای مفرد قمر(حرکت خارج‌مرکز).

باب هفتم در تقویم مسیر قمر در طول و اختلاف .

باب هشتم در شناختن جای حرکات متوسط در طول و اختلاف .

باب نهم در تقویم مسیر متوسط قمر در عرض و در ابتدای عرض .

باب دهم در وضع جدولهای اختلاف مفرد (اول) [قمر] .

باب یازدهم در چه مقداری اختلاف [قمر] می‌باشد .

این چهار مقاله از تمـام آنچه از کتاب مجسطی مـورد نیاز است ، کفایت می کند و نه مقالهٔ بعد از آن در توصیف مرکزها و تقدیم حرکت تدویر و وضع جدولهای حرکت و جدولهای طول کوکب می‌باشد .

و « کتاب ذات الحلق »[1] که بطلمیوس در آغاز آن از ساختن ذات‌الحلق سخن

---

۱ ـ این اسباب که بنام اسطرلاب ذات‌الحلق هم نام برده می‌شود و اروپاییان‌آن را کرهٔ ذات‌ـ الحلق می‌گویند درمجسطی بطلمیوس از آن نام برده وآن عبارت است از حلقه‌هایی‌که برای نمایش دوائر منطقةالبروج ـ معدل‌النهار ـ افق ـ نصف النهار ـ عرض بکار می‌رود ، با این اسباب ارتفاع وبعدومیل‌وطول وعرض کواکب بدست می‌آید و قدما برای رصدآن را بزرگ می‌ساختندبطوریکه←

رانده است ،و آن نه حلقه است که در میان یکدیگر قرار دارد :

یکی از آنها « ذات علاقه » است .

دوم حلقه‌ای که از طرف مشرق و مغرب عرضاً در آن قرار دارد .

سوم حلقه‌ای که گردا گرد این دو حلقه از پایین ببالا می گردد .

چهارم حلقه‌ای که در زیر حلقهٔ « ذات‌العلاقه » جای دارد .

پنجم حلقهٔ حامل منطقة‌البروج که محور هم در آن تر کیب شده‌است.

ششم حامل منطقهٔ دوازده برج .

هفتم زیردو حلقهٔ فلك و آن حلقه‌ای است که درمحور تر کیب شده تا عرض ستار گان ثابت جاری در میان ارباع فلك باآن گرفته شود .

هشتم حلقه‌ای است که در دو کنار محور و حلقه جاری است .

نهم حلقه‌ای است تر کیب‌شده درحلقهٔ دوم برای مجرای فلك مستقیم [...] پایین می آید در جنوب و بالا می‌رود در آسمان باندازهٔ اسقالهٔ[1] فلك مستقیم .

وذ کرمی کند دراین کتاب که چگونه ساختن آن آغازمی‌شودوچگونه بر آن نوشته‌می‌شودوچگونه‌هر یکی‌دردیگری‌تر کیب‌می گرددوچگونه‌جزءجزء می گردد وخط کشیده‌می‌شودومیخ کو بیده‌می‌شودتاازجای خودنلغزدوچگونه‌نصب می گردد.

← قطر حلقه‌کمتراز دوذرع و نیم نبود و حالا درآن تصرفات خوبی‌کرده کوچك می‌سازند و درمیان حلقه کره‌ای بمثابهٔ زمین نصب می‌کنند و برای استفادهٔ ارتفاع آفتاب و سایر مشخصات بکار می‌برند . ذات‌الحلق در کتاب مجسطی بطلمیوس (زنده در ۱۳۰ مسیحی)و کتاب پر کلس از علماء قرن‌پنجم مسیحی عنوان کرده شده وتئون اسکندرانی یاثاون (از ۳۶۵ تا ۳۹۰ حیات داشته) کتابی بنام عمل بذات‌الحلق نوشته . ذات‌الحلق بطلمیوس شش حلقه داشته بطوریکه در کتاب مجسطی در صدر مقالهٔ ۱۵ آورده شده و ثاون ۹ حلقه ساخته است. تقی‌الدین راصد (متوفی ۹۹۳) در کتاب منتهی‌الافکار ذات‌الحلق را مرکب از حلقه‌ای بجای دائرهٔ منطقة‌البروج و حلقه‌ای بجای‌ماره‌با قطاب اربعه و حلقهٔ طول کبری وطول صغری و حلقهٔ نصف‌النهاروحلقهٔ عرض دانسته است(ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۱۰۳)

۱ ـ آنچه مهندسین برای رسیدن بجاهای بلند از چوب و ریسمان می‌سازند .

سپس بکار بردن آن را در سی و نه باب ذکر می کند :

بـاب اول در بیان جـاهـای عمل در ذات‌الحلق و دائـره هـایی کـه در آن است .

باب دوم در امتحان آن .

باب سوم در گرفتن سایهٔ خورشید با آن .

باب چهارم هر گاه بخواهی عرض‌اقلیمی یا شهری یا جایی را با آن بگیری.

باب پنجم هر گاه بخواهی عرض هراقلیمی را که چه‌اندازه‌است با آن بگیری.

باب ششم هر گاه‌بخواهی بدانی که روز درسرطان‌چگونه کوتاه‌و بلندمی‌شود.

باب هفتم هر گاه بخواهی اندازهٔ هرروزی از روزهای سال را بشناسی .

باب هشتم هر گاه بخواهی مساوی بودن شب و روز را در اقلیم اول بشناسی.

باب نهم هر گاه بخواهی بدانی که چگونه برجها در اقلیمها بکمتر یابیشتر از سی جزء طلوع می کند .

باب دهم دانستن بر گرداندن اجزای بروج بجزء فلك‌مستقیم .

باب یازدهم در شناختن هربرجی و اینکه چگونه در اجزاء با طلوع نظیرش غایب و با غایب شدن آن طلوع می کند .

باب دوازدهم هر گاه بخواهی بدانی که برجها با اختلاف اجزاء چگونه در وسط‌السماء طلوع می کنند .

باب سیزدهم هر گاه شناسایی هربرجی از آنها را بخواهی .

باب چهاردهم هر گاه‌بخواهی در روز از ناحیهٔ خورشید ، طالع و اوتاد[1] اربعه را بشناسی .

باب پانزدهم هر گاه بخواهی در شب از ماه و ستار گان ، طالع را بشناسی .

---

۱ ـ طالع و غارب و رابع و عاشر .

باب شانزدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی از روز گذشته است .

باب هیفدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی ماه یا ستاره‌ای از ثوابت ظاهر می‌شود.

باب هیجدهم هر گاه بخواهی ساعتهای قرانها را بدانی .

باب نوزدهم هر گاه بخواهی مقدار دو مشرق و دومغرب را در هر سرزمینی بشناسی .

باب بیستم‌هر گاه بخواهی برای هربرجی مقدار طلوعش ازمشرق و غروبش از مغرب را بشناسی .

باب بیست و یکم هر گاه بخواهی ستارگانی را که در هرسرزمینی غایب می‌شود ، بدانی .

باب بیست و دوم هر گاه بخواهی طریقه‌های پنجگانهٔ فلك را که دانشمندان ذکر کرده‌اند در هرسرزمینی بدانی .

باب بیست و سوم هر گاه بخواهی هفت اقلیم را بشناسی .

باب بیست و چهارم هر گاه شناختن هر اقلیمی از آنها را بخواهی .

باب بیست و پنجم هر گاه بخواهی بشناسی که در موقع رسیدن خورشید بجدی در جایی که عرض آن ۳۶ جزء باشد و آن دورترین قسمتهای مسکون است از طرف شمال ، چگونه کوتاهترین روزها پدید می آید و روزی چهار ساعت و در این حدود و شب بیست ساعت‌می‌باشد و طولانی‌ترین روزهایش‌بیست ساعت و شبش چهارساعت می‌شود و آنجا جزیره‌ای است در اروپا بنام «تولی» در شمال خاك روم .

باب بیست و ششم هر گاه بخواهی جاهایی را بشناسی که خورشید در آنها شش ماه پنهان می‌شود و تاریکی یکسره می‌باشد و شش ماه‌طلوع می کند وروشنی یکسره می‌باشد و آن جایی است که محاذی با محور شمال است .

باب بیست و هفتم هر گاه بخواهی بدانی هرستاره‌ای از ستارگان ثابت را که از کدام جزئی از اجزای برجهایی است که در هر جای زمین که می‌خواهی طلوع می کند.

باب بیست و هشتم هر گاه بخواهی بدانی که در هرسرزمین میان رأس‌الحمل و جزء طالع چند جزء است.

باب بیست و نهم هر گاه خواستی بدانی که هر شهر یا سرزمینی از کدام اقلیم می‌باشد.

باب سی‌ام هر گاه بخواهی عرض قمر یا کوکبی از کواکب را بدانی.

باب سی و یکم هر گاه خواستی ازسمت هر ناحیه‌ای، خط وسط‌السماء را در جایش تقویم کنی.

باب سی و دوم‌هر گاه خواستی پس ازشناختن‌خط وسط‌السماء، طول کواکب و عرض آنها را بشناسی.

باب سی و سوم هر گاه خواستی جای رأس‌التنّین و ذَنَب آن را بشناسی ونیز بدانی که‌آیا بادو فلك خورشید و ماه برخورد می کند؟

باب سی و چهارم هر گاه بخواهی مطالع را بوسیلهٔ ساعتهای آبی بدانی.

باب سی و پنجم هر گاه بخواهی مجرای فلك را کـه ستارگان ثوابت درآن است، بشناسی.

باب سی و ششم هر گاه خواستی طلوع و غروب کواکب را بشناسی.

باب سی و هفتم هر گاه خواستی طول شهری از شهرها را بدانی.

باب سی و هشتم در شناختن اجزای طول شهرها.

باب سی و نهم در استخراج قوس از حساب جبر.

این بود بابهای کتاب «ذات‌الحلق».

کتابی از بطلمیوس در «ذات الصفائح» است یعنی اصطرلاب[1] و در این کتاب سخن از ساختن آن آغاز می شود و از اینکه چگونه باید ساخته شود و از حدود و اندازه های

1 ـ اعضای اسطرلاب بر دو قسم است: کلی وجزئی. اما کلی آن را گویند که جزء دیگری نباشد، و جزئی آن را خوانند که جزء دیگری باشد. اعضاء کلیهٔ اسطرلاب هفت عدد است: ۱ـام ۲ـعضاده ۳ـ صفایح ۴ـعنکبوت ۵ـ فرس ۶ـفلس ۷ـ قطب.

ام مشتمل بر پنج جزء است: علاقه، حلقه، عروه، کرسی و حجره که آن را با ام بعضی یکی دانند.

عضاده که بر پشت اسطرلاب می‌گردد مشتمل برچهار جزء است: دو شظیه و دو لبنه که آنها را دفتان گویند.

صفایح که در داخل اسطرلاب‌اند و آنها را بمنزلهٔ یك عضو می‌توان گرفت و عدد آن مختلف است از دو تا هفت.

عنکبوت که آن را شبکه نیز خوانند و مشتملست بر مدیر و مری و رأس‌الجدی و منطقة‌البروج و شظایای کواکب که این شظایا در اغلب اسطرلابها بین دوازده و بیست باشند و از اعضاء جزئیهٔ ممسکه است که نگاهدارندهٔ صفایح می‌باشد.

ام است و صفایح و شظایا است بدان	پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مری	کرسی و مدیر و عنکبوت و دفتان

(نقل از کتاب هفتاد باب بهاءالدین محمد عاملی) آنچه علاقه در وی بود آن را حلقه خوانند و آنچه حلقه در وی بود آن را عروه خوانند و بلندیکه عروه بر آن بسته بود آن را کرسی خوانند و آنچه کرسی بر آن باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل بود آن را حجره و ام گویند و صفحه ها در حجره بود و بر روی صفحه‌ها صفحهٔ شبکه را عنکبوت و شبکه گویند و دایره‌ای که بر روی حجره بود به ۳۶۰ قسمت کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب راست بر توالی هر پنج و ده را برقوم باشند و آن را اجزای حجره خوانند (نقل از کتاب بیست باب اسطرلاب نصیرالدین طوسی) ر.ك. گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۸.

آلات رصدیهٔ قدما: ۱ ـ اسطرلاب. ۲ ـ اسکاف. ۳ ـ ذات‌الحلق. ۴ ـ کرهٔ فلکی ۵ ـ ذات‌الحلقتین. ۶ ـ حلقهٔ اعتدالی ۷ ـ ذات‌الثقبتین. ۸ ـ ذات‌الجیب. ۹ ـ سدس فخری (قوس آن سدس دائره یعنی منقسم به ۶۰ درجه است و بنام فخرالدوله متوفای ۳۸۷ هجری نامیده شده). ۱۰ ـ حلقهٔ شامل افقی. ۱۱ ـ لبنه. ۱۲ ـ ربع مجیب. ۱۳ ـ ذات‌السموت. ۱۴ ـ طبق المناطق ۱۵ ـ ذات‌الاوتار. ۱۶ ـ مشبهة‌بالمناطق. ۱۷ ـ ساعت آفتابی. ۱۸ ـ ساعت آبی. ۱۹ ـ ساعت رملی. ۲۰ ـ زرقاله. ۲۱ ـ ذات‌المسطرتین. ۲۲ ـ ذات‌الثقبتین. ۲۳ ـ ذات‌الحلق (۴ حلقه) ۲۴ـ ذات‌الربعین. ۲۵ ـ ذات‌الاسطوانتین. ۲۶ ـ صحة‌الکسوفیه. ۲۷ ـ اسبابی برای رؤیت هلال. ۲۸ ـ ذات‌المثلث. ۲۹ ـ مقالیدالسماوات. ۳۰ ـ آلتی بجهت تعیین انعطاف اشعه (ر.ك. گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۷ ـ ۱۲۴).

آن و سوار کردن حجره‌ها و صفحه‌ها و عنکبوت و بازوی آن و ازآنکه چگونه تجزیه و تقسیم می‌شود و چگونه با تقسیم اجزاء نگهداشته می‌شودو از مقنطرات آن و میل آن و این مطالب را شرح می‌دهد و صفحهٔ یکایك اقلیمها و طول هر اقلیمی و عرض آن و جاهای ستارگان و ساعتها را در آن و طالع و غارب و مائل و جنوبی و شمالی و رأس الجدی و رأس السرطان و رأس الحمل و رأس المیزان ، همه را توصیف می کند سپس راه بکار بستن آن را می گوید :

باب اول در امتحان اسطرلاب تا درست باشد.

باب دوم در امتحان دو طرف عضاده.

باب سوم در دانستن آنکه از روز چند ساعت گذشته و چه برجی است و درجهٔ طالع.

باب چهارم در دانستن ساعات گذشته از شب و برج طالع و درجهٔ آن.

باب پنجم در شناختن جای خورشید از برجها و درجه‌ها.

باب ششم در دانستن جای قمر که در چه برج و چه درجه‌ای است وستارگان هفتگانه کجایند.

باب هفتم در دانستن عرض قمر.

باب هشتم در دانستن مطالع بروج دوازده گانه در هفت اقلیم و شناختن هر برجی از آنها.

باب نهم درقطع کردن مطالع،فلك مستقیم را و آنچه از مطالع بهردرجه‌ای از درجات خط استواء می‌رسد.

باب دهم در دانستن ساعتهای شب و روز که درهرزمانی درهر اقلیمی چه مقدار است.

باب یازدهم‌در دانستن اندازهٔ زمان طلوع هر کوکبی از کواکب‌ثابته وآنچه

از هنگام طلوع کواکب تا هنگام غروب آنها در فلك جاری می‌شود .

باب دوازدهم در شناختن طول و عرض کواکب .

باب سیزدهم در شناختن زوال کواکب ثابته چه آنها در هر يك سال قمری يك درجه زوال دارند .

باب چهاردهم در شناختن میل برجها از خط استواء که مدار حمل و میزان است .

باب پانزدهم در شناختن شهرها که کدامیك بشمال یا بجنوب نزدیکتر است.

باب شانزدهم درشناختن نزدیکترین‌شهرها بمشرق‌ونزدیکترین‌شهرها بمغرب.

باب هیفدهم در شناختن عرض هر اقلیمی

باب هیجدهم در دانستن هر اقلیمی که تو در آن هستی .

باب نوزدهم در دانستن عرض اقلیم و هريك ازشهرها که بخواهی .

باب بیستم در دانستن اندازه گیری طریقه‌ها که پنج‌تا است و اینکه مجاری آنها چگونه است .

بطلمیوس درهر بابی ازاین بابها شرح مفصلی می‌دهد که‌هرچه را محتاج‌الیه‌است‌و شناختن‌آن مورد نیاز است بیان‌می کند واین‌بود اغراض او در کتاب«ذات‌الصفائح».

کتاب « قانون » بطلمیوس در علم نجوم و حساب نجوم و قسمت اجزای آن و تعدیل آن از کاملترین و روشنترین کتابهای نجومی است و اول چیزی که در این کتاب ذکر می کند ، دور آسمان است که این ستارگان در آن دوران دارند:

بابی : در دانستن مقدار سیر ستارگان در هر روزی ، پس می گوید که سیر خورشید در هرروزی ۵۹ دقیقه و سیر اوج قمر ۷ دقیقه و سیر رأس‌التنین که جوزهر باشد ۳ دقیقه و سیر زحل ۲ دقیقه و سیر مشتری ۵ دقیقه و سیر مریخ ۳۱ دقیقه و

سیر زهره ۱ درجه و ۳۶ دقیقه وسیر عطارد ٤ درجه و٥ دقیقه و سیر قلب‌الاسد ٦ ثانیه است .

و بابی : در علم اوساط کواکب و تقویم و تعدیل آنها با توجه باینکه تقویم کواکب جز باوساط آنها امکان‌پذیر نیست .

و بابی: در حرکت ارباع فلك بگفتهٔ اصحاب طلسمات که ارباع فلك هشت جزء (درجه) بپیش و هشت جزء بعقب حرکت می کند وجزئی یك درجه است پس در هرهشتاد سال(یك‌درجه) پیش‌می‌رود وهرهشتاد سال یك درجه‌بعقب برمی گردد.

و بابی:در میل خورشید و عرض شش کوکب سیّار و دوری آنها از خطاستواء بطرف‌شمال یاجنوب ودراین‌باب برای هرستاره‌ای ازآنها جدولی وضع کرده است . اما میل خورشید پس مراد میل‌آن است‌از خط استواء و اما میل عرض کواکب‌پس مراد دوری آنها است از مسیر خورشید.

و بابی:در جایگاه هفت کوکب سیّار و رجوع آنها و چگونگی بدست‌آوردن آن در بارهٔ زحل و مشتری و مریخ هر گاه میان هریك از آنها و خورشید یکصد و بیست‌یادویست‌وچهل درجه‌باشد،ودربارهٔ زهره وعطارد هر گاه بفاصلهٔ بزرگترشان‌از خورشیددورباشند و میان زهره وخورشید چهل‌وشش درجه و میان عطارد(وخورشید) بیست و سه درجه باشد.

و بابی:در طلوع هفت کوکب از تحت الشعاع خورشید و پنهان شدن‌آنها از پیش و پس‌آن .

و بابی:در تقویم ساعتها و تعدیل آنها و بیرون بردنشان از ساعتهای کج بساعتهای راست .

و بابی: درعلم عرض شهرها و طول‌آنها ، در این باب شهرهای عالم را میان هفت اقلیم‌بخش کرده و برای هرشهری طول‌و عرضی معین کرده وآنرا درجدولی بنام جدول مدائن قرار داده و آنرا برسه‌باب نهاده است:

باب اول که در آن نام گذاری شهرها است .

باب دوم (در بیان) طول هرشهری .

باب سوم (در بیان) عرض شهری که عبارت است از انحراف آن از حد رأس‌الحمل و رأس‌المیزان بطرف شمال .

وبرای هر اقلیمی عرض آن‌را که انحراف وسطش از رأس‌الحمل ورأس‌المیزان بطرف شمال باشد ، معین کرده و آنرا در سر جدول مطالعش نهاده است ، و هر گاه عرض شهری از شهرهای عالم را بخواهی پس اگر نام آن در ضمن شهرها ثبت‌شده باشد و گرنه باید بعرض هر اقلیمی که نزدیکتر است نگریست پس هراقلیمی که عرض آن شهر بعرض آن نزدیک‌تر باشد ، آن شهر ازآن اقلیم بحساب خواهدآمد.

وبابی: که درآن عرض هراقلیمی است پس گفته است که :

اقلیم اول ۶ درجه و ۱ دقیقه .

اقلیم دوم ۲۳ « ۱۱ «

اقلیم سوم ۳۰ « ۲۲ «

اقلیم‌چهارم ۳۶ «

اقلیم پنجم ۴۰ « ۵۶ «

اقلیم ششم ۴۵ « ۳۲ «

اقلیم هفتم ۴۸ « ۳۲ «

وبابی: که درآن‌انحراف قمرراذکر کرده وهمان‌است که «براکفیس» نامیده می‌شود و می گوید که آن انحراف در دیدن قمر است زیرا که برای قمر دو جای مختلف است :یکی از آندو جای دیدن آن و دیگر جای معتدل آن .

و بابی: دراجتماع خورشید وماه و استقبال آندو وآنکه چگونه حساب آن‌را می‌رسند تا درست درآید .

و بابی: در کسوف قمر و نواحی آن.
و بابی: در کسوف شمس و آنکه در هنگام اجتماع چگونه باید حساب شود.
و بابی: در تعدیل آنچه در جدولهای ستارگان یافت می‌شود وطالع و جزآن.
و بابی: از تعدیل در استخراج طالع و در آن ۱۸۰ جدول است.
و هر گفتاری را با شکلها روشن ساخته است.
نامهای پادشاهان یونانیان و روم ومدت پادشاهی هریك بقراری است که در آخر این فصل بیان می کنیم:

پادشاهان یونان و روم[1]

نخستین پادشاه یونانیان - یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح - که بطلمیوس در «قانون»[2] ازپادشاهان‌شان اول او را نام برده است، «فیلفوس» میباشد که مرد بیدادگر و سرکشی بود و هفت سال پادشاهی کرد.[3]

پس از او پسرش «اسکندر» پادشاه شد، ذوالقرنین همو است و مادرش «المفیدا»[4] و معلمش «ارسطاطالیس» فیلسوف بود. پس نامش بلند و پادشاهیش بزرگ وقدرتش عظیم گردید و حکمت و عقل و معرفت او را کمك داد، اسکندررا شجاعت وقدرت وهمت بلندی بود که او را وادار ساخت تا پادشاهان هفت اقلیم را باطاعت خویش دعوت نماید، پادشاهان یونان پیش از او بپادشاهان پارسی زمین

---

۱ - ل: ص ۱۶۱. ۲ - کتاب قانون همان کتاب جداول زیج بطلمیوس قلوذی منجم و جغرافیایی بزرگ یونانی قرن دوم میلادی در اسکندریه است که مسلمین شرح ثاون اسکندرانی ریاضی‌دان و منجم بزرگ یونانی قرن چهارم میلادی را بر آن می‌شناخته‌اند و مسعودی می‌گوید: پادشاهان یونان از فلیبس پدر اسکندر تا قلوبطره آخرشان شانزده پادشاه‌اند که ۲۹۳ سال و ۱۸ روز سلطنت‌کرده‌اند و این مطلب درکتاب قانون ثاون اسکندرانی و جزآن هست (التنبیه‌والاشراف ص ۹۷) حمزهٔ اصفهانی بطالسهٔ بعد از اسکندر را ۱۲ نفر شمرده است (تاریخ حمزه ص ۴۵).
۳ - فیلیپ اولین پادشاه مقدونیه از سال ۳۶۰ قبل از میلاد تا ۳۳۶ سلطنت‌کرد (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۰۰ - ۳۱۰، ایران باستان ص۱۱۹۰ - ۱۲۱۲). ۴ - المپیاس (ایران باستان).

بابل که بر کشوری بزرگ و با عظمت حکمرانی داشتند و کشورهای دیگر در مقابل کشورشان ناچیز بود، خراج گزار بودند وچون اسکندر بپادشاه ایران نوشت و او را باطاعت خود خواند بر او گران آمد پس اسکندر بزمین بابل لشکر کشید و با پادشاه آنروز ایران «دارا» پسر «دار»[1] جنگید تا او را کشت و برخزائن کشور او دست یافت ودخترش را بزنی گرفت آنگاه بزمین پارس آمد، مرزبانان و سروران آنرا کشت و شهرها را گشود سپس به هند رفت و با پادشاه هندوستان «فور» که بجنگ اسکندر درآمد جنگید و او را کشت[2] و از طرف خود یکی از هندیان بنام «کیهن» راپادشاه هند گردانید و باز گشت، اسکندر برخاور و باختر دست یافت و پس از جهانگیری بزمین بابل باز گشت وچون بدامنه‌های عراق نزدیك «جزیره» رسید بیمار شد، بیماریش سخت گردید که از خود ناامید گشت و دانست که مرگ فرا رسیده است پس بمادرش نامه‌ای نوشت تا او را در مرگ خود تسلیت گوید، در آخر نامه بمادرش میگوید: خوراکی تهیّه کن و هر کس را از زنان کشور توانستی فراهم نما وهر کسی که در عمرش مصیبتی دیده‌است از غذایت نخورد، مادراسکندر خوراکی فراهم نمودومردم رابر آن گردآورد آنگاه با نهافرمود کسی که درعمرش مصیبتی داشته‌است‌نخوردهیچکس نخورد و مادراسکندر مقصود اورا دانست، اسکندر درهمانجا که نامه نوشت بدرود زندگی گفت[3] یاران‌اوفراهم شدند واو را کفن کرده حنوط نموده در تابوتی زرین نهادند آنگاه فیلسوف بزرگی بالای نعش اوایستاد و گفت: امروز بسی بزرگ و عبرت انگیز است که پادشاهی چنان بزانو درآمد،

---

۱ ـ یکی از نواده‌های داریوش دوم که یونانیها اسم اورا«کدمان» نوشته‌اند ودرتاریخ‌مشهور به‌داریوش‌سوم و درداستانهای ما معروف به«دارا» پسرداراباست (ایران قدیم ص۹۱). ۲ ـ حریف معتبر اسکندردر هند« پوروس» نامی بود که اسکندراو را شکست داد و بزندان کرد آنگاه ممالك اورا بدو باز پس داد واورا در زمرهٔ دوستان خویش‌درآورد (تاریخ ملل شرق‌ویونان ص۳۱۷،ایران باستان‌ص۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۹). ۳ ـ اسکندردرزمان مرگ پدر واول پادشاهی بیست سال بیش‌نداشت (۳۳۶) و پس از دوازده سال سلطنت و جهانگشایی‌در سال۳۲۳ با مرگ روبرو شد (تاریخ ملل ←

آنچه از بدیش روی گردان بود روی آورد و آنچه از خوبیش روی آور بود روی گرداند، هر که بر پادشاهی گریه کند باید بر این شاه بگرید و هر که از پیش آمدی در شگفت باشد باید از این حادثه در شگفت آید. سپس بفیلسوفان دگر که آنجا بودند رو کرد و گفت، ای گروه دانایان هرمردی از شما سخنی بگوید که نزدیکان شاه را تسلیت و دیگر مردم را موعظه باشد. یکی از شاگردان ارسطو برخاست و دست بتابوت او زد و گفت: ای سخنور چه لالت کرد و ای عزیز چه خوارت ساخت، ای شکارچی چگونه بجای شکار بدام افتادی، که بود که تورا شکار کرد؟ دیگری ایستاد و گفت: این توانایی است که امروز ناتوان گشت و عزیزی است که اکنون خوار شد. سپس دیگری برخاست و گفت: شمشیرهای تو خشك نمیگردید، از عذابهای تو آسودگی نبود، کسی بشهرهایت دسترسی نداشت، بخششهایت پیوسته و ستاره‌ات درخشنده بود، اکنون روشنیت فرونشست، از شکنجه‌هایت بیم و هراسی نیست، بخششهای تو را کسی امید ندارد، شمشیرهای تو در غلاف مانده و شهرهایت در دسترس دیگران است. آنگاه دیگری بپاخاست و گفت این همان است که پادشاهان را در هم شکست و اکنون رعیّت براو چیره‌اند. دیگری برخاست و گفت: آواز تو هولناك و پادشاهی تو با شکوه بود، اکنون آوازت خاموش و آوازه ات پست گشته است. دیگری برخاسته چنین گفت: تو که از پادشاهان سر باز میزدی چرا بمرگ تن دادی، تو که شاه شاهان بودی چرا زیر بار مرگ رفتی؟ دیگری بپاخاست و چنین گفت: اسکندر بآرامش خود مارا حرکت داد و خاموشی او ما را بسخن آورد.[1] از این گونه سخنان گفتند، آنگاه تابوت را بسته به اسکندریّه بردند. مادرش

← شرق و یونان ـ ایران باستان ـ ایران قدیم) نه سال پیش از کشتن دارا و شش سال پس از آن پادشاهی کرد و در سی و شش سالگی مرد (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۱).

۱ ـ مسعودی گفتار سی نفر از جمله زن اسکندر دختر دارا را نقل کرده است (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۸۹).

با بزرگان کشور باستقبال بیرون شدند، چون چشم مادر اسکندر بمرده‌اش افتاد گفت ای پادشاهی که دانش او بآسمان و پادشاهی او بکرانه‌های زمین رسید، و پادشاهان در مقابل قدرت او فروتنی داشتند، تو را چه شد که امروز خوابیده‌ای و بیدار نمیشوی، خاموشی و سخن نمیگویی؟ که تو را از من پیام میدهد که مرا پند دادی و پند گرفتم، تسلیت گفتی و تسلیت یافتم؟ درود برزنده و مرده‌ات باد که خوب زنده‌ای بودی و نیکو مرده‌ای هستی. آنگاه فرمود تا پسرش را بخاک سپردند. پادشاهی اسکندر با همه کامیابی و کشورگشایی دوازده سال بود[1]. پس از ذوالقرنین، بطلمیوس جانشین اسکندر که مردی حکیم ودانا بود، بپادشاهی رسید و بیست سال پادشاهی کرد.[2]

آنگاه «فیلفوس» سلطنت یافت، او مردی بیدادگر بود، قدرت زیادی بدست آورد و سرکشی آغاز کرد، در زمان او طلسمها ساخته شد و پادشاهی او سی و هشت سال بود.[3]

پس «هوِرْجیطوب» بیست و پنج سال پادشاهی داشت[4] آنگاه «فیلوبطر» هیفده سال[5]، وپس از او «فیفانس» بیست و چهار سال[6]، سپس «فیلوبطر»[7] دوم بیست و پنج سال، پس «هوِرْجیطوب» دوم بیست و هفت سال سلطنت کردند.[8]

پادشاهان روم[9]

پس ازیونانیان یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح، پادشاهی به‌رومیان رسید

---

۱ ـ مسعودی برخلاف مشهور ۱۵ سال نوشته (التنبیه و الاشراف ص۹۸ ـ مروج‌الذهب ج۱ ص ۲۹۱). ۲ ـ بطلمیوس اول (سوتر) مؤسس سلسلهٔ بطالسهٔ مصر است که از ۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد سلطنت کردند و تاریخ آنها با سلطنت زنی بنام «کلئوپاتر» (۵۱ ـ ۳۰) خاتمه پذیرفت.
۳ ـ بطلمیوس دوم (فیلادلفوس) ۲۸۵ ـ ۲۴۶. ۴ ـ بطلمیوس سوم (اورگت) ۲۴۶ـ ۲۲۱.
۵ ـ بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر) ۲۲۱ـ۲۰۴، ۶ ـ بطلمیوس پنجم (اپی‌فان) ۲۰۴ ـ ۱۸۱.
۷ ـ بطلمیوس ششم (فیلو متر) ۱۸۱ ـ ۱۴۶. ۸ ـ بطلمیوس هفتم (اورگت دوم) ۱۴۶ ـ ۱۱۷.
(ایران باستان ص ۲۱۵۳ ـ ۲۱۷۰) ۹ ـ ل: ص ۱۶۴.

که فرزندان روم‌بن سماحیر بن هوبا بن‌علقا بن‌عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السلام بودند، رومیان بر یونان غالب شدند و با لغت آنها سخن گفتند، یونان به‌روم‌پیوست و جز حکمت و دانش هرچه داشت از دست داد[۱].

نخستین پادشاه روم پس از یونانیان «فهاساطق» یعنی «جالیوس اصغر»[۲] پسر روم بود که بیست و دوسال پادشاهی کرد، سپس «اغسطس» شاه شد، یك سال از سلطنت او گذشت که مسیح علیه‌السلام متولد گردید، پادشاهی او چهل و سه سال بود.[۳]

پس از او «طباریس» بیست و دو سال سلطنت کرد[۴]، وبعد از او «جایس» چهار سال، آنگاه «قلودیس» چهارده سال پادشاهی کردند[۵] [...][۶]

سپس «اسفیانوس» ده سال سلطنت کرد،اهل کشورش او را خدا می گفتند، او پسرش «ططوس» را فرستاد تا بیت‌المقدس را چهار ماه محاصره کرد و پیش از محاصره در یکی از عید های یهود مردم بسیاری درآن گردآمده بودند و کار محاصره چنان بر آنها سخت شد که کودکان را از گرسنگی خوردند و بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند. ططوس بیت‌المقدس را پس از محاصره تصرف کردمردم را کشت و اسیر کرد و هیکل (مسجد اقصی) را بآتش سوزانید.[۷]

---

۱ - استقلال یونان در سال ۱۴۶ قبل از میلاد خاتمه یافت و ملت یونان جزء ملل مطیعهٔ روم قرار گرفت اما یونان مغلوب برروم‌غالب وحشی مستولی‌شد، یونان روم را تربیت کرد وبواسطهٔ او مربی عالم غرب یعنی اروپای امروز گردید (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۴۲). ۲ - یولیوس سزار معاصر اشك سیزدهم. ۳ - مجلس سنای روم در ۱۳ ژانویهٔ ۲۷ قبل‌از میلاد برای تشکر از خدمات «اکتاو» لقب «اگوست» باو داد (تاریخ رم ص ۲۲۴). ۴ - اوگوست پس از ۴۵ سال حکومت امپراطوری در ۱۴ میلادی درگذشت و تیبر یکی از منسوبانش تا سال ۳۷ میلادی سلطنت کرد (تاریخ رم ص۲۴۱). ۵- کالیگولا از سال۳۷ تا ۴۱ میلادی، وکلد از۴۱ تا ۵۴ میلادی‌سلطنت کردند (تاریخ رم ص ۲۴۴ - ۲۴۵). ۶ - پس از مسموم شدن کلد، پسر ۱۷ ساله‌اش «نرن» از ۵۴ تا ۶۸ میلادی سلطنت کرد آنگاه در مدت یکسال چهار امپراطور بسلطنت رسیدند: گالبا هفت ماه، اوتن سه ماه، ویتلیوس (بیطالیس) هشت ماه! سپس وسپازین (اسفانیوس) که در متن ذکر شده (تاریخ رم ص ۲۴۷ - ۲۵۲،التنبیه والاشراف ص ۱۱۰). ۷ - وسپازین از ۶۹ تا ۷۹ میلادی سلطنت کرد، پسرش تیتوس معبد بزرگ اورشلیم را سوزانید و در اثناء محاربه قریب نیم ملیون یهودی کشته شد و صد هزار نفر را بغلامی بردند (تاریخ رم‌ص ۲۵۲ - ۲۵۳).

آنگاه ططوس بپادشاهی رسید و در پادشاهی او که سه سال بود کوهی بنام «أبرمور» آتش فشانی کرد و شهرهای بسیاری را آتش زد.[۱]

آنگاه پادشاهی به «دومطیانوس» رسید که پانزده سال سلطنت داشت و در زمان او «أبولوس» صاحب طلسمات از اهل قوانه ظاهر شد، اهل کشور دومطیانوس بر او تاختند و او را کشتند.[۲]

آنگاه «نهودس» یکسال[۳] و «طریانوس» نوزده سال[۴] و «ادریانوس» بیست و یکسال سلطنت کردند، یهودیهای بیت المقدس بر ادریانوس یاغی شده از دادن خراج سر باز زدند، او هم لشکری فرستاد و دستور داد هر که‌را از یهود باقی‌مانده است بکشند.[۵]

پس «هیلوس انطونینوس» سی و سه‌سال، سپس «مرقس انطونینوس» بیست‌و پنج‌سال[۶]، آنگاه «الاسکندر» بن ماميا سیزده سال[۷] و «مکسیمیانوس» سه سال، پس «جوردیانوس» سه سال[۸]، و «فیلفوس» دو سال[۹] آنگاه «دیقیوس» یکسال، و پس

۱- تیتوس از ۷۹ تا ۸۱ میلادی پادشاه‌بود ، در زمان او انفجار کوه‌آتش فشان وزوو سه شهر معروف را زیر آتش و خاکستر مدفون ساخت (تاریخ رم ص ۲۵۴) . ۲- دومیسین برادر تیتوس ۸۱ - ۹۶ (تاریخ رم ص ۲۵۴) . ۳ - نِروْا یکی از کنسولهای قدیم معمّر ۹۶ - ۹۸ (تاریخ رم ص ۲۵۸) نرواس قیصر یکسال و پنج ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۱) . ۴ - تراژان که میل داشت در جهانگیری تالی اسکندر شود ۹۸ - ۱۱۷ (تاریخ رم ص ۲۵۸) . ۵ - آدرِین هموطن وخویش‌تراژان ۱۱۷-۱۳۸ (تاریخ رم ص ۲۶۱ - ۲۶۴) . ۶- آنتنن پارسا ۱۳۸ - ۱۶۱، مارك اُرِلْ ۱۶۱- ۱۸۰. ۷ - الکساندر سِوِر (۲۲۲ - ۲۳۵) همان است که اردشیر ساسانی در ۲۲۸ سه اردوی او را شکست داد . ۸ - جوردیانوس همان گُرْدِین است که بقصد تسخیر ایران درزمان‌شاپور اول بمشرق آمد و قشون ایران را در سوریه شکست داده از فرات گذشت و نصیبین را گرفت و از دجله گذشت و تیسفون را محاصره کرد آنگاه بدست خود رومیان‌کشته شد (ایران قدیم ص ۱۵۴).
۹ - فیلفوس همان فیلیپ عرب است که بعد از کشتن گُرْدِین رومیان او را بپادشاهی شناختند (ایران قدیم ص ۱۵۴).

از او « جالوس » سه سال پادشاهی کرد، آنگاه « ولریانوس » شش سال . . .[1] و پس از آن«قروس» هفت سال، و «دقلیطیانوس »بیست سال،[2] و «قسطنطین»با«مکنیوس» ده سال سلطنت کردند[3] (قروس همان کاروس معاصر بهرام دوم ساسانی است). پادشاهان یونان‌ورومیانی که پس از آنها بپادشاهی رسیدند کیشهای مختلف داشتند ؛ طایفه‌ای بردین صابئان بودند و حنفا گفته میشدند ، اینها کسانی هستند که بخدا و پیغمبرانی اعتراف داشته‌اند مانند «اورانی »و« عابیدیمون » و « هِرْمِس»[4] واوست « مثلّث بنعمت».

گفته‌اند هرمس همان ادریس پیغمبر است و اوست که اول بار با قلم نوشت و علم نجوم را تعلیم داد ، اینـان بگفتـهٔ هرمس در بارهٔ آفریدگـار میگویند : ادراك و تعقل خدا دشوار لیکن وصف و بیان آن غیرممکن است . خـدا علّت علّتها است که جهان‌را یکبار آفریده‌است. طایفه‌ای‌دیگر پیروان زنون‌یعنی سوفسطائیه‌اند، که در یونانی بمعنی اهل مغالطه ودر عربی بمعنی‌اهل تناقض است[5] ، میگویند: نه

---

۱ ـ پس طاقطوس با کمك برادرش « فوروس » نه ماه، و پس از او « بـروبس » نه سال ، (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۷) اسیر شدن والِرین بدست شاپور در سال ۲۵۸ بود . ۲ ـ دیوکلسین‌و حکومت چهارنفری ۲۸۴ ـ ۳۰۵ (تاریخ روم ص ۳۳۱) . ۳ ـ قسطنطین ۳۰۶ ـ ۳۳۷ . پس‌از استعفای دیوکلسین کشور دوباره دوچار اختلال شد تاآنجا که در یکزمان شش امپراطور در مملکت روم موجود بود و پس از هفت سال انقلابات ومحاربات، قسطنطین‌در سال ۳۱۲ماکسانس را درنزدیك رم مغلوب ساخت و حکومت مغرب را بخود تخصیص داد (تاریخ رم ص ۳۳۴) مسعودی می‌نویسد: پادشاهان روم از غائیوس قیصر نخست پـادشاهشان تـا قسطنطین بن لاون بن بسیل که در این تاریخ یعنی‌سال۳۴۵ درخلافت المطیع، پادشاه روم‌است، ۷۸نفرند : ازپادشاهان پیش ازنصرانیت ۴۰پادشاه‌و از نصرانیان از قسطنطین بن‌هیلانی تا قسطنطین بن لاون ۳۸ پادشاه ، مدت پادشاهی آنها ۹۶۶سال‌و یك ماه بود ، صابئان ۳۷۴ سال و سه مـاه و نصرانیان تا قسطنطین بـن لاون ۵۹۱ سال و ده ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶) پـادشاهان روم در تـاریخ حمـزه ص ۴۶ ـ ۴۷ . ۴ ـ ارانـی ـ أغاثاذیمون ـ هرمیس (فهرست ص ۴۴۲ و ص ۴۹۴) . ۵ ـ زینون ایلی شاگرد پارمنیدْس ۴۹۰ـ ۴۳۰ قبل از میلاد . (تاریخ الفلسفةالیونانیه ص ۳۰).

علمی است و نه معلومی بدلیل اختلاف مردم و اثبات هریك خلاف دیگری را ، و نیز میگویند : گفته‌های مردم را دیدیم که با هم اختلاف دارد و اتّفاق پذیر نیست در حالیکه بر یك‌چیز اتّفاق دارند وآن اینست که‌حقّ‌یکی است و اختلاف نداردو باطل پراکنده است ونامربوط و این اتفاق‌شان دلیل است که آنها با اختلاف‌بحق نرسیده‌اندو با این اعتراف امیدی در رسیدن بحق نیست مگر نزد بعضی و یافتن آن هم بیکی از دو راه است: یاتسلیم مدعی شدن یا هم سخنش را مورد رسیدگی قرار دادن ، راهی باول نیست زیرا که همه رامانند هم یافته‌ایم و از دو راه نمی‌توان آنهارا تصدیق نمود یکی آنکه هریك دیگری راتکذیب می‌نماید دیگر آنکه همه‌را اجماع است بر اینکه همه بحق نرسیده‌اند پس ناچار باید حقیقت مدّعای هریك‌را رسیدگی کرد و چون باین کار دست بردیم آنها را چنان یافتیم که با هم برابرند گاهی این و گاهی آن پیروز میگردد بی آنکه این را بر آن فضلی و مزیتی باشد بی شرکت دیگری، یا نیازی ونقصی باشد که دیگری را نباشد پس چون حق را در نزد همه و نزد بعضی نیز نه از راه تسلیم و نه ازراه برهان نیافتیم دیگر جایی‌نماند که علم‌را درآنجا بیابیم و راهی نیست که ازآن بحق برسیم ، درنتیجه حکم کردیم که نه علمی است و نه معرفتی چه اگر چیزی باشد باید باتفاق یا اختلاف معلوم گردد مثلاً اگر کسی غایب است وکسی گفت او غایب است راست گفته است و هر گاه دیگری گفت او حاضر است دروغ میگوید و قطعاً حق نزد یکی از این‌دو موجود است چون هر گاه چیزی باشد یا حاضر است یا غایب و آنگاه که اصلاً چیزی نباشد هردو سخن دروغ است چون حاضر و غایب هریك چیزی است و چیزی که نباشد نه حاضر است و نه غایب .

استدلال دیگراز این قبیل آن است که میگویند اگر همهٔ‌چیزها بعلم‌دانسته شود و علم نیز بعلم دیگری معلوم گرددیا میرسد بعلمی که بعلم دیگر معلوم‌نباشد

پس بحکم معلوم نبودن مجهول خواهد بود و چگونه می‌توان چیزها را بچیزی که خود مجهول است دانست، و اگر هر علمی بطور تسلسل بعلم دیگر معلوم باشد و بعلمی که آخر باشد نرسد پس بحکم غیر متناهی بودنش نمی‌شود بآن احاطه یافت و چیزی که نتوان بآن احاطه پیدا کرد نیز مجهول است و در هر صورت سلسلهٔ معلومات بمجهول میرسد، دیگر آنکه چگونه میشود مجهولی را بی آنکه همه چیزها دانسته شود دانست و دانستن همه چیز از امکان بدور است، آنگاه در هریك از این دوشق اقسامی ذکر کرده و در اثبات مقصود خود کوششها نموده و فیلسوفان بجواب گویی شبهات آنها گرفتار آمده‌اند.

طایفهٔ دیگری بنام «دهریّه» گفته‌اند: دینی و پروردگاری و فرستاده‌ای و کتابی و معادی و پاداش نیك یا بدی و آغاز و انجامی برای چیزی و حدوث و فنایی در کار نیست، حدوث هر چیزی که حادث گفته شود ترکیب بعد از افتراق، وفنای آن افتراق پس از ترکیب است وحقیقت این دوامر بیش از آن نیست که غایبی حاضر شود یا حاضری غایب گردد، اینان را برای آن دهریّه گفته‌اند که باعتقاد آنها آدمی پیوسته بوده و خواهد بود، و روزگار بی آغاز و انجام همیشه برقرار است، دهریّه بر انکار حدوث وفنای اشیاء چنین استدلال کرده‌اند که هرچیزی را در بود ونبودش دو حال است که سومی ندارند، حالیکه شیء در آن هست و آنچه درحال هستی است چگونه میشود حادث گردد و حالیکه شیء در آن معدوم است و چگونه چیزی در حال نیستی ممکن است هست گردد و حدوث چیزی در حال نیستی از حدوث آن در حال هستی هم بنظر عقل دورتر است، همین طور درفنای چیزی جز دو حال شناخته نیست: حالیکه شیء در آن موجود است و گفتار آنکه مدّعی فنای اشیاء است درحال وجود و ثبات چیزی محال است، و حالیکه چیزی در آن وجود ندارد و چگونه در این حال می‌توان فنایی فرض کرد و فانی شدن آنچه نیست محال خواهد بود، پس

اگر مخالفان ما راستی ما را در این گفتار باور کنند ، عقیدهٔ ما را پذیرفته و گفتهٔ خود را باطل کرده‌اند؛ واگر سخن ما را باور ندارند باید برای ممکن حال سومی مدّعی شوند که در آن حال نیستی و هستی نباشد وآن نارواترین حالها است .

دسته‌ای گفته‌اند اصل همه‌چیز در ازل دانه‌ای بود که شکافته شد و این جهان با همهٔ رنگها و جنسهای مختلف از آن درآمد .

بعضی گمان برده‌اند در موجودات جهان از نظر معنی و واقع اختلافی نیست بلکه اختلاف آنها از این جهت است که مختلف احساس میشوند .

بعضی این سخن را باور نکرده و برای چیزها اختلافی در معنی و حقیقت اثبات نموده‌اند؛ امّا آنها که اختلاف حقیقی چیزهارا انکار میکنند، اختلاف آنهارا فقط از راه اختلاف ادراك آنها دانسته میگویند: هیچیك از اشیاء را حقیقتی که بآن حقیقت ازجزخودش جدا باشد نیست ، وبراین مدّعی چنین استدلال کرده‌اند : بیمارانی که بیماری‌شان از صفراء است مانند مبتلایان‌به یرقان هرگاه‌یکی‌از آنها عسل را بچشد آنرا تلخ خواهد یافت وکسانیکه از این بیماری سالمند آنراشیرین می‌یابند ، شب‌پره در روشنی روز نابینا و در تاریکی شب بینا است ، اکنون اگر روشنی بر نور دیدن می‌افزاید و تاریکی آنرا فرو میگیرد لازم است که روشنی روز برای خفاش و هر حیوانی که روشنی روز چشم او را خیره میکند چنانکه گاهی برای بعضی مردم و حیوانات و مرغان و جز آنها پیش می‌آید ، تاریکی باشد ، و شب برای اینها که بر دیدن شان می‌افزاید روشنی باشد ؛ آنطور که روز برای آنها که برخلاف اینها هستند روشنی و شب برای آنها تاریکی است ؛ و اگر بگویید که اینان در اثر آفتی که بر ایشان وارد شده است چنین شده‌اند، میگوییم بعقیدهٔ مخالفین یا موافقین اینها ، اگر بگویید بعقیدهٔ مخالفین‌شان میگوییم، بلکه موافق یا مخالف بآفت گرفتار است و اگر بگویید درنزد موافقین‌شان، میگوییم

بلکه در نزد اینان آفت بر مخالفین‌شان وارد شده است و هیچیك را بر دیگری برتری نمی‌توان داد .

باز گفته‌اند آیا نمی‌بینید که نویسنده نوشته را راست ومستقیم می نویسد واز پیش روهم آنرا راست می‌بیند و اگر از پشت بآن بنگرد آنرا طور دیگری‌خواهد دید ، و اگر کج و منحرف آنرا بنگرد کج و منحرفش می بیند چنانکه الف را بصورتی جدا ازهمهٔ حروف‌می نویسی وازروبرو آنرا الف می بینی ، لیکن از پشت‌سر آنرا چون باء و هر گاه با انحراف‌بنگری آنرا مثل نون یا باء خواهی دید ،دیگر آنکه غایب در جایی ، حاضر در جای دیگر است، وهمین سخن در باب رنگها و آوازها ومزه‌ها و اشخاص‌و ملموسات‌جاری است‌چنانکه‌شخصی را از نزدیك‌بزرگ‌و از دور کوچك می‌بینی ، تاآنجاکه هرچه نزدیك بیننده‌آید بزرگتر و هرچه ازاو دور گردد کوچکتر دیده شود ، همین طورآواز ازنزدیك قوی و از دور ضعیف‌شنیده میشود ،و در باب‌مزه چیزی را کمی می‌چشی و آنرا کمی شیرین می‌یابی و چون بیشتر آنرا بچشی‌شیرینترش خواهی یافت ،و در باب لمس چیزی را با لمس‌اندکی سرد، وبا لمس بیشتری گرم می‌یابی، شکل و صورتی از نزدیك‌مختلف دیده‌میشودو چون از بیننده دور شد آنرا یکسان و بدون اختلاف می بیند ، اینان گمان برده‌اند که همهٔ چیزها در حقیقت یکسان‌و برابرند و نزدیك بسوفسطاییه می‌باشند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند همه‌چیزها فروع‌چهار اصل می‌باشند ، این چهار اصل که پیوسته بوده و خواهند بود ، مادر جهان می‌باشند که‌عالم از اینها پدید آمده است ، اینها چهار فردسادهٔ حرارت و برودت و رطوبت ویبوست هستند که خودبخود بی‌علت و اراده و مشیّتی می‌رویند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند اصول عالم چهار چیز است که مادرهای همه چیز جهانند و با آنها پنجمی است که پیوسته بوده و خواهد بود و این اصول را بااراده‌و

مشیّت و حکمت ترکیب و تألیف میکند و جفتها را بهم نزدیك می‌نمایدتا نتیجه‌ها از آنها پدید آید و از نزدیکی اضداد بیکدیگر جلوگیری میکند و آن علم است.

طایفهٔ دیگری که اصحاب جوهر یعنی ارسطوییان باشند ، می گویند چیزها بردو قسمند : جوهر وعرض، جوهرهم بردو قسم است: زنده و غیر زنده ، حدّ جوهر این است : «القائم بنفسه» چیزی که بخود قائم است. جدایی اقسام جوهر ازیکدیگر بعرض خاص است نه بامرذاتی ، عرض نه قسم است:

قسمی ازآن «کمیت» است که عدد باشد بچهار صورت یعنی کیل ومساحت و وزن وقول .

قسم دیگر «کیفیت» است به‌هشت‌صورت یعنی کون و فسادو هیئت وحیله[1] و قوت و ضعف و الف و مألوف .

دیگر ازمقولات «اضافه» است بچهارصورت یعنی طبیعی وصناعی واستحسان ومودّت.

دیگر « متی » است که بروقت گفته میشود و مراد بوقت زمان است بسه صورت یعنی گذشته و آینده و پیوسته .

دیگر « انّی » که بر مکان گفته میشود یعنی‌شش جهت : پیش و پشت و بالاو پایین و راست و چپ .

دیگر «جده» یعنی ملك بدو صورت خارجی وداخلی، خارجی مثل برده وخانه‌و اثاث و مانند اینها، و داخلی مثل علم و حکمت .

دیگر « نصبه » یعنی هیئت چیزی، مثل گفتار گوینده : فلان ایستاده و فلان نشسته و فلان رونده و فلان آینده‌است .

دیگر « فاعل » و آن دو قسم است یا فاعل باختیاراست یا فاعل بطبع، فاعل مختار مثل زندهٔ پایندهٔ خورندهٔ آشامنده، و فاعل بطبع مثل‌حرکت‌چهارعنصرمانند آتش که از مرکز ببالا میرود و مانند اجزای زمین که از بالا بمرکز خاص خود

1ـ ظاهراً حلیه باشد یعنی خلقت که‌ازاجتماع لون وشکل پدیدمی‌آید ، جبلّه هم محتمل است.

حرکت میکند ، و مانند آب که از بالا بزیر زمین حرکت می نماید .

دیگر «منفعل» یعنی آنچه تأثیر فاعل را می پذیرد در حالیکه مادّه‌اش برای کروی یا مربع شدن یا هرشکل دیگری آمادگی دارد.[1]

این بودمقاله‌های یونانیان ورومیان بعدازآنها ومذاهب‌متکلمان وفیلسوفان‌و حکیمان و صاحب نظران‌شان .

پادشاهان نصرانی مذهب روم[2]

نخست پادشاهی از رومیان که عقیدهٔ یونانیان را رها کرد و کیش نصرانیت گرفت « قسطنطین » است و سببش آن بود کـه او با دشمنی سر گرم پیکار بود پس بخواب دید که نیزه‌هایی ازآسمان فرودآمد و برآنها صلیبها است، چون صبح شد صلیبها را بر نیزه‌های خود برافراشت و جنگ کرد و پیروز گـردید[3] و بأین سبب بکیش نصرانی درآمد و آنرا بپاداشت ، کلیساها ساخت و دانشمندان مسیحی را از هرشهری برای بپاداشتن کیش مسیحیت فرا خوانـد و برای اولین بار با روحانیان مسیحی فراهم شدند ، در شهر « نِیقیه »[4] سیصد و هیجده اسقف و چهاربطریق یعنی بطریق اسکندریه و بطریق رم و بطریق انطاکیه و بطریق قسطنطینیّه فراهم گشتند. علّت فراهم ساختن قسطنطین علمای مسیحی را آن بود که چون نصرانی شد[5] واین کیش در دلش جای گـرفت خواست علم آنرا بخوبی فـرا گیرد ، و چون مقالات

---

۱ ـ مترجم را رساله‌ای است بنام « مقولات » بآنجا رجوع شود . ۲ ـ ل : ص ۱۷۱ .
۳ ـ درجنگ با « ماکسانس » بوده‌است (تاریخ رم ص ۳۳۵). ۴ ـ « نیقیه » همان « نیسه » است از شهرهای آسیای صغیر که قسطنطین برای خاتمه دادن بحرانی که در اثر عقایدتازهٔ کشیشی ازاهل اسکندریه بنام «آریوس» پدیدآمده بود شورایی در آن شهر منعقد ساخت (سال ۳۲۵) و آریوس در مقابل «آتاناز» کشیش‌دیگر محکوم گردید(تاریخ رم ص ۳۳۸) ۵ـ قسطنطین بوسیلهٔ فرمان‌میلان در سال ۳۱۳ مذهب مسیحی را برسمیت شناخت (تاریخ رم ص ۳۸۷) .

مسیحیان را ملاحظه کرد سیزده مقاله یافت :

یکی قول آنکه میگوید مسیح و مادرش دو خدا بودند .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح نسبت بپدر چون شعلهٔ آتشی است که از شعلهٔ آتشی جدا شده باشد بی آنکه شعلهٔ اول از جدایی شعلهٔ دوم کم شود .

دیگر قول آنکه بخدایی مسیح معتقد است.

دیگر قول آنکه مسیح را بنده میداند .

دیگر قول آنکه میگوید جسد مسیح شبهی بیش نبود، مانند متّی و پیروانش .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح همان «کلمه» است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح روحی است قدیم .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر یوسف است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پیغمبری از پیغمبران است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح لاهوتی و ناسوتی است .

قسطنطین سیصد و هیجده اسقف و چهار بطریق را که در آن تاریخ جز آنها کسی نبود جمع کرد، بطریق اسکندریه میگفت: مسیح معبود است و مخلوق، و چون دیگران فراهم شدند با او مناظره کردند و همه بر آن اتفاق کردند که مسیح پیش از همهٔ مخلوقات از پدر پدید آمده و از طبیعت پدر است ، نامی از روح القدس نبردند و اورا خالق یا مخلوق ندانستند و سخن باینجا تمام شد که پدر خدا است و پسر خدایی از اواست ، آنگاه ازنیقیه بیرون رفتند . پادشاهی قسطنطین پنجاه و پنج سال بود.[۱]

---

۱ ـ قسطنطین از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی هفت سال در زد و خورد با ماکسانس و بیست و پنج سال دیگر با استقلال سلطنت داشت (تاریخ رم ص ۳۳۴) .

آنگاه « یولیانس » یکسال، وپس‌از او « دسیوس » یکسال سلطنت کردند[1].

در زمان «دسیوس» اصحاب کهف پس‌از آنکه روزگاری ازمرگ آنها میگذشت ظاهرشدند، آنها چندنفر و یك شبان بودند که سگ شبان هم با آنها بود باین نامها: مکسلمینا، مراطوس، شاه بوسوش، بطرنوش، دواس، نوالس، کینفرطو، موطر، وشبان، که‌همان‌ملیخاصاحب سگ باشدونام‌سگ «قطمیر»بود[2].

اصحاب کهف پس از صد سال و بقولی سیصد ونه سال بیرون آمدند[3]. کسی از خود را با پولی فرستادند تا خوراکی تهیه کند، بازاریان پول او را ناشناس یافته و از پی او تا دم غار رفتند، لیکن امر آنها بر مردم پوشیده شد و بر آن غار مسجدی برای نماز بنا گردید.

آنگاه «والنطیانوس»[4] چهار سال، وپس ازاو «تیدوسوس»[5] بزرگ هیفده سال سلطنت کرد. درزمان او اجتماع دوم نصرانیان پیش‌آمد و در قسطنطینیه‌صد و پنجاه اسقف و سه بطریق فراهم شدند، بطریق رم حاضر نشده بود، پس امانت نامه را

---

۱ - بعداز قسطنطین پسرش قسطنطین (کُنْستانس) ۲۴سال سلطنت کرد ۳۳۷ـ۳۶۱، آنگاه زولین (یولیانس) برادر زادهٔ قسطنطین دوسال (التنبیه و الاشراف ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵ ، تاریخ رم ص ۳۴۶ ـ ۳۴۸) پادشاه ایران شاپور ذوالاکتاف بود (۳۱۰ ـ ۳۷۹) .

۲ ـ کاملترین روایات در اسامی اصحاب کهف این است : مَکْسَلْمِینا ، تَمْلِیخا ، مرطوس ، نیرویس ، کسطومس ، دینموس ، ریطوفس ، قالوس ، محسیلمینیا . (کامل ابن اثیر ج۱ ص۲۰۸)

در ناسخ این طور ضبط شده است : مَلِیْخا (تَمْلِیْخا) بمعنی مرگ دیده ، مَکْسَلْمِینا یعنی بزرگ، مرطونس یعنی قوّت دهنده ، یتبونس یعنی شفادهنده، سارِینوس یعنی عزت دهنده(مارِینوس)، آبسان یعنی نیکو نگاهدار نده (جلد عیسی ص ۱۶۴) .

۳ ـ با اینکه صریح قرآن ۳۰۹ سال است دیگر چه تردیدی ! س۱۸ ی ۲۵ . ۴ ـ والان تینین اول (والنطیانوس) ۳۶۴ ـ۳۷۵، «گراسین» ۳۷۵ ـ ۳۸۳. ۵ ـ تئودوز (تیدوسوس) ۳۷۹ ـ ۳۹۵ (تاریخ روم ص ۳۹۷).

نوشتند و روح‌القدس را نیز در آن اثبات نمودند، امانت‌نامه‌ای که نوشتند این بود:

«ایمان دارم بخدای یکتا: پدر، مالك همه چیز، آفرینندهٔ آسمانها و زمین و دیدنیها و نادیدنیها، و بپروردگار مسیح پسر خدا که پیش از روزگار زاییده شده‌است، نوری‌است از نوری، خدای‌حقی‌است [از خدای‌حقی]، مولودی‌است که مخلوق‌نیست بلکه از طبیعت پدر است، هستی‌هرچیزی باواست، برای ما بشر و برای‌نجات ما از آسمان فرود آمد و در روح‌القدس مجسم گردید و از مریم دوشیزه بصورت بشر پدید آمد، برای خاطر ما در زمان بلاطس نبطی بدار زده شد، مرد و درمیان قبر دفن گردید و پس از سه روز چنانکه در کتابها است بپا خاست و بآسمان بالا رفت و پهلوی راست پدری که پادشاهی او را فنایی نیست نشست.

[و نیز به روح‌القدس] پروردگاری که از پدر مشتق گشته و پیمبران دراو سخن گفته‌اند، و به‌یگانه بانوی پاکدامن کلیسا و رسالت حواریان، ایمان دارم بیك معمودیت[1] بآمرزش گناهان و برخاستن مردگان»[2].

آنگاه هرچه را بعد از این گفته شود تحریم کردند و از قسطنطینیه پراکنده شدند. پس از او برادرزاده‌اش «تیدوسوس» کوچك و «والنطیانوس»[3] پادشاه شدند.

اجتماع سوم نصرانیت در این زمان بود که دویست اسقف در اِفسوس فراهم شدند

---

۱ ـ معمودیّه یعنی شستن کودك و جز او بآب بنام پدر و پسر و روح‌القدس، اول اسرار دین مسیحی و باب نصرانیت است (المنجد). ۲ ـ تئودوز قبل از فوت خود (۳۹۵) مملکت را بین‌دو پسرش آرکادیوس و هنریوس تقسیم نمود، من‌بعد دو دولت امپراطوری‌وجود داشت یکی در مشرق‌و دیگری در مغرب، اولی بیش‌از هزار سال تا تسخیر قسطنطینیه‌بدست‌ترکها باقی بود (۱۴۵۳) دومی در کمتر از یك قرن بواسطهٔ فشار ژرمنها منقرض‌گشت (۴۷۶) تاریخ‌رم ص ۳۸۸. ۳ ـ ابن‌اثیر و مسعودی می‌نویسند: پس از تدوس اکبر پسرش آرقادیوس سیزده سال پادشاهی کرد و پس از او تدوس اصغر پسر تدوس اکبر، و اسمی از والنطیانوس نبرده‌اند (التنبیه و الاشراف ص۱۲۷، کامل ج ۱ ص۱۹۰).

و نسطور با همهٔ آنها مخالفت کرد و گفت مسیح دو گوهر و دو وجوداست ، او بگوهر و کیان خود خدای تمامی است ، پدر خدا زایید نه انسان و مادر انسان زایید نه خدا ، «قریلس» باو گفت اگر چنان باشد که تو گفتی پس هر که مسیح را پرستش کند گنهکار است چون هم قدیم و هم محدث را پرستش کرده است وهر که عبادتش را رها کند بازکافراست چون همان‌طور که پرستش حادث‌را ترك کرده است پرستش‌قدیم‌را هم‌ترك نموده است‌و کسی که خدا را نه‌انسان راپرستش نماید مسیح را پرستش نکرده است زیرا او از یك جهت بدون جهت دیگرمسیح گفته نمیشود. قریلس با این‌بیان همهٔ اهل مجلس را قانع کرد تنها بطریق انطاکیه با او مخالفت نمود. نسطور گفت بطریق انطاکیه هم بگفتهٔ من قایل‌است ، آنگاه نسطور بزمین عراق گریخت و نسطوریان در عراق فراهم شدند و بجای بطریق ، جاثلیق را بریاست خود برداشتند آنگاه پراکنده شدند ، تیدوسوس اصغر بیست و هفت سال پادشاهی کرد.[1]

پس «مرقیانوس» بپادشاهی‌رسید واجتماع چهارم درزمان اوبود باین سبب که «طرسیوس» بطریق یعقوبیان گفت مسیح یك گوهر و یك سرشت است و نصاری سخنش را انکار کردند آنگاه ششصد و سی اسقف درقسطنطینیه فراهم آمدند و با «طرسیوس» مناظره کرده باو گفتند اگرمسیح چنانکه تو گفتی یك سرشت باشد پس طبیعت قدیم همان طبیعت حادث است و هر گاه قدیم و حادث یکی باشد پس آنکه پیوسته بوده همان‌است که نبوده . بطریق از گفتهٔ خود برنگشت و بر کنارش کردند ، او پزشك بود و به اسکندریهٔ مصر رفت و همانجا مقیم شد . پادشاهی «مرقیانوس» پنج سال بود. بعداز او «الیون» و «اسمون»[2] هیفده سال سلطنت کردند سپس «زنون» هیجده سال، آنگاه «انسطاسیوس» بیست و هفت سال پادشاهی کرد .

---

۱ - چهل و دو سال (تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبیه والاشراف ص ۱۲۷ ، کامل ص ۱۹۰).

۲ - لیون‌کبیر۱۶ سال،ولیون‌صغیر پسرش یك‌سال(تاریخ حمزه ص ۴۷،التنبیه والاشراف ص۱۳۰).

اجتماع پنجم نصرانیت در زمان او بود باین سبب که قومی از رؤسای نصاری گفتند جسد مسیح شبهی بی حقیقت بود. برای همین فراهم شدند و گفتند اگر جسدش شبهی بود باید کارش هم شبهی بی حقیقت باشد واین بگفتهٔ سوفسطاییان شبیه‌تر است تا بگفتهٔ نصرانیان، آنگاه گویندگان این‌سخن را لعنت کرده از آنها بیزاری جستند...[1] سپس «یوسطوس» دوم بیست و نه سال[2] پادشاه بود و در زمان او ولادت رسول اکرم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع گردید.

آنگاه «یوسطس» سوم بیست سال، سپس «طیبریوس» چهار سال.[3] و در زمان این پادشاه اجتماع ششم نصرانیان بود بدین سبب که «قورس» اسکندرانی میگفت مسیح یك مشیّت و یك فعل است و خود میگفت این سخن مانند گفتهٔ یعقوبیه‌است. برای این‌فراهم شدند و بگفتهٔ بطریق رم تن دادند اوهم چیزی نوشت و خودحاضر نشد، دیگر پس از این برای نصرانیان اجتماعی نبود، پادشاهی هرقل و قسطنطین پسرش سی و دو سال بود.

پس قسطنطینوس هیجده سال، آنگاه بطریق رم سه سال، سپس «فلسعرذی»

---

۱ - پس از «انسطاس» یوسطینوس نه سال، آنگاه یوسطینوس دوم که در متن مذکور است (تاریخ حمزه ص۴۷، التنبیه و الاشراف ص ۱۳۰) (ژوستین) رئیس فوج درباری در ۵۱۸ میلادی بتخت نشست او روستایی بیسوادی بیش‌نبود ولی‌در تربیت برادرزادهٔ خود ژوستی نین از چیزی‌فرو-گذار نکرده بود، ژوستی‌نین مشاور ژوستن شد و در ۵۲۷ جانشین اوگردید و در تمام مدت‌سلطنت خود (۵۲۷ - ۵۶۵) با جهد عظیمی شب و روز کار کرد چنانکه «امپراطور بیخواب» لقب یافت (تاریخ قرون‌وسطی ص۴۲). ۲- سی‌ونه سال (تاریخ حمزه وتاریخ قرون‌وسطی) آناستاس وژوستن وژوستی‌نین‌معاصرقباد اول بوده‌اند (ایران قدیم‌ص ۱۷۴ - ۱۷۵). ۳- پس‌ازطیبریوس «موریقس» بیست سال، آنگاه «فوقاس» هشت‌سال، سپس هرقل و پسرش سی و یکسال (تاریخ حمزه ص ۴۸) موریس‌وفُکاس‌وهراکلیوس معاصرخسروپرویز (ایران قدیم ص۱۸۷) ژوستی‌نین‌ویوستن دوم که‌معاهدهٔ ۵۶۲ را شکست ونصیبین را محاصره کرد و درنتیجهٔ شکستی که از ایران خورد ناچار ازسلطنت استعفا داد و جانشین او کُنْت تیبریُوس معاصر انوشیروان بوده‌اند (ایران قدیم ص ۱۸۳).

چهارسال، پس لیون و قسطنطین پسرش بیست و نه سال.[۱]

ماههای رومی که حساب وتاریخهای خود را بر آن می‌نهادند دوازده ماه بود، ماه اول کانون دوم است که به‌رومی «ینوارس» نامیده میشد و اول سال آنها است، اینك اسامی ماههای رومیان: ینوارس که کانون دوم است، یلیاس که شباط است، نرلس که آذر است، ابرلس که نیسان است، مایس که ایار باشد، یولس که‌حزیران باشد، اغسطس که تموز باشد، ستنبرس که‌آب است، اقطبرس که ایلول باشد، نونبرس یعنی تشرین اول، اکبرس یعنی تشرین دوم، مورس یعنی کانون اول.[۲]

کشور رومیان یك حدّ آن فرات و حدّ دیگر آن اسکندریّه است که جزء کشور اسلامی شده است جز آن مقداری از خاك روم که هنوز تا امروز در دست خود رومیان باقی است، وبزرگترین شهرهای آنها «رها» بود در خاك جزیره که از دیار مُضراست، سپس انطاکیه مرکز کرسی بطرس (حواری)، کرسی چهارم و کرسی بطریق بزرگ، که دست یحیی بن زکریا درکلیسای «قسیان» آن‌است.

آنچه در دست رومیان بود و بدست مسلمین آمد عبارت است از خاك‌جزیره یعنی رها و حرّان‌و دیگر شهرهای آن،وبالِس وسُمیساط و مَلَطیه و اَذَنه‌وطَرسوس و استان قِنّسرین و عواصم و باقی شهرهای آن، و اُستان حمص، وشهر حمص یکی‌از شهرهای کشور روم بحساب می‌آید، سپس لاذِقیّه که‌آن هم جزء حمص است و استان دمشق که غسانیان یعنی آل جَفنه ازطرف پادشاه‌روم آنجا را اداره میکردند،و استان‌اردن که‌آنهم در دست رومیان‌بود و غسانیان آل جفنه عامل دولت‌روم بودند،و استان فلسطین باشهرهای آن و تِنّیس و دِمیاط واسکندریّه، اینها است آن‌قسمت از کشور روم که بکشور اسلام ملحق شده است و جز این آنچه در آنطرف دربند

۱- تاریخ حمزه ص ۴۷ - ۵۴، التنبیه والاشراف ص ۱۱۹ - ۱۵۰، کامل ص ۱۸۹ - ۱۹۵، مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۱۷ - ۳۳۸. ۲- رجوع شود به‌مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۰۱.

(طَرسوس) است تاشهرهای صقالبه و اَلّان وفرنگ دردست خودرومیان میباشد. ازشهر های معروف رومیان است: رومیه، نیقیه، قسطنطینیّه، اماسیه، خرشنه، قوه، عمّوریّه، صمله (صمالو) قلمیه، سلندوا، هرقله، صقلیه، فلطنه، انطاکیهٔ محترقه، دهیرناطه، ملویه، سلوقیه، امریه، قونیه، جبوس، بلوس، براوعس، سلنیقه.

پادشاهان پارس[1]

پارسیان برای پادشاهان خودچیزهای بسیاری ادعامیکنند که قابل قبول نیست از قبیل فزونی در خلقت تا آنجاکه برای یك نفر چندین دهان و چندین چشم و برای دیگری صورتی از مس و برشانهٔ دیگری دو مار که مغز سرمردان خوراك آنها باشد؛ و همچنین زیادی عمر ودفع مرگ ازمردم و مانند اینها، از اموریکه عقل آنرا نمی‌پذیرد و در شمار بازیها و یاوه گوییهای بی حقیقت قرار میدهد، پیوسته خردمندان و دانایان عجم و بزرگان و شاهزادگان و دهقانان شان و اهل علم وادب این گونه مطالب را نگفته و صحیح ندانسته از حقیقت بر کنار شمرده‌اند.

پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان بحساب می آورند و پادشاهان شان پیش ازاین در اولین سلسله عبارت است از:

«شیومرث» هفتاد سال، اوشهنج فیشداد چهل سال، طهمورث سی سال، جم شاد هفتصد سال، ضحّاك هزار سال، فریدون پانصد سال، منوچهر صد و بیست سال، افراسیاب پادشاه ترك صد و بیست سال، زو طهماسب پنج سال، کیقباد صد سال، کیکاوس صد و بیست سال، کیخسرو شصت سال، کیلهراسب صد و بیست سال، کی بشتاسب صد و دوازده سال، کی اردشیر صد و دوازده سال، خمانی دختر

---

۱ ـ تاریخ حمزه ص ۱۲، التنبیه و الاشراف ص ۷۵، مروج الذهب ج ۱ ص ۲۲۰، کامل ج ۱ ص ۲۱۹، معارف ص ۲۸۵ .ل: ص ۱۷۸.

چهرزاد سی سال ، دارا پسر چهرزاد دوازده سال . سپس اسکندر معروف به‌ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی بنام ملوك الطوایف که مرکز آنها دربلخ بود بپادشاهی رسیدند ، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن‌یافث بن نوح پنداشته‌اند . اینان بردین ستاره‌پرستان ، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ میداشتند و مجوسی نبودند بلکه بر کیش صابئان بودند .

لغت آنها سریانی بود که با آن می گفتند ومی‌نوشتند و رسم‌الخط سریانی این است[۱] اینان را قصّه‌هایی است که چون بیشتر مردم را دیدیم آنها را انکار می کنند و از خرد بدور میدانند ، ازذکرش صرف نظر نمودیم ،چون بنای ما برحذف مطالب ناپسند است .

دورهٔ دوم پادشاهی پارسیان از اردشیر بابکان[۲]

(پس از اشکانیان) اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس بپادشاهی رسید . پایتخت او در استخر بود ، برخی از شهرهای پارس سر از اطاعت او باز زدند و او با جنگ آنها را گشودسپس به‌اصبهان و آنگاه به‌اهواز وبعدازآن به‌میسان رفت پس به‌پارس بر گشت و با پادشاهی بنام «اَرْدَوان» جنگید و اورا کشت . اردشیر بنام «شاهنشاه» خوانده شد وآتشکده‌ای در « اردشیر خُرَّه » بنا کرد، آنگاه به‌جزیره‌و ارمنستان وآذربایجان سپس بسواد عراق لشکر کشید وآنها را گرفت پس به‌خراسان رفت و چندین شهر آنرا تسخیر کرد و پس از رام کردن شهرها پسر خود شاپور را بجای خود بر گرفت و تاج برسرش نهاد و پادشاهش خواند . اردشیر بعد از

---

۱ ـ حمزهٔ اصفهانی و ابن اثیر پادشاهان پارس را به‌چهار طبقه : پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان وساسانیان، ومسعودی در التنبیه و الاشراف آنها را به‌پنج طبقه : پیشدادیان وبلان وکیانیان و اشکانیان و ساسانیان تقسیم‌کرده‌اند . ۲ـل: ص۱۷۹.

چهارده سال سلطنت بدرود زندگی گفت.[۱]

شاپور پسر اردشیر بعد از پدر بپادشاهی رسید و با رومیان جنگید و چندین شهر را بدست آورد و مردمی از رومیان را اسیر کرد، پس شهر «جندیشاپور» را ساخت و اسیران رومی را در آن جای داد. رئیس رومیان پل روی رودخانهٔ شوشتر را که هزار ذراع عرض دارد برای شاپور مهندسی کرد. در روزگار شاپور بود که مانی زندیق پسر حماد[۲] ظهور کرد و شاپور را بکیش ثنویّت خواند و کیش او را نکوهش کرد، پس شاپور بسوی او مایل گردید.

مانی میگفت مدبّر عالم دو مبدء است که هردو قدیم‌اند یکی روشنی و دیگر تاریکی و هردو آفریدگار هستند؛ آفرینندهٔ نیکی و آفرینندهٔ بدی، تاریکی و روشنی هریك بتنهایی نام پنج معنی است: رنگ، مزه، بوی، سوده و آواز، هردو شنوا و بیناو دانا هستند. آنچه نیکی و سوداست از ناحیهٔ روشنی و آنچه زیان و گرفتاری است از ناحیهٔ تاریکی است، روشنی و تاریکی بهم آمیخته نبودند سپس بهم آمیختند باین دلیل که صورتی نبود و آنگاه پیدا شد، تاریکی بود که آمیختگی با روشنی را آغاز کرد، و آندو مانند سایه و خورشید بهم پیوسته بودند باین دلیل که پیدایش چیزی نه از چیزی محال است، تاریکی آمیختگی با روشنی را آغاز کرد و چون آمیزش تاریکی با نور تباه کنندهٔ آن است نمیشود که از ناحیهٔ روشنی باشد زیرا که از روشنی

---

۱ ـ اردشیر در سال ۲۲۳ میلادی علم طغیان بیفراشت و بلاش پادشاه کرمان را مغلوب کرد در ۲۲۴ اردوان اشکانی را کشت، در ۲۲۸ برای جنگ با روم از فرات گذشت و با شکست دادن سه اردوی قیصر روم «الکساندر سِوِر» (۲۲۲ـ۲۳۵) نصیبین و حرّان بتصرف او در آمد، آنگاه پادشاه ارمنستان را کشت و آن مملکت را مسخر ساخت، اردشیر از ۲۱۲ تا ۲۲۶ در پارس امارت داشت و از ۲۲۶ تا ۲۴۱ پادشاهی کرد (ایران قدیم ص ۱۵۱) مدت پادشاهی او ۱۴ سال و شش ماه بود (معارف ص ۲۸۶). ۲ ـ نام پدر مانی «فتّق بابك» است و متتبّعین تصور می‌کنند فوّتق معرب پاتك باشد (فهرست ص ۴۵۶، ایران قدیم ص ۲۱۸، ایران درزمان ساسانیان ص ۲۰۳، ملل ونحل شهرستانی ج ۲ ص ۷۲).

تنها نیکی خاسته است. دلیل بر اینکه روشنی و تاریکی، نیکی و بدی هردو قدیم هستند این است که چون دیده‌اند از یك مادّه دو کار مختلف پدید نمی آید مثلاً آتش سوزنده، سرد کننده نمی باشد و آنچه سرد کننده است، سوزندگی ندارد پس آنچه مبدء نیکی است بدی از آن نخواهد بود و آنچه بدی از آن است منشأ نیکی نمی‌شود، دلیل بر اینکه هردو زنده و کننده‌اند آن است که نیکی کاری است از مبدء نیکی و بدی کاری است از مبدء بدی. شاپور سخن مانی را پذیرفت و اهل کشور خود را بپذیرفتن آن واداشت، این کار بر ایرانیان گران آمد و دانایان کشور برای آنکه شاپور را از این کیش باز دارند فراهم شدند و او نپذیرفت.

مانی کتابهایی برای اثبات دو مبدء نوشت،[1] یکی از آنها کتابی است که آنرا «کنز الا-حیاء»[2] نامیده است و آنچه را از نجات نوری و تباهی ظلمانی در نفس است توصیف می کند و کارهای پست را بظلمت نسبت میدهد. دیگر کتابی که آنرا «شابرقان»[3] می نامد و در آن نفس خالص و نفس آمیخته با شیاطین و بیماریها را شرح میدهد و فلك را مسطّح میداند و میگوید دانش بر کوه مایلی است که فلك برین بر آن احاطه دارد. دیگر کتابی بنام «الهدی و التّدبیر»؛ و دوازده انجیل که هریك از آنهارا بحرفی از حروف می نامد[4] و نماز و آنچه را سزاوار است برای خلاص روح انجام شود ذکر میکند[5]. دیگر کتاب «سفر الاسرار» که در آن بر آیات پیمبران طعن میزند. دیگر کتاب «سفر الجبابره». مانی را کتابها و رساله‌های بسیاری است[6]. شاپور ده سال و اندی بر

---

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۴۷۰، ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲. ۲ ـ سفر الاحیاء (فهرست) کنز الحیات (ایران در زمان ساسانین). ۳ ـ شاهپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت و خیرخواهی کرده است و بهمین مناسبت مانی یکی از کتب عمدهٔ خود را بنام او کرده و «شاهپورگان» خوانده است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۰). ۴ ـ انجیل زنده یا فقط انجیل که برحسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲). ۵ ـ فهرست ص ۴۶۵. ۶ ـ فهرست ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱.

این کیش بماند، سپس «موبذ» نزد شاه آمد و گفت این مرد دین تورا تباه‌ساخته است من و او را باهم جمع کن تا با او مناظره کنم، شاپور آندو را فراهم ساخت و موبذ با دلیل برمانی پیروز آمد، بس شاپور از کیش ثنوی به‌دین مجوسی بازگشت و بکشتن مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به‌هندوستان رفت[1] و آنجا ماند تا شاپور مرد.[2]

بعد از شاپور پسرش «هرمز» که مردی دلیر بود پادشاه شد، او است که شهر «رامهرمز» را بنا کرد، روزگار هرمز کوتاه و پادشاهی او یکسال بود.[3]

آنگاه پسرش «بهرام» پادشاهی یافت، او شیفتهٔ بندگان و هوسرانی بود. شاگردان مانی باو نوشتند که پادشاهی جوان و هوسران بتخت نشسته است، پس مانی به‌فارس آمد و امرش شهرت یافت و جایش آشکار شد، بهرام او را خواست و از امرش پرسش نمود، مانی حال خود را بازگفت و بهرام او و موبذ را در مجلسی فراهم ساخت تا موبذ با او بحث کرد سپس باو گفت برای من و تو ارزیزی گداخته در معدهٔ من و تو ریخته‌شود، هر کدام را زیانی نبخشید او برحق است. مانی گفت این کار ستمکاران است، بهرام فرمود تا او را زندانی کردند و باو گفت فردا صبح تو را فرا خوانم و بکشتن بی‌سابقه‌ای بکشم. مانی شبانه پوست کنده شد تا جان داد و صبح که بهرام او را فرا خواند او را مرده یافتند. دستور داد سر او را بریدند و پوست او را پر از کاه کردند، آنگاه بتعقیب پیروانش برآمد و بسیاری از ایشان را

---

۱ ـ فاتك پدر مانی از مردم همدان بود و به‌بابل مهاجرت کرد و در آنجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد شد، مانی در طیّ سفر هند و پس‌از مراجعت به‌ایران دعوت خود را ادامه‌داد (ایران در زمان ساسانیان). مانی یکی از کتابهای خود را برای شاهپور بزبان پهلوی و بقیه را بزبان‌سریانی نوشت (ایران قدیم ص ۲۱۹). ۲ ـ شاپور در سال ۲۴۱ میلادی بتخت نشست، جنگ اول او با رومیان (گُردِیَن و فلیپ عرب) از ۲۴۱ تا ۲۴۴ م، وجنگ دوم که والِرِیَن در آن اسیر شاپور شد از ۲۵۸ تا ۲۶۰ میلادی امتداد یافت، مرگ شاپور در سال ۲۷۱ میلادی واقع شد (ایران قدیم).

۳ ـ هرمز مانی را که از ایران رفته بود خواست و در قصر خود در دستگرد پناه داد و نواخت، هرمز در سال ۲۷۲ میلادی در گذشت (ایران قدیم ص ۱۵۷).

کشت . پادشاهی بهرام سه سال بود .[۱]

پس « بهرام » پسر بهرام هیفده سال‌پادشاهی کرد[۲]، آنگاه‌پسرش بهرام(سوم) ابن‌بهرام بن بهرام[۳] چهارسال، سپس‌برادرش « نَرسْی» (نِرْسِه) بن بهرام نه‌سال[۴]، پس « هرمز » پسر نرسی نه سال پادشاهی کردند .[۵] هرمز را پسری بود که او را شاپور نام نهاد و نامزد پادشاهی کرد ، هرمز مرد و شاپور کودکی در گهواره بود. اهل کشور بانتظار ماندند تا شاپور بحدّ رشدو جوانی رسید، سپس سرکشی و بیدادگری از او ظهور کرد ، بشهرهای عربستان لشکر کشید و آبهای آنها را با خاك انباشته ساخت. پادشاه روم « الیانوس » بجنگ باشاپور برخاست و همهٔ قبایل عرب او را کمك دادند ، سپس قبیله های عرب با شتاب برشاپور حمله بردند و در پایتخت بر او تاختند تا آنجا که شاپور گریخت و پایتخت را خالی گذاشت ، شهرو خزاین سلطنتی بغارت رفت. آنگاه تیرناشناسی‌رسید و « الیانوس» را کشت، رومیان « یوبنیانوس » را بپادشاهی برداشتندو اوبا شاپور صلح کرد .[۶] شاپوردشمنی عربهارا

---

۱ - بهرام اول بعد از برادر بتخت نشست و چهار سال سلطنت کرد ، زِنُوبیاملکهٔ‌تدمردختر اُذَینه از بهرام کمك خواست ، مدد بهرام مختصر بود واُرلْین امپراطورروم‌پس‌از تسخیرتدْمر قصد حمله به‌ایران داشت ولی پس ازورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵). بحکم بهرام مانی را زنده‌پوست کندند و بعد آنرا به‌دو تیر نصب کرده در جندی شاپور برای مردم عرضه داشتند (ایران قدیم) .

۲ - بهرام در سال ۲۷۵ بجای پدر نشست و امپراطور روم «کاروس» با او جنگ کرد و بین‌النهرین و تیسفون را گرفت لیکن در اثر رعد و برقی که حادث شد او را مرده یافتند و بهرام آسوده شد.

۳ -بهرام سوم را پسر هرمز نوشته‌اند (ایران قدیم ص ۱۵۸) و بیش از چند ماه سلطنت نکرد .

۴ - نرسی پسر بهرام سوم یا شاپور در ۲۸۲ میلادی بسلطنت رسید (ایران قدیم ص ۱۵۸) .

۵ - هرمز در ۳۱۰ در جنگ با اعراب کشته شد و پس از او پسرش آذر نرسی (آذرنِرْسِه) پادشاه شدکه چون خیلی بیرحم‌و سفاك بودبزرگان نجبا اورا معدوم وپسرش را کور کردند - ۳۱۰ میلادی (ایران قدیم ص ۱۶۰) . ۶ - یولیان امپراطور روم در ۳۶۳ بالشکری در حدود صدهزارنفر بجنگ با ایران شتافت ولی در میدان جنگ و هنگام فرماندهی با زوبین یکی ازایرانیان کشته شد و صاحبمنصبی رومی بنام « یُوِیان » بسرداری قشون انتخاب شد و با شرایطی صلح کرد (ایران قدیم ص ۱۶۲ - ۱۶۴).

در دل گرفت و بهر که از آنها دست می‌یافت شانه‌اش را از جا درمیکرد و از این جهت «شاپور ذوالاکتاف» نامیده شد، پادشاهی شاپور بزرگ هفتاد و دوسال بود.[۱]

سپس «اردشیر» بن هرمز برادر شاپور بپادشاهی رسید، او روش بدی درپیش گرفت و بزرگان ونجبا را می کشت تا آنکه پس از چهار سال سلطنت خلع گردید[۲] و «شاپور» پسر شاپوردوم پادشاه پارسیان گشت. اردشیرمخلوع درمقابل او فروتنی کرد و فرمانبری داشت. خیمه‌ای بر سرشاپور فرود آمد و پس از پنج سال پادشاهی کشته شد.[۳]

بعد از شاپور سوم «بهرام» چهارم پسر شاپور پادشاه شد و با نامه‌هایی که باطراف نوشت به مردم وعدهٔ عدل وانصاف ونیکی داد. بهرام یازده [سال] سلطنت کرد سپس مردمی برسر او ریختند و او را کشتند.[۴]

آنگاه «یزدجرد» پسر شاپور سوم بسلطنت رسید، او مردی بد خلق و درشتخوی، ستمکار و بدسیرت، کم خیر و پر زیان بود، مردم را چندی شکنجه داد تا اسبش او را لگد زد و مرد. پادشاهی او بیست و یک سال بود.[۵]

پس «بهرام» گور پسر یزدجرد که در عربستان بزرگ شده بود بپادشاهی رسید، پدرش او را به نعمان سپرده بود وزنان عرب او را شیر دادندو با اخلاق ستوده‌ای

---

۱ شاپوربزرگ (۳۱۰ - ۳۷۹م) جنگ اولش با روم از ۳۳۸ تا ۳۵۰ م، وجنگ دوم از ۳۵۹ تا ۳۶۳ طول کشید، جنگ سومش با «والن سین» امپراطور روم که میخواست عهدنامه ۳۶۳ راعملاً لغو کند در سر ارمنستان و گرجستان چند سال بی نتیجه ادامه داشت تا در سال ۳۷۶ قرار شد هیچکدام در امور ارمنستان و گرجستان دخالت نکنند (ایران قدیم ص ۱۶۱). ۲ - ۳۷۹ - ۳۸۳ م. ۳ - ۳۸۳ - ۳۸۸ م. ۴ - ۳۸۸ - ۳۹۹ م، این پادشاه باتئودوس امپراطور روم (۳۷۹ - ۳۹۵) که در سال ۳۹۵ امپراطوری روم را بدو قسمت تقسیم کرد معاصر بود (ایران قدیم ص ۱۶۶). ۵ - ۳۹۹ - ۴۲۰ م، آرکادیوس امپراطور بیزانس هنگام مرگ پسر وولیعهد خود «آرکادیوس» راکه درگهواره بود به یزدگرد سپرده خواهش کرد امپراطوری را حمایت نماید (ایران قدیم ص ۱۶۶).

بار آمد. پس از مرگ یزدجرد پارسیان نخـواستند پسرش را بجای او قرار دهند و گفتند بهرام در میان اعراب بزرگ شده و بپادشاهی آشنا نیست، پس تصمیم گرفتند مردی جز او را بپادشاهی بردارند[۱]. بهرام کـه در نزدعرب تربیت یافته بود هیبت شاهانه‌ای نشان‌داد، تاج و زیوری را که‌پادشاهان می‌پوشند درمیان دوشیر نهادند آنگاه به‌بهرام و خسرو گفتند هر کدام ازشما تاج و زیور را از میان این دو شیر بر گیرد او پادشاه است. بهرام برخاست پس عمودی بدست گرفت و پیش‌رفت و هر دو شیر را زد و کشت و تاج و زیوررا گرفت. ایرانیان زیر بار پادشاهی اورفتند و از او فرمان بردند، بهرام هم آنها را بنیکی‌خود امیدوار ساخت و با نامه‌هایی که‌باطراف نوشت مردم را وعدهٔ نیکی داد و از دادگری خود آگاه ساخت، آنگـاه در آباد کردن شهرها اهتمام ورزید. منذر بـن نعمان بر او وارد شد و بهرام او را گرامی داشت.

بهرام مردی هوسران بود کـه سر گرمیها او را از کار رعیت باز میداشت تا آنجا که خود بکار شکار و هوسرانی پرداخت و برادر خود نرسی را جانشین خود نمود تا بامور کشور برسد، چون خاقان ترك ازحال بهرام آگاه شد در او طمع کرد و خواست بطرف ایران لشکر کشی کند که بهرام با خبر گشت و بر او تاخت تا او را کشت وخبر فتح را برعیت‌خود نوشت. سپس روزی بشکار رفت و در پی گوری‌تاخت تا اسب او را در باتلاقی در انداخت و پس از نوزده سال پادشاهی جان سپرد.[۲]

آنگاه «یزدجرد» پسر بهرام هیفده سال سلطنت داشت،[۳] این یزدجرد را دو پسر بود: هرمز و فیروز، هرمز بعد از پدر پادشاهی را گرفت و فیروز بشهرهای «هیاطله» گریخت وپادشاهشان را از قصّهٔ خود و بیداد گریهای برادر آگاه ساخت. شـاه هیاطله او را بـلشکری کمك داد و بـا همان لشکر بـا برادر جنگید و او را

---

۱ ـ یکی از خویشان یزدگرد را که‌خسرو نام داشت بتخت نشاندند (ایران قدیم ص ۱۶۷).

۲ ـ ۴۲۰ ـ ۴۳۸ م. ۳ ـ ۴۳۸ ـ ۴۵۷ م.

کشت ولشکرش را پراکنده ساخت[1]. فیروز پادشاه شد ودر زمان او مردم بقحطی و گرانی و گرسنگی سختی گرفتار شدند، چشمه‌ها و نهرها خشکید و سه‌سال بدین حال گذشت سپس ارزانی و فراوانی در کشور پدید آمد. فیروز برای جنگ با پادشاه ترك با آنکه قرار صلحی در میان بود لشکر کشید، چون نزدیك‌تر کستان رسید پادشاه ترکها کس نزد او فرستاد تا باز گردد وبقراری که بوده است وفا کند، فیروز نپذیرفت، پس‌شاه ترکان خندقی عمیق در سر راه لشکرش کنده روی آنرا پوشید، فیروز چون نزدیك‌رسید لشکرخود را برای جنگ آماده ساخت و ندانسته در خندق فرو رفت و خود ولشکریانش‌در آن تلف شدند،[2] پادشاه ترکان همهٔدارایی فیروز و خواهرش را نیز غنیمت گرفت. پادشاهی فیروزبیست و هفت سال بود.

چون‌ایرانیان‌از کشتن‌فیروز باخبرشدندبر آنها گران آمدویکی‌از بزرگان‌شان بنام« سوخرا »[3] بالشکری وجمعیتی‌رفت وبا پادشاه ترکان روبرو شد و اورا در جنگ بتنگ‌آورد. شاه ترك ،سوخرارا بصلح دعوت نمود بشرط آنکه هرچه را از خزاین فیروز ربوده است و خواهرش‌را با [اسیران‌از]یارانش پس بدهد ، این صلح بانجام رسید و سوخرا باز گشت.

پس‌ازفیروز« بلاش» پسرش‌چهارسال‌پادشاه‌بود[4]. سپس برادرش«قباد»پسرفیروز پادشاه‌شد وچون کودك‌بود تدبیر کشوررا به‌سوخرا وا گذاشت ،امّاپس‌از رسیدن‌بحدّ بلوغ کارسوخرا رادر ادارهٔ کشور نپسندیدواو را کشت آنگاه «مهران»را پیش داشت.

سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش «جاماسب» پسر فیروز را بپادشاهی برداشتند ، قباد در زندان و برادرش پادشاه بود ، تا آنکه خواهرقباد داخل زندان شد ورئیس زندان‌را که متعرّضش گردید بعذر اینکه‌حایض است بوعده‌ای امیدوار ساخت آنگاه وارد زندان شد ویکروز نزد قباد ماند، سپس

---

۱ - ۴۵۷ - ۴۵۹م. ۲ - ۴۵۹ - ۴۸۳م، پادشاه هیاطله «خوشنواز»بود. ۳ - زرمهر یا سوخرا ازخانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی وحکمران ایالت سگستان بود. ۴ - ۴۸۳-۴۸۷

او را در میان فرشی پیچید و روی شانهٔ غلام نیرومندی از محبس درآورد . قباد گریخت[۱] وبکشور « هیاطله » روی نهاد ، چون به « ابرشهر » رسید برمردی فرود آمد و مهمان او شد وازاو خواست که زنی برای قباد بخواهد، پس دختری نزدقباد آورد و قبادبا او درآمیخت و از حسن و جمالش در شگفت شد. آنگاه نزد شاه هیاطله رفتو یکسال پیش او ماند تالشکری با او همراه کرد . قباد در بر گشتن بهابرشهر آمد و از مردی که براو فرود آمده بود پرسید آندختر را چه کردی ؟ دختر را نزد قباد آورد و او پسری بسیار زیبا زاییده بود ، قباد او را انوشروان نامید. پس بکشور خود رهسپار شد وپادشاهی را بدست گرفت ونیرومند و باشوکت شد . قباد با رومیان جنگید ،[۲] شهرها ساخت وناحیه‌ها را آباد نمود. آنگاه فرزند خود انوشروان را ولیعهد خویش کرد، او را فراخواند و نیکووصیّت نمود و آنچه مورد نیازش بود باو شناساند ، پادشاهی قباد چهل و سه سال بود .[۳]

انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت وخبر مرگ قباد رابرایمردم کشور نوشتآنگاه آنها را وعدهٔنیکی داد و بآنچه‌خیرشان درآن است امرفرمود و خیرخواهی و فرمانبری را در عهدهٔ آنها نهاد ، مخالفین خود را بخشید و مزدك را که میگفت باید زنان واموال مردم مشترك باشند[۴] و نیز زردشت‌بن خُرْگان را که در کیش مجوسی بدعت‌نهاده‌بودویاران ایندورا کشت[۵] .مردمان بزرگ وباشخصیت‌را

---

۱ ـ قباد بهمدستی زنش از محبس فرار کرد (ایران قدیم ص ۱۷۴). ۲ـ جنگ‌اول قباد با روم از ۵۰۳ تا ۵۱۳ میلادی طول کشید ، (در امپراطوری « آناسْتاسْ »)، جنگ دوم که در امپراطوری زوستن و زوستی نین بود بمرگ قباد منتهی شد . ۳ ـ ۴۸۷ ـ ۵۳۱م. ۴ ـ مَزدَك پسر بامداد از اهل نیشابور بود و گرویدن قباد باو از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیان بود ، بعد که قباد بمقصود خود رسید بقلع آنها پرداخت (ایران قدیم ص ۱۷۶) .

۵ ـ زردشت حامی مزدك پسر خورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۱).

مقدم داشت و چندین شهر را که جزء ایران نبود با جنگهایی که کرد به ایران ملحق نمود. در میان او و « یخطانیوس » پادشاه روم [...][1] پس انوشروان با رومیان جنگید و کشت و اسیر گرفت و بر شهرهای بسیاری از جزیره و شام از جمله: رُها، مَنبِج، قنسّرین، عواصم، حلب، انطاکیه، اَفامیه، حِمص و جز اینها دست یافت. انوشروان را از انطاکیه خوش آمد و شهری مانند آن که چیزی از آن کم نداشت ساخت، آنگاه اسیران انطاکیه را آورد و باین شهر فرستاد و چیزی را ناشناس نیافتند. انوشروان زمینها را مساحت نمود و بر آنها خراج نهاد و محصول هر جریبی را نسبت بحاصلخیزی آن مقداری غلّه مقرر داشت، این قانون عمل میشد و در نتیجه همهٔ زمینها آباد گردید. انوشروان برای دفتر آمار سربازان مردی با اراده و دوراندیش بر گزید[2] او سربازان را بهر سلاحی که مورد نیاز بود ملزم ساخت[3]، دفتر حقوق و دفاتر نامها و نشانیها و نشانهای چهارپایان و دفتر عرض سپاه را نیز مرتب نموده باشخاص لایق سپرد.

انوشروان مردی بزرگوار و جوانمرد و دادگر بود تا آنجا که هر کس از او چیزی میخواست انجام میداد. سیف [بن] ذی یَزَن بدربار آمد و انوشروان را آگاه ساخت که حبشیها بکشور یمن تاخته بر آن دست یافته‌اند، و سیف نزد « هِرَقل »

۱ـ در آغاز سلطنت انوشروان میان او و امپراطور روم «ژوستی‌نین» عهدی بسته شد (۵۳۲م) فتوحات درخشان روم در ایتالیا و آفریقا پس از این صلح، خسرو را نگران ساخت و دخالت امپراطور روم را در نزاعی که میان حارث بن جبله پادشاه غسان تحت‌الحمایهٔ روم شرقی و منذر ابن نعمان پادشاه حیره تحت‌الحمایهٔ ایران روی داده بود بهانه ساخت و دست بجنگ برد (ایران قدیم ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹). جنگ اول با روم در سال ۵۴۰م بصلح خاتمه یافت، جنگ دوم در سال ۵۶۲ بصلح پنجاه ساله، و جنگ سوم (۵۷۲ـ۵۷۹) باستعفای ژوستن دوم و سلطنت تِیبِریُوس و مرگ انوشروان منتهی شد. ۲ ـ بابك بن نهروان (اخبار الطوال ص ۷۳). ۳ ـ تفصیل آن در اخبار الطوال ص ۷۳ ـ ۷۴ است.

پادشاه روم رفته بی نتیجه بازگشته است ، انوشروان زندانیان را از راه دریا همراه سیف فرستاد و مردی دلیر وکارآزموده را از افسران قدیمی خـود بنام « وَهْرِز » فرماندهی داد تا بکشور حبشه رفت و حبشیهـا را کشت و از میان برد ، پادشاه‌شان ابرهه را بتیری ازپا درآورد وسیف را بپادشاهی برداشت و خود در یمن ساکن شد[1].
انوشروان پسر خود هرمز را که مادرش دختر خـاقان پادشاه ترك بود بولیعهدی منصوب کرد ، عهدنامهٔ ولیعهدی او را نوشت و بـآنچه شایستهٔ ولیعهدی است امرش فرمودو او رانیکو وصیّت نمود ،آنگاه در مقام آزمایش پسر برآمد و او راچنانکه میخواست یافتو درهرپرسشی پاسخ محکمو مناسبی شنیدو[جز] سخنان شایسته بر زبان هرمز نیامد ، انوشروان پس از ٤٨ سال پادشاهی در گذشت[2].

هرمز فرزند انوشروان پس از پدر شاه شد[3] و نوشته‌ای خطاب بهمهٔ مردم بر آنها خواند ، در این نوشته مردم را وعدهٔ عدل و انصـاف و بخشایش و نیکی داد و بآنچه خیر و مصلحت است امر نمود، کار سلطنت او با پیروزی وسربلندی آغازشدو شهرهایی‌را گشود ، سپس دشمنانش بـر او گستاخ شدند و بشهرهای او تاختند ، و ازهمه خطرناکتر « شابه » پادشاه ترك بود که با لشکر انبوهی به‌ایران سرازیرشدو داخل شهرهای خراسان گردید و نزدیك بودخراسان‌را مالك شود ، پادشاه خزر نیز با لشکری گران به‌آذربایجان فرودآمد ، کار بر هرمز دشوار شد و ترسید کـه در مقابل‌شاه ترکها عاجز شود پس مردی از سرداران هرمز بنام « بهزاد » نزداو آمده گفت نزد اومرد دانایی‌است بنام« مهران ستاد » [...] و بانوزنش از پیش آمدپرسیده

---

۱ - حبشیها ۷۲ سال مالك یمن بودند : ارياط ۲۰ سال ، ابرهه کشندهٔ ارياط ۲۳ سال ، یکسوم پسر ابرهه ۱۷ سال ، مسروق پسر ابرهه ۱۲ سال که وَهْرِز با لشکر ایرانی او را در ۵۷۰م کشت (تاریخ حمزه ص ۸۹، کامل ج۱ ص۲۶۳، ایران قدیم‌ص ۱۸۲). ۲ - ۵۳۱ - ۵۷۹م.

۳ - دینوری خطبهٔ مفصّلی از هرمز در اول‌جلوس نقل کرده است (اخبارالطوال ص ۷۵).

پس باو گفته است دخترش از پادشاه ایران پسری میزاید که بعد از پدر بپادشاهی خواهد رسید و پادشاه ترك با لشکری گران بجنگ او خواهد رفت ، او هم مردی گمنام بنام «بهرام چوبین» با لشکری اندك بجنگ خاقان میفرستد و بهرام خاقان را میکشد و پادشاهی او را بباد میدهد . هرمز خوشحال شد و در جستجوی بهرام چوبین بر آمد [باو] گفتند باین نام نمی‌شناسیم مگر مردی را از اهل ری که در آذربایجان است . هرمز کس فرستاد و بهرام را فرا خواند، آنگاه او را با دوازده هزار مرد جنگی در مقابل خاقان [ترك] فرستاد، موبذانِ موبذ [1] به هرمز گفت بهرام شایستهٔ پیروزی است جز اینکه کنار ابرویش دلالت دارد که شکافی در پادشاهی تو پدید آورد ، کاهن هرمز هم چنین گفت، پس هرمز به بهرام نوشت که باز گردد و او باز نگشت و [بهرام] در هرات با شابه که بسی مغرور بود روبرو شد ، در نزد شابه مردی بود بنام «هرمز جرابزین» که هرمز او را برای فریب دادن خاقان نزد او فرستاده بود [2] و او پس از انجام مأموریّت گریخت و از نزد او رفت ، شابه کس فرستاد تا خبر بهرام را باز آورد ، فرستادهٔ او رفت و باز آمد و خبر بهرام را بازآورد ، آنگاه شابه نزد بهرام فرستاد تا باز گردد، بهرام جواب درشتی داد و با لشکری آماده بجنگ مبادرت ورزید ،همراه شابه منجّمان و جادو گرانی بودند و امر را بر لشکریان بهرام مشتبه میساختند ، کار جنگ بسختی کشید و کشتار در یاران شابه بسیار شد تا آنکه جمع کثیری از آنها کشته شد و رو بگریز نهادند ، بهرام عدهٔ زیادی را کشت تا به شابه رسید و با زوبین درازی او را ازپا درآورد ، جادوگری را که با شاه ترکان بود دستگیر کرد و خواست او را زنده نگه دارد تا در جنگها یاورش باشد سپس کشتن او را شایسته‌تر دید ، بهرام خبر پیروزی را به هرمز نوشت ، هرمز خوشحال گردید و این خبر را در کشور منتشر ساخت ، سپس [برموذه] پسر شابه بجنگ بیرون آمد و بر بهرام شبیخون

---

۱ – رئیس روحانیان . ۲ ـ اخبار الطوال ص ۸۰ .

زد و جنگ سختی درمیان آندو واقع شد، آنگاه بهرام بر او شبیخون زد و او را شکست داد وتعقیب کرد تا در قلعه‌ای محاصره‌اش نمود، برموذه امان خواست بشرط آنکه از خود هرمز باشد، بهرام به‌هرمز نوشت، هرمز جواب مساعد داد و امان نامه‌ای فرستاد تا بهرام برای پسر خاقان بفرستد، برموذه از قلعه بدرآمد و نزد هرمز رفت، هرمز قبلاً کسانی رانزد بهرام فرستاده بود، چون برموذه بدربارهرمز رسید هرمز اورا گرامی داشت و با او نیکی کرد و او را باخود بالای تخت نشانید. آنگاه برموذه هرمز را از مالهای فراوان و گنجهای بسیاری که بدست بهرام آمده‌و امر آنها را از فرستادگان بهرام پوشیده داشته است آگاه ساخت، فرستادگان رانیز از خیانت بهرام و اینکه کمی از بسیار فرستاده است آگاه نمود، پس هرمز نامه‌ای به‌بهرام نوشت و او را فرمود تامالهایی را که در دست‌اوست بفرستد، بهرام بخشم آمدو لشکریان خود را از نامهٔ هرمز با خبر ساخت، به‌هرمز بسی زشت و ناروا گفتندو آنگاه بهرام وهمهٔ لشکریانش اوراخلع کردند، چون هرمز باخبر گشت، نگران شدودر نامه‌ای از بهرام و لشکریانش معذرت خواست، بهرام و لشکرش گفتهٔ هرمز را نپذیرفتند، آنگاه بهرام سبدی که کاردهای‌سر کجی درآن بود نزد هرمز فرستادو هرمز بادیدن آنها دانست که بهرام یاغی گشته است پس کجیهای کارد را برید و آنها را باو باز گرداند، بهرام مقصود شاه را دانسته نزد خاقان پادشاه ترك فرستاده خواستار صلح‌شد بشرط اینکه همهٔ زمینهای ترکستان را که گرفته است به‌خاقان باز دهد آنگاه بهرام به‌ری‌آمد و برای‌بهم زدن میان هرمز وپسرش خسرو پرویزدست بکار شد، هرمزازپیش بپسرش بدبین بود وخبر یافته بود که کسانی او را واداشته‌اند که برپدرش بتازد، بهرام پولهای نقرهٔ زیادی بنام خسرو پرویز سکّه زد وآنها را بپایتخت هرمز فرستاد و بدست بسیاری از مردم رسید، هرمز خبر یافت و سخت نگران‌شد و خواست‌پسرش خسروپرویز را زندانی کند، چون پرویز از تصمیم‌پدر

آگاه شدبه‌آذربایجان گریخت و مرزبانان و بزرگان آنجا بر او گردآمدند و با او بپادشاهی بیعت کردند ، هرمز لشکری بفرماندهی مردی بنام «آذینجشنس»[1] بجنگ بهرام فرستاد ، در بین راه مردی که آذینجشنس او را از زندان درآورده همراه خود ساخته بود او را کشت و لشکرش پـرا کنده شدند . پس از کشته شدن آذینجشنس کار هرمز بسستی کشید و لشکریان که بر او خشمناك و از سلطنت او ناراضی بودند گستاخ‌شدند پس به‌پرویز پسرش نوشتند واو با لشکری از آذربایجان رسید ، هرمز را خلع کردند و پرویز را بپادشاهی برداشتند ، هرمز را گرفته کور کردند و بزندان انداختند ، چند روزی درحبس بودتا روزی پسرش [بر او] وارد شد و با او سخن گفت ، هرمز به‌خسرو گفت کسی را که‌با من چنین کرد بکش ،در این‌موقع امر کشور بدست‌بندی وبسطام[2] دو خالوی پرویز افتاده بود . هرمزدوازده سال سلطنت کرد .[3]

چون کار پرویز روبراه‌شد و از حرکت بهرام‌چوبین بطرف خودآگاه گشت با لشکرش و دو خالویش بندی و بسطام[4] بجنگ بهرام بیرون شد تا در نهروان اورا دیدار کرد و بـا او سخن گفت و او را بیم داد ، بهرام در پاسخ خسرو سخت درشتی کرد . «کردویه» برادر بهرام همراه خسروپرویز بود ، بالاخره بهرام پیروزشدو لشکر خسرو پراکنده گشته او را تنها گذاشتند.خسرو گـریخت و در بین راه دو خالویش بندی و بسطام باز گشتند و پدرش هرمزرا کشتند آنگاه در راه به‌خسرو ملحق شدند ، خسرو رو بگریز میرفت تا حال او بد شد و سختی و بیتابیش بنهایت رسید دراینحال‌خوراکی خواست وجز نان جوفراهم نگشت، لشکربهرام ازپشت‌سر

---

۱ ـ یزدان جُشْنَس (اخبار الطوال ص ۸۳) یزدگشنسپ (ایران در زمان‌ساسانیان ۱۵۹) .

۲ ـ بِنْدویه و بسطام (اخبارالطوال‌ص ۸۳). ۳ ـ ۵۷۹ ـ ۵۹۰م . ۴ ـ وندوی (بندوی) ـ وِستهم (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۵) .

رسید و خسرو با حیلهٔ خالوی خود بندی نجات یافت و رفت تا بهرُها رسید، بندی را گرفتند و نزد بهرام بردند و زندانیش کرد، سپس از حبس گریخت و به‌آذربایجان رفت. کسری بقصد دربار «مورق»[1] پادشاه روم به‌رُها رفت، حاکم رُها او را نگه‌داشت و به‌مورق پادشاه روم نوشت که خسرو بامید یاری او آمده است، امپراطور روم با اصحاب خود در بارهٔ خسرو مشورت کرد، و آنها مختلف جواب دادند، پادشاه روم خسرو را پذیرفت و دختر خود را باو داد و لشکرعظیمی همراه او ساخت با شرایطی که پس از فیروزی عمل نماید، کسری سه نفر از یاران خود را نزد موریس فرستاد تا هرچه خواست‌از آنها پیمان گرفت آنگاه دختر خود ولشکررا بفرماندهی برادرش «ثیادوس»[2] وهمراهی مردی که بجای هزار مرد بود نزد کسری فرستاد، کسری بعد از عروسی با دختر پادشاه روم با لشکرش بطرف آذربایجان رفت، خالوی‌او بندی هم پیش از این بآنجا رفته بود و چون ازآمدن خسروآگاه شد با لشکری گران او را دیدار کرد، بهرام چوبین با خبر یافتن از لشکرهایی که برای خسرو فراهم گشته است نامه‌هایی بسران یاران خسرو نوشت که در آنها روش بد ساسانیان و رفتار یکایك آنان را نوشته یاران خسرو را بیاری خود دعوت کرده بود. نوشته‌ها، پیش از رسیدن بدست دیگران، بدست خسرو افتاد، خسرو از طرف اصحاب خود جوابهای درشت به بهرام نوشت‌و فرستاده را باز گرداند، پس بهرام بجنگ خسرو بیرون شد تا به‌آذربایجان آمد و جنگ سختی کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند. مرد رومی که با هزار مرد برابر بود آمادهٔ جنگ‌شد و به کسری گفت این بنده‌ات که پادشاهی تورا ربوده‌است کجا است تااورا بکشم؟ گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است. رومی بر بهرام حمله برد و بهرام واپس

---

۱ ـ موریس (موریکیوس). ۲ ـ بگفته دینوری «ثیادوس» پسر قیصر بود (اخبار الطوال ص ۹۰).

رفت آنگاه به‌رومی حمله بردو او رابا شمشیر خود بدو نیم کرد ، خسرو خندید و گفت « زِه ». برادرپادشاه روم بخشم آمد و گفت خوشحال شدی که مرد و سردار ما کشته‌شد ؟ خسرو گفت نه، لیکن سردارشما بمن گفت بنده‌ای که پادشاهیت راربوده است کجا است ، خواستم بدانی که این بنده هرروزی چندین ضربت میزند که همه اینطوراست . کار جنگ به‌سختی کشیدتا آنکه خسرو شکست یافته بکوهی بالارفت‌و نزدیك بهلاکت رسید . سپس لشکر خسرو جنبشی کردند و بهرام چوبین شکست یافته پا بگریز نهاد و با شتاب نزد خاقان ترکستان رفت . بار دیگر پادشاهی‌خسرو پرویز رو براه شد، پس نامه‌ای بپادشاه روم نوشت و او را بپیروزی خود بشارت داد، امپراطور دو جامهٔ صلیب دار برای خسرو هدیّه کرد و خسرو آنها را پوشید. پس پارسیان گفتند اوکیش نصرانی گرفته است، آنگاه خسرو در بارهٔ نصرانیان نوشت که باید مورد اکرام و احترام و نیکی باشند و آنچه در میان خسرو و رومیان از پیوند و پیمان و آشتی واقع شده بود که پیش از او سابقه ندارد باز گفته شود . خالوی کسری « بندی » بر تیادوس برادر پادشاه [روم] حمله برده سنگی بر سر او کوبید وفتنه‌ای بپا شد، برادرامپراطور گفت‌یا باید[که]«بندی » را بمن‌تسلیم نمایی یا فتنه از سر گرفته شود، پس خسرو او را آرام ساخت .

بهرام چوبین بکشور ترکستان رسید و خاقان مقدمش را گرامی داشته باو نیکی نمود . خاقان را برادری بود بنام « نعارس »[1] که با او مدارا میکرد، بهرام اورا دید وبه‌خاقان گفت چگونه این برادر برتو چنین گستاخ گشته است ؟ برادر خاقان سخن بهرام را شنید و او را بزورآزمایی دعوت نمود ، بهرام گفت هر گاه بخواهی بیا. پس‌خاقان شاه ترکان تیری ببرادرش وتیری به‌بهرام دادو آن‌دورا بصحرا فرستاد، برادر خاقان بهرام را هدف قرار داد و تیر او اصابت کرد و سلاح بهرام را چاك زد،

۱ـ « بغاویر» (اخبارالطوال ص ۹۳).

آنگاه بهرام تیر خود را رها کرد و حریف را کشت ، خاقان از کشتن برادری که از او بیم داشت و با خاقان دشمنی میورزید خوشحال گردید .

خسرو ازپیوستن بهرام بهخاقان ترك بیمناك بود که مباد فتنهای پدید آید، پس مردی از بزرگان پارسیان بنام « بهرام جرابزین »[۱] را با هدیّههایی نزد خاقان فرستاد و از او خواست که بهرام چوبین را نزد خسرو فرستد، «جرابزین» را نیز فرمود که تا میتواند دل خاقان را بربهرام بگرداند ، پس با هدیهها نزد خاقان رفت و در بارهٔ بهرام با او سخن گفت ولی آرزوی خود را نزد او نیافت، آنگاه نزد ملکه زن خاقان رفت و با سخنانفریبنده و هدیّههای گوهر وجز آن که تقدیمداشت موضوع بهرام را در میان گذاشت . خاتون مردی ازکسان خود را که بی باکی و پردلی داشت فرستاد و باو گفت بر بهرام چوبین درآی و او را بکش ، او رفت و از بهرام بار خواست (و کان نوم بهرام)[۲] و بار نیافت ، پس گفت خاقان مرا برای کار مهمی نزد تو فرستاده است . بهرام او را پذیرفت و چون در آمد گفت پادشاه با من پیامی فرستاده است که باید درنهان عرض کنم بی آنکه کسی دراینجا باشد، بهرامبپا خاست و با او خلوت کرد. مأمور ملکه چنانکه گویا با بهرام سر گوشی دارد باو نزدیك شد و خنجری را که همراه داشت بپهلویش فرو برد آنگاه با شتاب بیرون رفت و اسب خود را سوار شد ، یاران بهرام در آمدند و او را بدان حال یافتند و گفتندای شیر پردل که تو را از پا درآورد، و ای کوهسربلند که تورا درهمشکست؟ بهرام داستان را بازگفت وبه خاقان نوشت که اورا وفاء و سپاسگزاری نیست .

بهرام مرد و بخاك سپرده شد. چون « جرابزین » از مرگ او باخبر شدنزد کسری بازگشت و او را مژده داد ، خسرو خوشحال گردید و این خبر را در

---

۱ ـ هرمزدجرابزین (اخبار الطوال ص ۹۵) . ۲ ـ آنروز « وَرْهام روز»بود و منجّمان گفته بودند که مرگ بهرام در وَرْهام روز خواهد بود (اخبار الطوال ص ۹۶) .

کشور منتشر ساخت و باطراف کشور نوشت.

چون بهرام در گذشت پادشاه ترك نزد «کردیه» زن بهرام و یاران او کس فرستاد و آنها را از تأثر شدید خود و کشتن هر کسی که در خون بهرام شرکت داشته است آگاه ساخت. برادر خود «نطرا» را نیز نزد آنها فرستاد و به‌زن‌بهرام کُرْدیه نوشت که خاقان بدو علاقه‌مند است و میفرماید که با برادرش «نطرا» ازدواج نماید.

کُرْدیه‌زن‌بهرام با[لشکر] برادرش[1] ویاران وهمراهان‌خویش‌رهسپار کشور ایران‌شد، «نطرا» برادرخاقان‌از پی‌او رسید، کُرْدیه با لباس‌جنگ بسوی‌او بیرون شدو گفت ازدواج‌نخواهد کرد مگر با کسی که درمردانگی ونیرومندی مانند بهرام باشد، بیا تا باهم نبرد کنیم، «نطرا» برادر خاقان بمیدان نبردآمد و «کردیه» او را کشت و راه خود را در پیش گرفت.

خسرو بر خالوی خود «بندی» برای‌آنچه با پدرش کرده بود خشم گرفته چشمان او را کور کرده، دو پای او را بریده و او را زنده بدارزده بود، چون‌بسطام ازکردار خسرو با برادرش آگاه شد، خسرو را خلع کرد وبه‌ری رفت و لشکر فراهم‌ساخت، آنجاخبر یافت که کُرْدیه خواهر و زن بهرام از کشور ترکستان باز میگردد، بسطام باستقبال او ویارانش شتافت و کسری را نکوهش کرده ازبی‌وفایی و نابکاریش سخن گفت‌آنگاه از اوخواست تا با یاران خود نزد بسطام بماندو بازدواج او در آید. کردیه چنین کرد و نامه‌ای ببرادرش «کُرْدی» نوشت و ضمن شرح‌سر گذشت خود ازاو خواست تا برای خواهر خود وهمراهانش ازخسرو امانی بگیرد. [خسرو نیز] ازآمدن کردیه با لشکر بهرام به‌ری‌وازدواجش با بسطام

---

۱ ـ اما وهرام چوبین خواهر خود گردیگ (گردیه) را گرفت (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۴۸).

خالوی شاه و ماندنش با او [آگاه شد]، پس برادرش «کردی» را فراخواند و از او خواست تا خواهرش را بکشتن بسطام وادار کند و او را بهمسری خسرو پس از کشتن شوهر امیدوار سازد. «کردی» زن خود «ابرخه» را با پیامهای خسرو و [امان‌نامه‌های] قابل اعتماد برای خود و همراهانش نزد خواهر فرستاد، همراهان کردیه پیام و امان خسرو را پذیرفته بسطام را کشتند. کردیه بدربار خسرو آمد و خسرو او را بزنی گرفت و بانوی حرم شناخت پس کار پادشاهی خسرو روبراه شد و شهرها همه بفرمان او درآمدند.

سپس رومیان بر امپراطور خود «مورق» تاخته او را کشتند و دیگری را بپادشاهی برداشتند[1]. پسرموریس به‌ایران آمده به‌خسروپناهنده شد، خسرو لشکری همراه او کرد.

سپس پسر مورق کشته شد و هِرَقْل (هِراکلیُوسْ) بپادشاهی رسید. هرقل با ایرانیان جنگید و آنها را کشت و پراکنده ساخت تا آنکه «شهر بَراز» سردار خسرو را هم شکست داد[2]. خسرو در اثر پیروزیهای درخشان سر بطغیان و بیداد و سرکشی و ستمگری برداشت، مالهای مردم را گرفت و خونها را ریخت، درنتیجهٔ آنچه با مردم کرد و آنها را پست شمرد، مردم با او دشمن شدند و بزرگان ایرانی که‌ازخسروخواری‌وگرفتاری می‌دیدندوناروابآنها میرسید، اوراخلع کرده‌پسرش را که «شیرویه» نام داشت بپادشاهی بر گرفتند و او را باشعار «شیرویه شاهنشاه» بپایتخت آوردند، زندانیانی را که خسرو میخواست بکشد از زندانها درآوردند. خسرو گریخت و در باغی که داشت پنهان شد، اورا گرفتند و زندانی کردند. سپس

---

1 ـ در سال ۶۰۳ میلادی رومیان «مُریس» را کشتند و فوقاس (فُکاس) را به‌امپراطوری شناختند (ایران قدیم ص ۱۸۷). 2 ـ جنگ اول هِرَقْل که«شهر بَراز» را شکست داد در سال ۶۲۲م واقع شد و جنگ آخرش که منتهی بفرار خسروپرویز و خلع و حبس او گردید در ۶۲۷م روی داد.

به‌شیرویه گفتند تاپرویز زنده باشد پادشاهی تو روبراه نیست او را بکش و گرنه‌تورا هم خلع می کنیم، شیرویه پیام درشتی برای پدرش فرستادو او را برکار بدش‌ملامت کرد و آنچه را با اهل کشور بد وناروا کرده باز گفت، خسرودر پاسخ شیرویه را بخطا و نادانی نسبت داد. شیرویه مردی را که‌خسرو پرویز دست پدر اورا بی‌جرم‌و گناهی بریده بود بزندان فرستاد(پدر این مرد ازنزدیکان خسرو بودو چون به‌خسرو گفته بودند که پسرش تو را می کشد دست او را برید) چون فرستادهٔ شیرویه بر خسرو درآمد پرسید نام تو چیست ...[۱] گفت کارت را بکن پس خسرو را زد و کشت ، آنگاه شیرویه پدرش را بگورستان برد و کشنده‌اش را کشت . پادشاهی خسرو پرویزسی و هشت سال بود .[۲]

چون شیرویه پسر پرویز بپادشاهی رسید زندانیان را رها کردو زنان‌پدرش‌را بزنی گرفت وهیفده برادر را بناروا کشت، وازاینروکار پادشاهی او رونقی نگرفت‌و حال او بصلاح نیامد،سخت بیمار شد و پس از هشت ماه در گذشت .[۳]

ایرانیان کودکی از شیرویه را بنام « اردشیر » پادشاه کردند و مردی رابنام « مه آذرجشنس » بکفالت او و نیابت سلطنت برداشتند. او هم بخوبی از عهدهٔادارهٔ کشور برآمد و امور کشور چنانکه شایسته بود جریان یافت .[۴]

شهر براز[۵] ، سردار جنگ بارومیان، کارش بالا گرفته بود و روی کارآمدن

---

۱ ــ گفت منم پسر مردان‌شاه مرزبان بابل و خُطَرْنِیَه(اخبارالطوال ص ۱۰۵). ۲ ــ ۵۹۰ ــ ۶۲۸ . ۳ ــ اخبارالطوال ص ۱۰۶ . اسم او شیرویه بودو بعد از جلوس به قباد معروف شد ، مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه دانسته‌اند (۶۲۷ــ ۶۲۹ میلادی ۵ ــ ۷ هجری) (ایران‌قدیم ص ۱۹۲) کواذ دوم‌شیرویه پس ازشش ماه پادشاهی وفات یافت (ایران درزمان ساسانیان ص ۵۲۰).
۴ ــ خوانسالار یا رئیس‌کل آبدارخانه «ماه‌آذرگشنسب» بقیمومت او برقرار شد و در واقع مقام‌نیابت سلطنت یافت (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲۰) . ۵ ــ دینوری « شهرَوَراز » را« شهریار » و « اردشیر سوم پسر قباد دوم » را شیرزاد می‌نویسد (اخبارالطوال ص ۱۰۶).

«ماه آذرگشنسب» را ناخوش داشت، پس به‌پارسیان نوشت تا مردانی را که نام برد نزد او فرستند و گرنه بجنگ آنهاروی خواهد نهاد. پارسیان گوش بحرف شهربراز ندادند و او با شش هزار بطرف پایتخت روانه شد و مردم آنرا محاصره کرد و با آنها جنگ نمود، آنگاه با اندیشه و حیله بشهر درآمد و بزرگان پارس را گرفت‌و کشت و زنانشان را رسوا ساخت و پادشاه «اردشیر» را نیز کشت. سلطنت اردشیر یکسال و شش ماه بود[1].

شهر َبراز بر تخت پادشاهی نشست و خود را پادشاه خواند. کار شهر- َبراز بر ایرانیان گران آمد و گفتند چنین کسی را نشاید برما پادشاهی کند، پس‌بر او تاختند و او را کشتند و کشته‌اش را روی زمین کشیدند[2]. آنگاه بجستجوی مردی از خانوادهٔ سلطنت برآمدند و نیافتند[3]. پس«أبوران»دختر خسرورابتخت‌نشانیدند. بوراندخت خوشرفتاری نمود، عدل و نیکی را گسترش داد، باطراف کشور نامه‌ها نوشت و مردم را وعدهٔ دادگری و نیکی داد و آنها را برفتار نیك و درستی ومیانه‌روی امر فرمود. پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود[4].

سپس «آزرمیدخت»دختر خسرو پادشاه شد و کارش روبراه شد. پس «فرّخ هرمزد» سپهبد خراسان گفت من امروز سرور مردم و اساس کشور ایرانم خود را بمن تزویج نما. آزرمیدخت گفت ملکه‌ای را نشاید که خود را بزنی دهد، هرگاه بخواهی بمن برسی شب نزد من بیا، سپهبد هم بدین رضا داد. ملکه دژبان خود را فرمود بانتظار سپهبد باشد تا بکاخ درآید سپس اورا بکشد. چون شب رسید، فرّخ

---

۱ - ۶۲۹ م، ۷ هجری. ۲ - ۶۲۹ م، ۷ هجری. ۳ - بعداز شهربراز خسرو سوم نوهٔ هرمزچهارم(ایران قدیم) و بعداز او «جوان‌شیر» پسر خسروپرویز بتخت‌نشستند ۶۲۹ م، ۷هجری (ایران‌قدیم ص۱۹۳، اخبارالطوال‌ص۱۰۶) پس‌ازآنها بوراندخت دخترخسروپرویز که‌بعدازیکسال‌و پنجماه استعفا داد و «گشناسب برْده» برادرخسرو سوم بتخت نشست وپس از اوآزرمیدخت(ایران قدیم ص ۱۹۳). ۴ - ۶۳۰ م، ۸ هجری.

آمد و داخل شد ، دژبان او را دید وپرسید که‌هستی؟ گفت منم «فرخ‌هرمزد». گفت در این وقت شب اینجا که نباید چون‌تو کسی در آید،چه‌میکنی؟پس اورا زد و کشت‌و در صحن کاخ انداخت . فردا صبح مردم او را کشته دیدند وخبر را منتشرساختند. پسرش رستم که در قادسیّه با سعد بن ابی و قّاص نبرد کردو در خراسان بود ازآنجا رسید و آذرمیدخت را کشت. پادشاهی اوشش ماه بود.[۱]

سپس مردی از اعقاب « اردشیربن بابك » بنام « خسرو بن‌مهرجشنس » پادشاه شد[۲].اوپیش از این هم بپادشاهی خوانده شده ونپذیرفته بود ودراهواز جای داشت ، چون بپادشاهی رسید تاج‌بر سر نهاد و برتخت نشست لیکن پس ازچند روزی کشته شد و پادشاهی او به‌یك‌ماه نرسید.[۳]

بزرگان ایران از خانوادهٔ سلطنت کسی را برای پادشاهی نیافتند و ناچار مردی را بنام « فیروز » از دخترزادگان انوشروان پادشاه کردند ،چون برای تاج بسرنهادن نشست و سر بزرگی داشت گفت این تاج چه تنگ است؟ بزرگان‌ایران از سخنش فال بد زدند و او را کشتند[۴].

پسری از خسرو که پس از کشته شدن شیرویه به نصیبین گریخته بود بنام « فرخ‌زاد خسرو » رسید و تاج شاهنشاهی برسر نهاد ، او مرد شریفی بود و یکسال پادشاهی کرد.[۵]

پس «یزدجرد» پسر خسرو را یافتند ، مادرش زنی حجامتگر بود که خسرو با او درآمیخت و یزدجرد را زایید . یزدجرد را بفال بدگرفته پنهان کردند و پس از بیچارگی او را بپادشاهی برداشتند،امّا وضع کشور آشفته و مردم بر شاه گستاخ

۱ـ ۶۳۱م،۹هجری. ۲ـبعدازآزرمیدخت‌هرمز پنجم(۶۳۱م،۹هجری)پادشاه‌شد(ایران باستان‌ص ۱۹۳). ۳ ـ ۶۳۱ م، ۹ هـ . ۴ـ ۶۳۱ م،۹هـ.پدرش مهر گشناسب نوادهٔقباد اول و مادرش چهار بخت نوادهٔ انوشروان بود (ایران‌قدیم). ۵ ـ ۶۳۱ م ،۹ هـ. اورا «خورزاد» و «فرخ زاد» وخسرو پنجم می‌گفتند (ایران قدیم).

بودند . چهارسال از پادشاهی او گذشت که سعدبن ابی وقّاص به قادسیّه آمد و یزدجرد رستم را بجنگ سعد فرستاد . روز نوروز که ایرانیان با خوراکهای گوناگون و بهترین زینتها جشن نوروزی داشتند ، مسلمین به مداین که پایتخت ساسانیان بود در آمدند ، ایرانیان شکست یافتند و یزدجرد گریخت. لشکر اسلام همه‌جا در تعقیب او رفت تا به‌مرو رسیدند . یزدجرد داخل آسیایی شد و آسیابان اورا کشت. پادشاهیش تا روزی که کشته شد بیست سال بود .[1]

ایرانیان آتش را بزرگ میداشتند ، در استنجاء بجای آب روغن بکارمی بردند، کاخهای آنها در نداشت بلکه بر درها پرده‌هایی آویخته و مردان پاسبان بر آن ایستاده بودند ، [جز] با زمزمه یعنی سخن آهسته خوراك نمیخوردند، مادران و خواهران و دختران را بزنی میگرفتند و این کار را پیوند و نیکی با آنها و سبب نزدیکی بخدا میدانستند[2]، آنها را حمّام ومستراحی نبود ، آب و آتش و خورشید و ماه و همهٔ روشنیها را بزرگ میداشتند ، بحساب چهار فصل و ماههای آن و روزهای عیدتوجه داشتند ، سه ماه پاییزدر نزد آنها: شهریور ماه ، مهرماه و آبان ماه ؛ سه‌ماه‌زمستان: آذرماه ، دی ماه و بهمن ماه ؛ سه ماه‌بهار : اسفندارمذماه ، فروردین‌ماه و اردیبهشت ماه، و سه ماه تابستان : خرداد ماه ، تیرماه و مرداد ماه‌بود ، در پاییز پنج روز بنام « اندرگاه » می‌افزودند و سال آنها سیصد و شصت و پنج روز میشد [3]،ماههای آنها همه سی‌روزی بود .

اول سال‌شان روز نوروز یعنی روز اول فروردین است که در نیسان و آذار می‌باشدهنگامیکه خورشیدببرج حمل درآمده است، و این روز عید بزرگ ایرانیان

۱ـ ۶۳۲ ـ ۶۵۲ م، ۱۰ ـ ۳۱هجری. ۲ـ ایران در زمان ساسانیان ص۳۴۷. ۳ ـ بعد از ماه آخر پنج روز اندرگاه ، خمسهٔ مسترقه ، بر ۳۶۰ روز سال اضافه میکردند (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۳) .

است ، دیگر عید مهرگان یعنی روز شانزدهم مهرماه[1] است ، در میان نوروز و مهرگان صد و هفتاد و پنج روز یعنی پنج ماه و بیست و پنج روز فاصله است[2] و مهرگان در تشرین دوم واقع میشود ، ایرانیان هر روزی از سی روز ماه را بنامی میخوانند و نامهای روزها بدین قرار است :

هرمز ، بهمن ، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ ، خرداذ، مرداذ ، دی بآذر،[3] آذر، آبان ، خور ، ماه ، تیر ،[گوش] ، دی بمهر[4]، مهر ، سروش، رشن، فروردین ، بهرام[5] ، رام، باذ[6] ، دی بدین[7] [دین]ارد ، اشتاذ ، اسمان ، زامیاذ[8] ، مارسفند[9] ، و آنیران .[10]

ایرانیان بکیش زردشت که اورا پیغمبر خود میدانند براین بودند که روشنی-و آنرا زروان می‌نامند ـ قدیم وازلی است، و در اثر لغزش اندکی اندیشهٔ بدی کرد که غصه‌ناك شد،چون نیك‌زشت‌میگرددو خوشبوبدبو میشود؛ونزد اینان مانعی‌ندارد که تغییر وتباهی‌بپاره‌ای از قدیم نه‌همه‌اش راه یابد،پس چون قدیم اندیشهٔ بد کردو آه‌سردی ازنهاد بر کشیدآن غصه‌ازدرونش برون‌آمد و در پیش‌رویش مجسم گردید، این غصهٔ مجسم شده پیش روی قدیم را اهرمن نامند و زروان را هرمزنیز گویند[11]، اهرمن خواست با هرمز بجنگد هرمز برای آنکه بدی انجام ندهدنخواست، ونیز گفته‌اند که هرمز و اهرمن دو جسم و دو روحند و در میان آنهابرای دشمنی‌شکافی است نه‌آنکه بهم پیوسته باشند .

و گفته‌اند[که] هرمز یعنی روشنایی اجسام و مناسبات آنها را می‌آفریند و اهریمن ضررها رادر این گوهرها خلق میکند مانند زهر در حشرات زننده وخشم و

---

۱ ـ روز مهر از ماه مهر .   ۲ ـ نسخه این طور است !   ۳ ـ دذو.   ۴ ـ دذو .
۵ ـ ورهران ، وهران ، وهرام .   ۶ ـ واذ .   ۷ ـ دذو .   ۸ ـ زامداذ .   ۹ ـ مهرسپند .
۱۰ ـ انگران (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۸۱) .   ۱۱ ـ اوهرمزد ، اَهورمزداه .

خستگی وبدیها و دشمنی و کینه‌ورزی وترس درحیوان زیرا که‌خدا خالق گوهرهاو عرضهای مناسب آنها است.

مرکز پادشاهان پارس، در آغاز سلطنت اردشیر پسر بابکان، اصطخر از استان فارس بود سپس پادشاهان پیوسته جابجا میشدند تا انوشروان پسر قباد پادشاهی یافت و درمدائن عراق فرودآمد و آنجاپایتخت گردید. دانایان منجّمان و پزشکان باجماع گفته‌اند که شهری در کشور در سلامت و اعتدال و برتری آب و هوا باین شهر و آنچه از اقلیم بابل بدان نزدیك است نمیرسد.

شهرهایی که دولت ایران آنها را مالك بود و بر آنها پادشاهی داشت بدین قرار است:

از استان خراسان: نیشابور، هرات، مرو، مرورود، فاریاب، طالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد[1]، گرجستان، طوس، سرخس و گرگان، و این استان را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند.

و از استان قهستان: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصبهان، همدان نهاوند، دینور، حلوان، ماسبذان، مهرجانقذق، شهر زور، صامغان، آذربایجان واین استان‌را سپهبدی بود بنام سپهبد آذربایجان.

و کرمان وفارس که‌شهرهای آن استخر است‌و شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون‌وفساو دارابجرد و اردشیر خُرّه وسابور، واهواز که‌شهرهای آن‌جندی شاپور است و سوس و نهر تیری و مَناذِر و شوشتر و ایذَج‌ورامهرمز، اینهارا سپهبدی بود بنام سپهبد فارس.

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت:

---

۱ - باورد همان ابیورد است(مراصد).

آنچه‌از فرات آب میگرفت عبارت بود از: بادُوریا ، انبار ، بهرسیر، رُومَقان زاب بالا ، زاب پائین ، زاب میانه ، زَندَورد ، میسان ، کُوثی ، نهر دَرقیط، نهر جَوبر، فَلّوجهٔ بالا ، فَلّوجهٔ پایین، بابل، خُطرنیه، جُبّه، بُداه ، سیلحین،فرات بادقلا ، سُورا ، بَربسما[1]،نهر ملك ، بارُوسما و نِستر.وآنچه ازدجله آب میگرفت بدین قرار بود: نهر بُوق، [نهر بین]، بُزُرجسابور، راذان بالا، راذان پایین،زابیان، دَسکره، بَرازروز، سلسل، مهروذ ،جَلولاء ، نهروان میانه ، نهروان پایین ، جازِر، مداین ، بندنجین ، رستقباذ ، ابزقباذ ، مُبارك، بادَرایا و باکسایا .

سپهبد چهارمی نیز بنام سپهبد مغرب داشتند . آخرین سرحدّ پارس از طرف فرات انبار بود سپس بمرزهای رومیان میرسید واز طرف دجله[...] سپس بمرزهای روم میرسید مگر آنکه با دست‌اندازی ونیرنگ، ایرانیان بخاك‌رومیان و بسا که رومیان بخاك ایران قدم می گذاردند .

نام « خسرو » بر هریك از پادشاهان ایران گفته میشد و هنگام اسم بردن‌شاه می گفتند : « خسرو شاهنشاه » یعنی شاه شاهان .

وزیر را«بزرجفرمذار»[2] یعنی‌عهده‌دار کارها ، دانای مذهبی را «موبذموبذان»[3] یعنی‌دانای‌دانایان‌می گفتند،اول‌بار زردشت‌راموبذموبذان گفتند،سرپرست آتشکده‌را « هربذ » ،[4] رئیس دبیران را « دبیربذ » فرمانده لشکر را « سپهبذ »[5] یعنی سردار و کسیکه زیر دست او است « فادوسبان »[6] یعنی رانندهٔ دشمنان ، فـرمانده ولایت را مرزبان، وحاکم بخش را «شهریج»[7]،افسران نظامی را « اسواران »[8]،قضات صلح را

۱ - « بربسا » و « بربیسیا » نیز ضبط شده است (مراصد) . ۲ - وزرگ فرمذار .
۳ - موبذان موبذ . ۴ - هیربذ یا هیربذان هیربذ . ۵ - سپاهبذ . ۶ - پاذگوسپان .
۷ - شهریگ . ۸ - اسواران یا اسوارگان .

«شاهریشت»، رئیس دفتر شاهنشاهی را «المردمارعد» میگفته‌اند.[۱]

کشورهای جُرْبی[۲]

[در موقعیکه فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام] بن نوح زمین را درمیان فرزندان نوح [بخش کرد]، فرزندان عامور بن توبل [بن یافث بن نوح] بطرف چپ خاور بیرون شدند و جمعی از آنها یعنی فرزندان «ناعوما» از ناحیهٔ جُرْبی بسمت شمال رفتند و در شهرها پراکنده گشته چندین امّت شدند بنام: برجان، دیلم، تبر، طیلسان، جیلان، فیلان، اَلاّن، خَزَر، دَوْدانیّه[۳] و ارمن.

خزر بر همهٔ شهرهای ارمنستان دست یافته پادشاهی داشتند که «خاقان» گفته میشد، او را جانشینی بود که او را «یزید بلاش» می گفتند و بر اَرّان[۴] و جُرْزان و بسفرجان و سِیسجان حکومت میکرد و این استان را ارمنستان چهارم می گفتند که قباد پادشاه ایران آنرا فتح کرد و تا در بند «اَلاّن» صد فرسخ که سیصد و شصت شهر داشت به انوشروان تعلق یافت، پادشاه ایران بر دربند وطبرسران[۵] و بلَنْجر دست یافت و شهر «قالِیقلا»[۶] و شهرهای بسیار دیگری را ساخت و مردمی از پارس را در آنها جای داد،[۷] سپس خزر بر آنچه پارسیان از دست آنها گرفته بودند دست یافتند و

۱ ـ صحیح این کلمه «ایرانمازعر» است یعنی ایران آمارکار (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۸۹، ۵۴۸). ۲ ـ ل: ص ۲۰۳. در اصل، والتنبیه والاشراف ص ۵۵، ۷۲: جربی، ودرمراصد الاطلاع وفتوح البلدان ص ۱۹۸ جرْزا است. ۳ ـ خود را از نسل دَوْدان بن اسدبن خزیمه میدانستند (فتوح البلدان ص ۱۹۸). ۴ ـ اران جزء ارمنستان اول بود (فتوح البلدان ص ۱۹۷). ۵ ـ در اصل، وفتوح البلدان ص ۲۰۰: طَبَرْسران ودرمراصد: طَبَرْسَتَران ضبط شده است. ۶ ـ گویند قالیْقلا را زنی بنام «قالی» ساخت و آنرا قالیقاله نامید (فتوح البلدان ص ۲۰۰). ۷ ـ فتوح البلدان ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰.

چندی در تصرف آنها ماند تا آنکه رومیان بر خزر غالب شدند و بر ارمنستان چهارم[1] پادشاهی که «موریان» گفته میشد نصب کردند.

آنگاه بچندین بخش که هر کدام‌را رئیسی دارای قلعه ودژی بودتقسیم شدند با کشورهای معروف‌شان. جمعی از فرزندان عامور از ماوراءالنهر گذشته‌در شهرها پراکنده گشتند و مملکتهای پراکنده و امتهای بسیاری شدند که از آنها است: خُتّل، قَوادیان، اشروسنه، سغد، فرغانه، شاش، ترك، خرلخیّه، تغزغز، ترك کیماکی و تبّت.[2]

قومی از ترکها خانه‌ها و شهرهاو قلعه‌ها دارند و قومی دیگر در سر کوههاو بیابانها زندگی می کنند و آنها را موهای درازی است، خانه های آنها خیمه‌های پشمی است و هنگام جنگ بیست مرد جنگی در یك خیمه هستند و تیراندازی آنها خطا ندارد، خیمه‌های آنها از اول استان خراسان تا کوههای تبّت و کوههای چین بهم پیوسته است.

اما تبّت پس کشوری است وسیع از چین بزرگتر، اهل تبّت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و با دانشند و در صنعت مانند چین، در کشور آنها آهوانی است که نافهاشان مشك است، کیش آنها بت‌پرستی است وآتشکده‌ها دارندو چنان نیرومند هستند که کَسی با آنها نمی‌جنگد.

پادشاهان چین[3]

راویان و دانایان و کسانی که بکشور چین رفته و روزگاری آنجا مانده‌اند تا آنکه بکار آنها آشنا گشته و کتابهای آنها را خوانده و خبرهای پیشینیان آنها را

---

۱ ـ ارمنستان را گاهی بکوچك و بزرگ‌و گاهی باول و دوم وسوم و چهارم تقسیم کرده‌اند (مراصدالاطلاع، فتوح‌البلدان ص ۱۹۷). ۲ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۱. ۳ـ ل، ص۲۰۴.

شناخته و آنها را در کتابها دیده و از گویندگان شنیده‌اند و بر آنچه بر دروازه‌های شهرها و بتخانه‌های آنها نوشته و روی سنگها کنده شده است مطلع شده‌اند، چنین اظهار کرده‌اند که اول پادشاه چین «صاین» بن باعور بن یرج بن عامور بن یافث بن نوح بن لَمَك بود که بتقلید نوح کشتی ساخت و با جمعی از فرزندان و کسان خود در آن نشست و دریاها را برید تا بجایی رسید که آنرا پسندید و آنجا ماند، و بنام او آنجا «صین» نامیده شد، فرزندان او زیاد شدند و ذرّیّهٔ او فراوان گشتند، کیش فرزندانش همان کیش قومش بود، او سیصد سال پادشاهی کرد.

پادشاه دیگر «عرون» است که کاخ برافراشت و دست بصنعت برد، هیکلهای زرنگار ساخت و صورت پدرش را در تمثال زرنگاری[1] در صدر هیکل قرار داد و هر گاه به هیکل (معبد) میرفت در مقابل صورت پدرش تعظیم کرده بخاك می‌افتاد. صاین را اسمی بود که معنی آن «پسر آسمان» است، واز آن زمان در کشور چین بت‌پرستی معمول گردید، پادشاهی «عرون» صد و چهل سال بود.

پادشاه دیگر «عیر» است که همهٔ کشور چین را گشت و شهرهای بزرگ ساخت و قبّه‌ها از چوب و مس زرنگار برافراشت آنگاه صورت پدرش را از طلای گوهرنشان و ارزیز و مس منبّت ساخت و همهٔ اهل کشورش آنرا در شهرهای خود داشتند و می گفتند رعیّت را شایسته است که صورت پادشاهی را که از آسمان پادشاهی یافته و در آن عدالت کرده است بسازد. پادشاهی «عیر» صد و سی سال ادامه داشت.

دیگر از پادشاهان چین «عینان» بود که مردم کشور خود را در عذاب و شکنجه داشت و آنها را بجزیره‌های دریا تبعید کرد، مردم از آن جزیره‌ها بجاهای میوه‌دار میرفتند تا میوه خورند و در آنجاها به ددان برمیخوردند تا آنکه پس از

---

۱ ـ مسعودی می‌نویسد: جسد پدرش را در تمثالی از طلای سرخ قرار داد و او را بر تختی از طلای سرخ گوهرنشان نشانید (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۳).

مدّتی با ددان انس گرفته و ددها نیز با اینها خو گرفتند ، تا آنجا که گاهی با ددها درمی آمیختند و گاهی‌هم ددان با زنان اینها آمیزش‌داشتندوفرزندان زشت بی تناسبی پیدا می‌شد .

مردم‌قرن اول‌نابود شدند و قرنی پس از قرنی رسید تاآنکه زبان‌شان ازدست رفت و چنان سخن میگفتند که فهمیده نمیشد ، اکنون در جزیره‌هایی که از آنها بچین میروندازاینگونه‌مردم‌فراوان‌و امتهای بسیاری‌هستند،« عینان» نامی‌داشت که معنی آن « بدی او را آفرید » بود و صد سال پادشاهی کرد .

پادشاه دیگر «خرابات» بود که درجوانی پادشاه شدسپس که‌ازجوانی گذشت کارش بالاگرفت و تدبیرش نیکو شد .کسانی را از طرف خود بزمین بابل وآنچه از کشور روم بدان وابسته بودفرستاد تا حکمت و صنعت آنجا را بشناسند . ازصنایع چین و آنچه از جامه‌های ابریشم و جز آن در چین ساخته میشود و افزارهایی که از چین صادر میگردد همراه آنها فرستاد و هم آنها را فرمود تا از هرصنعت و هنر زیبایی از زمین‌بابل و روم با خود همراه بیاورند و احکام‌دینی آنها را نیک بشناسند، پس برای [اول بار] کالای چین برای‌تجارت حمل‌شد زیرا که پادشاهان کالای چین را زیبا یافته پسندیدند و کشتیها ساختند وکالاهای‌تجارتی درآنها به چین فرستادندو بازرگانان‌خارجی‌برای اولین‌مرتبه بچین آمدند . پادشاهی«خرابات»شصت‌سال‌بود.

پادشاه دیگر « توتال » است ، اهل چین مـی گویند بردروازه های شهرهای خود نوشته‌یافته‌اند که هرگز چنان پادشاهی نداشته و از هیچ شاهی چنان خوشنود نبوده‌اند ، او بود که همهٔ سنّتهای مذهبی و صنعتی و تمام‌آداب و شرایع آنها رانهاد، او هفتاد و هشت سال پادشاه بود و چون مرد دیرزمانی بـرای او سوگوار بودند و مرده‌اش را بر تختهای طلا و چرخهـای نقره حمل میکردند،سپس مقداری عود و عنبر و صندل و دیگر چیزهـای خوشبو فراهم نموده آتش زدند و بدنش را در آن

انداختند، نزدیکانش برای نشاندادن سوگواری ووفاداری همراه اوبآتش میرفتندو این کار در میان آنها سنّت شد، صورت او رابر سکه‌های طلا که آنها را «کونح» می گفتند ،نقش کردندو بردرهای خانه‌های خود صورتها میزدند.

کشور چین کشور پهناوری است و هر کس بخواهد ازراه دریا به‌چین رودباید از هفت دریا بگذرد که هریك را رنگی و بویی و ماهیی و بادی است جزآنچه در دریای بعدی است:

اول دریای فارس است که بایداز«سیراف»در کشتی نشست وآخرش «رأس جُمجُمه»[۱] است، این دریا کم وسعت است و جاهایی برای شکارصدف دارد.[۲]

دریای دوم که از «راس جُمجُمه» شروع میشود «لاروی» است که دریای بزرگی است وجزیره‌های «وقواق» و زنگیان دیگر در آن است، در این جزیره‌ها پادشاهانی است، این دریا را با هدایت ستارگان عبور می کنند، این دریا را ماهیهای بزرگ و عجایب بسیار و چیزهای دیگری است که بوصف درنیاید.[۳]

سپس دریای سوم است که «هر کند» گفته میشود و جزیرهٔ سراندیب در آن است، در این دریا گوهر و یاقوت و جز آن یافت میشود، این دریا را جزیره‌هایی است که پادشاهانی دارندو بر آنها نیز پادشاهی است، در جزیره‌های این دریا چوب خیزران و نیزه می‌روید.[۴]

دریای چهارم که بآن «کلاه‌بار» گفته میشود دریایی است کم آب که مارهای بزرگ دارد و بسا که بادهای تندآن کشتی‌ها را سر گردان کند، در این دریا جزیره‌هایی است که درخت کافور دارد.[۵]

---

۱ - در میان عمان و عدن (مراصد). ۲ - مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۴۹. ۳ - مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵۰. ۴ - مروج‌الذهب ج ۱ ص۱۵۱، اخبارالزمان ص ۲۲. ۵ - مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳.

دریای پنجم که آنرا « سلاهط » می گویند دریای بزرگ پراز شگفتیهااست.[۱]

دریای ششم بنام « کردنج » .بارانهای بسیار دارد .[۲]

دریای هفتم که آنرا « دریای صنجی » و گاهی « کنجلی » مـی گویند دریای چین‌است[۳]،این دریا را بابادجنوب سیر می کنند تابدریای‌خوشگواری که مرزبانیهاو اوّل معموره آنجا است برسند و ازآنجا بشهر « خانفو » درآیند .

کسیکه بخواهد ازراه‌خشکی به‌چین رود درامتدادنهربلخ (جیحون) ازاراضی سُغد ، فرغانه ، چاچ و تبّت میگذرد تـا به‌چین رسد ، پادشاه چین درکاخ اختصاصی خود تنها است ، فرمانده نظامی ، وزیردارایی ، رئیس پاسبانـان ورئیس اطلاعات او هریك خدمتگزاری هستند و بیشتر یارانش کـه محل اعتماد اویند خـدمتگزاران دربارند. مالیات‌آنها روی سرشماری مردها است و برهرمرد بالغی جزیه‌ای‌می‌نهند زیرا که‌مردی را بیکار نمیگذارند و هر گاه مردی دراثر بیماری یا پیری از کارافتاد از دارایی شاه زنـد گی او را میدهند . چینیان مرد گان خـود را بزرگ میدارند و دیرزمانی برآنها سو گوارند. بیشتر کیفرهای آنها کشتن است،بجرم دروغ یادزدی یا زنا جز مردم شناخته‌ای را می کشند . هر گاه کسی ازکارمند دولت شکایت کرد و دادخواهی او درست بود آن کارمندرا می کشند و اگر دادخواهی او دروغ و ناروا بود ، شاکی کشته میشود .

چین را از خشکی سه مرز و از دریا یك مرز است :

مرز اول ترك‌و تغزغز است[۴]، همیشه در میان اینها وچین جنگهای پیوسته‌ای بود تا آنکه سازش کرده بیکدیگر زن دادند و گرفتند .

---

۱ ـ مسعودی دریای « کردنج » را پنجم گرفته است (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳) . ۲ ـ مسعودی دریای « صنف » را ششم دانسته است (مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳) . ۳ ـ مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۴ . ۴ ـ پدر احمدبن طولون از اینها بوده است (معجم‌اعلام الشرق و الغرب) .

مرز دوم تبّت است، در میان تبت و چین کوهی است که چینیان را بر آن مرزبانانی درمقابل تبت، وتبت‌را مرزبانیهایی در مقابل‌چین است واینان درمیان مرز دو کشور جای دارند.

مرز سوم بقومی وابسته‌است که‌آنها را «مانساس» میگویند و دولت مستقل و شهرهای وسیعی دارند که بگفتهٔ بعضی هریك از طول وعرض کشورشان چندین سال راه است و کسی نمیداند که پس ازآنها چه کسانی هستند، اینان نزدیك باهل چین می‌باشند.

مرز چهارم که بدریا وابسته است راه‌آمدن مسلمین به‌چین است بطوریکه در شمار دریاها گفتیم.

کیش چینیان پرستش بتها وخورشید و ماه است، برای‌بتهای خود عیدهایی دارند که از همه مهمتر عیدی است در اول سال بنام «زارار» همگـی بانجمنی که دارند میروند، خوردنیها ونوشیدنیها فراهم میکنند سپس مردی را که خود راوقف این بت بزرگ ساخته، بر همهٔ شهوات خودغالب آمده وبرهرچه بخواهد قدرت‌یافته است، می‌آورند، او را نزدیك بت می‌برند در حالیکه برانگشتان‌دست‌خودچیزی نهاده است که آتش میگیرد، پس انگشتان خود را آتش میزند و پیش روی‌آن‌بت چراغ میکند تا وقتیکه میسوزد و می‌میرد آنگاه او را پاره پاره میکنند و هر کس کمتر پاره‌ای از استخوان یاجامه‌اش بدست آورد بیشك رستگار است. بعد از این مرد دیگری که‌میخواهد برای سال نو خود را وقف بت نماید می‌آورند، پس‌بجای اولی قرار میگیرد و جامه‌ها را می‌پوشد و چنگها بر او نواخته میشود آنگاه مردم پراکنده میشوند و یك‌هفته درآنجا بخوردن وآشامیدن میگذرانند و بازمیگردند. ماهی را که این عید [درآن] است «جناح »می‌نامند و روز عید روز اول «حزیران» است. چینیان را نیز حسابی است و ماهها را بحسابهایی کـه فهمیده‌اند بنامهای

مختلفی می‌نامند : جناح ، رداح ، رامح ، مالح ، کسران ، نارد ، نمرود ، کنعان، زاغ ، هراه ، هرهر و ناهر .

پادشاهان مصر از قبط و جز آن[۱]

چون بیصر بن حام بن نوح با چهار فرزندش : مصر ،[۲] فارق، ماح ویاح و زنانشان و دیگر بستگانش که جمعاً سی نفر بودند از بابِل بیرون آمد ، آنها را به «منف» برد. بیصر پیر وناتوان شده بودپس بزرگترین وعزیزترین فرزندان‌خود،مصر را جانشین خود کرد و در بارهٔ برادرانش او را سفارش نمود . بیصر مصر را ازچهار سو بقدر دو ماه راه که طول آن‌از«شجرتین» درمیان «رفح» و «عریش» تا «اسوان» ، وعرض آن از «برقه» تا «ایله» بود بخود و فرزندانش اختصاص‌داد.

مصر بعد از پدر روزگاری مصر را در دست داشت و او را چهار فرزند بود: قفط ، اشمن ، اتریب و صا؛ پس رود نیل را بر آنها بخش کرد و بهر یك بخشی واگذاشت که در دست او و فرزندانش باشد .

پس از مصر قفط‌بن‌مصر، و پس از او برادرش اشمن بن مصر، وبعداز او برادرش اتریب بن مصر ، ودرآخر صا پسر مصر پادشاهی کردند ، آنگاه تدارس‌بن صا ، مالیق‌بن‌تدارس، حرایابن‌مالیق، (کللی‌بن‌حرایا) برادرش مالیابن‌حرایا بترتیب سلطنت‌داشتند.سپس «لوطس» بن مالیا[۳] بپادشاهی رسید و هنگام مرگ دخترش «حوریا» را بسلطنت معرّفی کرد، حوریا هنگام مرگ، دختر عموی خود «دلیقا»[۴] دخترماموم را جانشین خودساخت .

---

۱ ـ ل، ص ۲۱۰. اخبارالزمان‌ص۱۵۲، مروج‌الذهب ج۱ص ۳۵۷ ـ ۳۶۵ . ۲ ـ مصرایم (اخبارالزمان ص ۱۵۲) . ۳ ـ طوطیس بن مالیابن اخریتابن ممالیك بن بداونس (اخبارالزمان ۱۸۵ـ۱۹۹). ۴ ـ دلیفه (اخبارالزمان ص ۲۱۰) .

فرزندان بیصر زیاد شده شهرها را پر کرده بودند و چون زنانرا بپادشاهی برداشتند عمالقه یعنی پادشاهان شام در آنها طمع کردند. پادشاه آنروز عمالقه «ولیدبن دومع» برسر آنها لشکر کشید و بشهرهای آنهاتاخت، پس او را بپادشاهی خود پذیرفتند.

بعد از او دیگری از عمالقه بنام «ریّان بن ولید»[1] که فرعون یوسف باشد پادشاه شد. پس دیگری از عالمقه بنام «دارم بن ریان»[2] و بعداز او «کاسم بن معدان»[3] سپس فرعون موسی یعنی «ولیدبن مصعب» بسلطنت رسیدند. روایات در نسب ولید اختلاف دارد؛ بعضی او را از لخم و دیگران ازقبیلهٔ دیگری از یمن و برخی از عمالقه دانسته‌اند، قول دیگر آن است که فرعون موسی از قبطیان بود و «ظلما» نام داشت[4] و او است که خدای متعال قصّه‌اش را با موسی بیان فرموده است.

این فرعون دیرزمانی [زنده ماند و سر کشی و بیداد گری کرد] تا آنجا که گفت «انا رَبّکم الاعلی»[5] من پروردگار بزرگ شمایم. پس خدا او ولشکرهایش را در دریای قلزم غرق فرمود.

چون فرعون ویارانش را خداغرق کرد، در شهر کسی جز فرزندان وبردگان و زنان باقی نماند و همگی بر پادشاهی زنی بنام «دلوکه» اتفاق کردند، وچون از دستبرد پادشاهان دیگر بیم داشت دیواری در پیرامون مصر، محیط بهمهٔ قریه ها، دهکده‌ها و شهرها کشید و کارهای بسیار دیگری انجام داد. پادشاهی این زن بیست سال بود.[6]

سپس «در کون بن بلوطس»، «بودس بن در کون»، «لقاس بن بودس»،

---

۱ ـ ریان بن ولید بن دومع که قبطیان او را «نهراوس» می‌گفتند (اخبارالزمان ص ۲۲۳.)

۲ ـ داروم بن ریّان بن ولید که نامش «دریموس» بود (اخبارالزمان ص ۲۳۷). ۳ ـ کاشیم (اخبار الدّول). ۴ ـ طلمابن قومس (اخبارالزمان ص ۲۴۲). ۵ ـ ۷۹ ـ ۲۴. ۶ ـ مروج الذهب ج ۱ ص ۳۵۸.

«دنیابن بودس» بترتیب سلطنت یافتند، پس «نمادس بن مرینا» پادشاه شد وسر بطغیان و سرکشی برداشت واورا کشتند، سپس «بلوطس بن منا کیل»،«مالیس بن بلوطس»، «نوله بن منا کیل» پادشاهی یافتند، نوله همان فرعون لنگی است که پادشاه اورشلیم را اسیر کرد و با بنی‌اسرائیل کاری کرد که‌هیچکس نکرده بود، اوسر کشی آغاز کرد و بجایی رسید که بعد از فرعون کسی بآنجا نرسیده بود، پس اسب او او را در انداخت و گردنش را درهم شکست.[۱]

آنگاه «مرینوس»، «نقاس بن مرینوس» و« قومس بن نقاس» بترتیب پادشاه شدند پس «کامیل» بپادشاهی رسید و همواست که بخت‌نصر در جنگ او راشکست داد و مصر را ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد.[۲]

مصریان بعد از این بدست رومیها افتادند و ازآنروز کیش نصرانی گرفتند. سپس در روزگارانوشروان، پارسیان شام را گرفتند وآنگاه ده سال برمصرحکومت کردند. پس رومیان غالب شدند و اهل مصر خراجی به‌ایران و خراجی به‌روم می‌پرداختند تا از فشار هردو آسوده باشند. آنگاه پارسیان از شام بیرون شدند و کارآنها بدست رومیان افتاد و بکیش نصرانی پای بند شدند.

حکیم قبطیان در مصر هِرْمس قبطی بود، اینان اصحاب «برابی» هستند که با خط «برابی» یعنی این خط موجود (...) می‌نویسند. در زمان ما مردم خواندن‌این خط را نمی‌شناسندزیرا که‌جز خواص‌شان با این خط نمی‌نوشته وعوام از آن ممنوع بوده‌اند، فقط حکیمان وروحانیان با این خط آشنایی داشته‌اند. اسرار مذهبی و اصول‌عقاید آنها که جز روحانیان را ازآن اطلاعی نبوده است و بهیچ کس

---

۱ ـ فرعون مصر، نِکوه (نخو) بود که «یهوآحاز» را در بند نهاده به‌مصر برد و او در آنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ ـ ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی ۲۰ ـ ۲۷، ب۳۶ ی ۱ ـ ۸).

۲ ـ عبارت اینجا با استفاده از عبارت مسعودی (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۶۴) ترجمه شد.

جز آنکه شاه دستور دهد تعلیم داده نمیشده، همه با این خط بوده است و چون رومیان بر آنها غالب شدند و با نیروی عظیمی امر آنها را در دست گرفتند، سنن و آداب گذشتهٔ آنها را باطل نمودند و آنان را بآداب و شرایع یونانیان واداشتند تا آنجا که زبان آنها تباه شد و با زبان رومی آمیخته گشت و آنگاه که رومیان کیش نصرانی گرفتند اینان را به نصرانیّت وادار کردند و همهٔ آنچه رسوم و آداب مذهبی داشتند از میان رفت. رومیان دانایان و مردان مذهبی مصریها را کشتند، هر که بآن خط آشنا بود نابود شد و هر که ماند از یاد گرفتنش ممنوع بود از اینرو از مصریان و جز اینها کسی نمانده است که آن خط را بداند.

کیش مصریان پرستش ستارگان بود، ستاره‌ها را صاحب اراده و مدبّر عالم میدانستند، به سعد و نحس و احکام نجوم معتقد بودند، عقیده داشتند که ستارگان خدایان آنها هستند که زنده می کنند و می‌میرانند و روزی میدهند و باران می آورند.

بعقیدهٔ آنها ارواح قدیم است و در بهشت برین جای داشته است و هرچه در جهان است در هر سی و شش هزار سال یکبار نابود میگردد یا از ناحیهٔ خاك یعنی زمین و زمین‌لرزه و بزمین فرو رفتن یا از آتش و سوزندگی و زهرهای کشنده یا از وزیدن هوای پست تباه تیرهٔ همه جایی که از غلظت نفسها را بند آورد و حیوان و کشت و نژادرا نابود سازد، سپس طبیعت هریك از انواع کشت و نژاد را زنده کند و جهان پس از تباهی باز گردد.

آنها چنین پنداشتند که این ارواح خدایانی هستند که از بالا فرود می آیند و در بتها میروند پس بتها سخن میگویند؛ و با این کار عوام خود را فریب میدادند و علت واقعی سخن گفتن بتها را از آنها پنهان می‌داشتند، زیرا آن در نتیجهٔ هنری بود که کاهنان داشتند و دواهایی که استعمال میکردند و حیله‌هایی که بکار میزدند تا آنکه بتها آواز میدادند و صدا میکردند چراکه با هنر خود ساختمان بت را مشابه

خلقت مرغ یا چهار پایی میساختند و آواز آن بت مانند آواز حیوان مشابهش بود، سپس کاهنان آواز بت را بهمانچه از احکام نجوم و علم فراست میخواستند حکم نمایند، ترجمه‌میکردند و می گفتند که هر گاه ارواح از بدنها بیرون روند باین خدایانی که ستارگان هستند درآیند تا اگر گناهی کرده باشند بدست این خدایان شست‌وشو یافته پاك گردند آنگاه به بهشت برین‌و جای نخستین‌خود باز گردند.

می گفتند که ستارگان با پیمبرانشان سخن میگفته وآنها را آموخته‌اند که ارواح بر بتها فرود می آیند و درآنها جای میگیرند و از شدنی پیش از شدنش خبر میدهند. این کاهنان با هشیاری عجیب ودقت‌نظری که داشتند برعوام شبهه‌میکردند که با ستارگان سخن میگویند و آنها اینانرا بآنچه خواهد شد خبر میدهند، در حالیکه چیزی‌نبود مگر تیزهوشی‌وآگاهی کاهنان به‌اسراری که برای طالعهااست‌و درستی فراست تاآنجاکه کم اشتباه می گفتند و این درستگویی را بستارگان نسبت میدادند که اینانرا ازآینده خبرمیدهند با اینکه این امر باطل وبرخلاف‌عقل است.

پس چون یونانیان مصر را تصرف کردند، مصریان بکیش آنان درآمدند و پس از آنکه رومیان جای یونانیان راگرفتند مصریان نصرانی شدند.

کشور قبطیان سرزمین مصر، بود و از شهرهای «صعید» (بالا)است: مَنْف، وَسِیم، شَرْقَیّه، قَیْس، بَهْنَسا، اَهْناس، دَلاص، فَیّوم، اشْمون، طَحا، أَبْشایه، هُو، قِفط، اقْصُر و ارمنت.

و از شهرهای پایین مصر است: أَتْریب، عَیْن شمس، تنوا، تَمّی، بَنا، بوصیر، سَمَنّود، نوسا، اَوْسیّه. بجوم، بَسْطه، طَرابیه، قَربیط، صان، ابلیل، سَخا، تیده، اَفْراحون، نقیزه، بشرود، طَوّه، مَنوف علیا، منوف سفلی، دمسیس، صا، شباس، بذقون، اِخنا، رَشید، قَرطسا، خَربتا، ترنوط، مَصِیل و ملیدش.

سال قبطیان سیصد و شصت و پنج روز و دوازده ماه و هرماهی سی روز است که پنج روز آنرا بنام «نَسی‌ء» نامند. ماه اول قبطیان که آغاز سال آنها است ماه «توت» است و روز اول آنرا «نیرور» می نامند و میگویند آغاز معمور شدن زمین در آن بود. این است نامهای دوازده‌ماه‌شان [توت]، بابه، هَتور، کیهك، طوبه، اُمشیر، برمهات، برموده، بشنش، بونه، ابیب و مسری.[۱]

پنج روزی را که پس می اندازند در میان «مسری» و «توت» است.

خطی که قبطیان بآن می نویسند میان خط یونانی ورومی است باین صورت.[۲]

کشورهای بربر و آفریقاییان[۳]

بربرها وآفریقاییان یعنی فرزندان‌فارق بن‌بیصر بن‌حام بن‌نوح پس از آنکه برادرانشان زمین مصررا بطول ازعریش تا اسوان، و عرض از اَیْله تا بَرْقه مالك شدند، بطرف باختر رهسپار گشتندو چون از خاك برقه گذشتند زمینها را متصرف شدند وهر دسته‌ای قسمتی‌را بدست آوردند تا آنکه درخاك باختر پراکنده گشتند. اول دستهٔ آنها «لُواته» زمینی را بنام «اَجْدابِیه» از کوهستان برْقه‌بدست آوردند. «مِزاته» زمینی را بنام «وَدّان» مالك‌شدند و اینها بپدر خود نسبت داده می‌شوند، قومی از اینان بشهری بنام «تورْغه» رفته آنرا مالك شدند و آنها «هُواره» اند.

دیگران یعنی «بذرعه» بزمینهای «ارمیك» فرود آمدند، قومی دیگر که آنها را «مصالین» می گفتند به «طَرابُلُس» رفتند، قومی بنام «وهیله» بباختر «طرابُلُس» جای گرفتند، آنگاه‌راه بالا را در پیش گرفته قومی بنام «برقشانه» بطرف «قَیْروان» رفته، دیگران که آنها را «کُتامَه» و «عَجیسه» گویند به «تاهَرْت» رفتند. قومی

---

۱ ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۹۵، التّنبیه و الاشراف ص ۱۸۵ . ۲ ـ دراصل‌افتاده است.
۳ـ ل : ص ۱۱۵.

دیگر بنام «نفوسه» و «لمایه» به «سجلماسه» رهسپار گشتند، قومی بکوههای «هکان» رفتند ، اینانرا «لمطه» و نیز «عمالات» میگویند و در بیابـان بدون مسکن زندگی می کنند ، قومی بنام «مکناسه» به «طنجه» رفتند و قومی دیگر به «سوس اقصی» که آنها را «مداسه» نامند .

قومی از بربرها و آفریقاییان خـود را از فرزندان بربر بن عیلان بن نزار میدانند، برخی دیگر می گویند اینان از جذام و لخم اند که در فلسطین جای داشتندو بعضی از پادشاهان آنها را بیرون راندندو چون بطرف مصر رفتند پـادشاهان مصر از فرود آمدنشان مانع شدند، پس از رود نیل گذشته راه باختر را در پیش گرفتند ودر زمینهای باختری پراکنده گشتند. دیگران می گویند اینان یمنی هستند که بعضی از پادشاهان یمن آنهارا به خاور دوررانده است. در این باب هر دسته‌ای روایت خود رااثبات می‌نماید و خدا بآنچه حق و واقع است داناتر است .

کشورهای حبشه و سودان[1]

فرزندان حام بن نوح هنگام پراکنده شدن فرزندان نوح از زمین بابل آهنگ باختر نمودند و از کنار فرات گذشته بباختر دور رسیدنـد ، فرزندان کوش بن حام که حبشه و سودان باشند پس از گذشتن از رودنیل دوفرقه شدند ، فرقه‌ای کـه نوبه و بجه و حبشه و زنج باشند راهی براست، میان خاور و باختر ،در پیش گرفتندو فرقه‌ای دیگر که زغاوه وحس و قاقو و مریون[2] ومرنده و کوکو و غانه باشند رهسپار باختر شدند .

---

۱ ـ ل : ص۲۱۶.　　۲ ـ ب : المرویون .

اما نُوْبه، چون در کنار باختری رودنیل حرکت کرده از سرزمین قبطیان که فرزندان بیصر بن حام بن نوح باشند گذشتند، آنجا را مالك شدند و نُوْبه دو کشور شد: یکی کشور آنها که «مقْره» گفته میشوند ودرخاور و باختر نیل جای دارند وشهر کشورشان «دنقله»[1] است. اینها بودند که با مسلمین سازش کردند و باغها را بحصّه بآنها دادند، اینان در اراضی خود نخلستانها و تاکستانها و کشتزارها دارند و کشورشان نزدیك دوماه راه وسعت دارد.

کشور دیگر نُوْبه که آنها را «علْوَه» میگویند از مقْره مهمتر و مرکز کشورشان «سُوْبه» است. اینها راخاك وسیعی است در حدود سه ماه راه و رودنیل در زمین‌شان رشته‌هایی شده بخلیجهایی میریزد.

کشور بُجَه[2]

اینان در میان نیل و دریا هستندو چندین کشور دارند که هریك را پادشاهی است. اولین کشور بجه از مرز «أسوان» آخرین سرحدّاسلامی از طرف راست‌میان خاور و باختر است تا مرز «برکات». اینان صنفی هستند که بآنها «نقیس» و مرکز کشورشانرا «هجر» میگویند. اینانرا مانند عرب قبیله‌ها و تیره‌ها است از جمله: حدرات، حجاب، عماعر، کـودر، مناسه، رسعه: عربربعه و زنافج. در کشور اینان معدنهای طلاو گوهر وزبرجد یافت میشود، اینان با مسلمین سازگار ومسلمین در معدنهای کشورشان دست بکارند.

کشور دوم «بُجَه» کشوری است بنام «بقلین» با شهرهای بسیار و پروسعت. اینها در کیش خود نزدیك به‌مجوس و ثنویّه‌اند، خدای عزّ وجل را «زسجیر اعلی»

---

۱ ـ دَنْقَلَه و دَمْقَله بفتح اول و سوم و نیز بضم آندو (مراصد).

۲ ـ ل: ص۲۱۷.

و شیطان را « صحی حراقه » می‌نامند . اینان موی ریش و دندانهای پیشین خود را می کنند و ختنه می کنند ، و اراضی آنها پرباران است .

کشورسوم بنام « بازین »است که از طرفی نزدیك علوهٔ نُوْبیها و از جانبی هم مرز « بقلین » بجه هستند و با اینان می‌جنگند ، کشتی کـه آنرا میخورند ... وخوراكشان همین است با شیر .

کشور چهارم بنام « جارین » است که پادشاهی بزرگ دارند و حکومت او از شهری بنام «باضع» که در ساحل دریای بزرگ است تا مرز «برکات» از کشوربقلین تا جایی که بآن «حل‌الدجاج» میگویند امتداد دارد. اینها مردمی‌هستند که‌دندانهای پیشین خود را از بالا و پایین می کنند و می گویند نباید دندانهایی مانند دندانهای خران داشته باشیم و ریش خود را نیز می کنند .

کشورپنجم بآنان«قطعه» می گویند وآخرین قسمت «بجه» است که ازحدّی بنام « باضع» تا جایی بنام « فیکون » میکشد ، اینان را شوکت و قدرت فـراوانی است و سربازخانه‌ای بنام «دارالسوا» دارند که جوانان دلیر و سربازان آماده‌ای‌در آن هستند .

کشور ششم کشور نجاشی است که سرزمین وسیع با اهمیتی است . مـرکز کشورشهر« کعبر» است که‌پیوسته‌عرب برای تجارت [بآن] رفت‌وآمدداشته‌اند، اینها شهرهای بزرگی دارند و شهر ساحلی آنها «دَهْلك» است .

پادشاهان بلادحبشه بپادشاه بزرگ خراج‌میدهند وفرمانبردار اویند .نجاشی کیش نصرانی یعقوبی دارد . آخر کشور حبشه زنگیان هستند که به‌سند و اراضی مشابه‌آن وابسته‌اند ، و نیزحبشه باراضی غیر زنج کـه نزدیك سند و کـرك است پیوستگی دارد ، اینان مردمی اهل حساب و همدلند.

اما سُوْدان را که راه باختررا در پیش گرفته‌بطرف مغرب رفتند نیز کشور-

هایی است، که اولش «زغاوه» است. اینـان در جـایی بنام «کانم» فرود آمده‌اند خانه‌هایی از نی دارند و شهری نیستند، پادشاه‌شان «کاکره» گفته میشود.

صنفی از «زغاوه» را «حوضن» گویند و آنها را پادشاهی از «زغاوه» است. [سپس] کشور دیگری ازسودان‌است که آنهارا «ملل» گویند وبا شاه«کانم» دشمنی می‌ورزند و پادشاه‌شان «میوسی» گفته میشود.

سپس کشورحبشه است که شهرآن «ثبیر» و پادشاه‌آن «مرح» نام دارد. قاقو هم به‌حبشه‌وابسته‌اند جز اینکه اینهافقیرند و پادشاه‌شان همان پادشاه «ثبیر» است. سپس کشور «کُوْکُوْ» است که ازدیگر کشور های سودان بزرگتر ومهمتراستو همهٔ کشور هـا [از پادشاه این کشور] فرمان می برند، کُوْکُوْ نام مرکز این کشور است.

پس از این کشورهای دیگری است که از کو کو فرمان می‌برند و شاه آنرا ببزرگی باور دارند با اینکه خود اینها پادشاهانی دارند، از جمله کشور «مرو» که کشور پهناوری است وپایتخت‌آنرا «حیا» می گویند، و کشور مردیه و کشور هریر و کشور صنهاجه و کشور تذکرىر و کشور زیانیر و کشور ارور و کشور ىقاروت، اینها همه بکشور «کُوْکُوْ» وابسته‌اند. سپس کشور «غانـه» است که پادشاهی بزرگوار دارد و در کشورش معادن طلا و زیر دستش چندین کشور دیگـر است، از جمله کشور «عام» و کشور «سامه» و در همهٔ اینها معدن طلا وجود دارد.

پادشاهان یمن[1]

راویان و کسانی که ادعای آگاهی از اخبار و احوال امتّها وقبیله ها دارند گفته اند اول پادشاه از فـرزندان قحطان ـ پسر هود نبی پسر عابر بن شالخ بن

1 ـ ل ۲۲۰.

ارفخشد بن سام بن نوح ـ «سبا» پسر یعرب بن قحطان بود[1] ، نام سبا «عبد شمس» بود و چون اول پادشاهی از عرب بود که کشور گشایی کرد و اسیر ها گرفت باو «سبا» گفتند . یعرب بن قحطان اول کسی بود که در مقام تقدیم تحیّت باو گفته شد: «اِنعم صباحاً اُبیت اللّعن»[2] .

بعد از «سبا» حمیر بن سبا که نامش «زید» بود پادشاه شد ، او اول پادشاهی بود که تاج زرّین گوهر نشان از یاقوت سرخ بر سر نهاد .

پس از حمیر برادرش « کهلان» بن سبا پادشاهی یافت و عمرش دراز شد تا فرتوت گشت .

بعد از کهلان ابومالك بن «عمیکرب» بن سبا سیصد سال سلطنت کرد .

پس از ابومالك «حنادة»[4] بن غالب بن زید بن کهلان بپادشاهی رسید، او اول کسی است که شمشیرهای مَشرفی ساخت و درشب برای پریان خوراك می‌نهاد. پادشاهی او صد وبیست سال کشید .

بعد از او «حارث» بن مالك بن افریقیس[5] بن صیفی بن یشجب بن سبا صدو چهل سال پادشاهی داشت .

پس از حارث بن مالك «رائش» یعنی حارث بن شدّاد بن ملطاط بن عمرو بن ذی آبینَ بن ذی یقدم بن صُوّار بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن حیدان بن قطَن بن عریب بن ایمن بن همیسع بن حمیر بن سبا پادشاه شد، او اول کسی است

---

۱ ـ صحیح آن : سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان (یقطان) بن عابر بن شالخ است . (سیره ج ۱ ص ۳ـ۵) . ۲ـ تحیتی است که در جاهلیت معمول بوده است یعنی : صبحت بخیر ، نفرین ازتو بدور باد . ۳ـ عمرو بن سبا (مسعودی) . ۴ـ جبار بن غالب (مسعودی) . ۵ـ افریقس (مروج الذهب ج۲ ص۴۷) .

که لشکر کشی کرد ومالها ربود، و از دیگر کشورهاغنیمتها به‌یمن آورد. پس «رائش» نامیده شد و بر نام اصلیش غالب گردید، پادشاهی او صد وبیست و پنج سال بود.

بعد از رائش پسرش «ابرهة» بن رائش معروف به «ذوالمنار» ـ ازآنجهت که بطرف باختر لشکر کشید وهرگاه بر شهری غالب می شد آتش‌میزد ـ صدوهشتاد سال پادشاهی کرد.

پس‌از ابرهه پسرش «افریقیس» بن ابرهه صد و شصت و چهار سال بـروش پدرش پادشاهی داشت.

بعداز افریقیس برادرش «عبد» بن‌ابرهه معروف به «ذوالاذعار» ـ ازآنجهت که دشمن را بیم داد واسیران‌وحشی عجیب‌الخلقه‌ای به‌یمن آورد (که مردم ازآنها بیمناك شدند)[1] ـ پادشاه‌شد. پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

پس از ذوالاذعار «هدهاد»[2] بن‌شرحبیل عمرو بن‌رائش یکسال‌پادشاهی‌داشت،

بعدازهدهاد، «زید» یعنی تُبَّع اول پسر نیکف پادشاهی‌یافت ودر عمر طولانی خود طغیان و سر کشی وبیداد گری کرد تا آنکه بگمان راویان پس از چهار صد سال سلطنت، «بلقیس» او را کشت.

آنگـاه «بلقیس» دختر هدهادبن شرحبیل صدوبیست سال[3] سلطنت داشت. سپس قصّهٔ اووسلیمان چنانکه بود پیش‌آمد وسیصد وبیست‌سال[4] پادشاهی یمن برای سلیمان بن داود بود.

آنگاه رَحبعم بن سلیمان بن‌داود ده سال یمن را در دست داشت، سپس امر

۱ـ کامل ج۱ ص۹۵. ۲ـ هداد (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۳ـ پادشاهی بلقیس ۲۰ سال‌بود (تاریخ حمزه‌ص۸۳). ۴ـ عبارت اصل سیصدوبیست‌سال‌قطعاً اشتباه‌است (ر ك. مروج‌الذهب‌ج۲ص۷۶).

سلطنت بدست حمیر باز گشت و «یاسر ینعم»[1] بن عمرو بن یعفر بن عمرو بن شرحبیل هشتاد و پنج سال باقدرت تمام سلطنت داشت.

سپس «شمر» بن افریقیس بن ابرهه پنجاه وسه سال سلطنت کرد.

آنگاه «تُبّع: اقرن» بن شمـر بن عمید صد وشصت وسه سال سلطنت داشت، او به‌هندوستان لشکر کشید وخواست به‌چین‌هم بتازد.

پس «ملکیکرب» پسر تبّع پادشاه شد وبکشورهای دیگر لشکر کشی کرد وقوم خودرادر زمینهای دوردست پراکنده وبه‌سیستان وخراسان منتقل‌ساخت، آنگاه پس از سیصد وبیست سال پادشاهی بر او فراهم شده او را کشتند.

سپس حسان‌بن تبّع پادشاه شد[2] و مدّتی لشکر کشی نکرد تا آنکه در میان طَسْم و جدَیْس شدآنچه شدو تُبّع بسوی آنهارفت وچون نزدیکشان رسید مردی‌از طسم که همراه او بود گفت با اینها زنی است بنام «یمامه» که چشم او خطا نمی کند و می ترسم آنها را بیم دهد و آگاه سازد، پس تبع لشکریان خود را فرمود شاخه‌های زیتون را قطع کردند، آنگاه گفت هر کدام ازشماشاخ بزرگی اززیتون را پشت‌سرخود بداریدوهر یك شاخ‌بزرگی‌را برداشت. آن زن‌چون‌نگریست گفت درختهای رونده‌ای را می بینم، گفتند مگر درخت هم راه میرود؟ گفت بلی، بپروردگار هر سنگ و کلوخ، درختها روی پشت مـردان حمیر است، او را باور نکردند و حسّان آنها را غافلگیر کرده کشت[3]، لیکن مـردم از حسّان خسته شدند وکارش بر آنها گران آمد وبا برادرش عمرو بن تبّع بر کشتن او همداستان

۱ـ ناشر ینعم (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۲ـ بگفتهٔ ابن هشام این حسان پسر تُبان اسعد ابوکرب بن‌کُلی کرب‌بن‌زید بن‌عمرو ذوالاذعار بود (سیره ج ۱ ص ۱۴). ۳ـ کامل ج۱ص۲۰۳ـ۲۰۵.

شدند جز « ذی رُعَیْن» که از کشتنش نهی می کرد . پس برادرش او را کشت و پادشاهی او بیست وپنج سال بود.

آنگاه «عمرو بن تبّع » پس از کشتن برادرش پادشاه شد،خواب از چشم او رفت وزندگی بر او ناگوار شد وهر کس راکه‌بکشتن برادرش رأی داده بود کشت تاآنکه به «ذی رُعَیْن» رسید،او گفت من بتو گفتم این کار را مکن و دو شعر نوشتم که آنها پیش تو است ، « ذی رُعین » قبلاً نوشته ای را بدو داده بود که در آن نوشته بود :

«هان آیا چه کسی بیداری را بخواب میخرد؟
خوشبخت آن کسی است که آسوده بخوابد
اما حمیریان بیوفایی وخیانت کردند
و خدا عذر پذیر «ذی رعین» است. »[1]

پادشاهی عمرو شصت و چهار سال بود .

سپس «تبّع»بن حسان بن بحیلة بن کُلیکَرِب بن تبّع: اقرن، یعنی «اسعدابو کرب»[2] پادشاهی یافت، اوست که‌ازیمن به یثرب رفت وچون فطیون یهودی براوس وخزرج حکومت یافته وآنها را شکنجه می‌داد، مالك بن عجْلان خزرجی نزد تبّع رفت واز چیرگی بنی‌قُرَیظه‌وبنی نَضِیر اگاهش ساخت وتبّع را بر سر آنها برد تا از یهودیها کشت . و چون تبع پسری از خود را در میان اوس و خزرج گذاشته بود و او را کشتند، برسر آنها آمد و با آنها جنگید ، رئیس انصار عمروبن طلحة خزرجی از

۱ـ کامل ج ۱ ص ۲۴۶، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۵ :

الا من یشتری سهرابنوم سعید من یبیت قریر عین
فاما حمیر غدرت وخانت فمعذرة الاله لذی رعین

۲ـ بگفتهٔ ابن اسحق، تبع آخرکه به یثرب لشکر کشید : تبان اسعد ابوکرب بن‌کلی کرب بن‌زید(تبع‌اول) بن‌عمرو ذی‌الاذعاربن ابرهه‌است (سیره ج۱ ص ۱۵) .

بنی النّجار بود، انصار در روز با تبّع جنگ داشتند و شب از او پذیرایی می کردند، پس می گفت قوم ما جوانمردانند. آنگاه بزرگان یهود را فراهم ساخت و گفت من این شهر یعنی مدینه را ویران می کنم. دانایان و بزرگان یهود گفتند این کار از توساخته نیست. گفت چرا؟ گفتند چون این‌شهر بپیغمبری از فرزندان‌اسماعیل که از نزد کعبه بیرون آید تعلق دارد. پس تبّع بیرون رفت و جمعی از دانایان یهود را نیز با خود بیرون برد و چون نزدیك مکّه رسید کسانی از هُذیل نزد او آمدند و گفتند در این خانه که در مکّه است مالها و گنجها و گوهر ها است، کاش میرفتی و آنچه داشت بر می گرفتی. مقصود هذیل آن بود که این کار را انجام دهد وخدا او را هلاك سازد. نیز گفته‌اند کسانی‌باو گفتند تا کعبه راویران کند وسنگ آنرا به‌یمن برد وآنجا خانه‌ای بسازد که عرب آنرا تعظیم نماید. پس تبّع دانایان یهود را فراهم‌ساخت واین سخن را بآنها باز گفت. گفتند در روی زمین برای خدا خانه‌ای جز کعبه نمی‌شناسیم، و هیچکس اندیشهٔ بدی دربارهٔ آن نکرد مگر آنکه خدا او را نابود ساخت. تبّع در همان شب بیمارشد و دانایان یهود باو گفتند اگر برای این خانه بدی در دل گرفته‌ای ازآن باز گرد وخانه را بزرگ دار. تبّع از اندیشهٔ بدخود باز گشت وخدا بیماری اورا برطرف ساخت.

پس کسانی را که بخراب کردن کعبه اشاره کرده بودند کشت و گرد آن طواف کرد و در مقام تعظیم آن برآمده قربانی کرد و سر تراشید، آنگاه در خواب دید که کعبه را بپوشان، پس آنرا از پارچه‌ای درشت پوشانید و دو باره در خواب دید که آنرا بپوشان، و با بردهای حاشیه دار آنرا پوشانید و در این باره گفت:

و کسونا البیت الذی حرم الله مُلاء معضّداً و برودا
و نحرنا بالشعب ستة آلا ف تری الناس نحوهن ورودا
و أمرنا ان لاتقرب للکعبة میتاً و لادماً مصفودا
ثم طفنا بالبیت سبعاً و سبعاً و سجدنا عند المقام سجودا
و اقمنا فیه من الشهر سبعاً و جعلنا لبابه أقلیدا

«خانه‌ای را که خدا «بیت‌الحرام» قرار داده با جامه‌های مخطّط و بردها پوشانیدیم و در درّهٔ مکّه شش هزار قربانی کردیم که مردم را بر گوشت آنها هجوم‌آور می‌بینی و فرمودیم تا برای کعبه مردار و خون میته قربانی نشود، سپس هفت بار و هفت بار دیگر گرد آن طواف کردیم و در مقام ابراهیم بسجده افتادیم هفت ماه در مکه ماندیم و برای در خانه کلیدی ساختیم.»

پس تبّع بهمراهی دانایان یهود به‌یمن بازگشت وخود و قومش یهودی شدند، پادشاهی او هفتاد و هشت سال بود.

سپس پادشاهان قحطان متفرق شده و بر اقوام پراکنده‌ای حکومت کردند. یکی از آنها «عمرو» بن تبع است پس‌او را خلع کردند و «مرثد» بن عبد کلال برادرمادری تبّع را بپادشاهی برداشتند و چهل سال ماند، سپس «ولیعة بن‌مرثد» سی و نه سال، آنگاه «ابرهة» بن صباح که‌ازهمهٔ پادشاهان داناتر و درشتخوتر بود نود و سه سال پادشاهی کردند.

پس «عمرو بن ذی قیقان» و پس از او «ذوالکُلاع» و بعد از او «لَخیعه»[1] معروف به «ذو شناتر» پادشاهی یافتند، لخیعه ازهمهٔ پادشاهان حمیر ناپاکتر و

---

۱ ــ لخیعه، ینوف، ذوشناتر که لخنیعه نیز گفته میشود درمادهٔ شنتر از قاموس «لختیعه» و در مادهٔ لخع «لخیعة بن ینوف» ضبط شده و هردو اشتباه است.

پست‌تر بود، او کار قوم لوط را در پیش گرفت، پی پسری ازشاهزادگان میفرستاد و با او بی عفتی میکرد، آنگاه سر از غرفه بیرون می آورد در حالیکه مسواکی در دهان گرفته بود. روزی پی «ذو نُواس» بن اسعد فرستاد تا با او بی‌عفتی کند، ذونواس با خنجری نزد او رفت و چون لخیعه با او خلوت کرد بر اوتاخت و او را کشت و سرش را برید و در همانجایی نهاد که سر بیرون میکرد وچون بیرون رفت نگهبان دم در گفت: ای ذونواس چیزی نیست! ذونواس گفت اگر چیزی هم باشد برصاحب‌سر بریده‌است. پس نگاه کردند واو را کشته یافتند و ذو نُواس را بپادشاهی بر گرفتند. پادشاهی «ذو شَناتِر» بیست و هفت سال بود.

«ذونواس» بن اسعد که نام او «زُرْعه» بود زمام امر را بدست گرفت و سر کشی آغاز کرد. او صاحب «اُخْدود»[1] است زیرا که کیش یهودی داشت ومردی بنام «عبدالله» بن ثامر بر کیش مسیحی به‌یمن آمد[2] و دین خود را آشکار ساخت. او هر گاه رنجور وبیماری را می‌دید میگفت ازخدا میخواهم ترا شفا دهد بشرط آنکه از کیش‌قوم خود باز گردی، وبیمار هم‌شفا یافته بازمیگشت. پیروان این مردبسیار شدند و خبر به‌ذونواس رسید، پس در جستجوی پیروان کیش مسیحی بـر آمد و برای کشتن آنها درزمین گودال میکند و آنها را درمیان آن آتش میزد وبا شمشیر نیز میکشت تا همه را از میان برد. مردی از اینان نزد نجاشی که کیش مسیحی داشت رفت و نجاشی لشکری را بفرماندهی مردی بنام «اَرْیاط» به‌یمن فرستاد، این لشکر هفتادهزار نفر بودند و «ابرهه» معروف به «اشرم» نیز درلشکر ارياط بود، ذو نُواس نیز جنگ را آماده‌شد وچون نبرد آغازشد ذونواس شکست یافت وبادیدن پراکندگی و گریختن لشکرش اسب خـود را بدریا راند و دیگر کسی او را نـدید. پادشاهی ذونواس شصت و هشت سال بود.

ارياط حبشی به‌یمن در آمد و چندین سال در آنجا حکومت کرد، سپس ابرهۀ

---

۱ سورة‌البروج ی ۳ ـ ۸. ۲ ـ سیرۀ ابن هشام ج ۱ ص ۳۳.

اشرم با او بنزاع برخاست وحبشیان دو دسته شده ؛ دسته‌ای با ارباط و دستهٔ دیگر با ابرهه همراه شدند و برای جنگ درمقابل یکدیگر ایستادند و چون جنگ آغاز شد ابرهه به‌ارباط گفت: این چه کاری است که درمیان یکدیگر مردم را بکشتن دهیم؟ بیا تا بایکدیگر بجنگیم و هر کدام دیگری را کشت لشکرش از او پیروی خواهد کرد . ابرهه و ارباط بمیدان نبرد قدم نهادند ، پس ارباط زوبینی بر ابرهه زد که چشمان او را شکافت ، در این حال غلامی از ابرهه ارباط را از پا درآورد و پس از کشته شدن ارباط حبشیهای یمن همگی ابرهه را بپادشاهی شناختند. چون خبر به‌نجاشی رسید خشمناك شد و قسم خورد که پای خویش برخاك یمن بکوبد یاموی پیشانی ابرهه‌را ببرد. ابرهه‌سر خودرا تراشید وموی آنرا با کیسه‌ای ازخاك یمن برای نجاشی فرستاد و پیام داد که من و ارباط دو چاکرت بودیم که در کار تو با هم در افتادیم و هر کدام از تو فرمانبری داشتیم . نجاشی از ابرهه خوشنود گردید و سیف بن‌ذی یزن به قیصر روم پناهنده شد تا لشکری برای سر کوبی حبشیها در اختیار گیرد، هفت سال بدربارقیصر منتظر شدآنگاه قیصر اورا باز گردانیدو گفت حبشیها بر کیش نصرانی‌اند و من با آنها نمی‌جنگم. پس سیف بدربارخسرو رفت و کسری زندانیان را با فرماندهی بنام «وهرز» همراه او ساخت ، چون وهرز به‌یمن رسید باحبشیها جنگید و ابرهه‌را کشت [1] و بریمن غالب شد. سپس سیف بن ذی‌یزن ابن ذی‌اصبح پادشاه یمن گردید. امیّة بن‌ابی‌الصّلت [2] در بارهٔ همین سیف می گوید :

لا یطلب‌الثّار الا ابن ذی یزن	اقام فی‌البحر للأعداء احوالا
اتی هرقل و قد شالت نعامته	فلم یجد عنده الامر الذی قالا
ثم‌انتحی نحو کسری بعدسابعة	من السنین لقد ابعدت ایغالا

۱ ــ حبشیها ۷۲ سال در یمن سلطنت داشتند و چهار نفر بودند : ارباط ، ابرهه ، یکسوم ابن ابرهه و مسروق بن ابرهه که بدست ایرانیان کشته شد (سیره ص ۷۳). ۲ ــ ف ۶۲۴ م.

حتی‌اتی ببنی‌الاحرار یقدمهم   اذهب الیك لقداسرعت قلقالا[1]

«خونخواهی نمیکند مگر پسر ذی یزن

سالها برای کوبیدن دشمنان دریانوردی کرد

نزد هرقل رفت آنگاه که عزت خود را از دست داده بود

پس آنچه میخواست نزد او نیافت

سپس بعد از هفت سال نزد کسری رفت

چه راه دوری بر خود هموار ساختی!

تا آنکه آزاد زادگانرا در حالیکه خود جلودار آنها بود به‌یمن آورد

راه کشورت را در پیش گیر، چه زود جنبیدی!»

پادشاهان یمن در آغاز دولت‌شان بکیش بت‌پرستی بودند سپس بکیش یهود درآمدند و تورات را خواندند زیرا که دانایانی از یهود نزد آنها آمدند و کیش یهودی را بآنها آموختند. سلاطین یمن بجای دیگر دست‌اندازی نداشتند مگر آنکه گاهی کشوری را غارت کنند سپس بکشور خود بازگردند.

استانهای کشور یمن را «مخلافها» گویند و آنها هشتاد و چهار مخلاف است باین نامها:

یحصبین[2] یکلی[3] ذِمارِ، طموء، عَیّان، طمامِ، هَمَل، قُدُم، خَیْوان، [سِنحان،

---

۱ - در سیرهٔ ابن هشام (ج ۱ ص۶۹) یازده شعر نقل شده است، آنگاه ابن هشام می‌گوید: نقل این اشعار از امیه صحیح است مگر شعر آخر:

تلك‌المكارم لاقعبان من لبن   شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

چه این شعر از نابغهٔ جعدی عبدالله بن قیس در یکی از قصائد او است. شعر مزبور در اغانی هم به‌نابغه نسبت داده شده، لیکن یاقوت در معجم البلدان در ذیل «غمدان» و بغدادی در «خزانة‌الادب» مانند ابن اسحاق آنرا گفتهٔ امیه دانسته‌اند (پاورقی سیره).

۲ـ البلدان ص۸۱: یحصبین. مراصدالاطلاع: یحصبّین ۳ـ یَکْلیٰ نام کوهی‌است سیاه درسرزمین عَنْس از قبیلهٔ مذحج و بکیل مخلافی است (مراصد) ولی در البلدان هم یکلی است.

ریحان]، جرش، صعده[1] اخروج، مجیح، [2] حراز، هوزن، قفاعه، و زیره، حجر، [3] معافر، [4] عنّه، شوافی، جبلان، وصاب، سکون، شرعب، جند، [5] مسور، ثجه، مزدرع، حیران، مأرب، [حضور]، علقان، [6] ریشان، جیشان [7]، نهم، بیش [8] ضنکان، [قربی]، قنونا، رنیه، زنیف، عرش [9]، خصوف، ساعد [10]، بلجه [11]، مهجم [12]، کدراء [13] معقر، زبید، رمع، رکب، بنی مجید، [14] لحج، ابین، وادیان، الهان، حضرموت، مقری، حیس [15]، حرض [16]، حقلین، [17] عنس، بنی عامر، ماذن [18] حملان، ذی جرّه، خولان، سرو، دثینه کبیبه و تباله. [19]

و از قسمتهای ساحلی: عدن که ساحل صنعاء است، مندب، غلافقه، حرده، شرجه، عثر، حمضه، سرّین و جدّه.

اینها بخشهای مختلف کشور یمن و شهرهای آن است، وبسا که بر کشورهای دیگری غارت می‌بردند آنگاه بکشور خود باز می گشتند. اگر قضاعه بحساب آید یمن راقبیله‌های بسیاری است، روایت شده است که‌مردی ازرسول خدا صلى الله عليه وآله پرسید

---

۱ ـ مخلاف قبیلهٔ خولان (البلدان ص۷۲). ۲ ـ مجنح (البلدان ص۸۱، مراصدالاطلاع).
۳ ـ سرزمین قبیلهٔ کنده (البلدان ص ۸۲). ۴ ـ نام قبیله و نام مخلاف آنها است. ۵ ـ شهر مخلاف شرعب (البلدان ص ۸۲). ۶ ـ البلدان ص ۸۱ باین صورت، ودر مراصد الاطلاع «علان» ضبط شده است. ۷ ـ سرزمین حمیریها (البلدان ص۸۲). ۸ ـ سرزمین قبیلهٔ ازد و قومی ازبنی کنانه (البلدان‌ص ۸۱) ۹ ـ از سرزمین جازان (البلدان ص ۸۱) جازان نام جایی است (مراصد).
۱۰ ـ در دو مخلاف «خصوف و ساعد» دو قبیلهٔ «جاء، و حکم» ساکن بوده‌اند (البلدان ص۸۱).
۱۱ ـ و بلحه که همان مور باشد (البلدان ص ۸۱). ۱۲ ـ مخلاف قبیلهٔ عك (البلدان ۸۱).
۱۳ ـ که همان «سهام» باشد و قبیلهٔ عك در آن ساکن است (البلدان ص ۸۱). ۱۴ ـ البلدان ص ۸۱. بنی نجید (مراصدالاطلاع). ۱۵ شهررکب و بنی نجید (البلدان ص ۸۲) ۱۶ ـ شهر مخلاف معافر (البلدان ص ۸۲). ۱۷ ـ البلدان ص ۸۱. حقل (مراصد). ۱۸ ـ مادن(مراصد الاطلاع) مأذن (البلدان ص ۸۱.) ۱۹ ـ مخلاف قبیلهٔ خثعم (البلدان ص ۸۲).

کدام یك بیشترند : نزار یا قحطان ؟ فرمود هر کدام قضاعه در آن باشد . امروز قضاعیها خود را از فرزندان ملك [بن] حمیر[1] می‌دانند .

اکنون عمدهٔ قبایل یمن را با کسانیکه از «نزار» بمیان آنها در آمده‌اند مانند قُضاعه، جُذام، لَخم ، بَجیله و خَثعم می‌شماریم :

نخستین کسیکه نامدار و شناخته است، سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان و از فرزندان او کهلان بن سبأ و حِمیر بن سَبأ است .

از قبیله‌های کهلان است :

«طیّ» بن اُددبن زید [بن عَریب] بن کَهلان، «اشعر» بن‌ادد بن زید، «عَنس» ابن‌قیس بن‌حارث بن مرّة بن ادد،« جُذام و لَخم وعامِله » فرزندان عمرو بن عدی ابن‌حارث بن مُرّة بن اددبن زید ، [« مَذحِج»بن ادد بن زید] بن عریب بن کهلان .

و از قبیله‌های مذحج :

سعدالعشیرة بن مذحج ، مراد بن مذحج ، نخع بن عمروبن‌علّة بن جَلد بن مذحج ، حَکم و جعفی پسران سعدالعشیرة بن مذحج ، خولان بن عمرو بن سعد العشیرةبن مذحج ، و زبیدبن صعب بن سعدالعشیرةبن مذحج ، «همدان» یعنی‌اوسلة ابن‌خیاربن ربیعة بن‌مالك [بن زید] بن کهلان،«خثعم وبجیله»پسران انماربن‌نزاربن عمروبن حباربن غوث‌بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان[2] ، [« اَ زْد » بن‌غوث‌بن نبت ابن‌مالك بن زیدبن کهلان] .

و از قبیله‌های ازد :

« عَكّ » بن عُدثان بن ذنب[3] بن عبدالله بن ازد ، با اینکه عك به عدنان بن ادد نسبت داده میشود ، عَتیك بن اسد بن عمرو بن ازد، غَسّان یعنی‌مازن بن‌ازد .

و از قبایل غَسّان :

---

۱ ـ قضاعة بن مالك بن حمیر (سیره ج۱ ص ۷). ۲ ـ انماربن اراش بن عمروبن لحیان ابن غوث (سیرهٔ ابن هشام ص ۸۰). ۳ ـ عدثان‌بن‌دیث بن عبدالله (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۷) .

«خُزاعَه» یعنی ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرئ القیس بن ثعلبة بن غسّان، [...] بن وادعة بن عمران بن عامر بن حارثة بن امرئ القیس، «اوس و خـزرج» پسران حارثة بن ثعلبة بن غسّان. حسّان بن ثابت انصاری در شعری گوید:

ونحن بنوالغوث بن نبت بـن مالك بن زیدبن کهلان و اهل المفـاخر

«ماییم پسران غوث بن نبت بن مالك بن زید بن کهلان، و صاحب افتخارات.»

یکی از قبیله‌های حِمیر [قضاعه] است و قضاعه بعقیدهٔ نسب شناسان [پسر] نزار بن مَعدّبن عدنان است و کنیهٔ نزار «ابو قُضاعه» بود.

[از قبیله‌های قضاعه است]:

«نَهد» بن زید بن لَیث بن سُود بن آسْلم بن اِلْحاف بن قُضاعه، «جُهینة» ابن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «عذْرة» بن سعد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «سَلیح» بن حلوان [بن عمران] بن الحاف بن قضاعه، «کَلب» بن وَبْرة بن تغلب بن حلوان [بن] عمران بن الحاف بن قضاعه، «قَین» بن جَسر بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان، و «تنوخ» یعنی مالك بن فهم بن تیم‌الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان.

اینها هستند تیره‌های عمدهٔ قضاعه.

و از حمیر بن سبأ است «صدِف» بـن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویة بن جُشم بن وائل بن عبد شمس بن[1] غوث بن قطن بن عریب بـن زُهَیر بن[2] همیسع ابن حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

مردم را دربارهٔ حضرموت اختلاف است. بعضی آنهارا از امّتهای گذشتهٔ ازمیان

---

۱ ـ عبد شمس بن وائل بن غوث. ۲ ـ زهیر بـن ایمن بن همیسع (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵).

رفته مانند «طسم، جَدِیس، عملاق، عاد، ثمود، عَبس نخست، وَبار و جُرْهم» دانسته‌اند.

پراکندگی اهل یمن درشهرها و بیرون رفتن‌شان از دیار خود بواسطهٔ «سیل عرم» بود و اول این هجرت چنانکه راویان گفته‌اند این است که عمرو بن عامر ابن حارثة بن امریٔ القیس بن ثعلبة بن مازِن بن ازد رئیس قوم و کاهن (پیشگو) بود، پس چنان دانست که کشور یمن بآب فرو میرود آنگاه بخشم گرفتن بر بعضی از فرزندان خود تظاهر کرده زمین خود را فروخت وبا خانوادهٔ خود بیرون رفت و بزمین «عَكّ» رهسپار گردید، سپس از آنجا به «نَجران» رفتند، وچون «مذحج» با آنها جنگید از آنجا کوچ کرده به مکّه رفتند. «جرهم» که ساکن آنروز مکه بودند بجنگ با یمنیها برخاسته آنها را از شهر بیرون کردند. پس به «جُحفه» رفته سپس از آنجا به «یثرب» کوچ نمودند و دوقبیلهٔ «اوس وخزرج» پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو بن عامر در آنجا اقامت گزیدند، جماعتی از ازد، غیر از پسران حارثه، نیز بآنها پیوستند که بعضی هم‌پیمان و بعضی جزء آنها شدند. ازدیان در یثرب پراکنده گشتند و یهودیان که یثرب جای آنها بود با ازد بنزاع برخاسته وچون بسیار بودند بر آنها غالب شدند وچنان چیره گشتند که مردی از یهود بخانهٔ مردی انصاری می‌تاخت و اورا نیروی دفاع از ناموس ومال خود نبود؛ تا آنکه روزی مردی از یهود بنام «فطیون» بخانهٔ مالك بن عجلان پا نهاد ومالك بر او تاخت و او را کشت سپس نزد یکی از پادشاهان یمن رفته از فشار یهودیان شکایت کرد. آن پادشاه بالشکرش بر یهودیان یثرب تاخت و از یهود کشتار زیادی کرد. پس اوس وخزرج آسوده شدند، نخلستانها ایجاد کردند وخانه‌ها ساختند.

یمنیهای دیگر بقصد شام رهسپار شده بزمین «سراة» آمدند، «ازد شنوءه»[1] در سراة و اطراف آن جای گرفتند و قبیله‌هایی از آنان به «عُمان» رفتند. اول

---

۱ ـ شنوءه: عبدالله بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نضر بن اسد بن غوث.

کسی که به‌عمان آمد مالك بن فَهم بن غَنم بن دَوْس بن عدثان بن عبدالله بن زَهران ابن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن ازد، بود و زنی از عبدالقیس گرفت که از او چند فرزند داشت. گویند مالك بدست کوچکترین فرزندانش که در نگهداری شتران پدر همراه او بود کشته شد. مالك برخاست و درمیان شتران میگشت، دراین‌حال پسرش سر بلند کرد وپدر را دزدی پنداشت پس تیری بدو انداخت و او را کشت، مادر این پسررا سلیمه می گفتند.[۱]

گویند مالك در این حال گفت:

اعلّمه الرمایة کل یوم فلمّا اشتدّ ساعده رمانی

«هرروز باو تیراندازی آموختم

و چون بازویش محکم‌شد مرا بتیر زد.»

سپس بعد از مالك بن فَهم جماعتی از تیره‌های اَزْد ـ که از آنها است: ربیعه و عِمران پسران عمرو بن عدی بن حارثة بن عمرو بن عامر یعنی بارق[۲] و غالب و یَشکر بن قیس بن صَعب بن دُهْمان وقومی از عامر وقومی از حَواله ـ[۳] به‌عمان رفتند و از آنجا در بَحرین و هَجر پراکنده شدند.

از قبیلهٔ ازد، «جَدره» در زمین تِهامه بودند. اینان از فرزندان عمرو بن خُزَیمة بن جُعثمة بن یَشکر بن مُبشّر بن صَعب بن دُهْمان بن نَصر بن زَهْران ابن کعب بن حارث بن کعب بن مالك بن نصر بن ازد، می‌باشند و چون عمرو[۴]

---

۱ ـ حمزهٔ اصفهانی دوشعر نقل‌کرده وشعر اول این است:
«سلیمه که خدا جزای خیرش‌ندهد مراپاداش داد، بد پاداشی بمن داد.»
ظاهر عبارت یعقوبی‌این است که این شعر را هم نقل‌کرده باشد. این شعرصریح است و حمزه نیز تصریح دارد که سلیمه نام پسر بود (تاریخ حمزه ص۶۴).

۲ ـ بنوعدّی بن‌حارثه را «بارق»می‌گفتند (سیرهٔ ابن هشام‌ص ۱۱۶ ج ۱). ۳ ـ بنوحَواله بطنی از قبیلهٔ «هِنوبن ازد»از قحطانیه‌اند (معجم قبایل‌العرب ج۱ ص ۳۱۵). ۴ ـ عامربن عمرو برای کعبه‌دیواری ساخت پس او را جادِر و اولاد او را جَدَره گفتند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۱۷).

جدار (دیوار) کعبه را ساخت ، جادِر نامیده شد. عدّه‌ای از اینها در زمین خراسان به‌هرات رفتند .

غَسّان به‌شام رفته در زمین « بَلقاء »فرود آمدند، قومی از طایفهٔ « سلیح » در شام بودند که در پناه رومیان درآمده کیش نصرانی گرفته‌بودند، غسّان هم ازآنها خواستند که‌بپیمان‌و کیش رومیان‌درآیند ،سلیح به‌روم‌نوشتند و پادشاه‌روم‌پذیرفت. سپس رفتار غسّان با حاکم روم در دمشق بد شدو امیر روم با جماعتی ازعرب‌قضاعه بدستور پادشاه روم بر آنها حمله برد، پس غسّانیها خـواستار صلح شدند وامپراطور روم پذیرفت.رئیس غسان در این‌تاریخ جَفنة‌بن علیة‌بن عمرو بن عامر بود ،غسانیها بکیش نصرانی درآمده از طرف دولت روم حکومت شام را عهده دار شدند.

جمعی از فرزندان « حَوالة بن هِنوبن ازد» به‌موصل رفته‌آنجاسا کن شدند .

اهل یمن میدانستند که شهرشان از سدّ « مَأرِب » زیرآب خواهد رفت، پس آنرا محکم کرده نگهداری می‌نمودند و چون خدا « سیل عرم » را بر آنها فرستاد آب از سوراخ موشی بدانها راه یافت و خداآنها راغرق کرد .

پادشاهان شام [1]

شام‌محل حکومت بنی‌اسرائیل‌بود . گویند اول پادشاه دمشق «بالغ بن‌بعور» و پس از او « یوباب » یعنی « ایّوب بن زارح » صدّیق که خدای عزّ و جل قصه‌اش را در قرآن‌مجید فرموده است ،[2] آنگاه « مینسوس» بپادشاهی رسیدند . بنی‌اسرائیل با اینان در جنگ بودند،سپس«هوسیر»از اهل« لُدّ » برشام‌حکومت یافت وبعد از او پادشاهان بنی‌اسرائیل‌روی کار آمدند وپس از انقراض آنان‌رومیان مالك شام گشتند، تا نوبت بهجرت‌قبایل رسید.اول قبیله‌ای که‌ازعرب به‌شام‌آمد « قُضاعه »بود که با

۱ـ ل : ص ۲۳۴ . ۲ ـقصهٔ حضرت ایوب درسوره های انبیاء ۸۳ ـ ۸۴، ص ۴۱ ـ ۴۴ و نام آنحضرت نیزدر سوره‌های نساء ۱۶۳، انعام ۸۴ ذکر شده است .

رومیان پیوسته از طرف پادشاه روم حکومت یافتندو اول حاکم از قبیلهٔ «تنوخ» بن مالك بن فَهم بن تیم‌الله بن اسدبن وبرة بن‌تغلب بن حُلوان بن عِمران بن الحاف بن قضاعه بود که کیش نصرانی گرفتند و از طرف امپراطور روم برعرب شام حکومت یافتند. ازتنوخیان نخستین پادشاه «نعمان» بن‌عمرو بن [مالك بودآنگاه] «بنوسلیح» که‌فرزندان‌سلیح بن حلوان بن‌عمران بن‌الحاف بن قضاعه باشند غالب شدند و مدتی شام رادردست داشتند، تا آنکه قبیلهٔ ازد پراکنده گشته‌بعضی به‌تهامه‌و بعضی به‌یثرب‌و برخی به‌عمان و دیگرزمینها، وغسانیها به‌شام رفته دربلقاء فرودآمدند و از «سلیح» خواستند که‌با آنهادراطاعت پادشاه‌روم‌درآیندودربلاد شام زندگی کرده درنفع وضرر باقبیلهٔ «سلیح» شریك باشند. رئیس «سلیح» که آنروز «دُهْمان بن عملق» بود بپادشاه آنروز روم «نوشر» که در انطاکیه‌جای‌داشت نوشت و او هم پیشنهادغسان‌را با شرایطی پذیرفت و زمانی گذشت تا آنکه بسبب خراجی که پادشاه روم میگرفت میان او و غسان نزاعی پیش آمد تا آنجاکه مردی از غسان بنام «جِذْع»[1] مردی از کسان پادشاه روم را با شمشیرخود زد و کشت. پس کسی گفت: «خذ من جذع ما اعطاك» بگیر از جذع آنچه‌را بتو بخشید، واین گفتارمثــل گــردید، در نتیجه پادشاه روم با غسانیان جنگید وآنها نیز در مقابل ایستادگی کرده در «بُصْرَی» یِ دمشق‌بجنگ ایستادند، سپس به «مخفق»[2] رفتند چون پادشاه روم شکیبایی‌غسان را در جنگ و ایستادگی آنها را در مقابل لشکریانش دید نخواست شکستی بدانها راه یابد، غسانیان هم خواستار صلح شدند بشرط آنکه بر آنـها پادشاهی از غیرشان نباشد. امپراطور روم پذیرفت و «جفنة» بن عُلَیّة‌بن عمرو بن عامر را بر آنها پادشاه ساخت و اختلاف روم و غسان جای خود را باتفاق و یگانگی داد.

بعد از «جفنة بن علیه» اول پادشاه نامدار بزرگوار آل غسان «حارث» بن

---

۱ ـ جِذع بن عمرو غسانی (قاموس). ۲ ـ بروزن محدّث: ریگزاری در پایین دهناء از سرزمین بنی سعد (مراصد) ل: محفف.

مالك بن حارث بن غضب بن جشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن حارثة بن عدی بن امری‌ء القیس بن مازن بن ازد ، بود .

پس از او « حارث » اکبر پسر کعب بن علیة بن عمرو بن عامر پادشاه شد و کعب همان «جفنه» است. حارث پسر « ماریه » است که مادرش « ماریه » دختر عادیا ابن عامر بود .[1]

آنگاه برادرش « حارث » اعرج بشاهی رسید و در « جولان »[2] اقامت گزید. سپس برادرش « حارث» اصغر، و بعد از او « جبلة» بن منذر، و پس از او«حارث »بن جبله[3] ، سپس «ایهم» بن جبله، و بعد از او « جبلة » بن ایهم پادشاهی یافتند. جبله در دمشق و « حارث » بن ابی شَمر بن ایهم در اردن حکومت داشت. حسان بن ثابت در بارهٔ جبلة بن ایهم و بستگانش این اشعار را گفته است :

لله در عصابة نادمتهم	یوما بجلّق فی الزمان الاول
بیض الوجوه کریمة احسابهم	شمّ الانوف من الطراز الاول
اولاد جفنة حول قبر ابیهم	قبر ابن ماریة الکریم المفضل
یغشون حتی ماتهرّ کلابهم	لایسألون عن السواد المقبل
یسقون من وردالبریص علیهم	بردی یصفق بالرحیق السلسل[4]

---

۱ ــ ماریه را باختلاف دختر ارقم بن ثعلبه و ظالم بن وهب نوشته‌اند . ماریه را مسعودی مادر حارث بن ثعلبة بن جفنه ، و حمزه مادر حارث بن جبلة بن حارث دانسته است. مسعودی میگوید همهٔ پادشاهان غسان درشام یازده نفر بودند، حمزهٔ اصفهانی سی ودونفر پادشاهان بنی جفنه از آل غسان را نام می‌برد که ششصد و شانزده سال پادشاهی کرده‌اند(تاریخ حمزه ص ۷۶ ــ ۸۱، مروج الذهب ج۲ ص ۱۰۷ ــ ۱۰۹) . ۲ ــ جولان : دهی یا کوهی از نواحی دمشق است (مراصد) . ۳ ــ در « عین اباغ » در جنگ با « منذر بن ماء السماء » دو پسرش کشته شد و آنها را در حیره دفن کرد و« غریّان » را روی قبر آندو بنا نمود ، یا آنکه «غریّین » را نعمان بن منذر روی قبر دوندیم خودبناکرده است (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۵۲). ۴ ــ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۵۲ .

«چه خوب مردمی که درزمان گذشته روزگاری در جلّق[1] همنشین میگساری آنها بودم، سفیدرویان که دارندگان افتخارات بزرگ می باشند، بینی برآمدگان که ازبرجستگان مردم‌اند، فرزندان «جفنه» در کنار قبرپدرشان، قبر پسر جوانمرد بخشندهٔ «ماریه»، آنهمه مهمان برآنها درآید که دیگر سگهای آنها صدا نکنند، (بس کریم‌اند) از سیاهی روآورنده نپرسند (که کیست).

کسی را که در «بریص»[2] برآنها درآید، سیرآب سازند، ازآب «بَرَدی»[3] که با شراب گوارا آمیخته میشود.»

پادشاهان یمنی حیره[4]

راویان و دانایان گفته‌اند که هنگام پراکندگی اهل یمن «مالك» بن‌فهم‌بن غنم بن دوْس‌در روزگار ملوك‌الطوایف بزمین عراق فرودآمد و در جزیره برقومی از عرب از معدّ و جزآنها دست یافت که بیست‌سال او را بر خود سلطنت دادند. سپس «جذیمةالابرش»[5] رسید و ازدر کهانت وپیشگویی‌درآمد. دوبت‌بنام «ضِیزنان» ساخت و طوایفی از عرب را زیر بار کشید تاآنها را بزمین عراق‌آورد، طایفهٔ «ایاد ابن نزار» نیز در عراق در اراضی میان جزیره تا زمین بصره جای داشتند و با او بجنگ برخاستند تا آنکه «جَذِیمه» در ناحیه‌ای بنام «بَقّه»[6] در کنار فرات نزدیك انبار فرود آمد. مالك‌این ناحیه زنی بنام «زَبّاء» بود که در آنجا سلطنت یافته و بمردان‌هیچ علاقه‌ای نداشت، چون «جذیمه» بزمین «انبار» آمد و لشکری

---

۱ ـ جِلّق: غوطهٔ دمشق یا قریه‌ای ازآن یاخود دمشق‌است(مراصد). ۲ـ بریص: نام‌نهری در دمشق‌واینجا نام غوطهٔ دمشق است (مراصد). ۳ـ بَرَدَی: بزرگترین‌نهر دمشق (مراصد).
۴ ـ ل: ص۲۳۶. ۵ ـ او پسر مالك‌بن فهم بود (مروج‌الذهب ج ۲ ص۹۰، تاریخ حمزه‌ص ۶۴)، او را جذیمهٔ ابرش‌و جذیمهٔ وضّاح می‌گفتند چون پیس بود (معارف ص ۲۸۱). ۶ ـ بفتح اول و تشدید قاف؛ جایی نزدیك حیره‌و بقولی حصنی در دو فرسخی هیت که جذیمة الابرش در آن منزل داشت(مراصد).

فراهم نمود وباصحاب خود گفت: تصمیم گرفته‌ام نزد « زباء » فرستاده با او ازدواج کنم و کشورش‌را ضمیمهٔ کشورخویش گردانم. غلام کوتاهی از جذیمه بنام« قصیر »[1] گفت اگر « زباء» شوهرمیخواست دیگران تو را مجال نمیدادند . پس « جذیمه » نامه‌ای « بزباء » نوشت و او جواب داد کـه نزدمن بیاتا زنت گردم ، جذیمه نزد او رفت پس « قصیر » باو گفت پیش از تومردی‌راندیدم که نزدعروس برده شود ، اینك اسبت «عصا» آماده است‌سوار شو و خود را نجات ده ، جذیمه نپذیـرفت و چون بر « زباء » درآمد « زباء » ران خود را برهنه کردو گفت راه و رسم عروسی همین است که می‌بینی! جذیمه گفت تورا دروضع زنی نابکار و داه‌درازتلاق و بی‌وفا می‌نگرم . پس زباء (رگهای) او را برید تا (هلاك شد) و قصیر بر اسب « عصا » سوار شد و گریخت .

پس از کشته شدن « جذیمه » خـواهرزاده‌اش « عمرو » بن عدی بن نصربن ربیعة بن عمرو بن حارث بن مالك بن عمم بن نمارة[2] بن لخم جای او را گـرفت . قصیر بعمرو گفت : مرا نافرمانی مکن . عمرو گفت : هرچه بفکرت میرسد بگو. گفت : بینی مرا قطع کن و گوش مرا ببر و مرا رها کن . عمرو چنین کرد وقصیر نزد زباء رفت و گفت من در خیرخواهی جذیمه چنان بودم که دیده‌ای، باخواهر- زاده‌اش عمرو هم تا آنجا وفادار ماندم که او را بپادشاهی رساندم اکنون پاداش من ازاو این بود که بامن چنین کرد که می‌بینی پس بدربار تو آمدم تا اینجا خدمتگزار باشم‌شاید خدا کشتن‌عمرو را بر دست توقراردهد ، پیوسته قصیر برای جلب‌اطمینان زباء چاره جویی میکرد تا او را برای تجارت بیرون فرستاد و بارها قصیر کالاهای بسیاری برای زباء وارد کرد و او را خوش‌آمد و بـکار قصیر اطمینان یافت و چون

---

۱ ـ قصیر بن سعد لخمی(کامل ج ۱ ص ۱۹۹) . ۲ ـ بفتح عین و میم ونون نماره .

وثوق و اطمینان زبّاء بکمال رسید قصیر نزد عمرو رفت و گفت مردان را در صندوقها جای ده. پس چهارهزار مرد با شمشیرها بر دوهزار شتر بار کرد و بشهر آن زن در آورد، عمرو هم در میان این عده بود.

صندوقها را در خانه‌های اصحاب زبّاء پـراکنده ساخت و چندین صندوق را بکاخ خودزبّاء برد و چون شب فرا رسید بیرون آمدند و زبّاء را با بسیاری ازمردان کشورش کشتند. عمرو بن عدی پنجاه و پنج سال سلطنت کرد

[سپس «امرئ القیس بن عمرو» سی‌وپنج سال] ، آنگاه برادرش: «حارث» ابن‌عمرو هشتاد و هفت سال، سپس: «عمرو» بن امرئ القیس‌بن عمروبن عدی چهل سال، وبعد از او «منذر» بن امرء القیس که اورا «محرّق» گویند برای آنکه مردمی را که با او جنگیدند گرفت و سوزانید و برای این «محرّق» نامیده شد، سپس «نعمان» پادشاه شد، او است که «خُوَرْنَق» را ساخت[1] و روزی درحالیکه نشسته بود و فرات ونخلهاو باغها و درختهای کنار آنرا پیش روی خود تماشا میکرد بیاد مرگ افتاد و گفت با رسیدن مرگ وجدایی ازدنیااینها را چه سودی است؟پس راه عبادت در پیش گرفته از پادشاهی کناره کرد. عدیّ بن زید در این اشعار اورا قصد کرده است:

و تفكّر رب الخورنق اذاش	رف يوماً و للهدى تفكير
سرّه حاله و كثرة مايملك	و البحر معـرض و السدير
فارعوى قلبه و قـال و مـا	غبطة حيّ الى الممات يصير[2]

«دربارهٔ صاحب کاخ خورنق اندیشه کن، هنگامیکه چشم (بجلال پادشاهی)

---

1 ـ بانی خورنق: نعمان بن منذر، فارس حلمیه (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸) نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس (حمزه ص ۶۸، کامل ج ۱ ص ۲۳۳). ۲ ـ (تاریخ حمزه ص ۶۹ اغانی ج ۲ ص ۱۱۵).

دوخته بود و اندیشه خودراهی است بهدایت یافتن، شاهنشاهی و بسیاری دارایی و دریای وسیع (فرات) و کاخ سدیر، خوشحالش نمود، پس دلش بخود آمد و گفت: چیست فایدهٔ زنده‌ای که باید بسوی مرگ رود؟ پس از او «منذر» بن نعمان سی سال[1] و پس از او «عمرو بن منذر» سلطنت یافت و اوست[2] که حارث بن ظالم در نزد او خالد بن جعفر بن کلاب را کشت، پس کشتن حارث را بر خود لازم شمرد و بجستجوی او برآمد. پس حارث پسر عمرو را که در آل سنان بشیرخوارگی بود جست و کشت[3].

آنگاه «عمرو» بن منذر دوم که پسر هند باشد و «مضرّط الحجاره» لقب داشت[4] پادشاه شد. او روزگار خودرا دو روز قرار داده بود: روزی را برای شکار و روزی را برای میگساری، و آنگاه که برای میگساری می‌نشست مردم می بایست بر در وی بانتظار بایستند تا بزم میگساری او برچیده شود. پس طرفة بن عبد (این اشعار را) دربارهٔ او گفت:

فلیت لنا مکان الملك عمرو   رغوثاً حول حجرتنا تخور

---

۱ ـ منذر بن اسود بن نعمان بن منذر که بگفتهٔ مسعودی مادرش دختر عوف بن نمر بن قاسط، بسکه زیبا بود «ماءالسماء» و خودش «ابن ماءالسماء» گفته میشد. (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸). بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی «ابن ماءالسماء» منذر بن نعمان بن امریء القیس بن عمرو و مادرش «ماءالسماء» ماویه دختر عوف بن جشم بود (تاریخ حمزه ص ۷). این منذر در روز «عین اباغ» از روزهای عرب جاهلی در جنگ با حارث بن جبله پادشاه غسّانی کشته شد (ایام العرب فی ـ الجاهلیه ص ۵۱).   ۲ ـ بجای عمرو بن منذر در این قضیه «نعمان بن منذر» و گاهی «اسود ابن منذر» برادر نعمان را نوشته‌اند (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۲۴۲).   ۳ ـ کامل ج ۱ ص ۳۴۱.

۴ ـ او محرّق دوم است و مادرش هند عمهٔ امریء القیس شاعر معروف دختر حارث بن عمرو بن حجر کندی آکل المرار است که برای منذر بن ماءالسماء دو پسر آورد: عمرو و قابوس (تاریخ حمزه ص ۷۲، کامل ج ۱ ص ۳۳۰). اوست که در «یوم اُوارَهٔ دوم» بر قبیلهٔ طی تاخت و از بنی عدّی هفتاد نفر اسیر گرفت و نود و نه نفر از بنی دارم را گرفت و در «اواره» آنها را سوزانید. عمرو بن هند

قسمت الدهر فی زمن رخی ... کذاك الدهر یعدل اویجور

من الزمرات اسبل قاد ماها ... فضرّتها مرکّنة درور

لعمرك ان قابوس بن هند ... لیخلط ملکه نوك کثیر

لنا یوم وللکرو ان یوم ... تطیر البائسات ولانطیر

فاما یومهن فیوم سوء ... تطاردهن بالخسف الصقور

و اما یومنا فنظل رکبا ... وقوفا لانحل ولا نسیر[1]

«کاش مارا بجای عمرو، (گاو یا گوسفند) شیردهی بود که پیرامون خانهٔ (خیمهٔ) ماصدا می کرد. از گوسفندان (و گاوهای) کم مو که از دو پستان پیشینش شیر می ریزد و مایه‌دانش بزرگ و پیوسته شیردهنده است. بجانت که قابوس پسر هند، پادشاهیش با احمقی فراوانی آمیخته است. روزگار را درزمان خوشی بخش کرده‌ای، رسم روزگار همین است، یا داد می کند یا بیداد. مارا روزی است و (مرغ) کاروانك را روزی، بیچاره-ها پرواز می کنند وما پرواز نمی کنیم. اما روز آنها پس روز بدی است، چه بازها بر آنها حمله می برند، آنها را بخواری می کشند. اما روزما، پس ما پیوسته سوار و پا برجاییم، نه فرود می آییم و نه میرویم.»

پیوسته طرفه او و برادرش قابوس را هجو میگفت و بزشتی نام می برد،

۱- درترجمهٔ این اشعار ترتیب صحیح آن را رعایت کرده‌ام نه ترتیب کتاب را. درمآخذ دیگر بجای «حجرتنا» در شعر اول «قبتنا» است و شاید درست همان باشد. (العقدالثمین ص ۶۴ :اشعار ۱، ۵، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، از قصیدهٔ ۷) و شعر سوم که در اینجا نیست این است:

یشارکنا رخلان فیها ... و تعلوها الکباش فما تنور

(شعراء النصرانیه ص ۳۰۵، ناسخ جلد عیسی ص ۴۰۳). خ ل: حجرتنا: قبتنا. کذاك الدهر یعدل: کذاك الحکم یقصد. فضرتها: وضرتها. فیوم سوء: فیوم نحس. بالخسف: بالحدب. لانحل ولا: مانحل و ما.

زیباییهای خواهر عمرو را در شعر خود بازمیگفت وبطور شرم آوری او را یادمیکرد.

از شعرهای اوست در هجو عمرو :

ان شرار الملوك قد علموا	طرّاً و ادناهم من الدنسِ
عمرو و قابوس و ابن امهما	من يأتهم للخنا بمحتبسِ
يأت الذی لا تخاف سبته	عمرو و قابوس قينتا عرسِ
يصبح عمرو علی الامور و قد	خضخض ماللرجال كالفرسِ [1]

« مردم همه دانسته‌اند که بدترین پادشاهان و نزدیکترشان بناپاکی ، عمرو و قابوس و پسر مادرشان است . کسیکه باخودداری از فحش و ناسزا نزدشان رود ، نزد کسی می‌رود که از ننگش باك نیست.عمرو و قابوس دو (کنیز) خوانندهٔ عروسی هستند، عمرو در حالیکه‌چون‌ستوران شهوت رانی می کند، زمام امور را بدست دارد . »

متلّمس که همراه طرَفه[2] بوداو را بر هجوعمرو کمك‌میداد، پس‌عمرو[بآندو] گفت:ماندن شما بدراز کشید و مرا مالی موجود نیست لیکن بعامل خود در بحرین نوشتم تا بهریك از شما صدهزار درهم بدهد . پس‌هر کدام نامه‌ای از عمرو گرفت‌و متلّمس در کار عمرو بد گمان شد و چون بنهر حیره رسیدند غلامی از بنی ِعباد را

---

۱ ـ این اشعار در دیوان طرفه (العقدالثمین) نیست و فقط در ص ۱۸۵ جزء اشعار منسوب به‌طرفه‌چند شعری مناسب با این اشعار نقل شده است :

ككلب طسم وقد تر ببه	يعله بالحليب فی الغلس
ظل عليه يوماً يفر فره	الا يلغ فی الدماء ينتهس
اضرب عنك الهموم طارقها	ضربك بالسيف قونس الفرس

۲ ـ طرفه : عمروبن عبد بن سفیان بکری عبسی از قبیلهٔ بکر بن وائل خواهرزادهٔ متلمس و از گویندگان « قصائدسبعهٔ معلقه » است، وفات‌او ومتلمس : جریر بن عبد المسیح در سال ۵۵۰ میلادی بوده است .

دیدند، متلّمس باو گفت : آیا خوانا هستی ؟ گفت بلی. گفت : این نامه را بخوان، نامه را خواندودرآن نوشته بود که هر گاه متلّمس نزد تو آمددو دست ودوپای اورا قطع کن. پس‌نامه را انداخت وبه‌طرفه گفت در نامهٔ تو نیز همین است؟ طرفه گفت او را برقوم من چنین گستاخی نیست و من درآن سرزمین از او عزیزترم پس طرفه نزد عامل بحرین رفت ، وچون نامهٔ عمرو را خواند دستها و پاهای طرفه‌را برید و او را بدار زد .

سپس برادرش « قابوس »[1] بن منذر و بعد از او « منذر »[2] بن منذر چهار سال پادشاهی داشت .

این پادشاهان دست‌نشاندهٔ ساسانیان و نسبت بآنان فرمانبردار و خراجگزار بودند .

قبایل معدّ زیر فرمان مناذره فراهم شده و از همهٔ آنها نیرومندتر دو قبیلهٔ غطفان واسدبن خزیمه‌بودند.هر گاه مردی ازمعدّ براین ملوك واردمیشد ازبخشش و نوازش آنها برخوردار بود . از رؤسای قبایل : ربیع بن‌زیادعبسی و حارث بن ظالم مرّی و سنان بن ابی حارثه و نابغهٔ ذبیانی شاعر،زعیم و مسئول امر قبایل بودند ، پادشاهان حیره شعرا را که در مدح و ثناگویی کوتاهی نداشتند بزرگ داشته در تکریم آنها کوتاهی نمیکردند . نابغه در نزد آنها مقامی بس ارجمند داشت تاآنکه در قصیدهٔ خود بزن منذر عشق ورزید ، در این قصیده میگوید :

«روسری ازسرش افتاد با اینکه نمی‌خواست بیفتد .

---

۱ ــ جنگ او با بنی یربوع بنام « یوم طِخْفه » از ایّام عرب در جاهلیت است (ایّام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۹۴). ۲ ــ بگفته ابن قُتَیْبه پسران هند دختر حارث بن عمرو کندی باین ترتیب بسلطنت رسیدند : منذر بن منذر ، عمرو بن هند (معارف ص ۲۸۳) .

پس آنرا برداشت و با دست از ما رو گرفت.[1]»

پس منذر نذر کرد خونش را بریزد و نابغه به‌شام نزد پادشاهان غسان گریخت سپس اشعاری در معذرت‌خواهی از منذر گفت که از آنجمله است:

«تو چون شبی هستی کـه مـرا دریابنده‌ای
اگرچه گمان برم که راهی بگریختن از تو دارم[2].»

و نیز میگوید:

«خبر یافته‌ام که اباقابوس[3] مرا تهدید کرده است
و با صدای شیر آرامشی نیست.[4]»

با منذر خانواده‌ای از بنی امریٔ القیس بن زید بـن مناة بن تمیم بودند و از این خانواده بود عدیّ بن زید عبادی که خطیب و شاعر بود و عربی و فارسی را می‌نوشت. منذر پسرش «نعمان» را نزد آنها بشیرخوارگی نهاد، و نعمان را شیر دادند و در کنار آنها بود. پس کسری به‌منذر نوشت که مردی از عرب را برای ترجمهٔ نامه ها نزد او فرستد، منذر عدی بن زید و دو برادر اورا بدربار کسری فرستاد و این سه برادر در دفتر شاهنشاهی بکار ترجمهٔ نامه‌ها سر گرم بودند. چون منذر مرد، کسری به‌عدی ابن زید گفت: آیا از خانوادهٔ پادشاهی حیره کسی شایستهٔ سلطنت مانده است؟ گفت بلی منذر را سیزده پسر است که هریك را شایستگی پادشاهی می‌باشد. پس فرستاد و

---

۱ ـ سقط النصیف و لم ترد اسقاطه   فتـنا و لتـه و اتقتنا بالید
(اغانی ج ۱۱ ص ۱۰، العقدالثمین ص ۱۰ شعر ۱۷ از قصیدهٔ ۷).

۲ ـ فانك کاللیل الذی هو مدرکی   و ان خلت ان المنتأی عنك واسع
(العقد ص ۲۰ شعر ۲۸ از قصیدهٔ ۱۷).

۳ ـ ابا قابوس که نابغهٔ ذبیانی از او گریخت و سپس معذرت خواست، نعمان بن منذر بن امریٔ القیس بود (معارف ص ۲۸۳).

۴ ـ نبئت ان ابا قابـوس او عدنی   ولاقرار علی زأر من الاسد
(العقد ص ۸ شعر ۴۱ از قصیدهٔ ۵ ؛ انبئت).

پادشاهی را بدو داد و جامه و زیور شاهی را بر او پوشانید وچون با نشان پادشاهی بیرون رفت عدی‌بن اوس بن‌مرینا به‌اسود گفت سزایت‌همین که حرف مرا نشنیدی. نعمان که بر عدی بن مرینا هم‌شاه‌شده بودبه‌حیره رهسپارشد، عدی بن مرینا کسانی ازنزدیکان ویاران‌نعمان را وا داشت که ازعدی‌بن‌زید نزد اوبد گویی کنند وبگویند که عدی بن زید می گوید پادشاه عامل او است و او نعمان را حکومت داده است و اگر او نبود نعمان بپادشاهی نمیرسید و از این گونه گفتار پیوسته در حضور نعمان گفتند تا او را برعدی‌بن زید بخشم‌آوردند. پس نعمان به‌عدی نوشت تو راسو گند میدهم که از من دیدن کنی. عدی از کسری اجازه گرفت و نزد نعمان‌آمد. نعمان دستور داد اورا درزندانی که هیچکس بدان راه ندارد زندانی کنند. عدی را در نزد کسری دو برادر بود بنام ابی[1] و سمی[2]، یکی از این دو دوستدار نابودی عدی و دیگر خواستار رهایی او بود. عدی در محبس شعر می گفت تا مگر نعمان را بر سر مهرآورد، بزرگواری او را باز می گفت و با یادآوری پادشاهان گذشته پندش میداد، ولی درنعمان اثری نداشت‌ودشمنان عدی، ازآل مرینا، نعمان را براو بخشم می‌آوردند ومی گفتند اگر رها شود تو را می کشد و سبب نابودی تومیگردد. پس چون عدی از نعمان ناامید شد ببرادرش[3] نوشت:

ابلغ ابیا علی نـأیـه	وهل ینفع المرء ماقد علم
بان اخـاك شقیق الفـؤا	دكنت بـه و الـها ما سلـم
لدی ملك موثق بـالحدیـ	دامـا بحق و اما ظلـم
فلا تلفین كـذات الغـلا	م ان لاتجد عارما تعترم
فارضك ارضك ان تأتنـا	تنم نومة لیس فیـها حلم

---

۱ - و او عمار است. ۲ - و او عمرو است (کامل ص ۲۸۵ ج ۱). ۳ - أبی که باکسری بود (ایام‌العرب ص ۱۶).

«هان، أبی را با اینکه دور است ، آگاه کن ، وآیا مرد را آنچه دانسته است، سود می‌دهد ؟ که برادر و پارهٔ دلت که تا گرفتار نشده بود دلباخته‌اش بودی ، نزد پادشاهی در بند زنجیر است ، یا بحق یا بستم. پس مبادا مانند مادر شیردهی باشی که اگر شیرخواری پیدا نکند ، خود پستان خویش را می‌دوشد . پس بکشورت ، به سرزمینت (بازگرد) که اگر نزد ما بیایی چنان آسوده بخوابی که خواب پریشان نبینی (نبینیم.)[1]

و بپسرش عمرو بن عدی[3] که ازطرف کسری برناحیه‌ای بود نوشت :

لمن لیل بذی حبس طویل	عظیم شقه خزن دخیل
و ما ظلم امریٔ فی‌الجید غل	و فی الساقین ذو حلق طویل
ألا هبلتك امك عمرو بعدی	أتقعد لا أفك و لا تصول
الم یحزنك ان اباك عان	و انت مغیب غالتك غول
تغنيك ابنة القين بن جسر	و فی کلب فیصحبك الشمول
فلو كنت الاسير و لاتكنه	اذاً علمت معدّ ما اقول
و ان اهلك فقد ابليت قومی	بلاءً كله حسن جميل
و ما قصّرت فی طلب المعالی	فتقصرنی[2] المنية اوتطول

«شبی چون شب این زندانی: دراز و پر مشقت و باندوه آمیخته ، که راست؟ گناه مردی که بگردنش غل نهاده ودو ساق پایش رابزنجیری درازبسته‌اند چیست؟ ای عمرو پس ازمن مادرت بعزایت بنشینند ، آیا با اینکه من آزاد نمی‌شوم (آسوده) می‌نشینی و حمله نمی کنی ؟ آیا اندوه آن نداری که پدرت اسیر است و تو مست

---

۱ ـ اغانی ج ۲ ص ۹۸ ، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۶ ، شعراء النصرانیه ص ۴۶۰.
خ ل :تنم ؛ ننم . ۲ ـ ن ؛ فتقصر فی .

شراب پنهان بسر می‌بری؟ دختر قین بن جسر برای توخوانندگی می کند وهنگام تشنگی جام شرابت آماده است . اگر تو (بجای من اسیر بودی) و خدا نکند، آنگاه (قبیلهٔ) معد دانسته بودند که چه میگویم ، و اگرهم از میان بروم (باکم نیست چه) بقوم خود امتحانی دادم که همه‌اش نیکو وشایسته بود ، و در جستجوی بزرگواریها کوتاهی نکردم ، پس (چه باك) که مرگم زود یا دیر برسد.»

پس برادر و پسرش و کسانی که با آنها بودند برخاسته نزد کسری آمدند و راجع به‌عدی با اوسخن گفتند .

کسری به‌نعمان نوشت و او را فرمود تا عدی را رها کند و کسی‌را هم نزد نعمان فرستاد. اُبَیّ بن‌زید ازفرستاده خواست که اول‌نزدعدی‌رود، فرستاده هم‌پیش از همه‌نزد عدی رفت . عدی باو گفت : اگر از من جدا شوی کشته میشوم . گفت: هرگز نعمان جرأت نافرمانی کسری را ندارد . نعمان از رفتن فرستادهٔ کسری‌نزد عدی آگاه شد و چون فرستاده از نزد عدی بیرون آمد کسی را فرستاد تا او را بکشد. فرستادهٔ نعمان بالشی برروی اونهاد تا مرد. سپس نعمان به‌فرستادهٔ کسری گفت: عدی‌مرده‌است‌واورا بعطا وجایزه‌ای‌نواخت‌وازاوپیمان گرفت‌به‌کسری‌نگوید که‌عدی‌را زنده‌دیده‌است، آنگاه به‌کسری نوشت که عدی مرده است .

کسری بجستجوی دختری بود که دارای صفاتی نامبرده باشدو یافت‌نمیشد، پس عمرو بن عدی بن زید که‌برای کسری نامه‌ها را ترجمه میکرد گفت : پادشاها نزد بنده‌ات نعمان دخترانی و خویشانی است بهتراز‌آنچه شاه میجوید لیکن نعمان بپادشاه اعتنایی ندارد و خود را بهتر از او گمان می‌برد . پس کسری نزد نعمان فرستاد تا دخترخود را نزد او فرستد و همسر کسری گردد. نعمان بفرستاده گفت: آیا در عِین (گاوان) عراق و پارس خواستهٔ شاه بدست نمی‌آید ؟ چون فرستاده‌باز گشت‌و گفتهٔ‌نعمان رابه‌کسری باز گفت، کسری گفت مقصوداو از « عین » چیست؟

عمروبن عدی بن زید گفت : «گاوان» را خواسته‌است تا دختر خود را بشاه ندهد. پس کسری خشم گرفت و گفت : بسا چاکری کـه بیش از این گستاخ گشته سپس کارش بنابودی کشیده است . این سخن به‌نعمان رسید و آماده گشت ، کسری یکماه باو کاری نگرفت سپس نوشت تابدربار آید و نعمان که مقصود او را دانسته بودسلاح خودرا وهرچه‌توانست همراه برداشت وبکوهستان[1] قبیلهٔ طی رفت و چون سُعدی دختر حارثه، زن نعمان بود، نعمان ازقبیلهٔطی خواست که اورا از کسری نگهداری کنند. گفتند : ما را نیروی نبرد با کسری نیست . نعمان از نزد آنها رفت وعرب از پذیرفتن او امتناع داشتند تا آنکه در وادی «ذی قار»[2] میان قبیلهٔ بنی شیبان[3] فرود آمد و هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذُهْل بن شیبان را دید و سلاح و دختر و خانوادهٔ خود را نزد او نهاد و خود پیش کسری رفت و بردر کاخ او فرود آمد . بامر کسری او را دربند کرده به‌خانِقیْن بردند. عمرو بن عدی ابن زید، نعمان را دید و باو گفت ای نُعیم (از نظر تحقیر) برای تو بندهایی بسته‌ام که (جز) کرّه اسب سرمست آنرا پاره نکند[4]. نعمان گفت امیدوارم آنرا باسبی توانا بسته باشی . چون نعمان را به‌خانقین بردند اورا زیرپای‌پیلان‌انداختند و فیلها او را لگدکـوب کرده کشتند، پس کشتهٔ او راپیش شیر ها انداختند تا او را خوردند.[5]

---

۱ ـ مراد از «جَبَلان» دو کوه طی : اَجَأ و سَلْمی می‌باشد (مراصد). ۲ـ «ذوقار» آبگاهی است برای قبیلهٔ بکربن وائل نزدیك کوفه (مراصد). ۳ ـ بنوشیبان ، تیره‌ای است از قبیلهٔ بکر بن وائل (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۱۵). ۴ ـ بـرای تو بندی بسته‌ام که کره اسب سرمست آنرا پاره نمی‌کند (کامل ج ۱ ص ۲۸۹). ۵ ـ با اختلاف زیادی که در اسامی و ترتیب تاریخی ملوك آل نصر مشاهده میشود. مسعودی‌میگوید پادشاهان حیره از بنی نصر و جز آنها از عرب و عجم بیست و سه نفربودند که در مدت ششصد و بیست و دو سال و هشت ماه سلطنت کردند و حمزهٔ اصفهانی بیست و پنج‌پادشاه را نام می‌برد که در مدت ۶۲۳ سال و یازده‌ماه‌سلطنت داشته‌اند (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۰۴، تاریخ حمزه ص ۷۵).

کسری کس نزد هانی بن‌مسعود فرستاد که مال بنده‌ام را که نزد تو می‌باشد و سلاح و دخترانش را نزد من فرست، و هانی فرمان نبرد. پس کسری لشکری بر سر او فرستاد و قبایل «رَبیعه» فراهم شدند و جنگ «ذی قار» روی داد. عرب عجم را در هم شکست و اول روزی بود که عرب بر عجم پیروز گردید.[1] از رسول خدا ﷺ روایت میشود که فرمود: «این اوّل روزی است که عرب از عجم حق گرفت و بمن یاری شدند»[2].

جنگ کنده[3]

درمیانِ کنده و حضرموت جنگهایی بود که آنها را نابود ساخت. قبیلهٔ کنده بر دو نفر فراهم شده بودند، یکی از آندو «سعید بن عمرو بن نعمان بن وهب» بر بنی‌الحارث بن‌معاویة (بن) عمرو بن زید، و دیگر «شُرْحبیل بن‌حارث» بر سَکون[4] امارت داشتند.

قبایل حضرموت نیز بر چندین رئیس فراهم آمده بودند، از آنها است: مِسعر ابن مستعر، سلامة بن حجر و شراحیل بن مُرّه و چندین نفر بعد از اینها که همه از میان رفتند و جنگ میان این قبایل طولانی شده مردان آنها را فریفت و تا آنجا پیوسته بود که آنها را بستوه آورد. کشتار در میان قبیلهٔ کنده زیاد شد و حضرموت «علقمة بن ثعلب» را که هنوز پسری بود بر خود حکومت داد. قبیلهٔ کنده تا حدّی نرم گردید و جنگ با حضرموت را نخواست. تشتّت و پراکندگی بر اهل یمن وارد شد و چون دسته دسته و در شهرها پراکنده گشتند، هر دسته‌ای بزرگ خود را بپادشاهی گرفتند. قبیلهٔ کنده بزمین قبیلهٔ معدّ آمده با آنها همسایه گشتند، سپس

---

۱ ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۶ ـ ۳۹ . ۲ ـ هذا اول یوم انتصف فیه‌العرب من‌العجم و بی نصروا . ۳ ـ ل : ص ۲۴۶ . ۴ ـ سَکون : تیره‌ای است از قبیلهٔ کِنده (ایام‌العرب ص ۴۱۱).

مردی از خود را پادشاهی دادند.

اول پادشاهِ کنده را «مُرتّع»[1] بن معاویة بن ثور می گفتند که بیست سال سلطنت کرد، سپس پسرش «ثور» بن مرتع اندك زمانی حکومت کرد، و بعد از او «معاویة» بن ثور، وسپس «حارث» بن معاویه بود که چهل سال پادشاهی کرد، پس‌از او «وهب» بن حارث بیست سال حکومت نمود، آنگاه «حُجر» ابن عمرو «آکل‌المرار» بیست و سه سال سلطنت نمود، اوست که در میان دو قبیلهٔ کنده وربیعه پیمانی بست و این کار در «ذنائب» بانجام رسید[2]، پس «عمرو» بن حجر چهل سال پادشاه بود، اوبه‌شام لشکر کشید و قبیلهٔ ربیعه همراه او بودند، پس «حارث» بن [ابی] شمر با او نبرد کرد و اورا کشت، آنگاه پسرش «حارث» بن عمرو که مادرش دختر «عوف بن‌ملحم» شیبانی بود پادشاه شد ودرحیره فرود آمد[3] و حکومت قبائل را برپسران خود بخش کرد، او را چهار پسر بود: حُجر، شُرحبیل، سَلمه که غَلفاء لقب داشت ومعدی کَرِب. پس حُجْر را در اسد،و کِنانه وشر حبیل را برغنم و طی و رِباب، و سلمهٔ غلفاء را بر [تَغلب و نَمربن قاسط، ومعدی کرب را بر] قیس بن عیلان[4] حکومت داد و با پادشاهان حیره همسایه بودند. پس حارث را کشتند[5] و فرزندانش بنگهداری آنچه در دست داشتند درجنگ با منذر پافشاری کردند تا آنجا که نه غالب و نه مغلوب گشتند و

۱ــ مرتّع بروزن محسن یامحدِّث لقب عمروبن معاویةبن ثوراست (قاموس). ۲ــ ذنائب: جایی‌است در نجْد و «سوق‌الذنائب» دهی‌است در یمن (مراصد). ۳ ــ قباد منذربن ماءالسماء را برداشت و حارث کندی را بجای او گذاشت (ایام‌العرب ص۴۶). ۴ ــ وعبدالله را برعبدالقیس (اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۵ ــ حارث در پی شکاری رفت که باعث هلاك او گردید (کامل ج ۱ ص ۲۳۲).

چون منذر دست یافتن آنها را بر زمین عرب دید بر آنها رشك برد و درمیان برادران فتنه‌انگیزی کرد. هدیه‌هایی برای سلمهٔ غلفاء[1] فرستاد و درنهان کسی را گفت نزد شرحبیل رفت و باو گفت مگر سلمه ازتو بزرگتراست[2] که این هدّیه‌ها ازمنذر برای او میرسد؟ پس شرحبیل هدیه‌ها را براهزنی گرفت. سپس در میان دو برادر فتنه‌انگیزی کرد تاآنجا که بجنگ یکدیگر برخاستند وشرحبیل که دوقبیلهٔ تمیم و ضبّه با اوبودند کشته شد[3] ومردم ترسیدند ببرادرش سلمه بگویند برادرت کشته‌شد اما اوخود سخن مردم را شنید وبر کشته شدن برادرش بیتابی کرد و پشیمان گشت زیرا دانست که منذر میخواهد تابرادران بدست یکدیگر کشته شوند. پس گفت:

«از خبری که بمن رسیده است، مانند شتری ناف بیمار در بالای سنگهای ناهموار، پهلوی من در بسترخواب آرام ندارد و اشك چشمم نمی‌خشکد و آنچه می‌نوشم ناگوار است.»[4]

بنی‌اسد هم از حجربن عمرو برگشتند ورفتارش باآنها بد شد. فاطمه دختر ربیعه خواهر کلیب ومهلهل زن حجر بود وبرای او هندرا زایید، پس چون حجر برخود بیمناك شد اورا از میان بنی‌اسد برد. بنی‌اسد بر کشتن او فراهم شدند و اورا کشتند وچندین قبیله ازبنی‌اسد[کشتن حجررا] ادعا کردند، سرپرست بنی‌اسد دراین شورش علباءبن حارث مردی از بنی‌ثعلبه بود.[5]

۱- ابن‌اثیر وابوالفرج «غلفاء» را لقب معدی کرب دانسته‌اند (کامل ج۱ ص۳۰۵، اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۲ - سلمه ازهمهٔ برادرها کوچکتر بود (کامل ج۱ ص۳۳۲). ۳ - این‌جنگ درایام عرب معروف به «یوم کُلاب اول» است (ایام العرب ص ۴۶).

۴ - ان جنبی‌عن الفراش لناب — کتجا فی الأُسر فوق الظراب
من حدیث نمی الی فماتر — قأ دمعی ولا اسیغ شرابی
(ایام العرب ص۴۹)

۵ - این واقعه به «یوم حجر» معروف است (ایام‌العرب ص۱۱۲).

امرء القیس پسر حجر نزد پدر نبود و چون از کشته شدن پدرش خبر یافت لشکری فراهم کرد تا بر بنی‌اسد بتازد. شبی که میخواست در صبح فردای آن بر آنها حمله برد با لشکرش در جایی فرود آمد و پرندگان (قطا)[1] ترسیده از جا پریدند و بر قبیلهٔ بنی‌اسد گذشتند. پس دختر «علباء» گفت هیچ شبی این‌همه پرندهٔ (قَطا) ندیده‌ام. «علباء» گفت «اگر مرغ (قطا) را بحال خودش می گذاشتند میخوابید»[2]. این سخن را بطور مثل گفت و فهمید که نزدیك او لشکری فرود آمده است و از آنجا کوچ کرد. امرء القیس فردای آن شب در میان بنی کنانه دست بقتل و غارت برد و می گفت «بخونخواهی حجر»[3]. بنی کنانه گفتند بخدا قسم ما از کنانه‌ایم (نه از اسد) پس امرئ القیس (این اشعار را) گفت:

الا یا لهف نفسی بعد قوم هم کانوا الشفاء فلم یصابوا

و قاهم جدهم ببنی ابیهم و بالاشقین ماکان العقاب

و افلتهن علباء جریضا ولوادر کنه صفر الوطاب[4]

«افسوس پس از (گریختن) مردمی که آنها شفای دل بودند وبدست نیامدند، نیکبختی آنها را بفدا کردن فرزندان پدرشان و بدبختها (بنی کنانه) از انتقام نگهداشت، علباء با کوشش فراوان ازدست سربازان من گریخت و اگر اورا یافته بودند مشکها از شیر تهی میشد (پوست او از خونش تهی میگشت).

در همین زمان عَبید بن اَبرص اسدی در قصیده‌ای طولانی به امرئ القیس می گوید:

---

۱ ـ قطا بفتح قاف مرغی است که بفارسی آنرا «سنگخوار» گویند (غیاث اللغه). ۲ـ لوترك القطا لغفا ونام. ۳ ـ ل: «حجر» ندارد. ۴ ـ اغانی ج۹ ص ۸۹، العقدالثمین ص ۱۲۰ قصیدهٔ ۷، ایام‌العرب ص ۱۱۹، کامل‌التواریخ ج۱ ص ۳۰۷، شعراءالنصرانیه ص ۷۱.

يـا ذا المعيّرنـا[1] بقتـ ـل ابيـه اذلالاوحينا
ازعمت انك قـد قتلـ ـت سرا تنا كذ باو مينا
هـلا علـى حجر بن ام قطام تبکی لا علينـا
انـا اذ عـض الثـقـا ف برأس صعدتنا لوينا
تحمى[2] حقيقتـنا و بعـ ـض القوم يسقط بين بينا[3]

«ای که ما را بکشتن پدرت سرزنش می کنی وبیم زبونی ومرگ می‌دهی، آیا بدروغ و ناروا گمان بردی که بزرگان ما را کشته‌ای؟ چرا بر حجر پسر ام‌قطام نه بر ما گـریه نمی کنی؟ ما با نیزه‌های پیکان راست شده دست بجنگ می‌بریم، ازحقیقت خود دفاع می کنیم ودشمنان زبون وناتوان می‌شوند.»

و نیز درهمین باره، عبید در دیگر قصیدهٔ طولانی خود می گوید:

يا ايها السائل عن مجدنا انك مستغبى بنا جاهل
ان كنت لم تـأتك انبائنا[4] واسأل[5] بنايا[6] ايهاالسائل
سائل بناحجر اغداة الوغى[7] يوم يؤتى جمعه الحافل[8]
يوم لقوا[9] سعدا على مأقط و حاولت من خلفه كاهل
فـاورد و اسر باله ذبّلا كانهن اللهب الشاعل[10]

«ای آنکه از بزرگواری ما می‌پرسی، تو راستی دربارهٔ ما بی‌معرفت‌ونادانی، اگرخبرهای ما را درنیافته‌ای، پس دربارهٔ ما پرسش‌نما ای پرسش کننده، داستان ما را در روز جنگ باحجر جویا شو، روزی که لشکر انبوه (گریزان) او مـورد

۱ـ المخوفنا. ۲ـ ن، ب؛ نحمی. ۳ـ دیوان عبید ص۲۷ ـ ۲۹، شعراء النصرانیه ص ۵۹۹، الشعر والشعراء ص۸۴. ۴ـ دیوان عبید: ایامنا. ۵ ـ ن، ب؛ فاسأل. ۶ ـ دیوان: تنبأ. ۷ـ دیوان: واجناده. ۸ ـ دیوان: یوم تولی جمعه‌الجافل. ۹ـ دیوان: یوم اتی ۱۰ـ ر.ك. دیوان عبید ص ۷۲.

هجوم واقع شدند، روزی که در تنگنای نبرد با (قبیلهٔ) سعد روبرو شدند وپشت سرش (قبیلهٔ) کاهل نیز دست بکار شدند، و سپاه او را با نیزه‌های خود که گویی زبانهٔ شعله‌ور آتش بودند بمیدان نبرد راندند.

امری‌ءالقیس که درمقابل بنی‌اسد و کسانی که‌از قبیلهٔ قَیْس همراه‌شان‌بودند ناتوان بود به‌یمن رفت و مدتی آنجا ماند و با ندیمانی که داشت بمیگساری میگذرانید. روزی سر بر آورد وسواری را دید که از راه میرسد، پس ازاو پرسید از کجا میرسی؟ گفت از نجد، پس جامی ازشراب خود باو داد و چون جام می را از امری ءالقیس گرفت آواز بر آورد و گفت:

سقینا امرءُ القیس بن حجر[...][1]	کؤس الشجی حتی تعود بالقهر
و الهاه شرب ناعم و قراقر	و اعیاه ثارکان یطلب فی حجر
و ذاك لعمری کان اسهل مشرعاً	علیه من البیض الصوارم والسمر

«جامهای گلو گیراندوه‌رابه‌امرءُی‌القیس پسر حُجرْ بن حارث نوشانیدیم تا آنکه بناکامی و خواری خو گرفت. میگساری بیحساب و آواز خوانندگان او را سرگرم کرد و خونخواهی پدرش حُجرْ عاجزش ساخت. بجانم سوگند که‌این‌راه از شمشیرهای برنده‌و نیزه‌ها بر او آسانتر بود.»

امرءُالقیس را از شنیدن این‌اشعار بیتابی گرفت و گفت ای‌حجازی گویندهٔ این شعر کیست؟ گفت: عَبید بن اَبرص. گفت: راست گفتی. سپس سوارشد وقوم خودرا بیاری خواست. پانصد نفر از مَذحِج بکمك او برخاستند، آنگاه بزمین مَعَدّ تاخت ودر میان‌قبیله‌هایی از معدّ دست بکشتار گشود، اشقربن عمرو سرور بنی‌اسد را کشت و درکاسهٔ سر او شراب نوشید.

---

۱ - ابن حارث.

امرء القیس در شعر خود میگوید:

قولا لدودان عبید العصا	ما غرکم بالاسد الباسلِ
یا ایها السائل عن شأننا	لیس الذی یعلم کالجاهلِ
حلت لی الخمر و کنت امرءاً	عن شربها فی شغل شاغلِ

«بقبیلهٔ «دُودان»[۱] فرمانبران چوب بگویید چه چیز شما را بر شیر خشمناک گستاخ کرده است؟ ای آنکه از حال ما پرسانی، آنکه میداند مانند نادان نیست. باده گساری مرا حلال گشت با آنکه مردی بودم بکار خود گرفتار و از میگساری بر کنار.»

قبیله‌های معدّ بجستجوی امرء القیس بر آمدند و یاران اوپراکنده گشتندو نیز خبر یافت که منذر پادشاه حیره کشتن او را نذر کرده است، خواست به یمن باز گردد ولی از حضرموت بیم داشت، بنی اسد و قبیله‌های معدّ هم درپی او بودند. پس چون ناتوانی خود را در مقابل منذر از طرفی و فراهم شدن قبیله‌های معد را بجستجوی خود از طرفی دیگر دانست و بازگشت به یمن هم او را ممکن نبود، نزد سعد بن ضِباب[۲] ایادی که دریکی ازنواحی عراق عامل کسری بودرفته وچندی نزد اوپنهان ماند تا آنکه سعد بن ضباب مرد. پس از مردن او امرءالقیس بکوه طیّ رفتو طریف بن[...][۳] طایی را دیدار کرده از اوخواست که پناهش دهد. طریف گفت بخدا قسم از دو کوه[۴] جز جای آتش خود را مالك نیستم. پس امرء القیس بر مردمی از قبیلهٔ طیٔ فرود آمد[۵] و پیوسته جا بجا می‌شد، گاهی در میان طی و گاهی در میان

۱ـ دودان: تیره‌ای است از بنی‌اسد. ۲ـ که مادرش درخانهٔ حجر پدر امریٔ القیس بود و ندانسته‌که آبستن است طلاقش داد وضباب اورا گرفت و سعد که ازحجر بود درخانهٔ ضباب متولد شد (اغانی ج۹ص ۹۱). ۳ـ مالك‌بن‌جدعان. ۴ـدوکوه‌طیّ: اَجَا و سَلْمی‌است. ۵ـ بر مُعلّی بن تیم طائی‌فرودآمد و چندی نزداو ماند (کامل ج ۱ ص ۳۰۸).

جَدِ یلَه و باردیگر در میان نَبهان، تا آنکه به « تَیماء » رفت و بـر « سَموأَل بن عادیا » فرود آمد و از او خواست که پناهش دهد، سموأل گفت من بر پادشاهان کسی را امان ندهم و توانایی جنگ با آنها راندارم. پس چندین زره نزد او امانت سپرد و او را رها کرده آهنگ پادشاه روم کرد تا آنکه بر قیصر امپراطور روم در آمد و از او یاری خواست. قیصر نهصد نفر از بطریق‌زادگان همراه او ساخت، امرء القیس قیصر را مدح گفته بود. پس طَمّاح اَسدی[1] نزد قیصر رفت و گفت امرء القیس در شعر خود تو را ناسزا گفته و کافری ختنه ناشده پنداشته است. قیصر جامه‌ای که در آن زهر پاشیده بود برای امرء القیس فرستاد و چون آنرا پوشید پوستش از هم گسیخت و بمرگ یقین کرد، پس گفت:

تأوبنی دائـی القدیم فغلّسا	احاذر ان یزداد دائی فأنکسا
لقد طمح الطمّاح من بعدارضه	لیلبسنی مـن دائه ما تلبّسا
فلوانها نفس تموت سویة	و لکنها نفس تساقط انفسا[2]

« بامداد نشده درد کهنه‌ام بمن باز گشت، بیم دارم که بیماریم فزونتر گردد وازپادرآیم، « طَمّاح » دوری راه را برخود هموارساخت، تا ازجامهٔ دردی که خود پوشیده است برمن بپوشاند، ایکاش یکجان بود که روبراه‌میمرد، لیکن جانی‌است که (مرگش) جانها را فرو ریزد. »

این شعرها در یکی ازقصیده‌های طولانی او است، و نیز در همین حال گفت:

الا ابلغ بنی حجر بن عمرو	و ابلغ ذلك الحی الحریدا
بانی قـد بقیت بقـاء نفس	و لم اخلق سلاماً او حدیدا

---

۱ ـ کـه امرءالقیس بـرادر او را کشته بـود (ایـام العرب فـی‌الجاهلیه ص ۱۲۲).

۲ـ (ایام العرب ص ۱۲۳، اغانی ج ۹ ص ۹۷، کامل التواریخ ج۱ ص ۳۰۹، العقدالثمین ص ۱۳۴ اشعار ۱، ۱۳، ۱۱ از قصیدهٔ ۳۰).

و لو انی هلکت بارض قومی — لقلت الموت حق لا خلوداً
و لکنی هلکت بارض قومٍ — بعیداً من دیـارکم بعیداً
بارض الشام لانسب قریب — و لامولی فیسعف او یجوداً [1]

«هان فرزندان حجر بن عمرورا خبر ده، وآن طایفهٔ تنها ودور (ازمن) را آگاه ساز، که من چون یك جاندار زندگی کردم وسنگ یا آهن آفریده نشدم(تانمیرم)، اگر من در سرزمین قبیلهٔ خود مرده بودم، میگفتم مرگ حق است نه جاویدماندن، لیکن در زمین بیگانگـان هلاك شدم، در حالیکه از دیار شما بسیار دور مانده‌ام، درزمین شام که نه‌خویش نزدیکی‌است ونه دوستی که همراهی کند یابخشش نماید.»

امرء القیس در خاك روم شرقی در شهر «آنکارا» جان سپرد.

فرزندان اسماعیل بن ابراهیم[2]

ما قصّهٔ حضرت اسماعیل و فرزندان او را پس انداختیم و آنرا خاتمهٔ تاریخ امّتها قرار دادیم زیرا که خدای عزّ و جل پیمبری و پادشاهی را بایشان ختم فرمودو تاریخ آنها بتاریخ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خلفا پیوسته است.

راویان ودانایان گفته‌اند: اسماعیل پسر ابراهیم نخستین کسی است که بزبان عربی سخن گفت وخانهٔ خدا راپس از پدرش ابراهیم تعمیر کرد و مناسك (حج) را بپاداشت، و او اول کسی است کـه بر اسبهای عربی سوار شد و پیش از آن برای سواری رام نبودند. بعضی گفته‌اند اسماعیل اول کسی است که خدا دهانش رابزبان عربی گشود و چون بجوانی رسید خدا کمان عربی باو داد وازآن تیراندازی کردو هر تیری می‌انداخت بهدف میرسید، وچون بالغ شد خدا صد اسب از دریا بیرون آورد و تاخدا میخواست در مکه چرا میکردند. سپس اسبها را خدا بسوی اسماعیل

---

۱ ـ خل: سحیقاً من دیارکم. و لاشاف فیسعف. فیسند او یعودا. (العقد الثمین ص ۱۲۲ اشعار ۱، ۳، ۲، ۵ بدون شعر دوم اینجا). ۲ـ ص ل: ۲۲۵.

راند و بامدادی آنها را بر در خانه‌اش دید، پس آنها را مهار کرده سوار شد واز آنها نسل گرفت با اینکه مردم بر یابوها سوارمی‌شدند واسماعیل و پسران و فرزندانش براسبها سوار شدند. یکی از شعرای معدّ در بارهٔ اسماعیل می گوید:

ابونا الذی لم یرکب الخیل قبله ولم یدرشیخ قبله کیف ترکب

«پدر ما آنکس است که پیش از او کسی بر اسب سوار نشد. و هیچ پیری پیش از او ندانست که اسب راچگونه سوار می‌شوند.»

گفته می‌شود «اجیاد مکه»[1] برای آن گفته‌اند که اسبها در آنجا بود و خدای عزّ و جل به‌اسماعیل وحی کرد بآنها نزدیک شود، پس نزدیك شد و اسبی نماندمگر آنکه سر بفرمانش فرودآورد و خود و فرزندانش بر آنها سوار شدند و اسماعیل نخست کسی بود که بر اسب سوار گشت وآنها را بسواری گرفت، ونخست کسی که گنهکاران را ازحرم دور کرد. پس گفت «أُعَرِّبه»، حرم را پاك میگردانم، و ازاین جهت «عَربه» نامیده شد.[2]

فرزندان جُرْهُم‌بن عابر[3] چون برادرانشان از فرزندان قحطان بن عابر[3] به‌یمن رفتند و آنجا را مالك شدند بزمین تِهامه آمدند و با اسماعیل بن ابراهیم همسایه گشتند. پس اسماعیل «حنفاء» دختر حارث بن مُضاض جرهمی[4] را بزنی

---

۱ - اجیادکوهی است در مکه که «جیاد» هم گفته می‌شود و«اجیاد» کوچك و بزرگ دو محله است در مکه (مراصد الاطلاع). اجیاد نام مکان را بعضی جمع جید بمعنی گردن و برخی جمع جواد بمعنی اسب گرفته‌اند. ۲ - عربه بصورت جمع (عربات) بر بلاد عرب گفته میشود (مراصد). ۳ - عامرغلطاست وصحیح آن عابر است: جرهم بن‌قحطان‌بن عابربن‌شالخ بن ارفخشد ابن سام بن نوح (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳). ۴ - رعله دختر مضاض بن عمرو جرهمی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۳). سیده دختر مضاض بن عمرو جرهمی (تاریخ طبری ج۱ ص ۲۲۰).

گرفت و برای او دوازده پسر آورد : قیْدار، نابت، ادبیل ، مبشام، مسمع ، دوما ، مسا، حداد ، تیما ، یطور، نافس وقیدما.»[1] این نامها چون از لغت عبرانی نقل شده است ، در حروف وحرکات تلفّظ اختلاف پیدا می کند.

اسماعیل صدوسی [ساله] بود که وفات کرد و در حِجر دفن شد . پس از وفات اسماعیل پسرش نابت و بقولی قیدار، و بعد از قیدار نابت بن اسماعیل، امر کعبه را عهده‌دار شدند.

فرزندانِ اسماعیل در جستجوی آب و زمین پراکنده گشتند، برخی هم ماندن در حرم را برخود لازم شمرده گفتند ما از حرم خدا رو نمی گردانیم.

پس ازوفات نابت وپراکندگی فرزندان اسماعیل «مُضاض بن عمرو جُرهمی»[2] جدّ فرزندان اسماعیل امر کعبه را بدست گرفت، زیرا فرزندان اسماعیل که درحرم مانده بودند همگی خرد سال بودند. چون «مضاض» بامارت مکه رسید «سمیدع بن هوبر» با او بنزاع برخاست. سپس «مضاض» بر او پیروز گردید و سمیدع که یکی از پادشاهان عمالقه بود به‌شام رفت و کار مضاض روبراه شد تا آنکه بدرود زندگی گفت، وپس ازاو : «حارث بن مضاض»، وآنگاه «عمرو بن حارث بن مضاض» و بعد از او «معتسم بن ظلیم»، وپس ازاو «حواس بن جحش بن مضاض»، وآنگاه «عداد بن صداد بن جندل بن مضاض»، و بعد از او «فسحص[3] بن عداد بن صداد ، و پس از او

---

۱ ـ نابت ، قیدر (قیذر) ، ادبیل (اذبل) ، مشیا (مبشا) ، مسمع ، دمّا ، ماس (ماشی) ، ادد(أذر) ، وطور (یطور) ، نفیس (نبش) ، طما (طیما) ، قیدمان(قیذَمٰا) ـ تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳ . ۲ ـ « جرهم و قطوراء » عموزادهٔ یکدیگر واز یمن کوچ کرده بودند ، رئیس جرهم مضاض بن عمرو ورئیس قطوراء سمیْدع بود، مضاض وجرهم در بالای مکّه در قعیقعان واطرافش، وسمیدع و قطوراء در پائـین مکه در « اجیاد » و اطرافش فرود آمدند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳) . ۳ ـ در حاشیهٔ اصل ، فینحاص .

«حارث بن مضاض بن عمرو» بپادشاهی مکّه رسیدند .

حارث آخرین پادشاه جرهم بود ، جرهمیان در حرم سرکشی و بیدادگری و ستمکاری نموده دست بنابکاری زدند وخدا مورچه را بر آنها مسلط ساخت و همگی بآن نابود شدند.[1]

فرزندان اسماعیل دربلاد «حجاز» پراکنده بودند و هر که با آنها دشمنی میکرد زبونش می‌ساختند جز اینکه با پادشاهی جرهم که خالوزادگانشان بودند سازگاری داشتند وجرهم هم در ایام حکومت خود از فرزندان اسماعیل فرمان می‌بردند وهیچکس در روزگار جرهم جز فرزندان اسماعیل امور کعبه را دردست نداشت زیرا جرهم آنها را بزرگ میداشت ومقام آنها را می‌شناخت . پس بعد از نابت ، امین وآنگاه یشجب بن امین، سپس همیسع، پس ادد امر کعبه‌را دردست داشتند. ادد درمیان قوم خود مقامی ارجمند یافت وکارش بالا گرفت و کارهای بدجرهم را ناروا شمرد. جرهم درزمان او نابود شدند، پس عَدْنان بن اُدَد وآنگاه معَدّ بن عدنان امور کعبه را بدست گرفتند ، سپس فرزندان عدنان در عربستان پراکنده گشته و برخی ازآنان به‌یمن رفتند . ازآنها است : عَكّ ، دِیْث و نعمان، وعك از دختر «ارغم بن جماهر» اشعری فرزند داشت، سپس خودش ازمیان رفت وفرزندانش باقی ماندند و به اشعریان و یمن نسبت داده شدند ، عدنان اول کسی است که «اَنصاب»[2] را نهاد و کعبه را پرده پوشانید .

معدّبن عدنان بزرگوارترین فرزندان اسماعیل در زمان خود و مادرش از قبیلهٔ «جرهم» بود، معدّ از حرم بیرون نرفت و دارای ده فرزند شد : نزار ، قُضاعه ، عُبَیْدالرِّماح ، قَنَص، قُناصه، جُناده ، عَوْف ، اَوْد ، سَلْهَم و جَنْب .

---

۱ ـ خدا خون بینی (رعاف) ومورچه را برجرهم فرستاد (مروج الذهب ج ۲ ص ۵۰) .

۲ـ انصاب سنگهایی‌است که در اطراف کعبه برای قربانی برآن نصب شده بود .

معدّ «ابو قضاعه» کنیه داشت وهمهٔ فرزندان معدّ در یمن که بسیار بودند باو منتسب گشتند، و قضاعه به مالك بن حمیر[1] نسبت داده شدند و چنانکه میگویند قُضاعه درخانهٔ معد متولد گردید.[2] معد اول کسی بود که جهاز برشتر نر وماده نهاد و آنها را باریسمان مهار کرد.

«نِزار بن معدّ» سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و درمکّه جای داشت، مادرش «ناعمه» دختر جوشم بن عَدّی بن دُبّ جُرهمی بود و چهار فرزند داشت: مُضر، اِیاد، رَبیعه و اَنمار که مادرشان سَوْده دختر عَكّ بن عَدْنان بود و گفته اندمادرمضر و ایاد «حبیّه» دختر عك بن عدنان، ومادر ربیعه وانمار «جداله» دختر وَعْلان بن جوشم جرهمی بود.[3]

چون مرگ «نِزار» رسید دارائی خودرا میان چهارفرزند خود بخش کرد و آنچه داشت به مضر، اِیاد، ربیعه و انمار داد و خالص از فرزندان اسماعیل مضر و ربیعه می باشند. پس شترسرخ موی خود وهرچه درسرخی مانندآن بود بهمضر داد و او «مضرالحمراء» نامیده شد، اسب ومانندآن را به ربیعه داد و اورا «ربیعةالفرس» گفتند، گوسفندان وعصای خودرا به اِیاد دادوچون گوسفندان سیاه وسفید (بَرقاء) بودند او را «ایاد البرقاء» نامیدند و «ایاد العصا» هم گفته میشد، کنیز خودرا که «بجیله» نام داشت به اَنمار بخشید وبهآن نامیده شد[4]. آنگاه فرزندان خودرا

---

۱ ـ عبارت اصل «ملك حمیر» است، حمیربن سبا را ده پسر بود و نسبش بدو پسر باز میگردد: همیسع و مالك،و قضاعه از مالك است (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۰۸). ۲ـ بعضی نسب شناسها قضاعه را ازقبائل عدنان، دانسته‌اند وگویا جهتش این باشد که مادر قضاعه شوهر خود مالك‌بن عمروحمیری را از دست داد وآبستن بخانهٔ معدرفت و قضاعه را در خانهٔ او زایید. ۳ـ مادرمضر و اباد: سوده دخترعك‌بن عدنان، ومادر ربیعه وانمار: شقیقه و بقولی جمعه دختر عك‌بن عدنان بود (ابن هشام ج ۱ ص ۷۹). ۴ ـ انمار دوپسر داشت: خثعم و بجیله و بگفتهٔ اهل یمن، بجیله: انماربن اراش از نسل کهلان‌بن سبا است (ابن‌هشام ج۱ ص۷۹).

فرمود هر گاه با هم اختلافی داشتند به «افعی بن افعی» جرهمی که در نجران جای داشت رجوع کنند پس برای رفع اختلاف نزد او رفتند.[۱]

اَنمار بن نزار در یمن زن گرفت و فرزندان او بخالوهای خود نسبت داده شدند، از آنها است بجیله و خثعم، و جز اینان از بنی نِزار بیرون نرفتند.

ربیعة بن نِزار از برادران خود جدا شد و نزدیك «بطنِ عِرْق»[۲] در وادی فرات فرود آمد و اورا فرزندانی بود که از آنها است: اَسَد و ضُبَیعه واَکْلُب؛ و نه نفر دیگر پس از اینان و در شمار اَنْساب یمن نیستند. فرزندان ربیعة بن نزار و فرزند زادگانش پراگنده گشتند تا آنکه بسیار شدند و سرزمینها از ایشان پر گردید.

قبیله‌های عمدهٔ ربیعه اینها است:

«بُهثة» بن وَهْب بن جُلَیّ بن احمس بن ضُبَیعَة بن ربیعه، و «عنزة» بن اسد ابن ربیعه، و «عبدالقیس» بن افصی [بن دُعمی] بن جدیلة بن اسد بن ربیعه، و «یشکر» ابن بکر بن وائل بن قاسط بن هِنب بن افصی، و «حنیفة» بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط، و «عِجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر، و «قیس» بن ثعلبة بن عُکابة بن علی بن بکر، و «تیم اللّات» بن ثَعلبة بن عکابَة.

حکومت و ریاست از قبایل ربیعه در دست بنی ضبیعه فرزندان «بهثة» بن وهب بن جلی بن احمس بن ضبیعة بن ربیعه بود، سپس حکومت و ریاست در دست فرزندان عنزة بن اسد بن ربیعه، و بعداز آنها در دست عبدالقیس بن افصی بن دعمی ابن جدیلة بن اسد بن ربیعه گشت، سپس قبیلهٔ عبدالقیس بخاطر جنگی که درمیان آنها و بنی نمر بن قاسط روی داد کوچ کرده و در «یمامه» فرود آمدند و اِیاد را که در

۱ـ مروج‌الذهب ج۲ ص ۱۱۴-۱۱۷، تاریخ طبری ج۲ ص ۲۵-۲۷.

۲ـ عرق جائی است درچند فرسخی هیت (مراصدالاطلاع).

یمامه بودند از آنجا راندند، پس ریاست و سروری بقبیلهٔ نمربن قاسط و از آنها بقبیلهٔ بنی یشکربن صعب بن علی بن بکر و از بنی یشکربن صعب بقبیلهٔ بنی تغلب و سپس بقبیلهٔ بنی شیبان رسید.

ربیعه را روزهای (تاریخی) مشهور وجنگهای معروفی بود که از آنها است:

«یوم السُلّان»[1] که قبیلهٔ «مَذْحِجْ» برای جنگ اهل تِهامه و فرزندان معدّ که در تهامه بودند لشکر کشید. پس فرزندان معد که بیشتر آنها از رَبیعه بودند، ربیعة بن حارث بن مُرّة بن زُهیر بن جُشم بن بکررا برخود سروری داده برای جنگ بامذحج فراهم شدند ودر «سلان»[2] بامذحج نبرد کردند، پس مذحج راشکست داده خود پیروزشدند.

اما «یوم خزاز»[3] روزی است که (قبائل) یمن برهبری سلمة بن حارث بن عمرو کندی روی آور شدند و فرزندان معد، کلیب بن ربیعة بن [حارث بن] مره را بسروری خود گرفتند و چون سلمه بسیاری معدیها را دید بیکی ازپادشاهان پناه برد واوهم کمکش داد ودولشکردر «خزاز» نبرد کردند. پس بنی معد که سرورآنها کلیب بود لشکریمن را درهم شکستند[4].

در «یوم کلاب»[5] سلمه و شرحبیل پسران حارث بن عمرو کندی با یکدیگر جنگیدند، ربیعه باسلمه وقیس همراه شرحبیل بودند، ربیعه برقیس فزون و پیروز آمدند وشرحبیل بن [حارث بن] عمرورا کشتند وبرتری برای آنها بود[6].

۱- جنگی بود درمیان بنی‌عامر ونعمان‌بن منذر که بنی‌عامر درآن پیروز شدند (کامل ج۱ ص۳۹۱، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۰۹). ۲- سلان: زمین تهامه نزدیك یمن (مراصد).
۳- خزاز و خزازی: کوهی است در میان منعج وعاقل یا کوهی در طخفه در راه بصره بمکه (مراصدالاطلاع). ۴- کامل ج ۱ ص ۳۱۰، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۰۹. ۵- کلاب: جایی است درمیان کوفه و بصره که یوم کلاب اول و کلاب ثانی درآن واقع شد. (مراصد) ۶- کلاب اول: کامل ج۱ ص۳۳۱، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۶، یوم کلاب دوم در میان تمیم ومذحج: کامل ج ۱ ص ۳۷۹، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه‌ص ۱۲۴.

«ایام بسوس» دراثر کشتن جسّاس بن مرة بن ذهل بن شیبان ، کلیب بن ربیعة ابن حارث بن مرة بن زهیر بن جشم تغلبی را درمیان بنی شیبان وتغلب روی داد و جنگ درمیان آنها درهم وپیوسته بودتا آنان رانابود ساخت وچهل سال طول کشید[1].

اما «یوم ذی‌قار»[2] برای آن روی داد که چون خسروپرویز، نعمان بن منذررا کشت، نزد «هانی بن‌مسعود شیبانی» فرستاد که آنچه چاکرم نعمان از بستگان و دارائی واسلحهٔ خود نزد توامانت سپرده است نزد من فرست . نعمان دخترخود و چهارهزارزره را پیش هانی سپرده بود . هانی‌وقبیله‌اش ازفرمان خسروسرباززدند . پس‌خسرولشکریانی ازعرب وعجم برسر آنهافرستادودر«ذی‌قار»بهم رسیدند . حنظلة ابن ثعلبهٔ عجلی رسید وعرب اورا بفرماندهی‌خود برداشتند وبه‌هانی گفتند عهدوپیمان توعهد وپیمان ماست‌وعهد وپیمان ماشکسته نمیشود ، پس باپارسیان وهمراها نشان ازعرب جنگیدند وآنها را درهم شکستند . ایاس بن‌قبیصهٔ طائی[3] وجزاوازمعدیها و قحطانیان باپارس همراه بودند وعمروبن عدی بن زید خبر شکست عجم را نزد خسروبرد وخسرو شانهٔ اورا کند تا مرد. این نخستین روزی بود که عرب از عجم انتقام گرفت.[4]

اما «ایاد بن نزار» پس اودریمامه فرودآمدودارای فرزندانی شد که در نسب

---

۱ ـ جنگ بسوس درمیان بکروتغلب ازبنی وائل چهل سال پیوسته بود واین روزها درآن روی داد(که‌همهٔ آنها بنام بسوس خالهٔ جساس نامیده شد) :«یوم النهی» بنام‌آبی از بنی‌شیبان .ـ «یوم الذنائب »بنام جایی در راه بصره‌به‌مکه . « یوم واردات » بنام جایی در طرف چپ راه مکه به بصره (این سه بنفع تغلب بود) . «یوم‌عنیزه» بنام جایی دریمامه (هردو برابربودند) . «یوم‌القصیبات» بنام جایی در دیاربکر وتغلب (بنفع تغلب) . « یوم تحلاق‌اللمم » بنام سرتراشیدن همه افراد بنی بکر(بنفع بکر) (کامل ج ۱ ص۳۲۰ ـ ۳۲۳ ، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۴۲) . ۲ ـ ذوقار : آبی‌است ازبکربن وائل نزدیك کوفه در میان کوفه و واسط (مراصد). ۳ ـ خسرو پس از کشتن نعمان ، ایاس بن قبیصهٔ طائی‌را برحیره گماشت. ۴ ـ کامل ج۱ ص۲۸۹، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۷ ـ ۳۹ .

قبیله‌ها درآمدندونسب شناسان می گویند که ثقیف : قَسیّ بن‌نبت‌بن منبه بن‌منصور ابن یقدم‌بن‌افصی بن دعمی بن‌ایاداست که‌بقبیلهٔ قیس‌منتسب گشته‌اند[1]. سرزمین«ایاد» بعدازیمامه‌حیره بودودرخورنق[2]وسدیر[3] وبارق[4] منزل داشتند . سپس کسری آنها را ازبلادشان بیرون راند ودرتکریت[5] (شهری قدیمی در کناردجله) فرودآورد، آنگاه ازتکریت به سرزمین روم کوچ داد ودرروم شرقی درآنکارا فرودآمدند . رئیس‌شان دراین تاریخ« کعب بن مامه» بود[6]. سپس ازآنجا هم رفتند . قبیله های عمدهٔ ایاد چهار قبیله است : مالك ، حُذاقه ، یقدُم و نِزار، اینانند تیره های ایاد که « اسودبن یعفُرتمیمی»[7]دربارهٔ آنها میگوید :

اهل الخورنق والسدیر وبارق — والقصرذی‌الشرفات من سنداد

الواطئون علی صدور نعالهم — یمشون فی الدفنی والابراد

عفت‌الریاح علی محل دیارهم — فکا نما کانوا علی میعاد

نزلوا با نقرة یسیل علیهم — ماءالفرات یجیء من اطواد

بلد تخیرها لطول مقیلها — کعب بن مامة وابن أم دؤاد[8]

«کاخ نشینان خورنق وسدیر و بارق وکاخ کنگره‌دار سنداد[9]، آنها که (از

---

۱ ـ بیشترثقیف را ازقبیلهٔ قیس‌عیلان دانسته (ایام‌العرب‌ص۴۱۷) ونسب اورا چنین‌گفته‌اند قسی‌بن منبه بن بکربن هوازن (قاموس ، تاریخ یعقوبی ص ۱۸۶) . ۲ ـ نام جایی‌است درکوفه ؛ نهری یاهمان قصرمعروف‌که نعمان‌بن منذرآنرا بناکرد (مراصد). ۳ـ جای معروفی درحیره ؛ نهری یاقصری نزدیك خورنق (مراصد) . ۴ ـ آبی درعراق (مراصد) . ۵ ـ شهری درمیان بغداد وموصل که تا بغداد سی فرسخ فاصله دارد (مراصد) . این کعب درسخاوت و وفاداری ضرب‌المثل است (ازحاشیهٔ اصل) . ۷ ـ ابوالجراح : اسود بن یعفربن عبدالاسود بن جندل بن نهشل بن دارم (طبقات ص ۱۱۹). ۸ـ ابن اسحاق شعراولرا به‌اعشی‌بن قیس‌بن ثعلبه نسبت داده و بجای « ذوالشرفات » « ذوالکعبات » آورده است . وذوالکعبات بت (بتخانهٔ) قبایل بکربن وائل ونغلب بن وائل وأیاد درسنداد عـراق بوده است (سیره ج ۱ ص ۹۴) . ۹ ـ سنداد قصری است در عذیب یانهری (مراصد) .

بزرگمنشی) بر پنجه های کفشهای خود پا می‌نهند (برانگشتان پا راه میروند) و جامه های خطدار و بردها در بردارند . بادها نشانه های سرزمینهای آنهارا ازمیان برده که گویا (همیشه) در وعده گاه بوده‌اند .درآنکارا فرود آمدند و آب گوارا که از کوههای سربلند می آمد ، بر آنها روان‌بود، شهری که کعب پسر مامه [1] و پسر ام دواد [2] آنرا برای آسایش طولانی آن بر گزیدند [2] .»

ابودواد ایادی برخی‌از اینهاراذ کر کرده‌است. بزرگترین‌شعرای ایاد ابودؤاد وپس‌ازاو لقیط درعراق‌بود ، وچون لقیط خبریافت که خسروسو گند یاد کرده‌است که ایاد را از تکریت موصل دور گرداند نامه‌ای بآنها نوشت که این شعر ها در آن بود :

سلام فی‌الصحیفة من لقیط	الی من بالجزیرة من أیاد
فـان اللیث یأتیکم بیاتا	فلا [یشغلکم سوق النقاد]
أتاکم منهم سبعون الفـا	یزجون الکتائب کالجـراد

« سلامی در نامه از لقیط بکسانی که از أیاد درجزیره‌اند . هان شیراست که شبانه برشما می‌تازد، پس‌مباد چرانیدن گوسفندان شما را سر گرم کند . هفتادهزار دشمن بشماروی نهادند که دسته هـای لشکر چون ملخ را میرانند . »

«مضر» بن نزار سرور فرزندان پدرش ومردی بخشنده ودانا بود، از او روایت شده است که بفرزندانش گفت :

« کسیکه بدی کشت کند پشیمانی بدرود ، وبهترین نیکی باشتابتر آن است، پس‌نفوس‌خودرادر آنچه‌شمارابصلاح‌آورد بر آنچه ناخوش دارد وادار کنید ودر آنچه آنرا تباه سازد از آنچه خوش دارد باز دارید که درمیان صلاح وفساد جز شکیبایی

---

۱ ـ کعب بن مامة‌بن عمروبن ثعلبة ایادی‌که درجود ضرب‌المثل بود وپدرش مامه پادشاهی أیاد داشت (شعراءالنصرانیه ص ۴۸۰) . ۲ ـ حوثرة بن حارث بن حجاج .

وپرهیزکاری چیزی نیست.»

وروایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ربیعه ومضررا دشنام ندهید زیرا که آندومسلمان بودند.»

ودرحدیث دیگری است: «زیرا که آندوبردین ابراهیم بودند.»

مضربن نزار دو پسر داشت: الیاس بن مضر و عیلان بن مضر که مادرشان «حنفاء» دخترأیادبن‌معد بود[۱].

عیلان‌بن‌مضر پسری بنام «قیس» آورد که فرزندانش پراکنده وبسیار گشتند و در شمار و نیرو سرآمد شدند.

قبیله های مهم قیس‌بن عیلان اینها است:

«عدوان» بن عمروبن قیس، و «فهم» بن عمروبن قیس، و «محارب» بن خصفةبن قیس، و «باهلة» بن اعصربن سعدبن قیس، و «فزارة» بن ذبیان‌بن بغیض [ابن‌ریث‌بن‌غطفان بن‌سعدبن‌قیس]، و«سلیم» بن منصوربن عکرمة[بن‌خصفة]بن‌قیس، و «عامر» بن صعصعةبن معاویةبن‌بکربن هوازن، و «مازن» بن صعصعة بن معاویةبن بکربن هوازن بن منصوربن عکرمة بن خصفةبن قیس، و «سلول» بن صعصعة بن معاویةبن بکرین‌هوازن، و«ثقیف»یعنی قسی‌بن‌منبه‌بن بکربن‌هوازن، وثقیف به‌ایادبن نزار نسبت داده میشود، و «کلاب» بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «عقیل» ابن کعب‌بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «قشیر» بن کعب بن ربیعة بن عامر، و«حریش» بن کعب بن عامر، و«عوف» بن عامربن ربیعه[۲]. سروری وزمامداری در میان قبیلهٔ قیس بود ودرتیرهٔ عدوان گشت ونخستین زمامدارآنها که سروری یافت عامربن ظرب بود، سپس زمامداری‌بدست فزاره وبعد ازآن بدست عبس آمدودرآخر

۱ـ مادرآن دوازقبیله جرهم‌بود (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص۸۰). ۲ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۴۱۶ ـ ۴۱۹).

بنی عامر بن صعصعه سروری یافتند وپیوسته در آنها بود.

قیس را روزهای مشهور وجنگهای پیوسته‌ای بود که از آنها است:

یوم البیداء[۱]، یوم شعب جبله[۲]، یوم الهباءه[۳]، یوم الرقم[۴]، یوم فیف الریح[۵] یوم الملبط[۶]، یوم رحرحان[۷]، روز جنگ «داحس وغبراء»[۸]، درمیان عبس وفزاره.

«الیاس» بن مضر بزرگواری یافته برتریش آشکار شد، واول کسی بود که دگرگون ساختن سنتهای پدرانشان را بر بنی اسماعیل ناروا گرفت وکارهای نیکی ازاو آشکار شد تا چنان باو خشنود بودند که بهیچ یك از فرزندان اسماعیل بعد از ادد نبوده‌اند، الیاس آنها را به سنتهای پدرانشان باز گردانید وسنتها تمام وکامل باولش باز گشت. اونخست کسی است که شتران فربه را «هدی» (هدیهٔ) کعبه قرارداد و اول کسی است که «رکن» راپس ازوفات حضرت ابراهیم (علیه السلام) نهاد، پس عرب الیاس را چنان بزرگ می‌دانست که اهل دانش را[۹]. فرزندان الیاس: «مدرکه» بود که نامش عامر است و«طابخه» که نامش «عمرو» است و«قمعه» که نامش عمیر است[۱۰] مادر اینها خندف ونامش «لیلی» دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود[۱۱]، الیاس را بیماری سل گرفت وزنش «خندف» گفت اگر بمیرد درزمینی که آنجا مرده است نخواهم ماند [و سوگند یاد کرد] که سقف خانه‌ای اورا سایه نیفکند ودر زمین بگردد. پس چون الیاس مرد

---

۱ - بروزن صحراء. ۲ - کامل ج ۱ ص ۳۵۵، ایام العرب ص ۳۴۹ این جنگ ۵۷ سال پیش از اسلام بود وجبله نام کوهی است. ۳ - کامل ج۱ ص۳۵۲، ایام العرب ص۲۶۳ و این جنگ در «جفر الهباءه» واقع شد. ۴ - کامل ج۱ ص ۳۹۳ ورقم نام وادی است، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۲۷۸. ۵ - کامل ج۱ ص۳۸۷، ایام العرب ص۱۳۲ وفیف الریح جائی است در بالاهای نجد (مراصد). ۶ - ملبط بروزن منبر نام موضعی است که یومی بدان منسوب است (قاموس). ۷ - ایام العرب ص ۳۴۴ ورحرحان کوهی است نزدیك عکاظ پشت عرفات. ۸ - کامل ج۱ص۳۴۳ ایام العرب ص۲۴۶ وداحس وغبرا دو نام است برای دواسب قیس بن زهیر. ۹ - الیاس در عرب مثل لقمان حکیم بود درمیان قومش. حلبی ص۲۰ ج۱. ۱۰ - نسب شناسان مضر «خزاعه» را ازفرزندان «عمرو بن لحی بن قمعة بن الیاس» دانسته‌اند (سیرهٔ ابن هشام ص۸۱ ج۱). ۱۱ - سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۸۱: دختر عمران ...، تاریخ طبری ج۲ ص۲۴: دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه.

خندف بیرون رفت ودرزمین می گشت تاازغصه هلاك شد[1] . مرگ الیاس روزپنجشنبه بود پس خندف براومی گریست وهر گاه خورشید آن روزطلوع می کرد تاغروب آن اشك می ریخت و«مثل» شد . بمردی ازایاد که زنش مرده بود گفتند چرا بر زنت گریه نمی کنی؟ پس (این دوشعررا) گفت :

علی الیاس حتی ملّها السر تندب ولوانه اغنی بکیت کخندف
بکت غدوة حتی تری الشمس تغرب اذامونس لاحت خراطیم شمسه

«اگرسودی داشت گریه میکردم مانند خندف که تاتوان داشت بر الیاس می گریست، هنگامی که اشعهٔ خورشیدروزپنجشنبه (مونس) می تابید از بامداد تا غروب خورشید گریه می کرد. »

وازگفتن «مونس» روزپنجشنبه را قصد داشت زیرا که عرب دراین زمان روزها (ی هفته) رابجزاین نامهایش می نامید[2] ، یکشنبه‌را «اول»، دوشنبه را «اهون» سه شنبه را «جبار» ، چهارشنه را «دبار» پنجشنبه را «مونس» جمعه را «عروبه» و شنبه را «شیار» می نامیدند[3] .

برای روزهای ماه نیزده نام داشتند که هرسه شبی بیك نام نامیده میشد : سه شب اول ماه «غُرر» سپس «نفل» سپس «تسع» سپس «عشر» سپس «بیض» سپس «ظلم» سپس «خنس» سپس «حنادس»[4] سپس «محاق» وشب آخر که ماه پنهان باشد «سرار» نام داشت . [1] محرم را «مؤتمر» صفررا «ناجر» ربیع الاول‌را «خوان» ربیع الآخررا

۱ـ ازامثال عرب است : «احزن من خندف» (سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۲۰) . ۲ـ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۸۶ . ۳ـ شاعرعرب گوید :

اؤمل ان اعیش و ان یومی باول او باهون او جبار
او المردی دبار فان أفته فمونس او عروبة اوشیار

مروج الذهب ج۲ ص ۲۰۷

۴ـ بعضی «حنادس» را برشش شب می‌گفته‌اند (مروج الذهب ج۲ ص ۲۱۰ .

«وبصان» جمادی الاولی را «حنین» جمادی الآخره را[«ربی» رجب را «اصم» شعبان را «عاذل» ، رمضان را]«ناتق» ، شوال را «وعـل» ،ذوالقعده را «ورنه» و ذوالحجه را «برك» می گفته‌اند[۱].

دیگرانی ازعرب،سه‌شب اول ماه را «هلال» سه شب بعد را که ماه قمر گردد «قمر» سه شب بعد ازآن را که روشن ونورانی شود «بهر» ، سه شب را « نفل » ، سه شب را «بیض» سه شب را «درع» ، سه شب را «ظلم» ، سه شب را «حنادس» ، سه‌شب را «دآدی»، دوشب را «محاق» وشبی را «سرار» می‌نامیده‌اند[۲].

«طابخة» بن الیاس رافرزندی بنام «ادّ» بن طابخه بود که ازفرزندانش چهار قبیله پیدا شدند : «تمیم بن مر بن‌اد» ،«رباب» یعنی عبد مناة‌بن‌اد ، «ضبة بن‌اد» و «مزینة بن‌اد» وازهمه بیشتر قبیلهٔ «تمیم‌بن‌مر بن‌ادّ» بود که سرزمینها را فرا گرفتند وقبیله‌ها[ی‌تمیم] ازآن پراکنده شدند .

ازقبیله‌های عمدهٔ تمیم است : « کعب بن سعدبن زید مناة» و«حنظلة‌بن‌مالك ابن زیدمناة» که«براجم»[۳]نامیده می‌شوند و«بنودارم» [۴] و«بنوزرارة بن‌عدس» و«بنو-اسد» و«عمروبن تمیم» .

اینانند فرزندان «ادبن طابخة‌بن‌الیاس بن مضر» که بسیاری جمعیت وقدرت و نیرومندی ودلیری وشعر و فصاحت در میان آنهاست . سروری در میان بنی‌تمیم و اول رئیس‌میان آنها «سعدبن‌زید مناة بن‌تمیم» سپس« حنظلة‌بن‌مالك‌بن‌زیدمناة»بود.

۱ـ مروج‌الذهب‌ج۲ ص ۲۰۷ بااختلافاتی درترتیب واسامی، وتاریخ آداب‌اللغه ج ۱ص ۱۸۶ بااختلاف دربعضی‌نامها . ۲ـ درمروج‌الذهب‌ج۲ص ۲۱۰ هردوروایت بااختلافی درترتیب‌واسامی آمده است. ۳ـ براجم یعنی عمرو و قیس وکلفه و ظلیم وغالب (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۲۱) .
۴ ـ بنودارم‌بن مالك‌بن‌زید مناة (ایام‌العرب ص ۴۲۱) .

اینان‌را روزهای مشهور وجنگهای معروفی است که‌از آنها است: «یوم‌الکلاب»[۱] و «یوم‌المرّوت»[۲] و «یوم جَدود»[۳] و «یوم‌النّسار»[۴].

«مدرکة» بن‌الیاس سرور فرزندان‌نزار بود که برتریش هویدا و بزرگواریش آشکار گشته بود. برادرش «قِمعه» نزد خزاعه رفت و در میان آنها زن گرفت، پس فرزندانش در میان خزاعه و از آنها بشمار آمدند. از فرزندانش «عمروبن لُحیّ بن قمعه» بود واو نخست کسی‌است که دین‌ابراهیم (علیه‌السلام) را دگرگون ساخت.

«مدرکة» بن الیاس چهار پسر داشت: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب[۵]، ومادر اینان«سلمی»دختر[اسودبن]اسلم بن‌الحاف بن‌قضاعه، وبقولی‌دختراسد بن‌ربیعة‌بن‌نزار بود. ازاینها «حارثه» در کودکی‌مردو نسلی‌نداشت و«غالب» به«بنی خزیمه» پیوستند و«هذیل» بن‌مدرکه که بسیار آنها در «بنی سعدبن هذیل»، سپس «تمیم‌بن‌سعد»، سپس «معاویة‌بن تمیم» و «حارث بن تمیم» بود.

«هذیل» مردمانی‌دلیر اهل جنگها و تاختها و فصاحت و شعر بودند. «خزیمه» یکی از داوران عرب بود و از بزرگواران و سروران بشمار می‌آمد. «خزیمة» بن مدرکه فرزندی بنام «کِنانه» داشت که مادرش «عُوانه» دختر قیس‌بن عیلان بود و دو فرزند بنام«اسد» و«هون» که مادرشان «برّه» دختر مُرّبن اُدّبن طابخه خواهر

۱ـ مراد، «یوم کلاب ثانی» است که در میان بنی تمیم ومذحج بنفع تمیم انجام گرفت و «کلاب» نام آبی‌است میان کوفه وبصره (کامل ج ۱ ص ۳۷۸، ایام‌العرب ص ۱۲۴). ۲ـ جنگی‌بود درمیان تمیم وعامر(ازقیس) ومروت جایی‌است درسرزمین بنی تمیم (کامل ج ۱ ص ۳۸۵، ایام‌العرب ص ۳۷۵). ۳ـ جنگی‌بود میان بنی منقرازتمیم وبکربن‌وائل ازربیعه بنفع تمیم، وجدود نام جایی است در سرزمین بنی‌تمیم (کامل ج ۱ ص۳۷۱، ایام‌العرب ص ۱۷۸). ۴ـ جنگی میان ضبّه وتمیم و بنی عامربنفع ضبه و تمیم، و«نسار»کوههای کوچك نزدیك بهم یاآبی‌است برای بنی‌عامر(کامل‌ج ۱ ص ۳۷۶، ایام‌العرب ص۳۷۸). ۵ ـ ابن‌اسحق فقط «خزیمه وهذیل» رانام برده‌است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱).

تميم بن مرّ است[۱].

فرزندان «اسدبن خزيمه» يعنى «جذام، لخم و عامله» پسران عمروبن اسد دريمن پراكنده گشتند و (قبيلهٔ) مضر تنها جذام را بخود نسبت ميداد ليكن بنى‌اسد برآن بودند كه جذام اسدى است و بدينجهت با ايشان پيوند مى كردند و آنهارا از خويش مى شمردند.

«امرءالقيس» بن حجر كندى گفته است:

صبرناعن‌عشيرتنا فبانوا كماصبرت‌خزيمةعن‌جذام

«از قبيلهٔ خود شكيبايى كرديم چنانكه «خزيمه» از «جذام» شكيبايى كرد، پس از مابيگانه شدند.»[۲]

وعبدالمطلب بن هاشم در شعر خود فرموده است:

فقل لجذام ان اتيت بلادهم وخصّ بنى سعد بهائم وائل

انيلواوادنوامن‌وسائل‌قومكم فيعطف‌منكم‌قبل‌قطع‌الوسائل

« جذام را اگر بسر زمين‌شان رفتى، مخصوصاً «بنى‌سعد» و سپس «بنى‌وائل» را[۳] بگو، تاوسيله ها قطع نشده باقوم خويش پيوند كنيد و خود را بآنان نزديك سازيد تا آنها نيز بشما باز گردند.»

وَعبيدبن ابرص در اشعار طولانى خود ميگويد:

ابلغ جذاماًولخماًان‌عرضت‌لهم والقوم‌ينفعهم‌علم‌اذاعلموا

بانكم فى كتاب‌الله أخوتنا اذاتقسّمت‌الارحام والنسم

۱ـ ابن اسحق چهارپسر: كنانه، اسد، اسدهوهون، ومادركنانه‌را «عوانه» دخترسعدبن‌قيس‌بن‌عيلان‌بن مضروبره را مادر نضربن كنانه نوشته است (سيرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۱). ۲ـ اين شعر درديوان امرءالقيس نيست. ۳ـ وائل بن قاسط از قبائل بنى‌اسد. سعدبن عجل‌ابن لجيم بن صعب از بنى بكربن وائل.

«اگر به جذام ولخم برخوردی آنها را خبرده - و دانستن مردم راسود میدهد هر گاه بدانند - که هر گاه خویشان ومردم بخش گردند شما در کتاب خدا برادران ما می باشید.» و گفته میشود این شعر از «شمعان بن‌هبیرهٔ اسدی» است.

اما «جذام» بن‌عدی بن‌حارث نسب خود را به «قبائل» یمن میرساند و میگوید:

جذام بن عدی بن حارث بن مرّة بن اُدد بن یشجب بن عریب بن مالك بن كهلان.

«اسد بن خزیمه» را فرزندانی بود بنام: دُودان، کاهل، عمرو، هند، صعب و تغلب. از همه فزونتر قبیلهٔ «دودان» بود که قبیله های بنی اسد از آن پراکنده گشت. و قبایل بنی‌اسد اینها است: قُعین، فقعس، منقذ، دبان، والبه، لاحق، حُرثان، رئاب وبنی الصیداء.

قبیلهٔ «بنی‌اسد» از کاخهای حیره تازمین تهامه پراکنده بودند. [با قبیلهٔ «طیء»] پیمان و اتفاق داشتند و سر زمین آنها تقریباً یکی بود ولی باقبیلهٔ «کنده» درجنگ بودند تا آنکه «حجر بن حارث»[1] راکشتند و امرء القیس گریخت و کنده خوار گردید، سپس بابنی فزاره در جنگ بودند تا «بدربن عمرو» را کشتند[2]. و پس از آن در میان آنها و قبیلهٔ طی نیز اختلاف پدید آمد و دو قبیلهٔ اسد و طی با هم جنگیدند تا آنکه «لأم بن عمروطائی» راکشتند و «زیدبن مهلهل» یعنی «زیدالخیل»[3] را اسیر کردند و اسیرانی گرفتند. زیدالخیل گفته است:

۱- «یوم حجر» جنگی‌است درمیان بنی‌اسد وحجربن حارث بن عمروکه بحبس و قتل حجر انجام پذیرفت (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۱۲، کامل ج۱ ص ۳۰۶). ۲- بدربن عمروقتیل بنی اسد بن خزیمه جد عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر است، حذیفه را بنی‌عبس و حصن رابنی عقیل و نُمیربن عامرکشتند (طبقات فحول‌الشعراء ص ۹۵). ۳- زیدالخیل بن‌مهلهل بن زید درسال نهم هجری بامردان طی‌نزد رسول خدا شرفیاب گردیده اسلام آوردند و رسول اکرم او را «زیدالخیر» نامید وفرمود: «هرکسی راکمتروزید را بیشتر از آنچه شنیده بودم، خوب یافتم.» (سیرهٔ‌ابن‌هشام ج۴ ص ۲۴۵، اسدالغابه ج۲ ص۲۴۱).

الا ابلغ الاقیاس قیس بن نوفل — و قیس بن اهبان و قیس بن جابر
بنی اسد ردّوا علینا نسائنا — و ابنائنا واستمتعوا بالاباعر
وبالمال ان المال اهون هالك — اذا طرقت احدی اللیالی الغوابر
ولا تجعلوها سنة یقتدی بها — بنی اسد و اعفوا باید قوادر

«هان قیسها: قیس بن نوفل و قیس بن اهبان و قیس بن جابر، را بگوای بنی اسد زنان مارا بماباز دهید و هم فرزندان مارا، برخوردار باشید بشتران و دارایی ما که هر گاه یکی از شبهای گذشته پیش آید، دارایی و ثروت ناچیزتر ازدست رفته‌ای است. ای بنی‌اسد این کار را سنتی نسازید که از آن پیروی شود و اکنون که قدرت بدست شما است، در گذرید.»

پس اورا آزاد کردند و باشنیدن این اشعار زنان‌شان رانیز بازدادند، اسبی از زیدالخیل باقی ماند و اواسبان را دوست‌میداشت، پس گفت:

یابنی الصّیداء ردّوا فرسی — انما یفعل هذا بالذلیل
عوّدوا مهری الذی عوّدته — دلج اللیل وایطاء القتیل

«ای بنی الصّیداء، اسب مراباز دهید. چه این کاررا با مردم پست انجام می‌دهند. اسبم را بآنچه اورا عادت داده‌ام، یعنی شب روی ولگد کوب ساختن کشته ها، عادت دهید» پس اسب اورا پس دادند.

بنی اسد می گفتند ما چهار نفر را کشتیم که همه پسران عمرو و هریك سرور قوم خود بودند؛ کشتیم حجربن عمرو پادشاه کنده و لَأم بن عمرو طائی و صخر ابن عمرو سُلمی [1] و بدربن عمرو فزاری را.

۱ـ در «یوم حوزهٔ اول» معاویة بن عمرو بن شرید سلمی کشته شد ودر «یوم حوزهٔ دوم» برادرش صخربن عمرو بابنی مره جنگید، آنگاه بنی‌اسد صخررا کشتند و خواهرش «خنساء» اورا مرثیه گفت (ایام‌العرب ص۲۸۳، ۲۸۹، طبقات فحول‌الشعرا ص ۱۶۹، ۱۷۴).

«هون» بن خزیمه همان «قاره» است[1] و برای آن «قاره» نامیده شدند که بنی کنانه چون بنی‌اسد بن خزیمه از تهامه بیرون رفتند و با کنانه مخالفت ورزیدند و اندك را ضمیمهٔ بسیار کردند، بنوهون‌بن خزیمه را درمیان خود «قاره»[2] قراردادند «لاحد دون احد»[3] و گفته میشود که «بنی‌الهون» در زمین پستی فرود آمدند وعرب زمین پست را «قاره» می نامد پس بآنها اصحاب «قاره» گفته شد، وقبیلهٔ «قاره» تیر انداز بودند، یکی از شعرا گفته است:

«قاره را انصاف داده است آنکه درمقابل او تیراندازی کند.»[4]

و نیز گویند که درمیان «بنی‌الهون بن خزیمه» و «بنی بکربن کنانه» جنگی [روی داد]پس مردی‌از بنی بکر گفت کدام یك را بیشتر دوست دارید: تیراندازی‌یا اسب دوانی را؟ مردی از «بنی‌الهون» گفت:

قد علمت سلم ومن والاها | انا نصدّ الخیل عن هواها
قدانصف القارة من راماها | اما اذا ما فئة نلقاها

نردّهــا دامیة کلاها

«قبیلهٔ سلم و[5] بستگانشان دانسته‌اند که ما اسبهارا ازخواسته‌اش بازمیداریم، راستی «قاره» را انصاف داده است کسی که در مقابل او تیراندازی کند. لیکن ما هرگاه باگروهی برخورد نماییم آنها را باکلیه های آغشته بخون بازمیگردانیم.»

قبیله های «بنی‌الهون بن خزیمه» عبارت است از: «عضل» و «دیش» پسران

۱ـ ابن قتیبه می‌گوید، هون بن خزیمة بن مدرکه پسری بنام «قارة بن‌هون» داشت و دو قبیلهٔ «عضل ودیش» ازقاره‌اند (معارف ص ۳۰). ۲ ـ یعنی منفرد وجدا ازدیگران. ۳ـ مفهوم نشد، و احتمال می‌دهم که «لالاحد» بوده است، یعنی «نه برای‌کسی دون کسی». ۴ـ می‌گویند قبیلهٔ قاره‌درتیراندازی توانا بودند و برای همین راجع‌باین‌قبیله‌گفته‌شد: «قدانصف‌القارة من راماها» (معارف ص ۳۰). ۵ـ بنی سلم‌بن‌مالك بطنی‌است ازجذام (معجم قبائل‌العرب ص ۵۳۵).

«یشع بن هون بن خزیمه»[1].

اما «حکم بن هون بن خزیمه» پس به یمن رفت و در سر زمین «مذحج» جا گرفت و در آنجا فرزندانی داشت که چون مرد به «حکم بن سعدالعشیره»[2] وابسته گشتند.

«کنانة» بن خزیمه را فضائل بیشماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می‌داشت. روایت شده است که «کنانه» در حجر خوابیده بود که کسی نزد وی آمد و باو گفت: ای ابوالنضر، تخیّر بین الهضیل اوالهذر او عمارة الجدر او عزّالدهر. «میان سپاه بسیار، یا فزونی تبار، یا خانه‌سازی، یاعزت همیشگی، یکی را برگزین.» پس گفت: خدایا همهٔ اینها بمن داده شود.

فرزندان «کنانة بن خزیمه» عبارت است از:

نضر، حُدال، سعد، مالك، عوف و مَخرمه که مادرشان «هاله» دختر سُوید بن غطریف یعنی حارثة بن امرءالقیس بن ثعلبة بن مازن بن غوث بود، وعلی و غزوان که مادرشان برّة دختر مرّ[3] بود، و جرول و حارث که مادرشان از ازد شنوءه بود[4]، و عبدمناة که مادرش ذفراء (فکیهه) دختر هُنیّ [بن بَلیّ] بن عمرو بن الحاف بن قضاعه بود.

۱- در اصل یشیع است و درقاموس ییشع بروزن یضرب ضبط‌شده وبعضی (معجم قبائل‌العرب ج۳ ص۱۲۶۰) یتبع بن هون ضبط کرده‌اند. ۲- بنوسعدالعشیرة بن مذحج از قبائل کهلان بن سبا (ایام‌العرب ص۴۱۱، معارف ص ۴۸). ۳- آنچه درمعارف ابن‌قتیبه ص ، ۳۰، ۵۰ وتاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳-۲۴، وکامل ج۲ ص۱۸، وسیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۲ آمده است که مادر نضر بره دختر مر بن ادبن طابخه بود و او پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده، غلطی است که علمای انساب بآن گرفتار شده‌اند وجاحظ در کتاب «الاصنام» برآن تنبیه کرده و گفته است؛ کنانة بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از او هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی بره دختر مر بن ادبن طابخه داشت که‌مادرنضر بن کنانه‌بود. و معاذالله که مادرنضر زن جدش خزیمه بوده باشد (از اصنام جاحظ بواسطهٔ تعلیقات معارف ص ۳۰ نقل کردیم). ۴- طبری جرول و حارث را نیز پسران بره دختر مر، و علی را برادر مادری عبد مناة و پسر مسعود بن مازن غسانی نوشته است (تاریخ ج۲ص ۲۳).

قبیلهٔ «سخرمه» بگفتهٔ بعضی همان «بنی ساعده» طایفهٔ «سعدبن عباده» است[1].

«بنوعبد مناة» بن کنانه بیشتر «بنی کنانه» اند، از اینها است:

«بنولیث بن بکربن عبد مناه» و «بنوالدئل بن بکر» و «بنو ضَمرة بن بکر» که«بنی غِفار بن مُلیك بن‌ضمره» ازآنها است و «بنوجذیمةبن عامربن عبدمناة» که خالد بن ولید در «غُمیصاء»[2] آنها را از شمشیر گذرانید[3] و «بنو مُدلج بن مرة بن عبد مناة».

و از قبیلهٔ «بنی مالك بن کنانة بن خزیمه» است:

«بنو فقیم‌بن‌عدیّ بن عامر بن ثعلبة‌بن‌حارث‌بن‌مالك‌بن کنانه» وازبنوفقیم‌است نسأه یعنی«قَلامس» که (ماه حرام را) عقب می‌انداختند و (ماهی را) حلال یاحرام میکردند[4]. نخست ازآنان حذیفة بن‌عبد (بن)فقیم بود که «قَلمّس» نامیده میشد، سپس بفرزندانش رسید وبعداز او پسرش «عبّادبن حذیفه» و آنگاه «قلع‌بن عباد» و پس از قَلع«امیةبن‌قلع» وبعد از او «عوف بن امیه» و پس از عوف «ابوثمامه» جنادة ابن عوف‌این کاررا درعهده‌داشتند[5] ونیزاز «بنی مالك بن کنانه» است‌قبیلهٔ «فِراس ابن غَنم‌بن مالك بن کنانه» اینها بودند قبیله‌های عمدهٔ کنانه[6].

«نضربن کنانه» اول کسی‌بود که «قریش» نامیده شد، گویند او را برای پاك دامنی(تقرّش) و بلند همتی که داشت[7] «قریش» گفته اند و بقولی چون بازرگان و

۱ـبنوساعده ازفرزندان‌کعب بن خزرج بن‌حارثة‌بن‌ثعلبهٔ ازدی کهلانی‌بودند .(معارف‌ص۴۹)
۲ ـ غمیصاء : جایی‌است در حجاز نزدیك مكه که « بنوجذیمه» در آن ساکن بودند (مراصد).
۳ـ درهمین واقعه بود که رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : «خدایادرپیشگاه تو بیزاری جویم ازآنچه خالدبن ولید انجام داد» (سیرهٔ‌ابن هشام ج۴ ص۵۳) . ۴ ـ قرآن مجید سورهٔ توبه آیهٔ۳۷، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ص۴۴، التنبیه و الاشراف ص۱۸۶ . ۵ ـ سیرهٔ‌ابن هشام ج۱ ص۴۳ـ ۴۵ . ۶ ـ معارف ابن قتیبه ص ۳۰ ـ ۳۱. ۷ ـ برای آنکه از غارتگریها دوری جست (طبری ج۲ ص ۲۳) .

دارا بود و بقولی دیگر مادرش اورا « قریش » نامید که تصغیر « قرش» است و آن حیوانی‌است‌دریایی . پس کسی که از فرزندان نضربن کنانه نباشد «قرشی» نیست [۱].

فرزندان نضربن کنانه عبارت انداز : مالك ، یخلد وصلت [۲] . کنیهٔ نضر : ابوالصلت و کنیز (مادر فرزندان) او« عکرشه» [۳] دختر عدوان بن عمرو بن قیس ابن عیلان [۴].

از «یخلد» کسی که شناخته شود باقی نماند .

فرزندان«صلت» در قبیلهٔ «خزاعه» درآمدندوازاینها [است] : « کثیّر بن عبد۔ الرحمن شاعر و او است که در نسب (خودش) میگوید :«آیا پدرم از قبیلهٔ «صلت» نیست و مگر برادرانم ازجوانمردان مشهور «بنی‌النضر» نیستند؟ [۵]»

«مالك» بن نضر بسی بزرگوار بود و فرزندانی بنام : فهـر، حارث و شیبان داشت از «جندله» دختر حارث بن مضاض بن عمروبن حارث جرهمی و بقولی اسم «فهربن مالك» قریش بودو فهر لقب داشت [۶] .

«فهربن‌مالك» پدرش هنوززنده بود که نشانه های بزرگی در او آشکار گشت

۱ـ بقولی دیگر قریش را برای‌آن قریش گفته‌اند که پس‌از پراکندگی فراهم شدند و تقرش بمعنی فراهم گشتن (تجمع) است (ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۳) . وجوه دیگری هم گفته‌اند (طبری ج۲ ص۲۲) . ۲ ـ طبری ج۲ ص۲۲ ، ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۴ . ۳ ـ نامش عاتکه بود . ۴ـ بقول ابن هشام دختر سعد بن ظرب عدوانی از نسل عدوان بن عمرو (سیره ج ۱ ص ۱۰۴) . ۵ ـ کثیربن عبدالرحمن خزاعی (ابن ابی جمعه ـ ابوصخر) ازطبقهٔ دوم شعرای اسلام از طایفهٔ بنی‌ملیح ابن‌عمروخزاعی که به‌صلت بن نضر نسبت داده می‌شوند ، معروف به « کثیرعزه » از بزرگان شیعیان وکسی است که امام محمد باقر علیه‌السلام جنازهٔ او را برداشت در حالی کـه عرق میریخت . وفات کثیر درسال ۱۰۵ روی داد (طبقات فحول‌الشعرا ص۴۵۲ ، سفینةالبحارج ۲ ص۴۷۱ ، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ص۱۰۴ ، وفیات‌الاعیان ج ۳ ص۲۶۵ رقم ۵۱۹).

الیس ابی بالصلت ام لیس اخوتی　　بکل هجان من بنی‌النضر از هـرا

۶ـ بیشتر«فهر» رااسم و«قریش» را لقب دانسته‌اند .

وپس ازمرگ پدر جای او را گرفت . فهررا از «لیلی» دختر حارث بن تمیم بن‌سعد ابن هذیل فرزندانی بود بنام : غالب ، حارث ، محارب ، و جندله[1] .

ازفرزندان«حارث بن‌فهر» است:«ضبّة بن حارث»طایفهٔ ابو عبیدة بن جرّاح ، و از فرزندان «محارب» بن فهر است : «شیبان بن محارب» طایفهٔ ضحّاك بن قیس !

فضیلت «غالب» از همه بیشتر و بزرگواریش آشکارتر بود . روایت میشود که فهربن مالك هنگام‌مرگ پسر خود «غالب» را گفت :« ای بنیّ ان‌فی‌الحذر انغلاق النفس . و انما الجزع قبل‌المصائب ، فاذا وقعت مصیبة بـرد حرّها [2] ، و انماالقلق فی غلیانها فاذا قامت فبرّد حر مصیبتك بماتری من وقع‌المنیة امامك وخلفك وعن یمینك وعن شمالك و ماتری فـی آثارها من محق الحیاة ثم‌اقتصر علی قلیلك وان قلت منفعته،فقلیل‌مافی یدك‌اغنی لك من كثیر مما اخلق وجهك ان‌صارالیك . »

«ای پسرجان ترس وبیم موجب گرفتگی نفس است وبی‌تابی پیش ازمصیبتها است، پس هر گاه‌مصیبتی روی دهدازشدت آن کاسته‌شودواضطراب درجوشش آن‌است، پس هر گاه مصیبت روی داد ، شدت مصیبت خودرا برخویش هموار سازچه می‌بینی که مرگ در پیش رو و پشت سر و راست و چپت روی می‌دهد وآثار آن را که نابود ساختن زندگی‌است بچشم خود می‌بینی ، سپس باندکی که داری اگر کم سود باشد اکتفاکن چه اندکی که بدست‌داری از بسیاری، که اگر بدست آوری آب‌رویت‌را ببرد، بیشتر بی‌نیازت کند .»

چون «فهر» در گذشت « غالب بن فهر » بزرگواری یافت‌وکارش بالاگرفت. فرزندان اوعبارت بودند از « لُویّ» و«تیم‌الادرم» که مادرشان عاتکه دختریخلد بن

۱ـ ابن‌اسحاق چهارپسر، غالب ، محارب، حارث واسد، وابن هشام دختری نیز بنام«جندله» مادر«یربوع»بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم نوشته است(سیره ج۱ص ۱۰۵). طبری برای فهرهفت پسرنوشته : آنچه گذشت وعوف‌وجون‌وذئب (تاریخ ج۲ ص۲۱) . ۲ ـ ن، ل: تزدجرها .

نضر بن کنانه بود[1] و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از آنها نسلی نماند. اما «تیم الادرم» اعقابی داشت.

«لویّ بن غالب» آقا و بزرگوار و برتریش آشکار بود روایت می‌شود که هنوز پسری نورس بود و بپدرش «غالب بن فهر» گفت:

یا ابه، رب معروف قلّ اخلافه، ونصر، یا ابه من اخلفه اخمله، واذا اخمل الشیء لم یذکر، وعلی المولی تکبیر صغیره ونشره، وعلی المولی تصغیر کبیره وستره.

پس پدرش باو گفت: یا بنی انی استدل بما اسمع من قولك علی فضلك، و استدعی به الطول لك فی قومك، فان ظفرت بطول فعد علی قومك واکف غرب جهلهم بحلمك والمم شعثهم برفقك، فانما یفضل الرجال الرجال بافعالهم فانها علی اوزانها واسقط الفضل[2]، و من لم تعل له درجة علی آخر لم یکن [له] فضل، و للعلیا ابدا علی السفلی فضل.

«ای پسر جان من آنچه را از گفتارت می‌شنوم دلیل برتریت می‌شمارم و بدان امیدوارم که بر قوم خویش سروری یابی، پس اگر ظفر یافتی با قوم خویش بزرگواری کن و نادانی آنان را با بردباری خویش کفایت نما و آنها را با مدارا از پراکندگی و پریشانی نجات بخش چه مردان با کارهای خود بر مردان برتری دارند و ارزش کارها مختلف و برتری بآنها وابسته است و کسیکه درجه‌ای از دیگری فراتر نباشد براو برتری ندارد و همیشه فراتر را بر فروتر برتری است.»

پس چون «غالب بن فهر» در گذشت «لویّ بن غالب» جای اورا گرفت و فرزندانی

۱ـ طبری مادر لوی و تیم وقیس را عاتکه دختر یخلد بن نضر نخستین عاتکه ای که در نسب رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم بود، وابن اسحق مادر لوی وتیم را سلمی دختر عمرو خزاعی، وابن هشام مادر هرسه را سلمی دختر کعب بن عمرو خزاعی نوشته‌اند (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۵).   ۲ـ ظاهراً در عبارت تحریفی روی داده است.

داشت بنام: کعب و عامر و سامه وخزیمه که مادرشان عائذه [۲] بود، وعوف وحارث و جُشم کەمادرشان «ماویّه» دختر کعب بن قین بود، و سعدبن لوی که مادرش «یسره» دختر غالب بن هون بن خزیمه بود. سامة بن لوی از برادرش عامر بن لوی گریخت زیرا که میان آندونزاعی در گرفت و سامه بر عامر تاخت و چشم او را شکافت، پس عامر سامه را تهدید کرد و او گریخت و بەعمان رفت.

گویند روزی سامه برشترش سوار بود که شتر لب برزمین نهاد و مار بزرگی بلبش چسبید و شتررا تکان داد (که افتاد) و برسامه افتاد و اورا گزید و کشت. پس سامه چنانکه گفته اند هنگامی که احساس مرگ نمود گفت:

عین فابکی لسامة بن لویّ ... علقت ما بساقه العلاّقه
لم یروا مثل سامة بن لویّ ... یوم حلّوا به قتیلاً لناقه
بلّغا عامراً و کعباً رسولا ... ان نفسی الیهما مشتاقه
ان تکن فی عمان داری فانی ... ماجدقد خرجت من غیر فاقه
رب کأس هرقت یابن لویّ ... حذرالموت لم تکن مهراقه
رمت دفع الحتوف یابن لویّ ... مالمن رام ذاك بالحتف طاقه

«ای چشم، برسامة بن لوی که مار کشنده بساق پای او پیچید، گریه کن، کسی را مانند سامة بن لوی ندیده‌اند چه در حالیکه کشتهٔ شتری بود، براو در آمدند، فرستاده ای نزد عامر و کعب که جانم آرزومند دیدار آنها است، بفرستید. اگر سرنوشت، مرا بەعمان کشانید من بزرگواری هستم که بدون احتیاج بیرون

۲ـ طبری مادرکعب وعامروسامه را ماویه دخترکعب بن قین‌بن جسر، ومادر خزیمه را عائذه دختر خمس‌بن قحافهٔ‌خثعمی، ومادرسعد را نبانه، وابن اسحق مادرهمهٔ فرزندان لوی جزعامربن‌لوی‌را ماویه‌دخترکعب، ومادرعامررا مخشیّه دخترشیبان بن محارب بن‌فهر نوشته‌اند (طبری ج ۲ ص ۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷).

آمدم. ای پسر لوی بسا جامی را که از ترس مرگ فرو ریختی و ریختنی نبود، ای پسر لوی خواستی مرگهارا ازخود دور کنی با آنکه خواستار دفع مرگ را در مقابل مرگ طاقتی نیست[1].»

خزیمة بن لوی که «عائذه» باشد در قبیلهٔ «شیبان» فرود آمـد و فرزندانش در نسب ربیعه در آمدند[2].

قبیلهٔ «حارث» که جشم و سعد باشند در میان قبیلهٔ «هزّان»[3] در آمدنـد و در نسب آنهاداخل شدند. جریربن خَطفی[4] در بارهٔ ایشان میگوید:

بنی جشم لستم لهزّان فانتموا — لأعلی الرّوابی من لؤیّ بن غالبِ

«ای بنی جشم شما از قبیلهٔ «هزان» نیستید، پس خود را ببالا ترین اشراف از قبیلهٔ لوی بن غالب، نسبت دهید.»عوف بن لـوی چنانکه گوینـد باکاروانی از قریش بیرون رفت و چون بسرزمین غطفان رسید شترش باز ماند و همراهانش از قریش رفتند پس ثعلبة بن سعدبن ذُبیان اورا نگه داشت وبرادرش خواند و عوف ابن سعدبن ذبیان نسب یافت. حارث بن ظالم از بنی‌مرّة بن عوف گفته است:

و ما قومی بثعلبة بن سعد — وما بفزارة الشّعر الرّقابا

وقومی ان سألت بنی‌لوی — بمکة علّموا مضر الضرابا

سفهنـا باتباع بنی بغیض — وترك الاقربین لناانتسابا[5]

عشیرهٔ من قبیلهٔ ثعلبة بن سعد نیستند و نه قبیلهٔ فزاره که گردنهای پر مو

۱- سیرهٔابن هشام ج۱ ص ۱۰۷ - ۱۰۸. ۲- عائذهٔ بطنی‌است ازلوی بن غالب که حلفای بنی‌ابی ربیعة بن ذهل بن شیبان بودند (معجم قبائل‌العرب ج ۲ ص۷۱۶). ۳- بگفتهٔ یاقوت حلفای «بنی زهران» بودند (معجم قبائل العرب ص ۱۸۸). ۴- جریربن عطیة بن خطفی: حذیفة بن بدربن سلمة بن عوف بن‌کلیب بن یربوع از فحول شعرای اسلام در طبقهٔ اول (طبقات فحول الشعرا ص ۲۴۹). ۵- در سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۱۱۰ « بنولـؤی » ضبط شده و ترجمه هم بـا آن مطابق است.

دارند، قوم من اگر بپرسی بنی لوی است که در مکه راه و رسم جنگ را به‌مضر آموخته‌اند، بنادانی ازپی قبیلهٔ بنی بَغیض رفتیم وآنها را که درنسب بما نزدیکتر بودند رها کردیم.»

حارث بن ظالم نیز در این باب گفته است:[۲]

اذا فارقت ثعلبة بن سعد	و اخوتهم نسبت الی لؤیّ
الی نسب کریم غیر ...	وحیّ هم اکارم کل حیِ
فان یبعد بهم نسبی فمنهم	قرابین الاله بنو[قصیّ]

«هر گاه از قبیلهٔ ثعلبة‌بن سعد و از برادرانشان جدا شوم به‌لوی نسبت‌داده خواهم شد، نسب بزرگواری که (....) نیست وطائفه‌ای که بزرگواران هرطایفه‌اند، پس اگر پیوند نسبی من بآنها دور گردد از آنها است همنشینان خدا که بنی قصی باشند.»

وحارث بن ظالم را دراین باب شعر بسیاری است.

عمربن‌خطاب‌ازبنی‌عوف خواست تا آنهارابنسبی که درقریش‌دارند باز گرداند وآنها باعلی‌بن ابی طالب علیه‌السلام مشورت کردند وحضرت بآنان فرمود اکنون شما بزرگان قوم خود هستید وشایسته نیست که درمیان قریش ملحق باشید.

عامربن لویّ سه پسرداشت:«حِسل بن عامر، مَعیص‌بن عامروعویص‌بن‌عامر» که مادرشان زنی از«قرن» بود.

عویص بن عامرفرزندی نداشت ونسل بنی‌عامرازحسل ومعیص‌بود. کعب بن لوی ازهمهٔ فرزندان پدرش بزرگوارتروارجمند تربود، اواول کسی‌است که روز جمعه را «جمعه» نامید وپیش‌ازآن عرب آنرا «عروبه» می‌نامید، کعب مردم را در

۲ـ حارث بن ظالم‌بن جذیمة یربوع که خالد بن جعفربن کلاب عامری را کشت (ایام العرب ص ۲۴۲).

روز جمعه فراهم ساخت و بر آنها خطبه خواند و چنین گفت :[1]

اسمعوا وتعلّموا وافهموا واعلموا ان الليل ساج، والنهار ضاح ، والارض مهاد ، والسماء عماد ، والجبال اوتاد ، والنجوم اعلام ، والاولون كالاخرين ، والابناء ذكر فصلوا ارحامكم، واحفظوا اصهاركم، وثمروا اموالكم، فهل رأيتم من هالك رجع او ميت نشر؟ الدارا مامكم ، والظن غير ما تقولون ، وحرمكم زيّنوه وعظّموه وتمسّكوا به ، فسيأتى نبأ عظيم و سيخرج منه نبى كريم . ثم يقول :

نهار وليل كل أوب بحادث — سواء علينا ليلها ونهارها

يأوبان بالاحداث حين تأوّبا — وبالنعم الضافى علينا ستورها

صروف وانباء تغلب[2] اهلها — لها عقد ما يستحلّ[3] مريرها

على غفلة يأتى النبى محمد — فيخبر اخباراً صدوقاً خبيرها

ثم يقول : ياليتنى شاهد نجوى دعوته[4] ، لو كنت ذا سمع وذا بصر ويد ورجل لتنصّبت له تنصب الجمل ، ولا رقلت له ارقال الفحل[5]، فرحاً بدعوته جذلاً بصرخته .

«بشنويد و یاد گیرید و بفهمید و بدانید که شب آرام است و روز روشن ، و زمین بستری هموار و آسمان کاخی بلند ، و کوهها میخها و ستارگان نشانه ها ، و گذشتگان مانند آیندگان ، و پسران یادآوری (پدران)، پس با خویشان خود پیوند کنید و داماد- های خود را نگهداری نمایید و مالهای خود را بثمر آورید ، آیا رفته‌ای را دیده اید که باز گردد یا مرده‌ای را که زنده شود ، خانهٔ (جاوید) در جلو شما است و گمان جز آن است که می گویید، حرم (کعبهٔ) خود را زینت دهید و آنرا بزرگ دارید و دست از آن برندارید که زود است خبری بزرگ برسد و پیغمبری بزرگوار از آن بیرون آید .»

سپس میگفت :

۱ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۳، از صبح الاعشى ج ۱ ص ۲۱۱. ۲ـ تقلّب. ۳ـ مایستحیل.

۴ـ یالیتنی شاهد فحواء دعوته — حين العشيرة تبغي الحق خذلانا

۵ـ ل، ب ، تنصب العجل ... ارقال الجمل .

«روزی است وشبی ، هرباز گشتی با پیش آمد تازه‌ای، برای ماشب وروز آن یکسان است (شب وروز) هر گاه باز آیند حوادث تازه‌ای بهمراه دارند ونعمتهایی نیز که پرده‌های آن ما را فرا پوشانده، است گردشها وخبرهایی که‌برمردم چیره‌میشود (مردم را دگر گون می‌سازد) آنها را گرههایی است که تلخ آنرا نمی‌توان گشود ، ناگهان پیغمبر(خدا) محمد (ﷺ) میرسد پس خبرهایی میدهد که گوینده‌اش بسی راستگواست.»

سپس کعب میگفت :

«ای کاش (زنده مانده) دعوت اورا میشنیدم[1] اگر(درزمان او) دارای گوشی ودیده‌ای ودست وپایی بودم ازخوشحالی دعوتش وشادمانی فریادش مانند شتر نری برمیخواستم وبه یاری اومی‌شتافتم.»

چون کعب ازدنیا رفت قریش روزمرگ اورا مبدء تاریخ قرارداد . فرزندان کعب: مرّة و هُصیص[2] بودند ازوحشیّه دخترشیبان بن محارب‌بن فهربن مالك، و عدیّ بن کعب که مادرش حبیبه دختر بَجالة بن سعد بن فهم بن‌عمر و بن قیس بن عیلان بود .

عدیّ بن کعب قبیلهٔ عمر بن خطاب است ، و هُصیص بن کعب دو فرزند بنام سهم وجُمح داشت،و مرة بن کعب آقای بزرگواری بود، پس هنددختر سُریربن‌ثعلبة ابن حارث بن مالك بن کنانه را بزنی گرفت .

وسریراول کسی است که ماهها (ی حرام)را جابجا کرد. پس برای مرّه ازهند کلاب‌متولد شد، سپس مره[...][3] دخترسعد بن‌بارق را گرفت واوتیم ویقظه‌را زایید .

۱ـ هنگامی‌که خویشان دست ازیاری حق برمی‌دارند (جمهره ج۱ ص۳۴) . ۲ـ ابن‌هشام عدی را نیزازوحشیه دانسته است (ج۱ ص ۱۱۵) . ۳ـ اسماء دختر عدی بن حارثة بن عمروبن عامربن بارق (طبری ج۲ ص ۲۰).

پس تیم بن مرّه قبیلهٔ ابوبکر است ومخزوم بن یَقَظَة بن مره نیز از قبیلهٔ او است.

کلاب بن مرّه بزرگواری یافت وشأن ومقامش بالا گرفت وشرافت پدر و نیای مادری برای اوفراهم گردید چون نیاکان مادریش امر حج را بدست داشتند وماهها را حرام وحلال میکردند وازاینرو «نسأه» ونیز «قلامس»[1] نامیده میشدند.

فرزندان کلاب بن مرّه: قصی وزهره بودند که رسول خدا ﷺ دربارهٔ آندو فرمود: «دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب‌اند»[2] مادر آندو فاطمه دختر سعد ابن سیل ازدی است وسعد بن سیل اول کسی بود که برای اوشمشیرها بطلاونقره زینت کرده شد. شاعردرمدح اومی گوید:

لاأری فی الناس شخصاًواحداً فاعلموا ذاك كسعد بن سَيل

«بدانید که درمیان مردم یکنفررا مانند سعد بن سیل نمی‌بینم.»

پس چون کلاب در گذشت، فاطمه دختر سعد بن‌سیل، ربیعة بن حرام عُذری را بشوهری بر گزید و ربیعه فاطمه را بسرزمین قوم خود برد، فاطمه قصی‌راکه نامش زید بود باخود برداشت وچون ازسرزمین پدرانش دور گشت اوراقصی نامید. چون قصی درخانهٔ ربیعه بجوانی رسید مردی ازبنی‌عذره باو گفت بقوم‌خود ملحق شو که ازما نیستی. گفت‌مگرمن از کدام قبیله‌ام؟ گفت ازمادرت بپرس. قصی ازمادر خودپرسید. پس مادرش گفت توهم‌خودوهم‌ازحیث‌پدرونسب ازاوبزرگوارتری، تویی فرزند کلاب بن مره وقوم تو نزدیکان خدا ودرحرم اویند.

قریش ازمکه بیرون نرفته‌بودند جزاینکه‌چون بسیارشدندبه کم آبی گرفتار آمده ودرمیان دره ها پراکنده گشتند.

۱ـ جمع قلمّس بروزن عملّس مردی ازکنانه که نزد جمرهٔ عقبه‌می‌ایستاد و می‌گفت: اللّهم انی ناسیءالشهورالخ (ق). ۲ـ «صریحا قریش ابناکلاب».

قصی‌را دوری از وطن ناخوش آمد و خواست تا بمیان قوم خودباز گردد، مادرش گفت شتاب مکن تاماه حرام درآید آنگاه باحجّاج قضاعه خواهی رفت که من برتو می‌ترسم.

چون ماه حرام درآمد قصی باقضاعیها براه افتاد وبه‌مکه آمد وآنجا اقامت گزید تاآنکه بزرگ شد وبزرگواری یافت ودارای فرزندانی گشت.

کلید داری خانهٔ کعبه (حجابت) دراین موقع باقبیلهٔ خزاعه بود زیرا که این منصب درقبیلهٔ ایاد بود،وچون خواستندازمکه کوچ‌نمایند،رکن(حجرالاسود)را برشتری‌بار کردند، پس شتربپانخواست وآنرا درخاك پنهان کردند وبیرون رفتند. درهنگام دفن رکن، زنی‌ازخزاعه آنها را دید وچون قبیلهٔ ایاد از مکه دور شدند نبودن‌رکن بر مُضردشوار آمد وقریش‌ودیگرقبائل مضرآنرا بزرگ شمردند. پس زن خزاعی بقوم خود گفت برقریش‌ودیگرقبایل مضرشرط کنید که کلیدداری کعبه (حجابت) رابشما واگذارند تارکن‌را بشمانشان دهم،پس‌خواستهٔ اوراانجام دادند و چون رکن را درآوردند کلیدداری رابخزاعه دادندوچون قصی به‌مکه آمدکلیدداری باخزاعه بود و اجازهٔ حج با قبیلهٔ «صوفه» یعنی غوث بن مرّبرادرتمیم[1] که امرحج واجازهٔ کوچ کردن مردم ازعرفات بااوبود و پس ازاوبفرزندانش رسید.

بنی‌قیس‌بن کنانه نیزماهها راجابجا وحلال وحرام می کردند.

پس چون‌قصی‌این وضع رادید. قوم خود بنی‌فهربن مالك‌را فراهم ساخت و نزد خود گردآوردوچون موسم حج رسید دست قبیلهٔ صوفه را ازمنصب اجازه کوتاه ساخت[2]. خزاعه و بنوبکردانستند که قصی‌کاری راکه باصوفه کرد بزودی باآنها میکند ودست شان راازکارهای مکه و کلید داری کعبه‌کوتاه خواهد نمود، پس‌از

۱ـ غوث بن مرّ بن ادّ بن طابخه برادر زادهٔ تمیم بن اد بن طابخه (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۱). ۲ـ ابن‌هشام ج۱ ص۱۳۵.

قصی کناره گرفته ودرمقابلش بپا خاستند. قصی نیزتصمیم گرفت باآنهاجنگ نماید ونزد برادرمادری خود«دراج[1] بن ربیعهٔعذری» فرستادواوهم،باهر که ازقضاعه‌توانست فراهم‌نماید، بکمك قصی‌شتافت‌وبرخی گفته‌اند هنگامی که قصی‌بکارجنگ‌پرداخته بود،دراج که‌برای‌زیارت کعبه‌می آمد رسید وخود وهمراهانش قصی‌را کمك دادندو درابطح جنگ سختی‌در گرفت‌وازدوطرف مردم‌بسیاری کشته شدند.سپس یکدیگررا بصلح دعوت نمودند تا مردی ازعرب در میان‌آنها حکم و درمواردااختلاف حاکم باشد.پس یَعمربن عوف بن کعب‌بن‌لیث بن‌بکربن کنانه[2] را حکم ساختند واوحکم داد که قصی ازخزاعه‌به کعبه و کارمکه سزاوارتراست وهرخونی که قصی ازخزاعه وبنوبکرریخته باشد (از گردن او) فرونهاده‌است ویعمر آنرا درزیردوپای خوددرهم می‌شکند وهرخونی که خزاعه وبنوبکر از قریش‌ریخته اند باید دیهٔ آن داده شود. (پس بیست وپنج شتر وسی گوسفند دیه دادند) ونیزبایدکار کعبه ومکه را به‌قصی واگذارند وازاین روزیعمر«شدّاخ» [3] نامیده شد.

(دراین تاریخ) درمکه، درحرم خانه‌ای نبود، روزدرآنجا بودند وشب بیرون می‌رفتند. پس چون قصی که خردمند ترین مردی در عرب بود قریش را فراهم ساخت، آنانرا درحـرم فرودآورد، شبانه آنها راجمع آوری کرد وصبح همه‌را در اطراف کعبه داشت.پس‌بزرگان کنانه نزد اوآمدند و گفتند این کارنزد عرب(گناه) بزرگی‌است واگرما دست ازتو برداریم عرب تورا وا نخواهد گذاشت. قصی گفت بخدا قسم ازحرم بیرون نخواهم رفت. قصی درحـرم ماند تاموسم‌حج رسید. پس به‌قریش گفت موسم حج رسید وعرب شنیده است که چه کرده‌ایدوشما رابزرگ می

۱ـ رِزاح (قاموس، ابن‌هشام ج۱ص ۱۳۸). ۲ـ کعب بن عامر بن‌لیث بن بکربن عبد مناة ابن‌کنانه (ابن‌هشام ج۱ص۱۳۶). ۳ـ بضم ش وتشدید د ـ وضم ش وتخفیف دـ وفتح ش وتشدید د (قاموس، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص۱۳۶).

شمارند ونزدعرب کاری بهتر ازاطعام نمی‌شناسم، پس هر کدام ازشما ازمال خودچیزی بدهد. این کاررا انجام دادند وقصی مال بسیاری فراهم ساخت وچون آمدن حجاج آغازشد برسرهرراهی ازراههای مکه شتری ودرشهر نیز شترانی را کشت، آنگاه چهار دیوارایی فراهم نمود ودرآن ازخوردنیها گوشت ونان و ازنوشیدنیها آب و شیرمهیا ساخت، پس بسوی کعبه شتافت وبرای آن کلیدوکلید دارانی قرارداد وخزاعه رابدان راه‌نداد وخانه دردست قصی باقی‌ماند. سپس قصی خانهٔ خودرا که «دارالندوه» باشد در مکه ساخت وآن نخستین خانه‌ای است که درمکه بناشد.

برخی روایت کرده‌اند که چون قصی «حبّی» [1] دختر حلیل [2] بن حبشیهٔ خزاعی را گرفت وازاودارای فرزند شد، حلیل هنگام مرگ قصی‌را وصی خود قرار داد و بدو گفت فرزندان‌تو فرزندان من‌اند وتوبامر کعبه سزاوارتری، وحبی دختر [حلیل ابن] حبشیه [3] برای قصی‌بن کلاب چهارپسر: عبدمناف وعبدالدار وعبدالعزی وعبد قصی، آورده بود.

دیگران گفته‌اند: حلیل بن حبشیه کلید را به‌ابو غُبشان سلیمان‌بن عمرو بن بُویّ بن‌ملکان بن‌افصی بن حارثة بن عمرو بن عامرداد و قصی آنرا با سرپرستی کعبه بیک خیك شراب ویك شترازابوغبشان خرید، پس گفته شد (ومثل گردید): «پست‌ترازفروش ابوغبشان» [4].

دراین موقع خزاعیها شوریدند و گفتندما بکردارابـوغبشان راضی نیستیم و جنگ درمیان آنان درگرفت و شاعری دراین باب گفت:

ابوغبشان اظلم من قصیّ — واظلم من بنی‌فهرخزاعه

۱ـ بضم ح وتشدید ب والف مقصوره. ۲ـ بضم‌ح وفتح‌ل و فتح حوب، وبنقل ابن‌هشام نیز بضم ح وسکون‌ب (ج ۱ص ۱۳۰). ۳ـ حلیل بن‌حبشیة بن سلول بن‌کعب بن عمرو خزاعی.
۴ـ اخس من صفقة ابی‌غبشان، ودر بعضی منابع « اخسر من ... »

فلاتلحوا قصیاً فی شراه ولوموا شیخکم اذکان باعه

«ابوغبشان ازقصی ستمکارتراست وخزاعیها ازبنی فهر بیداد گرترند پس قصی را درخریدش ناسزا نگویید بلکه پیرخودرا سرزنش کنید که آنرا فروخت.»

درنتیجه قصی امر کعبه ومکه رابدست گرفت وبرقریش حکومت یافت وقبیله‌های قریش راکه بعضی درده‌ها وقله‌های کوهها منزل داشتند فراهم نمودودروادی مکه جای داد وجای هر کدام را معین کرد پس «مجمّع» نامیده شد. شاعر[1] دربارهٔ اینان گفته است:

ابوکم قصیّ کان یدعی مجمّعاً به جمّع الله القبائل من فهرِ

«پدر شما قصی «مجمّع» گفته میشد، خدا قبیله های فهر را بوسیلهٔ او فراهم ساخت.»

قریش اورا برخود حکومت دادند وقصی نخستین کسی است ازفرزندان کعب ابن لوی که پادشاهی یافت. پس چون وادی مکه را در میان قریش محله محله تقسیم کرد، ازاینکه درختهای حرم راببرند تابتوانندخانه‌های خودرا بسازند بیم داشتند و قصی بادست خودآنها را قطع کرد، سپس دیگران هم پیروی کردند. قصی نخستین کسی است که قریش را بعزت رسانید وشرف وبزرگواری وسربلندی وهم آهنگی‌شان بوسیلهٔ اوآشکارشد، پس آنها رافراهم ساخت ودرمکه جای داد، با اینکه پیش از آن پراکنده خانه و کم آبروبودند ودرجاهای گمنام زندگی میکردند، تاآنکه خدا آنهارا بپیوند مهربانی فراهم ساخت وخانهٔ آنانرا پر آوازه وجایگاه شان را سربلند ساخت.

همگی قریش درمیان وادی منزل داشتند مگر بنی محارب بن فهر، وبنی حارث بن فهر، وبنی تمیم بن غالب یعنی بنی ادرم، وبنی عامر بن لوی که دربلندیها جای گرفته بودند.

۱ـ حذافة بن نصربن غانم عدوی.

چون قصی سروری همهٔ مکه را بدست آورد و آنرا درمیان قریش بخش نمود و کارها برای او روبراه شد و خزاعه را بیرون کرد خانهٔ کعبه را خراب نمود و سپس آن را ازنو ساخت چنانکه کسی تا آنروز نساخته بود وطول دیوارهای کعبه را که نه ذراع بود هیجده ذراع وسقف خانه را ازچوب درختهای تنومند وچوب خرما قرارداد، ودارالندوه راساخت. پس هیچ مردی ازقریش زن نمیگرفت ودرهیچ کاری شوری نمی کردند و علمی برای جنگ نمی بستند وپسری راختنه نمیکردند مگردر دارالندوه.

وقریش درزمان حیات قصی وپس ازمرگش کارهای اوراچون حکم دینی واجب الاطاعه می دانستند.

قصی اول کسی بود که پس ازاسماعیل بن ابراهیم درمکه چاه کند. پس چاه «عجول» درزمان حیات وپس ازمرگ او حفر گردید و گفته میشود که آن در خانهٔ ام هانی دختر ابی طالب است.

قصی نخستین کسی بود که اسب را «فرس» نامید واو را اسبی بود که به او «العقاب السّوداء» می گفتند.

فرزندان قصی: عبد مناف بود که « قمر » خوانده میشد[1] و بسی بزرگوارو خوش صورت ونامش مغیره بود؛ وعبدالدار وعبدالعزّی و عبدقصی.

گویند که قصی گفت: دوپسررا بخدای خود و دیگری را بخانهٔ خودودیگری را بخودم نام نهادم.

قصی (مناصب را) درمیان فرزندان خود تقسیم کرد: آب دادن و سروری را به عبد مناف ودارالندوه را به عبدالدار، وپذیرایی حجاج را به عبدالعزی، ودو کنار وادی را به عبد قصی واگذاشت. قصی بفرزندان خود گفت:

۱ـ عبدمناف را قمربطحاء ،وعبدالله بن عبدالمطلب را قمرحرم، وعباس بن امیرالمؤمنین را قمربنی‌هاشم می‌گفتند (قمربنی‌هاشم).

من عظم لئیماً شارکه فی لؤمه ، و من استحسن مستقبحاً شرکه فیه ، ومن لم تصلحه کرامتکم فدلّوه بهوانه ، فالدواء یحسم الداء .

«هر کس فرومایه‌ای را بزرگ دارد شریك پستی او گشته، وهر که کار زشتی را نیکو شمارد شریك زشتی آن شده است، وهر که بزرگواری شما اصلاحش نکند پس او را بخواریش درمان نمایید که دارو ریشهٔ درد را می کند.»

قصی از دنیا رفت و در حجون دفن شد وعبد مناف بن قصی سروری یافت و مقامش بالا رفت وشرفش بزرگ گردید . پس چون کار عبدمناف بن قصی بالا گرفت، خزاعه وبنوحارث بن عبد مناة بن کنانه نزد او آمدند و خواستار هم پیمانی شدند تا از این راه عزت وسربلندی یابند، قصی درمیانشان پیمان معروف به «حلف الاحابیش»[1] را بست ، رئیس بنی کنانه که ازعبد مناف خواستار بستن پیمان شد ، عمرو بن هلل بن معیص بن عامر بود وپیمان احابیش بر روی رکن بانجام رسید باین ترتیب که مردی از قریش ودیگری از احابیش بپامیخواستند ودستهای خودرا روی رکن (حجر الاسود) می نهادند وبخدای کشنده وحرمت این خانه ومقام ورکن وماه حرام سوگند یاد می کردند که درمقابل همهٔ مردم تا آنکه خدا زمین و کسانی را که بر روی آن هستند بارث برد، یکدیگر را یاری نمایند ودر برابر هر که ازمردم با آنها دشمنی کند پیوستگی وتعاون داشته باشند، مادامیکه دریایی پشمی را تر کند وتا روزیکه کوه حراء[2] وثبیر[3] بپا باشدو هرچه تا قیامت خورشید از خاور خود طلوع نماید. پس [حلف] الاحابیش نامیده شد .

۱ـ حبشی بضم کوهی است درپایین مکه واحابیش قریش ازهمین است زیرا که آنها به خدا سوگند یاد کردند که پیوسته درمقابل دشمن متحد باشند مادامی که شب آرام وروز روشن وکوه حبشی بجا باشد (قاموس) وازابن اسحق نقل شده است که ازتحبش بمعنی تجمع است وچون بنوالهون وبنو حارث ازکنانه وبنوالمصطلق ازخزاعه بهم پیوستند باین اسم نامیده شدند . ۲ـ حراء بکسر ح و مد الف کوهی است درسه میلی مکه که بآن ثُبیر غَینی گفته می‌شود و یکی ازچهار ثبیر است (مراصد).

۳ـ ثبیر اعرج بفتح ث کوهی است درمکه (مراصد).

عبدمناف بن قصی را فرزندانی بنام هاشم ـ که نام او عمرو بود و باو «عمرو العلاء» گفته میشد و هاشم نامیده شد برای آنکه در یکی از سالهای قحطی که قریش بسختی افتاده بودند نان خرد میکرد و آبگوشت و گوشت برروی آن می ریخت ـ وعبد شمس ومطلب ونوفل وابوعمرو وحنّه وتماضر وام الاخثم وام سفیان وهاله و قِلابه بود [1].

مادرهمهٔ این فرزندان ـ جز نوفل وابوعمرو ـ عاتکه دختر مرة بن هلال بن فالج بن ذَکوان بن ثعلبة بن بُهثة بن سُلیم بود [2] که این فرزندها را برای عبدمناف آورد واین زن همان است که حلف الاحابیش [...[3]] بانجام رسید ومادر نوفل وابوعمرو، واقده دختر ابوعدی عامر بن عبد نهم [4] ازبنی عامر بن صعصعه بود [5].

گویند که هاشم وعبد شمس هم‌شکم بودند، اول هاشم متولد شد و سپس عبد شمس درحالیکه پاشنهٔ این بپاشنهٔ آن چسبیده بود، پس باتیغ آندورا ازهم جدا کردند و گفته شد میان فرزندان این دو برادر چنان بریدگی باشد که میان هیچکس نبوده است.

هاشم بعد ازپدرش بزرگواری یافت وکارش بالا گرفت وقریش سازش کردند که سروری و دو منصب : آب دادن و پذیرایی (حاجیان) را به هاشم بن عبد مناف واگذارند، پس هر گاه موسم حج می‌رسید هاشم در میان قریش بپا می خواست و چنین می گفت :

یامعشر قریش، انکم جیران الله و اهل بیته الحرام وانه یأتیکم فی هذا الموسم زوّار الله یعظمون حرمة بیته، فهم اضیاف الله واحق الضیف بالکرامة ضیفه، وقد خیّر کم الله بذلك واکرمکم به ثم حفظ منکم افضل ماحفظ جار من جاره، فاکرموا

۱ـ ابن هشام بجای حنه وهاله، حیه وریطه را آورده است (ج ۱ سیره ص ۱۱۸). ۲ـ (بُ ثَ ـ سُ) بن منصوربن عکرمه (ج۱ سیره ص ۱۱۸). ۳ـ ل پ : بردست وی. ۴ـ (نُ) نام بتی است برای قبیلهٔ مزینه (ق). ۵ـ سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۱۱۸.

ضیفه وزوّاره فانهم یأتون شعثاً غبراً من کل بلد علی ضوامر کالقداح وقداعیوا و تفلوا وقملوا وأرملوا ، فأقروهم وأغنوهم . [۱]

«ای گروه قریش، شماهمسایگان خداواهل بیت‌الحرام اوهستید، دراین موقع زوارخدا نزد شما می آیند تاحرمت خانهٔ اورابزرگ دارند واینان مهمانان خدایند وسزاوارترین مهمانی بااینکه گرامی داشته‌شودمهمان خداست، خدا شمارابرای این کار برگزید وبااین افتخارسرفرازداشت سپس حقوق همسایگی شمارا بهتر ازهرهمسایه‌ای برای همسایه‌اش نگهداری فرمود ، پس مهمانان وزائران اورا گرامی بدارید زیرا آنان ژولیده وغبارآلوده ازهرشهری برشتران لاغرمانند چوبه‌های تیرمی رسند در حالی که خسته وبدبو وناشسته و نا دار گشته‌اند، پس آنها را پذیرایی کنید و بی نیازشان سازید .»

قریش باتعاون بااین کاردست میزدندوهاشم مال بسیاری فراهم‌می کردومی‌فرمود حوضهای‌پوستی رادرجای زمزم‌می‌نهادند وازچاههای‌مکه‌پر آب می‌ساختندوحاجیان ازآنهاسیراب میشدند . هاشم حجاج را درمکه ومنی وعرفه ومشعرغذا میداد وبرای آنان نان‌وگوشت‌وروغن وسویق تریت می کرد وآبها راهمراهشان می بردتاوقتیکه مردم پراکنده شده رهسپار شهرهای خود می‌شدند ، و ازاین جهت «هاشم» نامیده شد . هاشم اول کسی‌بود که دوسفربازرگانی را رسم کرد: سفرزمستانی به‌شام وسفر تابستانی بسوی حبشه نزد نجاشی زیراکه تجارت قریش ازمکه تجاوز نمیکرد ودودر سختی ومضیقه بودند تاآنکه هاشم رهسپارشام شد وبرقیصرفرودآمد . هاشم هرروز گوسفندی می کشت وکاسهٔ‌بزرگی پیش‌روی خود مینهاد وهرکس رادراطراف‌او بود بخوردن غذا دعوت میکرد ، وهاشم ازهمهٔ مردم نیکوتروزیباتربود وچون داستان

۱ـ شرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص۴۵۷، و نیزدرص۴۵۸، و جمهرة خطب‌العرب ج ۱ص۳۲ خطبهٔ دیگری از هاشم نقل شده است .

او برای قیصر گفته شد پی او فرستاد، پس چون هاشم رادیدوسخنش راشنید اوراخوش آمد و پی اومیفرستاد. روزی هاشم بدو گفت :

«ای پادشاه مراقومی است که بازرگانان عرب اند، میشود برای آنها چیزی بنویسی که خودشان ومال التجاره هاشان رادرامان قراردهد تاازپوستها وجامه‌های خوب حجاز بیاورند ؟»

قیصر پذیرفت وهاشم بازگشت وبهرطایفه‌ای ازعرب میگذشت ازبزرگان آن طایفه پیمان می گرفت که بازرگانان قریش نزدآنها ودرسرزمین شان درامان باشند ودرنتیجه ازمکه تاشام این پیمان گرفته شد .

اسودبن شعر کلبی گوید که: من مزدورسروری ازسروران قبیله بودم وبرسر کش ورام سوارمیشدم وباامید آنکه سودی بدست آورم درجایی آرام نمی گرفتم، تاروزی با کالای مختصری ازشام رهسپارحجازشدم تاموسم وازدحام عرب رادرك کنم ، هنگامی رسیدم که موسم فرا رسیده بود وشبانه وارد شدم وشتران خودرا نگه داشتم تاتاریکی شب سپری گشت وناگاه دیدم شترانی را قربانی میکنند و شترانی را می آورند و خورندگانی برزمین هموار نشسته‌اند[1] ...

هان بشتابید، پس آنچه دیدم مرا مبهوت کرد وبمنظور دیدن سرورشان پیش رفتم .مردی مقصود مراشناخت و گفت پیش رو. پس نزدیك رفتم وناگاه مردی دیدم که روی تختی بلندبر بالشی تکیه دارد وعمامهٔ سیاهی پیچیده وازبناگوشها گیسوانی بلند وزیبا فروهشته است ، گویی که ستارهٔ شعری[2] ازپیشانی اوطلوع مـی کند ، تعلیمی کوچکی بدست داشت ودرپیرامون اوپیرمردانی بزرگوار بودند که سرهـا بزیرانداخته وهیچکدام کلمه‌ای سخن نمی گفتند ونزدآنان خدمتگزارانی دامن به

۱ـ عبارت خالی ازاضطراب نیست وترجمهٔ دوسه سطر تقریبی‌است . ۲ـ شعری ستاره‌ای است که در جـوزاء در شدت گرما طلوع می‌کند (المنجـد) .

کمرزده بودند، دراین هنگام مردی بالای بلندی باصدای بلندفریادمی کرد: ای مهمانان خدا، بیایید برای خوردن چاشت. ودومرد نیز برسرراه کسانی که غذاخورده اندفریاد میکردند: ای مهمانان خدا هر کس چاشت خورد باید برای شام باز گردد. ازیکی ازدانشمندان یهود خبریافته بودم که پیامبرامّی رادراین زمان باید انتظاربرد وبرای آنکه بدانم نزد اوچه خبراست گفتم: ای پیامبرخدا. پس گفت خاموش باش و گویاازاین سخن برافروخت. آنگاه بمردی که پهلوی من بود گفتم این کیست؟ گفت: ابونضله هاشم بن عبدمناف. پس بیرون رفتم ومیگفتم بخداقسم بزرگواری این است نه بزرگواری آل جفنه[1].

مطرود بن کعب خزاعی در سال قحطی و سختی بر مردی عبور کرد که با دختران و همسرش در همسایگی بنی هاشم بود و دید که باروبنه و فرزندان وزنش را بر داشته و بیرون رفته است و کسی او را جای نمی‌دهد، پس مطرود گفت:

یا ایها الرّجل المحوّل رحله	هلا نزلت بآل عبد منافِ
هبلتك امك لو نزلت بدارهم	ضمنوك من جوع ومن اقرافِ
عمرو العلی هشم الثرید لقومه	ورجال مكه مسنتون عجاف
نسبوا الیه الرحلتین كلیهما	عند الشتاء و رحلة الاصیافِ
الا خذون العهد فی آفاقها	و الرّاحلون لرحلة الایلافِ[2]

۱ - آل جفنه یعنی پادشاهان غسانی شام. ۲ - (تاریخ طبری ج۲ ص۱۲، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۷ و۱۹۲) شعرآخر به هاشم و برادرانش عبد شمس و نوفل ومطلب نظردارد.

ابن هشام بجای: هلانزلت بآل: هلاسألت عن آل: ضمنوك من جوع: ضمنوك من جرم. ورجال مكة: قوم بمكة. نسبوا الخ: سنت الیه الرحلتان كلاهما سفر الشتاء ورحلة الایلاف.

ابن اسحاق دوشعرسوم وچهارم را درترجمهٔ هاشم بشاعری مجهول ازقریش یا ازبعضی عرب نسبت داده ودرجای دیگردوشعراول ودوم را باچهارشعر دیگر به‌مطرود نسبت می دهد که در مرثیهٔ عبدالمطلب گفته است.

«ای مردی که بار و بنهٔ خود را جابجا می کنی چرا بر آل عبد مناف فرود نیامدی ؟ مادرت بعزایت بنشیند، اگر درمیان آنها فرود آمده بودی تورا از گرسنگی و زن (دختر و خواهران) بمردم پست و نـا جوانمرد دادن آسوده می ساختند . عمروالعلی برای قوم خود نان ترید خرد کرد ، در حالیکه مردان مکـه قحطی زده و لاغر بودند، هر دو سفر بازرگانی را بدو نسبت داده اند ، سفری در زمستان وسفر تابستانها، آنانکه در کشورهای مجاور پیمان گرفتند و آنانکه بسفر بازرگانی خو گرفتند. »

هاشم با کالای زیادی بقصـد شام بیرون رفت و بر اشراف و بزرگان عرب می گذشت و کالای آنان را حمل می کرد و از این بابت چیزی از آنها نمی گرفت ، تا آنکه به «غزّه» رسید و در آنجا وفات کرد .

چون هاشم بن عبد مناف در گذشت قریش را بی تابی گرفت و ترسید کـه عرب بر او چیره شود. پس عبد شمس نزد نجاشی پادشاه حبشه رفت و میان خـود و او تجدید پیمان کرد آنگاه بازگشت و چیزی نگذشت که در مکه مـرد و در حجون دفن گردید . نوفل به‌عراق رفت و پیمانی از کسری گرفت سپس بر گشت و درجایی بنام «سلمان» در گذشت ومطلب بن عبد مناف امرمکه راعهده دارشد[1] .

۱- مطرود بن‌کعب خزاعی هنگامی‌که ازمرگ نوفل بن عبد مناف آگاه شد وبگفتهٔ ابن‌اسحاق اوپس ازسه برادردیگرش درگذشت ، درمرثیهٔ فرزندان عبد مناف قصیده‌ای گفت ودرآن می‌گوید :

اربعة کلهم سید	ابناء سادات لسادات
میت بردمـان‌و میت‌بسلـ	مان و میت بین غزات
ومیت اسکن لحدالدی	المحجوب شرقی البنیات

مرادازمردهٔ ردمان که جایی‌است دریمن‌مطلب، وازمردهٔ سلمان که آبی‌است درراه عراق به‌تهامه نوفل، وازمردهٔ‌غزات که همان غزهٔ شام است هاشم، وازمردهٔ شرقی بنیات یعنی شرق کعبه عبدشمس است (ابن هشام ج۱ ص ۱۴۹) .

فرزندان هاشم عبارت بودند از عبدالمطلب و شفاء که مادرشان سلمی دختر عمرو بن زید بن[۱] خداش بن عامر بن غَنم بن عدی بن نجّار است، نام نجار: تیم‌الله ابن‌ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود، و نضلة بن هاشم [که مادرش امیمه دختر عدی ابن‌عبدالله است[۲]، و اسد] پدر فاطمهٔ بنت اسد مادرعلی بن ابیطالب علیه‌السلام که مادرش قیله دخترعامر بن مالك بن مطلب‌است[۳]، وابوصیفی که جزازرقیقه دخترش نسل‌وی منقرض گردید، و صیفی که در کودکی مرد[۴]، ومادر آندو هند دخترعمرو ابن ثعلبة بن‌خزرج است، و ضعیفه و خالده[۵] که مادرشان واقده دخترابو عدی‌می باشد، و حنه دختر هاشم که مادرش ام عدی دختر حبیب بن حارث ثقفی‌است.[۶]

هاشم چون خواست به‌شام رودهمسرخویش سلمی دخترعمرو را به‌مدینه برد تا نزد پدر و بستگانش باشد و فرزندش عبدالمطلب را نیز همراه داشت، پس‌چون هاشم وفات کرد سلمی در مدینه اقامت گزید.

مطلب بن عبدمناف پس از برادرش هاشم امر مکه را بدست گرفت و چون عبدالمطلب بزرگ شد مطلب از جای او خبر یافت و توصیف او را شنید. مردی از تهامه از مدینه عبور کرد و در آنجا پسرانی را دید که تیر اندازی می کنند و در میانشان پسری است که هر گاه تیری بنشان می زند می گوید: منم پسرهاشم، منم پسر سید بطحاء. مرد تهامی باو گفت: ای پسر، تو که هستی؟ گفت: منم شیبة ابن هاشم بن عبد مناف[۷]. پس آن مرد بازگشت تا به‌مکه رسید و مطلب بن عبد

۱ـ زید بن لبید بن حرام بن خداش. ۲ـ بگفتهٔ ابن اسحاق مادرنضله وشفازنی ازقضاعه بود. ۳ـ عامربن مالك خزاعی. ۴ـ مادرابوصیفی وحیه هند بوده است و ازعبارت نام خواهر ابوصیفی افتاده‌است. ۵ ـ ابن اسحاق می‌گوید مادرضعیفه وام خالده دختر ابوعدی مازنی بود.
۶ـ ابن‌اسحاق‌مادرابوصیفی‌وحیه راهند، ومادرعبدالمطلب‌ورقیه راسلمی‌نوشته است ودرعبارت‌ابن واضح نام رقیه نیست (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۹). ۷ـ بگفتهٔ بعضی نام عبدالمطلب عامربود (معارف ص ۳۳).

مناف را درحجر نشسته دید، باو گفت: ای ابوالحارث، می دانی که من ازیثرب آمده‌ام آنجا پسرانی دیدم که تیر اندازی می کنند. پس آنچه را از عبدالمطلب دیده بود برای او توصیف کرد، گفت ناگاه پسری دیدم که زیباتر و باهوش تر از اوندیده بودم. مطلب گفت: ازاوغفلت کرده‌ام، اکنون بخدا قسم بخانه‌ام برنمی گردم تا او را بیاورم. پس مطلب از مکه بیرون رفت وشبانه به‌مدینه رسید سپس بر شترش سوار همی رفت تابمحلهٔ بنی عدی بن نجار رسید وچون برادر زاده اش را نگریست گفت این پسر هاشم است؟ مردم گفتند آری. مردم مطلب را شناختند و گفتند این پسر برادر زادهٔ تواست، اگر میخواهی تامادرش خبر نشده اورا ببر که اگر آگاه شود دیگر تورا از بردنش جلو گیر خواهیم شد. مطلب شتر خـود را خواباند و سپس عبدالمطلب را صدازد: ای پسر برادرم، من عموی توام ومیخواهم تورانزد خویشانت ببرم، پس سوار شو. عبدالمطلب بیدرنگ بدنبال شترسوار شد[1] ومطلب برپشت شتر نشست و جلو اورا رها کرد تابراه افتاد. و چون مادر عبدالمطلب خبردار شد صدا بواویلاه برداشت. پس باو گفتند که عمویش اورا برده است. مطلب درحالیکه برادر زاده پشت سرش سوار بود به‌مکه درآمد ومردم‌در بازارها وانجمنهای خویش بودند، پس برای سلام کردن و خوش آمـد گفتن باو بپا می‌خواستند و می گفتند این پسر که همراه داری کیست؟ مطلب می گفت غلامی است که او را در یثرب خریده‌ام[2]. سپس بیرون رفت تابه «حزوره»[3] آمدوبرای اوجامه‌ای خرید، سپس اورا نزد همسر

۱ـ بگفتهٔ یکی ازدوروایت طبری، عبدالمطلب گفت هرچه مادرم بفرمایدومطلب بااصرارازمادرش اذن گرفت، وبگفتهٔ ابن اسحاق خود عبدالمطلب نیزاصراروزید تامادرش اجازه داد. (سیره ج ۱ ص۱۴۸، تاریخ طبری ج۲ص ۹). ۲ـ مردم‌می‌گفتند مطلب غلامی خریده است و او می‌گفت نه! پسربرادرم‌هاشم‌است‌که اورااز‌مدینه‌آورده‌ام (سیره ج۱ ص۱۴۸). ۳ـ حزوره (بروزن قسوره) بازاری بوده‌است درمکه که جزء مسجدالحرام شده ویکی ازدرهای معروف مسجد «باب الحزوره» است که مردم «باب عزوره» به‌عین می‌گویند (مراصدالاطلاع).

خویش خدیجه دختر سعیدبن سهم برد و چون شب در آمد او را لباس پوشانید و در انجمن بنی‌عبد مناف نشست وقصهٔ عبدالمطلب را با آنها گفت و بعد از آن عبدالمطلب باهمان جامه بیرون می رفت و در کوچه های مکه می گشت و از همهٔ مردم زیبا تر بود. پس قریش می گفتند : این عبدالمطلب است ؛ و نام عبدالمطلب نـام اصلی او «شیبه» را از یاد مردم برد.

چون هنگام کوچ کردن مطلب به‌یمن فرارسید، به‌عبدالمطلب گفت: پسر برادرم، تو بجانشینی پدرت سزاوار تری، پس امـر مکه را بدست گیر . عبدالمطلب جـای مطلب را گرفت و مطلب در همان سفر یمن در «ردمان» وفات کرد . پس عبدالمطلب سروری مکه رابدست گرفت و بزرگواری وآقایی یافت و بمردم خوراك داد و شیر و عسل نوشانید تانامش بلند گردید و برتریش آشکار گشت و قریش بزرگواری اورا پذیرفت و پیوسته چنین بود .

محمدبن حسن گفته است: که چون بزرگواری عبدالمطلب بحد کمال رسید و قریش برتری اورا پذیرفت،هنگامیکه در حجر خوابیده بود کسی رادید که نزد وی آمد و بدو گفت: ای ابوبطحاء برخیزوزمزم،در نوردیدهٔ پیرمردبزرگواررا حفر کن. پس بیدار شدو گفت: خدایا باردیگر برای‌من درخواب آشکار کن. پس اورادید که می گوید: برخیزو «برّه» را حفر کن. گفت. گفت :برّه چیست؟ گفت : چیزی که آنرا از جهانیان دریغ داشته‌و بتوداده‌اند. سپس گوینده‌ای‌رادید که باومی گوید: ای‌ابوالحارث برخیز و«زمزم»را حفر نما ، چاهی که آب آن تمام نمی شود و هرگز کم آب نمی گردد و حاجیان بسیار را سیراب می کند[1] .

سپس بار سوم خواب دید که برخیز و حفر کن . گفت چه حفر کنم ؟ گفت: حفر کن میان سرگین وخون ، نزدکاوشگاه کلاغ‌سفید شکم وخاکریز مورچگان،

---

۱ ـ قم یا اباالحارث، فاحفرزمزم ، لاتنزف ولا تذم ، تروی‌الحجّ الاعظم .

پس هر گاه بآب رسیدی، بگو بیایید بسوی آب گوارای فراوان، که علی رغم دشمنان بمن داده شد[1].

چون عبدالمطلب یقین کرد که خواب را براستی دیده است، نزد خانهٔ کعبه نشست و اندیشه می کرد، آنگاه گاوی را در حزوره سر برید، پس رهاشد و با شتاب می‌رفت تا خود را در جای زمزم انداخت و آنجا پوست کنده شد (سرگین انداخت) و گوشتش بخش گردید و سرگین و خون بجای ماند. پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر. سپس براه افتاد تا بنگرد و ناگاه خاکریز مورچه های فراهم شده ای را روی زمین دید آنگاه رفت و کلنگی آورد و یگانه پسرش حارث را همراه داشت. پس قریش نزد وی فراهم شدند و باو گفتند: این چه کاری است؟ گفت پروردگارم مرا فرموده است چاهی حفر کنم که حاجیان بسیار را سیرآب نماید. پس بدو گفتند پروردگارت بنادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می زنی! گفت پروردگارم مرا چنین فرموده است.

عبدالمطلب جز اندکی حفر نکرد که حلقهٔ چاه آشکار شد پس تکبیر گفت، و قریش فراهم شدند و چون حلقهٔ چاه را دیدند دانستند که باو راست گفته شده.

عبدالمطلب را فرزندی جز حارث نبود وچون تنهایی خود را دید گفت: خداوندا برای تو نذر کردم که اگر ده پسر بمن بخشیدی یکی از آنها را برای تو قربانی کنم. آنگاه حفر زمزم را دنبال کرد تا آنکه شمشیرهایی و سلاحی و آهو بره‌ای از طلا گوشواره دار بادانه های طلا و نقره آراسته یافت.

پس چون قریش آن را دیدند گفتند: ای ابوحارث [...] از بالای زمین و از

۱ـ احفر بین الفرث والدم ، عندمبحث الغراب الأعصم وقریة النمل . فاذا ابصرت الماءُ فقل هلم الی الماء الرواء اعطیته علی رغم الاعداء. در سیرهٔ ابن هشام ج۱ص ۱۵۵ : عند نقرة الغراب الاعصم . یعنی نزد تخمگاه کلاغ سفید شکم .

زیر آن. پس ما را ازاین مالی که خدا بتو داده است ببخش، چه این چاه پدرما اسماعیل است، پس ما را باخود شریك گردان. گفت : همانا من برای مال مأمور نشدم بلکه برای آب مأمور گشته‌ام، پس مرا مهلت دهید. آنگاه پیوسته حفر می کرد تا بآب رسید و آب فراوان گشت. (پس تکبیر گفت) سپس گفت : آب آن تمام نمی شود. و بر سر آن حوضی ساخت و از آب پرش ساخت و فریاد کرد : بشتابید بسوی آب گوارای فراوان ، که علی رغم دشمنان بمن داده شد.

قریش آن حوض راتباه می‌ساخت و می‌شکست. پس عبدالمطلب درخواب دید که برخیز و بگو : خدایا من آن را برای شست و شو کننده ای حلال نمی کنم لیکن برای آشامنده ای که برسد. پس عبدالمطلب برخاست و آن را گفت ودیگر هیچکس آن حوض را تباه نمی ساخت مگر آنکه در همان ساعت بدردی گرفتار می‌شد. پس آنرا واگذاشتند.

و چون آب برای او روبراه گشت شش چوبهٔ تیر خواست. پس دوتیر سیاه را برای خدا و دو تیر سفیدرا برای کعبه ودوتیر قرمز را برای قریش قرار داد، سپس آنهارا بدست خود گرفت و روبه کعبه ایستاد. [سپس] باتیرها قرعه‌زد ومی گفت :

یارب انت الاحد الفرد الصمد ان شئت الهمت الصواب والرشد
وزدت فی المال واکثرت الولد انّی مولاك علی رغم معد

«پروردگارا تویی یگانهٔ یکتای صمد که اگر بخواهی حق و راستی را الهام می کنی و مال را می افزایی وفرزند را بسیارمی کنی ، همانا من علی رغم قبیلهٔ معد بندهٔ توام.»

سپس در قرعه دوتیر سیاه برای خدا بیرون آمد، پس گفت : پروردگارشما می گوید که آن مال من است. سپس تیرها رابهم زد و می گفت :

لاهمّ انت الملك المحمود وانت ربی المبدیٔ المعیدُ

من عندك الطارف والتليد　　ان شئت الهمت بما تريد

«خدایا تویی پادشاه‌ستوده و تویی پروردگارم که آغاز کننده و بازآورنده‌ای، نو و کهنه هردو از نزد تواست اگر بخواهی هرچه را اراده داری الهام می کنی.»

پس دو تیر سفید برای کعبه بیرون آمد[1] و گفت پروردگارم مرا خبر می دهد که تمام مال برای او است. پس کعبه را بدان زینت نمود و آن را تخته هایی بردر کعبه قرار داد و اول کسی بود که کعبه را زینت کرد. و چون قریش آنچه را عبدالمطلب بدست آورده بوددیدندبراو رشك بردندو گفتند: همانا ما باتو شریکیم چه این، چاه پدرما اسماعیل است. پس گفت: این چیزی است که تنها مراست نه‌شمارا. پس او را بمحاکمه نزدکاهنهٔ بنی اسد بردند واوبنفع عبدالمطلب علیه قریش حکم داد. برخی از آنان روایت کرده اند که آب عبدالمطلب و آبهای قریش در بین راه تمام شد و بیم هلاکت داشتند، پس عبدالمطلب گفت: هر کدام از ما برای خود گوری بکند و در آن بنشیند تامرگ او فرارسد و چنین کردند. آنگاه گفت: این زبونی است که خودرا بادست خویش بهلاکت بسپریم، چه بهتر که سوار شویم ودر جستجوی آب برآییم. پس چون بر شتر خویش نشست در زیر سینهٔ شترش چشمهٔ آبی جوشش گرفت و گفت: آب بردارید. پس گفتند: راستی که خدابرماحکم کرد و نیازی نیست که باتو دشمنی نماییم. پس باز گشتند.

و چون قریش دید که عبدالمطلب برتری و بزرگواری را بدست آورد، خواستارشد تا بعضی ازآنهابابعضی هم پیمان شوندوبدینجهت عزت وسرفرازی یابند. نخستین طائفه‌ای که آنراخواست، بنوعبدالداربود که چون وضع عبدالمطلب رادید (باین‌فکر افتاد)، پس بنی عبدالدار نزد بنی‌سهم رفتندو گفتند: مارا در مقابل

۱ـ دو تیرزرد بر دوآهو بره برای کعبه، ودو تیر سیاه برشمشیر ها وزره‌ها بنام عبدالمطلب بیرون‌آمد، ودوتیرقریش‌که سفید بودچیزی نبرد (سیره ج ۱ص ۱۵۸).

بنی عبد مناف نگهداری نمایید.

چون بنی‌عبدمناف ازاین ماجری باخبر شدند فراهم گشتند مگر بنی‌عبدشمس که بگفتهٔ زبیری فرزندان عبدشمس و فرزندان عبدمناف درپیمان مطیبین داخل نبوده‌اندو تنها بنی هاشم و بنی‌مطلب و بنی‌نوفل (بن‌عبدمناف) درآن شرکت کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که بنی عبد شمس‌نیز با ایشان همراهی داشته‌اند. پس ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب کاسهٔ بزرگی پراز طیب آورد و آنرا در حجر نهاد، پس بنی عبد مناف‌و اسد و زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر خود را خوشبو کردند (دست درآن فرو بردند[1]) و (حلف)مطیّبین نامیده شدند.

چون بنی سهم آنرا شنیدند گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد پس او از ماست، بنی سهم و بنی عبدالدار و بنی جمح و بنی‌عدی و بنی مخزوم دستهای خود را(درآن)فروبردند و «لعقه» یعنی خون لیسان نامیده شدند[2].

تعهد مطیّبین آن بود که دست از یاری یکدیگر برندارند و بعضی از ایشان بعضی را وانگذارند، و لعقه گفتند: ما برای هرقبیله قبیله‌ای آماده ساخته‌ایم[3].

عبدالمطلب پس از حفر زمزم به طائف رفت و در آنجا نیز چاهی زد که آنرا «ذوالهرم» گفتند و گاه به‌طائف می‌رفت و چندی برسرهمان آب اقامت می گزید. پس باری به‌طائف آمد و درآن آبگاه دو طائفه از قیس عیلان یعنی بنی کلاب و بنی رباب رادید و بآنان گفت: آب آب من است و من بآن سزاوارترم. قیسیها گفتند: آب آب ما است و مابدان سزاوارتریم. عبدالمطلب گفت باشما نزد هر کس بخواهید

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۳. ۲- پس «احلاف» نامیده شدند. ۳- بنی‌عبد مناف برای بنی سهم و بنی‌اسد برای بنی‌عبدالدار و بنی زهره برای بنی‌جمح و بنی‌تیم برای بنی مخزوم و بنی‌حارث ابن فهربرای بنی‌عدی بن کعب (سیره ج ۱ ص ۱۴۴).

می آیم تامیان من وشماداوری نماید ، پس برای محاکمه سطیح غسانی[1] کاهن عرب را که مردم برای داوری نزد او می رفتند بر گزیدند و بـا یکدیگر پیمان نهادند که اگر سطیح حکم داد که آب مال عبدالمطلب است ، بنی کلاب و بنی رباب صد شتر به‌عبدالمطلب وده شتر به‌سطیح بدهند ، و اگرسطیح آب را بدو طائفه داد، عبد-المطلب‌صدشتر [بآنها] وبیست شتر به‌سطیح خواهد داد ،آنگاه براه افتادند و عبد-المطلب ده نفر از قریش از جمله حرب بن امیه را همراه برد ، عبدالمطلب درهیچ منزلی فرود نمی آمد مگرآنکـه شتری می کشت و مردم را خوراك می داد . پس قیسیها گفتند راستی که این مرد بزرگوار و جلیل القدر وجوانمردی نیکوکاراست و از آن بیم داریم که داور مارا با این بخشندگی‌تطمیع کند، پس حکم آب را بدو دهد ، اکنون تأمل کنید و بحکم سطیح تن در ندهید مگر آنگاه که چیزی پنهان کنید و اگر بما گفت که آن چیست ، حکم اورا می پذیریم و گرنه بداوری او تن در نمی دهیم . عبدالمطلب در بین راه بود که آب او و آب همراهانش تمام شد و از قیسیها که آب زیادی داشتند ، آب خواستند لیکن بایشان آب ندادند و گفتند شما مردمی هستید که‌در بارهٔ چاه آب‌ما باما دشمنی و نزاع می کنید، بخدا قسم که شما را سیراب نکنیم . عبدالمطلب گفت ده نفر از قریش هلاك شوند و من زنده باشم ! باید برای ایشان در جستجوی آب برآیم تا جانم برآید و عذرم پذیرفته باشد. پس شتر خود را سوار شد و رو ببیابان نهاد ، هنگامی که در بیابان راه می‌پیمود ناگهان شترش زانو بزمین زد و مردم او را می نگریستند و گفتند : عبدالمطلب هلاك شد . اما مردان قریش گفتند : نه بخدا قسم او نزد خدا بزرگوار تراز آن است که اورا هلاك نماید با اینکه او برای صلهٔ رحم رفته است . پس براه افتادند تاباو رسیدند و دیدند که شترش باسینهٔ خـود روی آب گوارای جوشنده ای کـه روی زمین جاری

---

۱ ـ ربیع بن ربیعه (سیره ج ۱ ص۱۱) .

شده است، زمین را می‌کاود.

پس چون قیسیها آن را دیدند آب مشکهای خود را فرو ریختند و بآنان روی آور شدند تا آب بگیرند. قرشیان گفتند: نه بخدا قسم مگر شما نبودید که زیادی آب خودرا از ما دریغ داشتید! عبدالمطلب گفت: اینان را آزاد گذارید چه آب‌را نمی‌توان دریغ داشت. پس قیسیها گفتند: این مردی است بزرگوار و آقا و ما بیم داریم که حکم سطیح بنفع او صادر شود. چون نزد سطیح رسیدند گفتند: ما برای (امتحان) تو چیزی پنهان کرده‌ایم، پس یکنفر از ایشان که یك دانه خرما درمیان دست خود گرفته بود [گفت: بما بگو که آن چیست] گفت: پنهان کرده‌اید چیزی را که درازشد پس بالارفت، سپس هنگام چیدن آن رسید وازبین نرفت، خرما را از دست خود بینداز[1]. باو گفتند خدا بکشدش! او را بچیزی پنهان‌تر ازاین امتحان کنید. پس کسی ملخی را درمشت گرفت و باو گفتند اکنون برای آزمودن‌تو چیزی پنهان داشته‌ایم، پس بما بگو چیست. گفت: چیزی برای‌من پنهان کرده‌اید که پایش‌ماننداره وچشمش‌بسان‌دینار است. گفتند یعنی چه؟ گفت: آنچه‌پرواز کردپس بلندشد، سپس بدست آمدپس بزمین‌افتاد، پس رها کردن‌شکارنافع‌تر است.[2] گفتنداورا چیست خدا بکشدش! چیزی‌ازاین‌مشکل‌تر برای‌او پنهان‌دارید. پس سرملخی را گرفتند ودرمیان توبره‌ای پنهان کردند وتوبره رابگردن سگ خویش که نامش «سوار» بودآویختند، آنگاه سگ را زدند تارفت وسپس براه بازگشت. پس‌از آن گفتند: برای توچیزی پنهان داشته‌ایم پس‌مارا بدان خبرده که چیست. گفت برای من سرملخی پنهان کرده‌اید، در سوراخ‌توبره‌ای، میان گردن«سوار» و گردن بند[3]. گفتند: میان ما حکم نما. گفت: حکم کردم، شما وعبدالمطلب

۱ـ خبأتم لی‌ماطال فسمك، ثم اینع فماهلك، الق‌التمرة من یدك. ۲ـ ماطارفسطع، ثم قبض‌فوقع، فترك‌الصیدانفع. ۳ـ خبأتم لی‌رأس جرادة، فی‌خرزمزادة، بین عنق سواروالقلادة.

برسر آبی که درطائف است و«ذوالهرم» گفته میشود نزاع کرده اید. لیکن آب آب عبدالمطلب است وشما را در آن حقی نیست،[1] پس صد شتر به عبدالمطلب وبیست شتر به سطیح بدهید. شترها را دادند وعبدالمطلب باز گشت وشترمی کشت وخوراك می داد تا به مکه رسید. پس جارچی اوفریاد زد: ای گروه مردم مکه، عبدالمطلب شمارا بخویشاوندی قسم می‌دهد که هرمردی ازشما دردلش می گذشته است که مرا دراین غرامت کومك نماید، اکنون مانند همانچه را دردلش می گذشته بگیرد. پس بپا خاستند ویك شترودوشتروسه شتر بهمان اندازه که بدل هرمردی خطورمی کرده، گرفتند وپس ازآن شترهایی زیادآمد. پس عبدالمطلب بپسرش ابوطالب گفت: پسر جانم اکنون که مردم راخوراك دادم، این شترهارا ببرو بالای کوه‌ابوقبیس آنها را بکش تا مرغان ودرندگان بخورند، ابوطالب چنان کرد ومرغان و درندگـان از آنها خوردند.

ابوطالب گفت:

و نطعم حتی یأکل‌الطیر فضلنا　　　اذاجعلت ایدی المفیضین ترعد[2]

«اطعام می کنیم تامرغها اززیادی‌طعام‌ما بخورند آنگاه که دستهای قماربازان شروع بلرزیدن کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل ورزند).

ابواسحاق و جز او از دانشمندان گفته انـد: عبدالمطلب زنانی گرفت و فرزندانی برای او متولد شدند و چون پسرانش بده نفر رسیدند گفت: خدایا من کشتن یکی از ایشان را برای تو نذر کرده بودم واکنون در میانشان قرعه می‌زنم،

۱ـ مجمع‌الامثال ج ۱ ص ۳۰، معجم البلدان ج ۸ ص ۴۶۰. ۲ـ این شعر از قصیده‌ای است که ابی طالب آنرا در مدح کسانی از قریش گفته است که در نقض صحیفه اقدام کردنـد و در نتیجه بنی‌هاشم از شعب ابی‌طالب بیرون آمدند، و در سیره بجای «یأکل‌الطیرفضلنا» «یترك الناس فضلهم» است (ابن‌هشام ج۱ ص۴۰۲).

پس قرعه را بهر کدام که میخواهی بینداز. قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بن عبدالمطلب که اورا بیش از همهٔ فرزندان خود دوست میداشت، اصابت نمود.

ده پسر عبدالمطلب عبارت بودند از:

حارث که کنیهٔ عبدالمطلب از نام او گرفته شد[1] و قُثَم[2] که مادرشان صفیّه[3] دختر جندب از فرزندان عامر بن صعصعه بود و زبیر[4] و ابوطالب[5] و عبدالله و مقوّم که عبدالکعبه است. مادر این چهار نفر فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم[6] بود. و حمزه که مادرش هاله دختر اُهیب بن عبد مناف بن زهره است[7]، و عباس و ضِرار که مادرشان نُتیله دختر جناب بن کلیب[8] بن نمر بن قاسط است، و ابولهب که نامش عبدالعزّی و مادرش لُبنی دختر هاجر بن مناف بن[9] ضاطر خزاعی است، و غَیداق که همان حَجل است[10] و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالک بن نوفل خزاعی است[11].

دختران عبدالمطلب شش نفر بودند:

ام حکیم یعنی بیضاء، و عاتکه[12] و برّه و اُروی[13] و اُمیمه که مادرشان فاطمه

۱ـ ابوالحارث. ۲ـ پسران عبدالمطلب را بعضی دوازده نفر نوشته اند، اینان علاوه بر ده نفر، قثم را ذکر کرده‌اند که درکودکی درگذشت و غیداق و حجل راهم دونفر دانسته ونام حجل را مغیره نوشته اند (نسب قریش). بعضی مقوم و عبدالکعبه را نیزدو نفر دانسته و پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند (مصباح الاسرار ص ۱۷۹ نقل ازذخائرالعقبی). ۳ـ سمراء و صفیه هر دو نوشته‌اند. ۴ـ کنیهٔ او ابو طاهر بود (تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۸). ۵ـ نام ابوطالب را عبدمناف نوشته‌اند. ۶ـ مادر حمزه ومقوم و حجل را ابن‌هشام همان هاله دانسته است ولی ابن قتیبه مادر غیداق. (حجل) را ممنعه دختر عمرو می نویسد(معارف ص ۵۲). ۷ـ دختر وهیب‌بن عبد مناف (ج ۲ ص ۸). ۸ـ درمیان کلیب و نمر هشت پدر واسطه است. ۹ـ عبد مناف. ۱۰ـ نام حجل را مغیره نوشته‌اند (ق). ۱۱ـ ابن هشام ازاین زن نام نبرده است (ج ۱ ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰). ۱۲ـ ج ۲ ص ۸. عاتکه مادر عبدالله‌بن ابی امیهٔ مخزومی برادر ام سلمه بود و مادر ام سلمه نیز چون عاتکه نام داشت بعضی باشتباه اورا دخترعمهٔ پیغمبر نوشته اند. خواب عاتکه پیش از غزوهٔ بدر مشهور است و در اسلام او باختلاف سخن‌گفته‌اند. ۱۳ـ در اسلام اُروی‌نیز اختلاف‌است و بعضی گفته اند که در اثر دعوت پسر خود طلیب بن عمیرکه اسلام آورده بود، بدین اسلام‌درآمد (اسدالغابه ج ۵ص ۳۹۱، مصباح‌الاسرار ص۱۸۰ نقل‌از مستدرک حاکم).

دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و صفیه که مادرش هاله دختر اهیب بود.[۱]

عبدالمطلب عبدالله را می برد تا قربانی کند و کارد را برداشت و پسرش حارث نیز از پی او رفت. لیکن چون قریش آنرا شنیدند خودرا باو رساندند و گفتند: ای ابوالحارث، راستی اگر این کار را انجام دهی درمیان قوم تو سنت خواهد شد و پیوسته مردان، فرزندان خود را برای قربانی بدینجا خواهند آورد. گفت: من با پروردگار خود عهد کرده ام و البته بعهدی که با او نهاده ام وفا می کنم. بعضی از ایشان بدو گفتند فدیهٔ اورا بده. پس برخاست و می گفت:

عاهدت ربی و انا موف عهده اخاف ربّی ان ترکت وعده

والله لایحمد شیٔ حمده

«با پروردگار خود پیمان نهادم و من بعهد او وفا کنندهام، از پروردگار خود اگر وعدهٔ اورا رها کنم می‌ترسم و خدا، چیزی مانند او ستوده نمی شود.»

سپس صد شتر آورد و میان آنها و عبدالله قرعه زد و قرعه بنام شتران درآمد، پس مردم صدا بتکبیر بلند کردند و گفتند: راستی که پروردگارت خشنود گشت. عبدالمطلب گفت:

لاهمّ رب البلد المحرّم الطیب المبارك المعظّم

انت الذی اعنتنی فی زمزم

«خدایا، پروردگار شهر حرام، شهر پاك مبارك معظم، تویی که مرا در (حفر) زمزم یاری دادی.»

آنگاه گفت: من دیگر بار قرعه می زنم، پس قرعه زد و بنام شتران افتاد، پس گفت:

[لاهمّ] قد اعطیتنی سؤالی اکثرت بعد قلة عیالی

---

۱ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۸.

فاجعل فداه‌الیوم جلّ مالی

«خدایا راستی که آنچه خواستم بمن دادی وپس‌ازبیکسی فرزندان مرازیاد کردی، پس‌امروزبیشتردارایی مرا فدای فرزندم قرارده.»

سپس درنوبت سوم قرعه زد وبنام شتران درآمد. پس آنها را قربانی کرد و جارچی اوفریاد زد: هان گوشت این شتران رابردارید. آنگاه برگشت ومردم از جای جستند وگوشتها را میربودند. بدینجهت است که مرّة بن‌خلف فهمی‌میگوید:

كما قسمت نهباديات‌ابن هاشم ببطحاء بسل‌حيث يعتصب‌البرك

«چنانکه دیه‌های‌پسرهاشم باربودن بخش گردید دربطحای حرم آنجا که گلهٔ شتران بسته میشود.»

ودیهٔ (آدمی) ازشتر برهمانچه عبدالمطلب سنت نهاد، قرارگرفت. وچون ابرهه پادشاه حبشه و صاحب فیل به‌مکه آمد تا کعبه را ویران کند، قریش به سر کوهها گریختند وعبدالمطلب گفت: کاش فراهم می‌شدیم واین لشکرراازخانهٔ خدا دورمی کردیم. قریش گفتند: ماراراه چاره‌ای درمقابل ابرهه نیست. پس عبدالمطلب درحرم ماند و گفت: ازحرم خدا بیرون نمی‌روم و بجز خداوند پناه‌نمی‌برم. یاران ابرهه شتران عبدالمطلب را گرفتند وعبدالمطلب نزد ابرهه رفت وچون از او بار خواست باو گفتند: سرورعرب وبزرگ قریش وبزرگوارمردم نزد تو آمده است، وچون براودرآمد ابرهه‌اورا بزرگ داشت چه دراثرجمال و کمال وشرفی که از او مشاهده کرد، دردلش بزرگوارآمد. پس بمترجم خود گفت: باوبگو هرچه می خواهی‌سؤال کن. عبدالمطلب گفت: شتران‌مرا که‌لشکریانت گرفته‌اند(بازگردان). ابرهه گفت: راستی که تورا دیدم ومردی بزرگواروجلیل‌القدریافتم لیکن‌با اینکه می‌بینی‌برای ویران کردن مایهٔ بزرگواری وشرافت تو آماده هستم ازمن‌نمیخواهی که بازگردم ودربارهٔ شترانت بامن سخن میگویی! عبدالمطلب گفت: من‌صاحب

این شترانم و برای اینخانه‌ای که گمان میبری آنرا ویران خواهی ساخت، صاحبی است که تورا ازاین کار باز خواهد داشت. ابرهه شتران را پس داد ولی از گفتار عبدالمطلب ترسی دردل اوافتاد. عبدالمطلب چون بازگشت فرزندان و کسان‌خود را فراهم ساخت سپس بدر کعبه آمد و بآن آویخت و گفت:

لاهمّ ان تعف فانهم عیالك — الا فشیٔ ما بدالك [1]

سپس برگشت درحالی که میگفت:

لا همّ ان المرء یم — نع رحله فامنع حلالك

لا یغلبنّ صلیبهم — و محالهم عدواً محالك

ولئن فعلت فانه — امر تتمّ به فعالك [2]

«خدایا هر کسی از خانهٔ خود دفاع میکند پس توهم از (اهل) خانهٔ خود دفاع کن. مبادا صلیب ونیروی ایشان ازروی بیداد برنیروی توپیروز گردد. واگر این کاررا کردی پس قطعاً پیش آمدی است که کارهای خود را با آن بانجام می‌رسانی.» عبدالمطلب درجای خود ماند و چون فردا شد پسرش عبدالله را فرستاد تا خبراصحاب فیل را برای پدربیاورد. دراینموقع عبدالمطلب نزدیك آمد و گروهی ازقریش نزد اوفراهم شده بودند تااگربتوانند همراه اونبرد کنند. پس عبدالله در حالیکه براسبی سرخ رنگ نشسته وزانوی خود را برهنه کرده بود بتاخت رسید. عبدالمطلب گفت: عبدالله با مژده وبیم نزد شما می‌آید، بخداقسم که پیش‌ازامروز هرگززانوی اوراندیده بودم. پس(عبدالله) آنان رابآنچه خداوندبااصحاب فیل‌انجام

---

۱ - صورت صحیح آن این است: «ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر ما بدالك» یعنی اگرایشان را در خراب کردن قبلهٔ ما آزاد گذاری پس اراده ای تازه‌برای تو پیش آمده است. (سیرهٔ ابن هشام‌ج۱ ص ۵۱، تاریخ‌طبری ج ۱ ص ۵۵۷). ۲- ابن‌هشام و طبری ۹ شعر نقل کرده‌اند (سیره ج ۱ ص ۵۱، تاریخ طبری‌ج ۱ ص ۵۵۳).

دادآگاه‌ساخت و عبدالمطلب پس از آنکه داستان اصحاب فیل بانجام رسید، گفت :

ایها الدّاعی لقداسمعتنی	ثم مابی[1] عن نداکم من صمم
هـل بدا لله امر ام[2] لـــه	سنة فی القوم لیست فی الأمـم
قلت والاشرم تردی خیلـه	ان ذاالاشرم غـرّ بالحـرم
ان للبیـت لـربّـاً مانعـاً	من یـرده بـا ثـام یصطلـم
رامه تبّع فیما قـد مضی	و کذا حمیر و الحیّ قـدم
فانثنی عنه و فـی او داجـه	جارح[3] امسك عنه بالکظم
هلکت بالبغی فیه جـرهـم	بعد طسم وجدیس و جمـم
و کذا الامر بمن کاد بحـر	ب فامـر الله بالامـر اللمم
نعـرف الله و فیـنا سنّـة	صلة الرحـم و ایفاءالذمـم
لم تـزل لله فینا حجـة	یدفع الله بهـا عناالنقـم
نحن اهل الله فـی بلدتـه	لم یزل ذاك علی عهدابرهم

«ای دعوت کننده مرا شنوانیدی ، سپس مـرا از شنیدن صدای شما کری نیست . آیا خدارا ارادهٔ تازه ای پیش آمده است یا اورا دراینان سنتی است که‌درامتها نبوده است ؟ درحالیکه اشرم (ابرهه) سواران خودرا پیش میراند گفتم : راستی که این‌اشرم (درحملهٔ بحرم) مغروراست. البته خانه را خدایی‌است که‌نگهبان آن است وهرکس بگناه آهنگ‌آن کند نابود می‌شود . تبع در زمان گذشته نیز آهنگ‌آن کرد وهمچنین حمیر و طائفه اش گستاخی کردند . پس‌ازآن بازگشت در حالیکه در گردنش زخمی بود که راه نفس او را گرفته‌بود . دراثر بیداد در حرم، جرهم پس از طسم وجدیس و گروه بسیار دیگری‌هلاك شدند . و سرنوشت هر کس که‌با مکربجنگ‌حرم آیدهمین است چه‌عذاب‌خدا امری است‌حتمی. ماخدا رامیشناسیم

---

۱ ـ ل : ثم ناد .   ۲ ـ ل،ب : هل یدالله امر.   ۳ ـ ل :حارج .

ودرمیان ماصلهٔرحم ووفای بهٔعهدوپیمان سنت‌است. پیوسته خدارا درمیان ما حجتی بوده‌است که خداوند به سبب آن بلاها راازما دفع میکند. ما درشهر خدا نزدیکان خداییم و از زمان ابراهیم پیوسته چنین بوده است.»

کیشهای عرب

عرب دراثرمجاورت باملتهای مختلف ورفت وآمد بکشورها و جابجا شدن درپی چراگاه (و بامید جوائز سلاطین) کیشهای مختلف داشت. قریش وعموم فرزندان معدّ بن عدنان پاره‌ای ازاحکام‌دین ابراهیم را بدست داشتند. خانهٔ کعبه‌را زیارت میکردند ومناسك حج راب‌پا میداشتند ومهمان نوازبودند و ماههای حرام را بزرگ میداشتند وکارهای زشت وبریدن ازیکدیگروستم کردن بریکدیگررانا روا میشمردند ومجرمین راشکنجه میکردند وتا روزیکه تولیت کعبه را بدست داشتند پیوسته چنین بودند.

آخرین کسی ازفرزندان معد که تولیت بیت‌الحرام را درعهده داشت، ثعلبة ابن‌أیاد بن‌نزاربن معد بود، و چون أیاد بیرون رفت حجابت (کلیدداری) خانه را خزاعه بدست گرفتند ومناسك حج راازصورتی که داشت تغییردادند، تا آنجا که ازعرفات پیش‌ازغروب،واز جمع [1] پیش ازطلوع آفتاب کوچ میکردند.

عمروبن‌لحیّ ـ ونام لحی، ربیعة‌بن‌حارثة بن عمروبن عامراست ـ بسر زمین شام رفت وآنجا مردمی ازعمالقه بودند که بت می پرستیدند، پس بآنها گفت: این بتهایی که‌شمامیپرستید چیستند؟ گفتند اینهابتهایی هستند که‌آنهاراپرستش‌میکنیم و ازآنها یاری می‌خواهیم پس یاری کرده میشویم و بوسیلهٔ آنها باران می‌خواهیم پس سیراب میشویم. عمر بن لحی گفت: یکی ازاین‌بتهارا بمن‌نمی بخشید آنرا بزمین‌عرب

۱ ـ یعنی مزدلفه که همان مشعر الحرام است.

برم، همانجا که عرب برای زیارت خانهٔ خدا می آیند؟ پس بتی بنام «هبل» باو دادند و آنرا به‌مکه آورد و نزد کعبه نهاد واول بتی بود که در مکه نهاده شد. سپس اساف و نائله را آوردند وهر کدام را بر یکی ازارکان کعبه نهادند وطواف کننده طواف خودرا از اساف شروع میکرد و آن را میبوسید ونیز بآن ختم میکرد.

بر کوه صفا بتی بنام «مجاور الریح» وبر کوه مروه بتی بنام «مطعم الطیر» نصب کردند وچون اعراب برای زیارت خانه می آمدند و این بتها را میدیدند ازقریش و خزاعه جویا میشدند وآنها در جواب میگفتند: اینها را پرستش می کنیم تامارا به خدا نزدیك کنند. پس اعراب که آن را دیدند بتهایی گرفتند وهر قبیله‌ای برای خود بتی قرار داد، و این بتها را عبادت می کردند تا به گمان خود به خدا نزدیك شوند.

بت طایفهٔ کلب بن وَبره وچند طایفه ازقضاعه «وَدّ» بود که آنرا در دومة الجندل نصب کرده بودند [1] درجرش.

برای قبیله‌های حمیر وهمدان «نسر» در صنعاء نصب شده بود، برای کنانه «سواع» [2] وبرای غطفان «عزّی» [3] وبرای هند [4] و بجیله وخثعم «ذوالخلصه» وبرای قبیلهٔ طیٔ «فلس» [5] که درحبس [6] نصب شده بود، وبرای ربیعه وأیاد «ذوالکعبات» در سِنداد عراق، وبرای ثقیف «لات» که درطائف نصب شده بود، وبرای اوس و خزرج «مَنات» که در فدك در طرف ساحل دریا نصب گشته بود و برای دوس بتی بود که آن را «ذوالکفیّن» می گفتند و بنی بکربن کنانه رابتی بنام «سعد» بود و قومی از عُذره بتی بنام «شمس» داشتند وأزد را بتی بود بنام «رِئام» [8].

---

۱ ـ و برای انعم از قبیلهٔ طی و اهل جرش از مذحج «یغوث» در جرش بود. ۲ ـ هذیل ابن مدرکه «سواع» را گرفتند که در رهاط بود. ۳ ـ بت بزرگ قریش وبنی کنانه «عزی» در نخله بود. ۴ ـ دوس (سیره ج ۱ ص ۸۳ ـ ۹۴). ۵ ـ بفتح و ضم و کسر ف و بضم ف و ل ضبط شده است. ۶ ـ صحیح آن «حیس» است و آن مخلافی است دریمن.

پس عرب هر گاه میخواستند بزیارت کعبه‌روندافراد هرقبیله‌ای نزد بت‌خود می‌ایستادند و نزد آن نیایش‌میکردند، سپس تاورود مکه تلبیه میگفتند وتلبیه‌های ایشان مختلف بود.

قریش باین صورت تلبیه میگفتند: لبّیك ، اللهم‌لبیك ، لبیك لاشریك [لك] تملکه وماملك.[1]

لبیك گفتن کنانه چنین بود : لبیك، اللهم لبیك الیوم[یوم] التعریف ، یوم الدعاء والوقوف.[2]

لبیك گفتن‌بنی‌اسد این‌بود:لبیك، اللهم‌لبیك یارب اقبلت بنواسد،اهل‌التوانی والوفاء والجلد الیك.[3]

تلبیهٔ‌بنی تمیم : لبیك، اللهم لبیك ، لبیك لبیك عن تمیم، قد تراها قداخلقت اثوابها واثواب‌من و رائها واخلصت‌لربها دعائها.[4]

تلبیهٔ قیس عیلان: لبیك ، اللهم لبیك، لبیك ، انت‌الرحمن اتتك قیس‌عیلان راجلها والرکبان.[5]

تلبیهٔ ثقیف: لبیك‌اللهم ، ان ثقیفا قداتوك‌واخلفوا‌المال وقد رجوك.[6]

تلبیهٔ هذیل : لبیك عن هذیل، قدادلجوا‌بلیل ، فی‌أبل وخیل.[7]

۱- لبیك، خدایا لبیك ، لبیك شریکی برای تونیست (مگر شریکی که او برای تواست) آنرا وآنچه را مالك‌است ، مالکی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۸۲) . ۲ - لبیك خدایا لبیك ، امروز روز عرفات ، روز دعاو وقوف است . ۳ - لبیك خدایا لبیك ، ای پروردگار بنی اسد اهل رنج بردن و وفاء و شکیبایی رو بتو آورده‌اند. ۴ - لبیك ، خدایا لبیك ، لبیك لبیك از بنی‌تمیم، راستی می‌بینی که جامه‌های خود وجامه‌های کسانی را که پشت سر گذاشته اند ، کهنه نموده و دعای خود را برای پروردگار خویش‌خالص‌کرده اند . ۵ - لبیك ، خدایا لبیك لبیك ، تویی مهربان، قیس عیلان از پیاده و سواره‌اش نزد تو آمده‌اند. ۶ - لبیك خدایا ، همانا ثقیف نزد تو آمده‌اند و مال را پشت سر گذاشته و بتو امیدوارند . ۷ - لبیك از هذیل ، که با شتر و اسب شب روی کرده‌اند .

تلبیهٔ ربیعه : لبیك ربنا ، لبیك لبیك ، ان قصد ناالیك [1]

وبعضی ازایشان چنین می گفتند : لبیك عن ربیعه ، سامعة لربها مطیعه . [2]

حمیر و همدان می گفتند : لبیك عن حمیر و همدان، و الحلیفین من حاشد وألهان. [3]

تلبیهٔ أزد : لبیك رب الارباب ، تعلم فصل الخطاب ، لملك کل مثاب . [4]

تلبیهٔ مذحج : لبیك رب الشعری ورب اللّات والعزی . [5]

تلبیهٔ کنده وحضرموت : لبیك لاشریك لك ، تملکه اوتهلکه ، انت حکیم فاتر که . [6]

تلبیهٔ غسان : لبیك رب غسان، راجلها والفرسان. [7]

تلبیهٔ بجیله : لبیك من بجیله، فی بارق ومخیله . [8]

تلبیهٔ قضاعه : لبیك عن قضاعه ، لربها دفّاعه ، سمعاً له وطاعه . [9]

تلبیهٔ جذام : لبیك عن جذام، ذوی النهی والاحلام . [10]

تلبیهٔ عك واشعریان:

نحج للرحمان بیتاً عجباً　　　مستتراً مضبّباً محجّباً [11]

---

۱ - لبیك پروردگار ما ، لبیك لبیك ، همانا مقصد ما تویی . ۲ - لبیك از ربیعه ، که برای پروردگارخویش شنوا و فرمانبرداراست. ۳ - لبیك از حمیر و همدان و دو هم پیمان یعنی حاشد و الهان (حاشد طایفه‌ای از همدان و کهلان ، و الهان نیز طایفه‌ای از کهلان است) . (معجم قبائل العرب ج ۱ ص ۴۰ ، ۲۳۵) . ۴ - ظ . تملك . لبیك خواجهٔ خواجگان ، داوری را نیك می‌دانی ، هر ثوابی بدست تواست . ۵ - لبیك ، پروردگار شعری و پروردگار لات وعزی . ۶ - لبیك شریکی برای تونیست ، (مگرشریکی که آنرا مالکی ظ .) مالکی آن را یا هلاك می‌کنی آن را ، تو راست کاری پس واگذار او را . ۷ - لبیك پروردگار غسان ، پیاده و سواره شان . ۸ - لبیك از بجیله ، در میان ابری که از آن برق می‌جهدونشان باران می دهد. ۹ - لبیك ازقضاعه، بسیار طرفدار، وشنوا وفرمانبردار پروردگارخویش. ۱۰- لبیك از جذام ، بخردان و بردباران . ۱۱ - برای خدای مهربان بحج خانه‌ای شگفت، پوشیده ، در بسته و پرده دار، می‌رویم .

(حمس و حله)

عرب در کیشهای خویش دوصنف بودند: حمس وحلّه

حمس همهٔ طوایف قریش بودند، وحله [1] خزاعیان، چه درمکه فرود آمده وباقریش همسایگی داشتند.

اینان (یعنی حمس) درکاردین برخود سخت می گرفتند وهنگام انجام دادن اعمال حج غذای روغنی نمی‌پختند، وشیری اندوخته نمی کردند، ومیان شیردهی و شیرخوارگانش مانع نمی‌شدند تاخودآن را رها سازند. موو ناخنی نمی گرفتند و روغن استعمال نمی کردند ودست به زنان نمی بردند وخودرا خوشبو نمی کردند و گوشتی نمی‌خوردند ودرحج خود کرك وپشم وموییی نمی‌پوشیدند ولباس نوی بتن می کردند وبانعلین خویش گردخانه طواف می‌نمودند وازنظر تعظیم پاروی زمین مسجد نمی‌نهادندودرخانه‌ای ازخانه‌های مکه داخل نمیشدند وبسوی عرفات بیرون نمی‌رفتند ودر مزدلفه میماندند ودر حال انجام مناسك حج در خیمه های چرمی ساکن می‌شدند.

حله ـ یعنی قبیله‌های تمیم وضبّه و مزینه‌ و رِباب و عُکل وثور وقیس عیلان همه‌اش بجز عدوان و ثقیف و عامر بن صعصعه، و ربیعة بن نزار همه اش و قضاعه و حضرموت وعك وقبیله هایی ازازد ـ درحال انجام مناسك شکاررا حرام نمیدانستند وهرجامه‌ای را می‌پوشیدند وغذای روغن دارمی‌پختند اما ازدراطاق یاخانه ای وارد نمی‌شدند وتامحرم بودند درآن جای نمی گرفتند. اینان روغن وعطر استعمال می کردند و گوشت می‌خوردند. پس هر گاه به‌مکه می رسیدند پس ازانجام مناسك، جامه‌

---

۱ ـ ظاهراً کلمهٔ حله، زیاد است چه حله را بعداً می شمارد و بگفتهٔ ابن اسحاق کنانه و خزاعه به‌حمس ملحق شدند(سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ ص ۲۱۶) وحله را برای‌آن‌حله گفتند که اهل حرم و ساکن آن نبودند، وحمس (جمع احمس) برای‌سختگیری درکار دین باین لقب نامیده شدند.

هایی را که پوشیده بودند، بیرون می آوردند [۱] بدین جهت اگرمی‌توانستند جامه‌های حمس رابکرایه یاعاریه می‌پوشیدند [۲] و گرنه برهنه طواف خانه را انجام می دادند ودرموقع حج، خود خرید وفروش‌نمی کردند. این بود دوشریعتی که عرب برآن بودند.

سپس قومی ازعرب بکیش یهود درآمدند وازاین دین جدا شدند. دیگرانی کیش نصرانی گرفتند. قومی هم زندیق شدند وبکیش ثنوی در آمدند. [۳]

آنان که از عرب یهودی شدند، همهٔ مردم یمن بودند، چه تبّع [۴] دو نفر دانشمند دینی ازعلمای یهود را به یمن آورد وبتها را باطل نمود و کسانیکه در یمن بودند یهودی شدند.

ومردمی ازاوس وخزرج نیز که پس ازبیرون رفتن ازیمن برای همسایگی با یهودیان خیبروبنی قریظه وبنی نضیربکیش یهود درآمدند ومردمی ازبنی حارث‌بن کعب وقومی ازغسان وقومی ازجذام که اینان نیزیهودی شده بودند.

مردمی‌هم ازطوایف عرب کیش‌نصرانی گرفتند، ازجمله قومی ازقریش‌ازبنی اسد بن عبدالعزی که ازآنها است عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی [۵] و ورقة ابن نوفل بن اسد [۶] ونیزبنی امرءالقیس بن زید مناة ازبنی تمیم، وبنی‌تغلب‌از ربیعه، وطیء ومذحج وبهراء وسلیح وتنوخ وغسان ولخم ازیمن.

---

۱ ـ ودیگر آن رانمی پوشیدند و باین جامه‌ها «لقی» می گفتند. ۲ ـ ودر آنها طواف می کردند (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص ۲۱۹). ۳ ـ و برای عالم دو مبدءیعنی یزدان و اهریمن قائل شدند. ۴ ـ تبان اسعد ابوکرب که به‌مدینه‌آمد ودونفر دانشمند دینی یهودی‌را از آنجا باخود به‌یمن بردومردم بت پرست یمن را یهودی کرد و آن دو حبر با اجازهٔ تبع بتخانهٔ «رئام» را که مردم یمن آنرا بزرگ می داشتند و برای آن قربانی میکردند ویران نمودند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴ ـ ۲۴). ۵ ـ عثمان بن حویرث نزد قیصر روم رفت و آنجا کیش نصرانی گرفت. ۶ ـ عبیدالله بن جحش هم پس از اسلام درحبشه نصرانی شد و زید بن عمروبن نفیل در طلب دین حق بود تا مرد و خدای ابراهیم را باور داشت (سیره ج ۱ ص ۲۴۲ ـ ۲۴۴).

حجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود[1].

داوران عرب[2]

عرب را داورانی بود که در کارهای خود بآنان رجوع میکرد ودر محاکمات ومواریث وآبها وخونهای خویش آنهارا داورمیشناخت ، چه عرب را دینی نبود که باحکام آن رجوع کند، پس اهل شرف وراستی و امانت و سروری و سالخوردگی و بزرگواری وآزمودگی راحکم قرارمیدادند.

نخستین کسی که بداوری شناخته شد وداوری کرد، أفعی بن أفعی جرهمی بود، و او است که در میان پسران نزار راجع بمیراث ایشان حکم کرد. سپس سلیمان ابن نوفل ، سپس معاویة بن عروه ، سپس سخر بن یعمر بن نُفاثة بن عدی بن دئل، سپس شدّاخ - یعنی یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه- وسوید بن ربیعة بن حُذار بن مرة بن حارث بن سعد، و مُخاشن بن معاویة بن شریف ابن جروة بن اُسیّد بن عمر و بن تمیم که بر تختی از چوب می نشست و بدینجهت «ذوالأعواد» نامیده شد، واکثم بن صیفی بن رباح بن [حارث بن] مخاشن[3] و عامر

---

۱ ـ بگفتهٔ ابن قتیبه نصرانیت در میان ربیعه و غسان و بعض قضاعه ، و یهودیت در حمیر وبنی کنانه وبنی حارث بن کعب و کنده، ومجوسیت در تمیم بود ، واز تمیم زرارة بن عدس تمیمی وپسرش حاجب بن زراره که دختر خودرا تزویج کرد وسپس پشیمان شد ، ونیز اقرع بن حابس وابوسود جدوکیع بن حسان مجوسی بودند ، و زندقه در میان قریش بود وآنرا ازحیره گرفته بودند(معارف ص ۲۶۶) اقرع بن حابس پس از فتح مکه بدین اسلام در آمد و از صحابهٔ رسول اکرم بشمار آمده است. اوست که رسول خدا را دید حسن یا حسین را می بوسد پس گفت : من ده فرزند دارم و یکی از آنهارا نبوسیده ام. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت : من لا یرحم لایرحم، یعنی کسیکه مهربانی ندارد ، مهربانی نخواهد دید (اسدالغابه ج ۱ ص ۱۰۹) . ۲ ـ ل : ص ۲۹۹ . ۳ ـ اکثم ازصحابهٔ رسول خدا بشمار آمده است با اینکه پیش از دیدن آن حضرت بدرود زندگی گفته است . درنسب اکثم اختلاف است وصحیح آن همان است که یعقوبی نوشته (اسدالغابه ج ۱ ص ۱۱۳) اکثم از خطبای معروف عرب بود .

ابن ضرب بن عمرو بن عیاذ بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس، وهرم بن قُطبة بن سیّار فزاری[1]، وغیلان بن سلمة بن معتّب ثقفی، و سنان بن ابی حارثهٔ مرّی، وحارث بن عُباد بن ضُبیعة بن قیس بن ثعلبه، وعامر بن [ضحیان] بن ضحاك بن نمر بن قاسط، و جعد بن صبرهٔ شیبانی، و وَکیع [بن سلمة] بن زهیر أیادی، واو است که در بـازار حزوره قصری داشت، وقسّ بن ساعدهٔ ایادی، وحنظلة بن نَهد قضاعی، و عمرو بن حُممهٔ دَوسی[3].

درمیان قریش نیز داورانی بودند که از آنهاست: عبدالمطلب، وحرب بن امیّه، وزبیر بن عبدالمطلب، وعبدالله بن جُدعان، وولید بن مغیرهٔ مخزومی[4].

ازلام (تیرهای فال و قمار) عرب[5]

عرب باازلام که همان چوبه‌های تیر باشد در همه‌کارهای خویش قرعه میزد، وبرای آنها سفری وحضری وازدواجی وشناختن حالـی پیش نمی‌آمد مگر آنکه بقداح (چوبه‌های تیر) رجوع میکردند. چوبه‌های تیر هفت عدد بوده[6] که بریکی: الله عزوجل، وبردیگری: لکم (بسود شما است) وبردیگری: علیکم (به زیان شما است) وبردیگری: نعم (آری) وبردیگری: منکم (ازشماست) وبردیگری: مـن

---

۱ ـ صحیح آن عامر بن ظرب است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۴) خطبه ای و وصیتی از اودر جمهرة خطب العرب (ج ۱ ص ۲۸۶ - ۲۸۷) نقل شده است. ۲ ـ هرم را از صحابهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله شمرده‌اند و او است که عیینة بن حصن فزاری را هنگام ارتداد بثبات بر اسلام دعوت مینمود (اسدالغابه ج ۵ ص ۵۷). ۳ ـ حممة بن رافع دوسی یکی از خطبای معروف عرب است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۴ نقل از امالی ابوعلی قالی ج ۲ ص ۲۸۰).
۴ - حاجب بن زراره و اقرع بن حابس و ربیعة بن مخاشن و ضمرة بن ابی ضمره در بنی تمیم، و ابوطالب بن عبدالمطلب و عاصی بن وائل وعلاء بن حارثه‌در قریش، و ربیعة بن خدار در بنی اسد از داوران عرب بوده اند. زنانی هم در عرب داوری داشته انداز جمله: صخره دختر نعمان و هند دخترحسن وجمعه دختر عامر بن ظرب (ق). ۵ ـ ل: ص۳۰۰. ۶ـ بگفتهٔ ابن اسحاق روی‌هفت تیر بترتیب، عقل، نعم، لا، منکم، ملصق، من غیرکم، و المیاه نوشته شده بود (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵).

غیر کم(ازدیگران است) وبردیگری : الوعد (وعده) نوشته بود . پس هر گاه ارادۀ کاری میکردند، بهمان تیر ها قرعه می‌زدند وبهرچه بیرون می آمد عمل میکردند بی‌آنکه ازآن تعدی وتجاوز نمایند ، وبرای تیرها امینهایی داشتند که بجز آنان اعتماد نمیکردند .

عرب هر گاه زمستان می‌رسید وقحطی پدید می‌آمد و شیرشتران کم می‌شد میسررا که ازلام باشد بکارمیبردند وبدان قمار می‌زدند وچوبه های تیررا که ده تا بودوهفت تای آنها را سهمهایی می‌رسید وسه تابدون سهم بودند بهم می آمیختند . هفت‌چوبی که سهم میبردباؤل آنها«فذّ» گفته میشد که یك‌سهم داشت «وتوأم» را دوسهم و«رقیب» را سه سهم و«حِلس»را چهارسهم و«نافس»را پنج سهم و«مُسبل» را شش سهم و«معلی» راهفت سهم‌بود، وسه‌تای بی‌سهم بی‌نشان که نامی روی آن نبود «مُنیح» و«سَفیح»و«وَغد» گفته میشد[1].

پس‌شتری بهرقیمتی که باشد خریده می‌شد بی‌آنکه بهای‌آن پرداخته شود، سپس قصابی‌را میخواستند تاآن رابده سهم قسمت‌می‌کردوآنگاه که شتربده قسمت مساوی بخش میشد ، قصاب اجزای آن یعنی سروپا ها را برمیداشت و ده چوبۀ تیررا می‌آوردند وجوانان طایفه فراهم میشدند وهردسته‌ای فراخورحال و دارایی وباندازۀ توانایی خودتیری برمیگرفت ، دستۀ اول«فذّ» را میگرفت که دارای یك سهم ازده سهم‌بود،پس هر گاه برای اویك سهم بیرون‌آمد، یك قسمت ازشتررامیبرد واگربنام اوبیرون نمی‌آمد ، بهای یك قسمت شتررا میپرداخت ، دومی «توأم» را

---

۱ ـ ابن حاجب عثمان بن عمر بن ابی‌بکر مالکی نحوی اصولی نویسندۀ کافیه و شافیه و مختصرالاصول در نامهای قداح میسرسه بیت گفته است :

هی فذ و توأم و رقیب	ثم حلس ونافس ثم مسبل
والمعلی‌والوغدثم‌سفیح	و منیح و ذی‌الثلثة‌تهمل
و لکل‌ماعداها نصیب	مثلهان تعد اول اول

(الکنی والالقاب ج ۱ ص ۲۴۵) .

میگرفت و آن را دوسهم از سهام شتر بود، پس اگر میبرد ، دوقسمت شتر را میگرفت واگر نمیبرد بهای دوسهم رامیپرداخت و همچنین سایر تیرها بهمان ترتیبی که آنها رانام بردیم. پس هر کدام بیرون آید دارندهٔ آن آنچه را در آن است بگیرد وهر کدام بیرون نیاید هرچند سهمی را که در آن است بپردازد.

پس هر گاه هرمردی ازایشان تیر خودرا معرفی میکرد ، تیر ها را بمردی خسیستر که بآنها نگاه نمی کند ومعروف است که هرگز گوشتی که پول برای آن داده باشد، نخورده است، میدهند و آن مرد «حُرضه» نامیده میشود، سپس «مِجوَل» را می آوردند ـ وآن جامه ای است خیلی سفید ـ وروی دست اوانداخته میشود ، و آنگاه «سُلفه» را ـ که پاره‌ای انبان است ـ آورده ودست اورا بآن می بندند تا بادست زدن، تیر آنکسی را که هوادار اواست نشناسدوهمانرا بیرون آورد ، ومردی می آیدو پشت سر « حرضه» می نشیند ، این مرد را «رقیب» می نامند .

سپس «حرضه» تیرها رابهم مخلوط میکند وهر گاه تیری ازآنها بـروافتاد همان را بیرون می کشد وبآن نمی نگرد تاآنرا برقیب میدهد واومینگرد که مال کیست، پس آنرا بصاحبش می‌دهد واو ازقسمتهای شتر باندازهٔ سهمی که بر تیر اوست برمی دارد واگرازسه تای بی‌نشان چیزی درآمـد همان دم باز گردانـده میشود واگراول بار«فذّ» درآمد صاحب آن سهم خودرا برمی گیرد وتیرهارا برنه سهم باقی مانده بهم می‌زنند، پس اگر«توأم» [درآمد] نیزصاحب آن‌دوسهم می گیرد وتیرها را برهشت سهم باقی‌ماندهٔ‌دیگر بهم می زنند ، پس‌اگر«معلّی» درآمد ، صاحب آن‌نصیب خودرا که‌همان هفت‌سهم باقی‌مانده باشدمی گیرد وسر بسر بیرون آمده‌اند(بدون کم‌و زیاد) وپرداختن قیمت شتر درعهدهٔ کسانی قرار می گیرد که سهمی نبرده‌اند یعنی چهارنفری که صاحب«رقیب» و«حلس» و«نافس» و«مسبل» هستند، وبرای این‌تیرها هیجده‌سهم است، پس بهای‌شتر بر هیجده‌تقسیم میشود وهر کدام باندازهٔ قسمتی که در

صورت بردن از گوشت شترمیبرد ، ازقیمت آن غرامت میکشد.

واگر اول بار «معلّی» درآمد، صاحب آن هفت سهم ازشتـررا میبردوقیمت را کسانی که نبرده‌اند غرامت میکشند ونیازدارند که شتری دیگر بکشند چه در تیر های اینان «مسبل» است که شش‌سهم دارد وحال آنکه از گوشت جز سه سهم باقـی نمانده است وکسی را که درشتر نخستین باخته است سزاوارنیست که از گوشت آن چیزی بخورد، چه اورا بـدین کارعیب میکنند .پس اگرشتردوم را کشتند وبـر آن باتیرها قمارزدند پس«مسبل» درآمد،صاحب آن‌شش سهم دیگر شتررا می گیرد، سه سهم باقی ماندهٔ ازشتراول وسه سهم ازشتردوم ؛ ودرشتراول باید غرامت بکشد ولی دردوم چیزی براو نیست، چه تیراوبرنده است ،اکنون از شتر دوم هفت سهم مانده است، پس تیرهای کسان باقی‌مانده را برآنها می‌زنند واگر «نافس»درآمد،صاحب آن پنج سهم میبرد وازقیمت شتردوم چیزی نمی‌پردازد چه تیراوبرنده است لیکن باید درقیمت شتراول غرامت بکشد ، دراینجا از گوشت دوسهم باقی مانده است با اینکه یکی ازتیرهای باقی‌مانده «حلس» است که چهارسهم میبرد ، پس‌احتیاج‌دارند که شتری‌دیگر برای تکمیل چهارتای مانده بکشند؛وکسی را که تیرش درشتر دوم باخته است ، سزاوارنیست که ازآن چیزی بخوردچه اورا بدین کارعیب میگویند.

پس اگرشترسوم را کشتند و[حلس] برنده شد، صاحب آن چهارسهم میبرد:دوسهم از شتردوم ودوسهم ازشترسوم وازقیمت شترسوم‌چیزی درعهدهٔ اونیست چه تیراوبرنده شده. وهشت سهم‌ازشترسوم می‌ماند،پس‌تیرهای مانده‌را براین‌هشت‌سهم بهم می‌زنند تاتیرهای آنان مطابق سهام شتر بیرون آید [1].

این است ترتیب پرداختن شان قیمت شتررا چنانکه گفتم ، وبسا که‌قسمتهای

۱- دراین صورت دوقسمت‌ازگوشت می ماند چه‌همهٔ تیرهای هفتگانه بیست‌وهشت‌سهم‌می‌برند و سه شتررابه‌سی‌قسمت می کنند، وآن دو قسمت بفقرا داده می شود .

گوشت با سهام تیرها موافق درآید، پس بکشتن شتری نیاز نخواهند داشت ، وفقط کشتن شتری ازنوهنگامی‌است که قسمتهای گوشت ازسهم یکی‌ازتیرها کم آید ، پس اگربعضی ازکسانیکه تیرشان برنده شده بر گردد وببازد، قسمتی راازقیمت همان شتری که درتقسیم آن باخته است بهمین حساب خواهد پرداخت ، واگرازقسمتهای گوشت چیزی زیادآمد وهمهٔ تیرها سهم برده باشند، آن قسمتهای باقی مانده به بینوایان قبیله‌تعلق‌خواهد داشت . این بود تفسیرمیسر که بدان افتخار میکردند و آن راازکارهای جوانمردی وبزرگواری می شمردند وآنهارا دراین باره شعرهای بسیاری است که بدانهاافتخارمیکنند .

شعرای عرب[1]

عرب‌شعررا بجای حکمت ودانش بسیارمینهاد، وهر گاه درمیان قبیله‌شاعری ماهر، دریابندهٔ معنیها وسخن‌شناس بود اورا دربازارهای خود که درمدت سال و در موسمهای حج‌شان بپامیشدفرا میخواندند تاقبیله‌ها وطایفه هافراهم گردندوبایستند وشعراورا بشنوند وآن را افتخاری از افتخارات ومزید بزرگواری خودمیشمردند. برای‌ایشان جزشعرچیزی نبود که درداوریها وکارهای‌خودبدان رجوع کنند. تنهابه وسیلهٔ شعرستیزه میکردند وبیان مراد می‌نمودند (ومثل‌می‌زدند) وبرتری میجستند وسوگندوپیمان مینهادند وبزرگواری میفروختند (ودشمنی میکردند) ومی‌ستودند وعیب میگفتند. شعرایی‌بودند که باجماع راویان وشعرشناسان ومطابق آثاراخباری که ازشعرای جاهلی عرب بدست است درزمان جاهلیت شعرشان برتری داشته‌است ونیزشعرایی که اسلام آنها را دریافت و«مخضرم»نامیده شدندوبشعرای پیشین ملحق شدند ؛ این دو دسته «فحول» نامیده شدند ودراثرپیش بودن شعرشان درخوبی، پیش افتادند؛ اگرچه بعضی ازاینان نیزازدیگران پیش‌افتاده ترند و اکنون نامهاشان را

---

۱ ـ ل : ص ۳۰۴ .

بترتیب مراتب ودرجات آنهادرشعرپشت سرهم می آوریم .

نخستین آنان : امرء القیس بن حجربن حارث بن عمروبن حجر آکل المرار ابن [...][1] ، ونابغۀ ذُبیانی یعنی زیادبن معاویة بن ضِباب بن جابربن یربوع بن غیظ ابن مرّة بن عوف بن سعدبن ذبیان[2] ، وزهیربن ابی سُلمی - و نام ابی سلمی «ربیعة» بن ریاح بن قُرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثوربن هذمة بن لاطم بن عثمان بن[3] عمروبن ادّبود -[4] ،واعشی یعنی اعشای وائل میمون بن قیس بن جندل بن شراحیل بن عوف بن سعدبن ضُبیعة بن قیس بن ثعلبه[5] ، و عَبید بن أبرص بن حنتم[6] بن عامر بن مالك بن زهیربن مالك بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دُودان بن أسد[7] ، ومهلهل یعنی امرء القیس بن ربیعة بن حارث بن زهیربن جُشم بن بکربن حبیب بن عمرو بن غَنم بن تغلب بن وائل،[8] وعلقمة بن عَبدَة بن ناشرة بن قیس بن عبد[9] بن ربیعة بن مالك بن زیدمناة[بن]تمیم، وحارث بن حِلّزة بن مکروه بن یزید[10] بن عبدالله بن مالك بن [عبد بن] سعد بن جشم بن عامر بن ذبیان بن کِنانة[11] بن یشکر[بن بکر] بن وائل،وعمرو بن کلثوم بن

---

۱ - عمروبن معاویة بن حارث بن یعرب بن ثوربن مرتّع بن معاویة بن ثوراکبر (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) قصیدۀ لامیۀ امرء القیس از معلقات سبع است ، علی علیه السلام اورا اشعر شعراء دانست (سفینة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «ملك ضلیل» یعنی پادشاه بسیار گمراه تعبیر فرمود (نهج البلاغه) امریُ القیس آخرین پادشاه سلسلۀ کندی است که در سال ۵۶۰ میلادی درگذشت . ۲ - ابو امامه زیاد بن معاویه قصیدۀ دالیه اش از معلقات عشر است . در بازار عکاظ برای او خیمه ای زده می شد و در اشعار عرب داوری می کرد . ۳ - مزینة بن عمرو (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) . ۴ - قصیدۀ میمیۀ زهیر ازمعلقات سبع است، اسلام آوردن او معلوم نیست لیکن دو پسرش : بجیر و کعب که دو شاعر بزرگوارند ، اسلام آورده اند .

۵ - ابو بصیر اعشای کبیر که قصیدۀ لامیه‌اش از معلقات عشر است و در خطبۀ شقشقیۀ علی علیه السلام یك شعر او آمده است . او قصیده‌ای در مدح پیغمبر اکرم گفت و به‌مکه آمد ولی گویا توفیق اسلام پیدا نکرد . ۶ - جشم (طبقات فحول الشعراء ص ۱۱۵) . ۷ - ابن خزیمه .

۸ - دائی امریُ القیس بن حجرکندی که نامش عدی بود (طبقات ص ۳۳ - ۳۴) ۹ - عبیده (طبقات ص ۱۱۵) . ۱۰ - بدید (طبقات ص ۱۲۷ و ق) . ۱۱ - جشم بن زبان بن کنانه (طبقات ص ۱۲۷) .

مالك بن عتّاب بن سعد بن زهير بن جُشم بن بكر بن حبيب بن عمرو بن غَنم بن تغلب ابن وائل ، وسعد بن مالك بن ضُبيعة بن قيس بن ثعلبة بن عُكابة بن على بن بكر بن وائل، وأسود بن يعفر بن عبد الأسود بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم ، و سُويد بن [ابى] كاهل بن حارثة بن حِسل بن مالك بن عبد بن سعد بن جشم بن عامر بن ذبيان بن كنانة [1] بن يشكر بن [بكر بن] وائل ، و أوس بن حَجر [2] بن مالك بن حَزن بن عمرو بن خلف بن نُمير بن أسيّد بن عمرو بن تميم بن مرّ، وذو الأصبع عدوانى يعنى حُرثان بن حارث بن محرّث [بن ثعلبة بن سيار] بن ربيعة بن هبيرة بن ثعلبة بن ظرِب بن عباد بن يشكر بن عدوان : حارث بن عمرو بن قيس ابن عَيلان [3]، وبشر بن ابى خازم : عمرو بن عوف بن حنش بن ناشرة بن أسامة بن والبه، وعنترة بن شدّاد بن معاوية بن نزار [4] بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قُطيعة بن عَبس بن بغيض، و عَبدة بن طبيب تميمى، ومتلمّس: جَرير بن عبدالمسيح بن عبدالله بن زيد ابن دَوفان بن حرب [5] بن وهب بن أحمس [6] بن ضبيعة بن ربيعة بن نزار، [7] وابو دؤاد أيادى : حوثرة بن حارث بن حجاج [8]، ومرقّش اكبر [يعنى... [9]، ومرقش اصغر] ربيعة ابن معاوية بن سعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه، و مسيّب بن علس بن عمرو بن قضاعة بن عمرو بن زيد بن ثعلبة بن عدى بن مالك بن جشم بن مالك بن جُماعة بن جُلىّ، [10]

۱ـ جشم بن زبان بن كنانه (طبقات ص ۱۲۸). ۲ ـ حجر بن عتاب بن عبدالله بن عدى بن نمير (طبقات ص ۸۱). ۳ـ وصيت جامعى ازاو براى پسرش أسيد نقل شده است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۴۶ ، از اغانى ج ۳ ص ۶) . ۴ ـ قراد بن مخزوم (طبقات فحول الشعراء ص ۱۲۸) . ۵ ـ عبدالله بن دوفن بن حرب (طبقات ص ۱۳۱) . ۶ ـ وهب بن جلى بن أحمس (طبقات ص ۱۳۱) . ۷ ـ از طبقهٔ هفتم . ۸ ـ ابوالاسود دئلى او را اشعر شعرا دانست و على عليه السلام فرمود ، او نيست بلكه امرء القيس است (سفينة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ از ابن ابى الحديد) . ۹ ـ عوف بن سعد (طبقات ص ۳۴) . ۱۰ـ از طبقهٔ هفتم .

و عدی[1] بن زید بن حمّاد [بن زید] بن ایوب بن محروف بن عامر [بن] عُصیّة بن امرءالقیس بن زید مناة بن تمیم[2]، و سَلامة بن جندل بن عبد عمرو بن عبدالحارث : مُقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زیدمناة بن تمیم، و سُحیم بن وَثیل بن عمرو بن کرز بن وُهیب[3] بن حمیری بن ریاح[4] بن یربوع بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم[5]، و جُمیح اسدی : منقذ بن [طمّاح بن قیس بن] طریف بن عمرو بن قُعین، و حاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد بن حَشرج بن امرءالقیس بن عدی بن أخزم بن ربیعة بن جَرول بن ثُعل بن عمرو بن غوث، و طفیل الخیل: طُفیل بن عوف بن خُلیف ابن ضَبیس بن مالك بن سعد بن عوف بن هِلّان بن غنم بن غنی، و سفاح : سلمة بـن خالد بن کعب بن[6] زهیر بن تیم بن أسامة بن مالك بن بکر بن حُبیب بن غنم بن تغلب، و تأبّط شراً: ثابت بن جابر بن سفیان بن عدی بن کعب بن فهم بن عمرو بن قیس عیلان، و ابن مضلّل اسدی : جَلد بن قیس [بن مالك] بن منقذ بن طریف [بن] عمرو بن قُعین، و کعب الأمثال غنوی : کعب بن سعد بن علقمة بن ربیعة بن زید بن ابی مُلیل بـن رفاعة بن مسلم بن سعد، و حکم بن [...][7]، و مروان القرَظ بن زِنباع بن جَذیمة بن رَواحة ابن قطیعة بن عبس، و دُرید بن صِمّة بن حارث بن بکر بن علقمة بن جُداعة بن عوف ابن جشم بن معاویة بن بکـر بن هوازن ، و امیّة بـن ابی الصلت : عبد الله بن ربیـعة بن عقدة بن غِیرة[8] بن عوف بن قَسی و او ثقیف است[9]، و افوه أودی :

---

۱ ـ از طبقهٔ چهارم. ۲ ـ ابن مر بن ادبن طابخة بن الیاس (معجم قبائل العرب ص ۷۸۶) .
۳ ـ وثیل بن اعیفر بن عمرو بن أهاب (طبقات ۴۸۵). ۴ ـ رماح (طص ۴۸۵). ۵ ـ از طبقهٔ سوم اسلامی است (طبقات) و با غالب بن صعصعه جد فرزدق شاعر معروف داستان معروفی دارد (الکنی و الالقـاب ج ۳ ص ۱۷) . ۶ ـ کعب بن قنفـذ بن زهیر (جمهرة انساب العرب ص ۲۸۸) .
۷ ـ احتمال داده اند که مراد حکم بن مقداد بن حکم باشد که معروف به «اصمّ فزاری» و «حکم ابن زهره» است. ۸ ـ بروزن عنبه . ۹ ـ شرك را نکوهش می کرد و امید پیغمبری داشت و برسول اکرم ایمان نیـاورد .

صلاة[1] بن عمرو بن مالك [بن عوف] بن حارث بن عوف بن [منبّه بن] أود بن صعب بن سعد العشيرة بن مذحج. وعمرو بن قمئة بن ذريح بن سعد بن مالك بن ضُبيعة بن قيس ابن ثعلبه، وضابئ بن حارث بن أرطاة بن شهاب بن عُبيد بن حلول[2] بن قيس[3] بن حنظلة ابن مالك، و خُفاف بن ندبه و ندبه[4] مادر او است وپدرش عمير بن حارث بن عمرو بن شريد بن رياح بن يقظة بن عُصيّة بن خفاف بن امرء القيس بن بُهثة بن سُليم است[5]. و متنخّل هذلى: مالك بن غنم[6] بن سويد بن حبشى بن خُناعة بن ديل بن عادية بن صعصعة بن كعب بن طابخة بن لحيان بن هذيل، و ذهاب فحل: مالك بن جندل بن مَسلمة ابن مجمع بن ضبيعة بن عجل، وعروة بن ورد بن زيد بن عبدالله بن ناشب بن سفيان بن عوذ ابن غالب بن قُطيعة بن عبس بن بغيض، وحارث بن عباد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه كه «فارس نعامه» باشد[7]، و انس بن مدرك بن عمرو بن سعد بن عوف بن عتيك بن حارثة ابن عامر بن تيم الله بن مبشّر بن اكلب بن ربيعة بن عِفرس بن حلف بن خثعم، وممّخل بن مسعود بن افلت بن قطن بن سوادة بن مالك بن ثعلبة بن غنم بن حبيب ابن كعب بن يشكر، واشيم بن شراحيل بن عبدرضى[8] بن عبد عوف بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه، وحارث بن ظالم بن حذيمة بن يربوع بن غيظ بن مرّة بن عوف بن سعد بن ذبيان، و صفوان بن حصين بن مالك بن رفاعة بن سالم بن عبيد بن سعد عَنزى، وسموأل

1 – صلاءة بن عمرو متوفای سال ۵۷۰ میلادی (آداب اللغه ج۱ ص۱۲۳). ۲ – خاذ. (طبقات فحول الشعراء ص۱۴۳) ۳ – قیس القبیله (طبقات). ۴ – بفتح وضم نون. ۵ – اغانی ج۱۶ ص۱۳۹، خزانة الادب ج۲ ص۴۰۸ خفاف ازصحابهٔ رسول اکرم بود که درفتح مکه علم بنی سلیم رابدست داشت (امتاع الاسماع ص۳۷۳) ودر حنین و طائف نیز همراه بود، ازاو فقط یك حدیث نقل شده است: گفت نزد رسول خدا آمدم وگفتم یارسول الله کجا می فرمایی فرود آیم، بر یکنفر ازقریش یا یکنفر انصاری یاأسلم یاغفار؟ رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم گفت، «یاخفاف أبتغ الرفيق قبل الطريق فان عرض لك أمر نصرك و ان احتجت اليه رفدك» (اسدالغابه ج۲ ص ۱۱۸-۱۱۹) ۶ – عويم (قاموس).
۷ – نعامه نام هفت اسب است در عرب کـه یکی اسب حارث بن عباد باشد. ۸ – مقصوراً و ممدوداً نام بتخانهٔ بنی ربیعه بود.

ابن عادیا[1] که به‌غسان نسبت داده می‌شود وبعضی می گویند که اویهودی وازسبط یهودا بود. وعمروبن أهتم بن سمی بن سنان بن خالدبن منقربن عُبیدبن عمروبن کعب بن سعد ابن زیدمناة بن تمیم، ومطرود بن کعب بن عُرفطة بن نافذبن مرّة بن تمیم بن سعدبن کعب ابن عمروبن ربیعهٔ خزاعی، وأوس بن غَلفاء بن فقط بن معبد بن عامر بن ىمامه، و حُصین بن حُمام بن ربیعة بن حرام بن وائلة بن سهم بن[2] ... عامربن صعصعه[3]، ورکّاض أسدی: رکّاض بن اباق بن بدیل یکی ازبنی دُبیر[4]،

وسُویدبن کُراع عُکلی[5]،وحویدره که نام او قُطبة بن[أوس بن] محصن بن جرول بن حبیب الاعظم بن عبدالعزی بن خزیمة بن رِزام بن مازن بن ثعلبة بن سعدبن ذبیان است، وأعشی بنی‌اسد: قیس بن بجزة بن منقذبن طریف بن عمرو بن قعین[6]، وابن زِبعری سهمی: عبدالله بن قیس بن عدی [بن سعد][7] بن سهم ازقریش[8]، و[...]قطن ابن نهشل بن دارم بن مالك بن حنظله[9]، وابن دجاجهٔ فقیم: بکمر بن مرمدبن أنس بن امرءالقیس، وسویدبن سلامة بن حُدیج بن قیس بن عمروبن قطن بن نهشل بن دارم [ابن مالك] بن حنظله، وقیس بن زهیربن جَذیمة بن رواحة بن ربیعة بن حارث بن مازن بن قُطیعة بن عبس بن بَغیض، و مقیس بن صُبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب ابن عامربن لیث بن کنانه که اسلام را دریافت[10] ومسلمان شد وسپس مرتد گشت و روزفتح (مکه) درحال کفر کشته شد، ومسیّب بن رُفیل بن حارثة بن حیّان بن قیس

---

۱ ـ سموئل بن غریض بن عادیا (طبقات فحول‌الشعراء ص ۲۳۵ ، اغانی) . ۲ ـ مرة بن عوف‌بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن‌غطفان‌بن قیس بن عیلان . ۳ ـ چند نفر از شعراء به‌عامربن صعصعه منسوب اند از جمله : توبة بن‌حمیر خفاجی و قیس بن ملوّح و خِداش بن زهیر بن ربیعه. ۴ ـ بروزن زبیر لقب کعب بن‌عمرو اسدی. ۵ ـ قبیلهٔ بنی عکل به عوف بن‌عبد مناة که عکل لقب یافت .نسبت داده می شوند . ۶ ـ المؤتلف والمختلف ص ۱۷ . ۷ ـ عدی ابن ربیعة بن سعـد (طبقات فحـول‌الشعراء ص ۱۹۵) . ۸ ـ عبدالله پس از فتح مکه‌اسلام آورد و بخشیده شد. ۹ ـ افتاده : « نهشل بن حری بن ضمرة بن جابربن » .یا « ابوالغول علباء بن جوشن ... » . ۱۰ ـ ل : که اسلام او را دریافت .

ابن ابی جابر بن زهیر بن جناب بن هُبل کلبی. و برّاض بن قیس بن رافع بن قیس بن جُدیّ بن ضمرۀ کنانی، و سبرة بن عمرو بن أهنان بن دِثار بن فقعس، و شافع بن عبدالعزّی ضمری، و سراقة بن مالك بن جُعشم مُدلجی[1]، و مصروف که نامش عمرو بن قیس بن مسعود ابن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذُهل است، و ابن رُمیلۀ ضبّی، و قیس بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل، و مِرداس بن ابی عامر بن جاریة بن عبد[2] بن عبس ابن رفاعة بن حارث بن بهثة بن سلیم بن منصور.

از شعرای جاهلیت و فحول متقدمین که اسلام را دریافته‌اند:

نابغۀ جَعدی که هم سن نابغۀ ذبیانی و نام او قیس بن عبدالله بن عدس بن ربیعة ابن جَعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بود، و لبید بن ربیعة بن مالك بن جعفر بن کلاب[3] بن عامر بن صعصعه[4]، و تمیم بن أبیّ [بن] مقبل بن عوف بن حُنیف [ابن قتیبة] بن عجلان بن عبدالله بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و کعب بن زهیر (بن ابی سُلمی)[5]: ربیعة بن ریاح بن قرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هُذمة بن لاطم بن عثمان بن[6] عمرو بن أد، و عبدالله بن عامر بن کرب کندی، و ابو سمّال اسدی که نامش شمعان بن هبیرة بن مساحق است، و زید بن مهلهل: زیدالخیل[7] بن یزید[8] ابن مُنهب بن عبدرضی بن محلس بن ثور [بن عدی بن کنانة] بن مالك بن نبهان بن عمرو ابن غوث[9]. و حطیئه که نامش جرول بن اوس بن مالك بن جؤیّة بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قطیعة بن عبس است[10]، و ضرار بن خطاب بن مِرداس بن کبیر بن عمر و محاربی،[11]

۱- صحابی. ۲ - ن: عبید. ۳ - کلاب بن ربیعة بن عامر (طبقات ص ۱۰۳). ۴- مرگ لبید در سال ۶۷۵ میلادی بوده است (آداب اللغه ج ۱ ص ۱۱۱). ۵ - در اصل افتاده است. ۶ - عثمان بن مزینة بن عمرو (طبقات ص ۴۳). ۷ - رسول اکرم اورا زیدالخیر نامید (سیرۀ ابن هشام ج ۴ ص ۲۴۵). ۸ - زید بن منهب (امتاع الاسماع ص ۵۰۸). ۹ - از بنی کهلان (معجم قبائل العرب ص ۱۱۷۱). ۱۰- ابن بغیض بن ریث بن غطفان (طبقات ص ۸۱). ۱۱- از بنی محارب بن فهر بن مالك (معجم قبائل العرب ص ۱۰۴۳) از شعرای مکه (طبقات ص ۱۹۵).

وشمّاخ بن ضرار بن سنان بن أميّة[1] بن عمرو بن جحاش بن بجالة بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبیان ، وابو ذُؤیب هذلی : خویلد [بن خالد] بن محرّث بن زبید بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن[2] تمیم بن سعد بن هذیل، وابو کبیر هذلی: عامر بن حُلیس، وحارث بن عمرو بن جُرجة بن یربوع بن فزاره، وعبد بنی الحسحاس: سحیم بن هند بن سفیان بن[3] ثعلبة بن دُودان بن اسد بن خزیمه .

بازارهای عرب[4]

بازارهای عرب ده بازار بود که برای بازرگانی در آنها فراهم می شدند و مردم دیگر نیز حاضر می شدند ودر آن بازارها جان و مالشان در امان بود .

از آنهاست **دُومة الجندل** که درماه ربیع الاول بپا می شد وسروران این بازار غسّان و کلب بودند . هریك ازدوطایفه که غالب می شد امر آن را بدست می گرفت .

سپس **مشقّر** درهجر که بازارش درجمادی الاولی بپامی شد و بنی تیم طایفۀ منذر بن ساوی[5] امر آن رابدست داشتند .

سپس **صحار**[6] که درروز اول رجب بپا می شد ودر آن نیازی بنگهبانی نبود. پس از صحار به ریّا می رفتند و در آنجا جلندی[7] و خاندان جلندی از ایشان ده یك می گرفتند .

سپس بازار **شحر** ،شحر مهره است که بازارش زیر سایۀ کوهی که قبر هود پیغمبر

---

۱ ـ سنان بن أمامة (طبقات ص ۱۰۳) . ۲ ـ کاهل بن حارث بن تمیم (طبقات ص ۱۰۳) .
۳ ـ سفیان بن عتاب بن کعب بن سعد بن ثعلبه (طبقات ص ۱۴۳) . ۴ ـ ل، ص ۳۱۳ . ۵ ـ منذر بن ساوی پادشاه بحرین بود و در سال ششم هجرت که علاء بن حضرمی نامۀ رسول اکرم را نزد او برد ، بدین اسلام در آمد و اهل بحرین نیز اسلام آوردند (امتاع الاسماع ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹) ساوی بفتح واو و الف مقصوره . ۶ ـ بضم اول : قریه ای در یمن که جامه های صحاری بدان منسوب است . ۷ ـ بضم اول ودوم والف مقصوره پادشاه عمان .

علیه‌السلام بر آن است بپامی‌شد ودر آنجا حمایت و نگهبانی در کار نبود و مهره[1] امر آن را بدست می گرفت.

سپس بازار **عدن** دراول ماه رمضان بپامی‌شد وابناء از آنان ده یك می گرفتند واز آنجا طیب (عطریات) بدیگر ناحیه ها حمل می‌شد.

سپس بازار **صنعاء** درنیمهٔ ماه رمضان بپامی‌شد و نیز ابناء از آنان ده یك میگرفتند.

سپس بازار **رابیة** در حضرموت بود لیکن بدون نگهبانی نمی شد بآنجا رسید چه آنجا جزء کشوری نبودوهر که آنجازورمندبود ، دست بغارت می برد و کنده آنجا نگهبانی می کرد.

سپس بازار **عکاظ** دربالای نجد درذی القعده دائرمی‌شد و قریش ودیگر عربها درآن فرودمی آمدندجز آنکه بیشترشان ازقبیلهٔ مضر بودند، مفاخرهٔ عرب وضمانتهاو پیمانهای صلح ایشان درهمین بازار بانجام می‌رسید.

سپس بازار **ذی‌المجاز** بود وازبازار عکاظ وبازار ذی‌المجاز برای انجام حج خود به‌مکه می‌رفتند.

درمیان عرب قومی بودند که هر گاه دراین بازارها حاضرمی‌شدند ، ستمگری را روا می‌داشتند و اینان **«محلّون»** نامیده شدند ، و درمیانشان نیز کسانی بودند که آن را ناروا می‌شمردند وخودرا برای یاری ستمدیده وجلوگیری از خونریزی و ارتکاب منکرات آماده داشتند وآنان **«الذّادة المحرّمون»** نامیده شدند.

محلّون (حلال شمارندگان) قبیله هایی بودند از اسد وطیّ وبنی بکر بن عبد مناة بن کنانه و قومی ازبنی عامر بن صعصعه، **وذادة محرمون** (حمایت کنندگان و حرام شمارندگان) ازبنی عمرو بن تمیم وبنی حنظلة بن زید مناة وقومی ازهذیل وقومی

---

۱ - مهره بفتح میم و سکون یافتح هاء ؛ قبیله‌ای از قضاعه، و جایی که میان آن وعمان و همچنین حضرموت در حدودیك ماه راه است (مراصد الاطلاع).

ازبنی شیبان وقومی ازبنی کلب بن وبره بودند که برای حمایت ودفاع ازمردم مسلح می‌شدند وهمهٔ عرب درمیان اینان اسلحهٔ خودرا درماههای حرام [.] فرومینهادند، عرب در بازار عکاظ با روهای برقع دارحاضرمیشدند و گفته میشودنخستین عربی که روپوش بر گرفت، ظریف بن غنم[1] عنبری بود، پس عرب هم مانند کار اورا انجام دادند.[2]

---

۱ ـ بفتح غین. ۲ ـ ل، ص ۳۱۵.

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدای توفیق دهنده را ، ستایش خدارا که پروردگار جهانیان است ، و درود خدا بر سرور ما محمد خاتم پیمبران و بر خاندانش که مردمی پاك و پاکیزه‌اند .

همانا چون کتاب اول ما که در آن آغاز پیدایش دنیا وسر گذشتهای پیشینیان از امتهای گذشته و کشورهای پراکنده وراههای گونا گون را باختصار آوردیم ، بپایان رسید ، این کتاب خودرا بر اساس آنچه بزرگان دانایان وراویان پیشین و علمای سیرواخبار و تواریخ روایت کرده‌اند ، تألیف نمودیم ونظر نداشتیم تا بتنهایی کتابی را تصنیف کنیم وخودرا در کاری که دیگران برما پیشی گرفته‌اند ، به زحمت اندازیم، لیکن ما بر آن شدیم که گفتارها وروایتها رافراهم سازیم[1] ، چه آنان راچنان یافتیم که در حدیثها و خبرهای خود و درسالها وعمرها [2] اختلاف کرده برخی فزوده وبعضی کم کرده‌اند، پس خواستیم آنچه راازهریك ازآنان بما رسیده‌است جمع آوری کنیم چه‌یك نفر بتمام دانش احاطه پیدا نمی کند، وامیرمؤمنان علی بن ابیطالب گفته است : العلم اکثرمن ان یحفظ فخذوا من کل علم محاسنه ، «علم بیش ازآن‌است که جمع آوری شود، پس ازهرعلمی قسمتهای برجستهٔ آن را فرا گیرید».

وجعفر بن بن حرب اشج [3] گفته‌است: دانش را مانند مال یافتم که دردست هر کسی

۱ـ ن ؛ لیکن مابجامعترین گفتارها و روایتها پرداختیم . ۲ـ ل ؛ وکارها . ۳ ـ در تفسیر صاحب نظراست وبگفتهٔ او استناد می‌شود (امالی سید مرتضی ج ۲ ص ۲۴۷) .

از آن چیزی است . پس هر گاه مرد ، بخشی از آنرا بدست آورد ، دارا نامیده شود و دیگری بیش از آن بدست می آورد و نیز دارا نامیده می شود ، دانش نیز چنین است که (آدمی) چیزی از آنرا بدست نمی آورد مگر آنکه دانا بحساب آید اگر چه دیگری از او داناتر باشد ، و اگر ما دانا را دانا ندانیم تا آنگاه که بر تمام دانش دست یابد ، این نام بر هیچ یك از آدمیان راست نیاید .

و حکیمی گفته است : دانشجویی من بطمع رسیدن بکران دانش و دست یافتن بر پایان آن نیست، بلکه بآرزوی چیزی است که ندانستن آن نارواست و خردمند را خلاف آن شایسته نیست .

و حکیمی گفته است : اگر دانا نیستی دانامنشی کن و اگر فرزانه نیستی فرزانه مآب باش چه کم است که مردی خود را بگروهی مانند کند و از آنها نشود [1].

و یکی از آنان گفته : علم روح است و عمل بدن ، و علم اصل است و عمل فرع، و علم پدر است و عمل فرزند، و عمل بجای علم بوده ولی علم بجای عمل نبوده است.

و دیگری گفته : کسی که دانش را برای خواهشی یا ترسی یا افتخاری یا شهوتی دنبال کند ، بهره اش از آن باندازهٔ همان ترس خواهد بود و کسی که دانش را برای بزرگواری دانش طلب کند و آنرا برای بیش در یافتن واقع خواستار باشد ، بهره اش از آن باندازهٔ بزرگواریش و سود بردنش بدان ، در خور شایستگی او خواهد بود .

و یکی از آنان گفته : هر چیزی نیازمند خرد ، و خرد نیازمند دانش است.

آغاز این کتاب ما از ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سر گذشت آن حضرت است در حالی پس از حالی و زمانی پس از زمانی تا آنکه خدا او را بجوار خویش برد؛ و تاریخ

۱- نهج البلاغه کلمهٔ ۱۹۸ : ان لم تکن حلیما فتحلّم ، فانه قلّ من تشبه بقوم الا اوشك ان یکون منهم.

خلفـای پس از او و زندگـانی خلیفه ای پس از خلیفه ای و فتوحات هر یـك از خلفا و آنچه از او واقع شده ودر روزگارحکومت وسالهای خلافت وی بدان عمل شده است.

کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از: اسحاق بن سلیمـان بن علی‌هاشمی از بزرگان بنی‌هـاشم، و ابوالبختری وهب بن وهب قرشی [۱] از جعفربـن محمد و جزاو از رجال حـدیثش، و ابـان بن عثمان از جعفربن محمد، و محمد بن عمرواقدی [۲] از موسی‌بن عقبه [۳] و جز او از رجـال حدیثش، و عبدالملك بن هشام [۴] از زیـاد بن عبدالله بَکّائی [۵] از محمـد بن اسحاق مطلبی [۶]، و ابوحسّان زیادی [۷] از ابوالمنذر کلبی [۸] وجز اواز رجال حدیثش، و عیسی ابن یزید بن دأب [۹]، وهیثم بن‌عدی طائی [۱۰] ازعبدالله بن عباس‌همدانی، ومحمدبن کثیر قرشی‌ازابوصالح‌وجزاوازرجال‌حدیثش، وعلی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابی‌سیف‌مدائنی [۱۱]، وابومعشرمدنی [۱۲] ومحمدبن‌موسی خوارزمی منجم [۱۳] وماشاءالله منجم درطالع سالهاو

۱ـ ازفقهای زمان هرون. ۲ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۴. ۳ـ موسی‌بن عقبة بن‌ابی عیاش اسدی مدنی ازعلمای مغازی وسیرکه احمد بن حنبل دربار: اوگوید، علیکم بمغازی ابن عقبة فانـه ثقة. ف ۱۴۱ هـ. ۷۵۸ م. (اعلام زرکلی). ۴ـ عـبدالملك بن هشام بن ایوب. حمیری معافری بصری مصری راوی سیرهٔ ابن اسحق ازبکائی ف ۲۱۸. ۵ ـ ابومحمد زیاد بن عبدالله بن طفیل قیسی عامری بکائی راوی سیره از ابن اسحق منسوب به «بکاء» یعنی ربیعة بن عامر بن صعصعه. ۶ـ ابوعبدالله محمدبن اسحق بن یسارفارسی مطلبی ف۱۵۰ هـ. (ر ك. فهرست ص۱۳۶) ۷ـ ابو حسان حسن‌بن عثمان زیادی (اللباب). ۸ـ هشام بن‌محمد بن سائب کلبی نسابهٔ معروف ف۲۰۶ (فهرست ص۱۴۰). ۹ـ لیثی بکری حجازی خطیب وشاعر ازعلمای انساب معاصرومعاشر مهدی وهادی عباسی ف ۱۷۱ هـ. ۸۷۷ م. (زرکلی) ۱۰ ـ ۱۱۴ـ۲۰۷ هـ. ۷۳۲ ـ ۸۲۲ م. (زرکلی)

۱۱ ـ ابوالحسن علی‌بن محمد بصری مدائنی‌که ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه وشیخ‌مفید درارشادازاوروایت می‌کنند، وی‌درسال۲۲۵ هـ. دربغداد درگذشت(الکنی والالقاب، فهرست‌ص۱۴۷).

۱۲ـ جعفربن محمد بلخی. ۱۳ـ ف۲۳۲ هـ.

زمانها ، و از جزاینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آنها را دیگران گفته و روایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی خلفا و سر گذشت آنان بر آنها دست یافته‌ایم. بااین‌ترتیب آنرا کتابی مختصر پرداختیم واشعاروخبرهای طولانی‌را درآن نیاوردیم، ویاری وتوفیق وتوانایی‌ونیرومندی ازخدا است.

ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله [1]

میلاد رسول خدا صلی الله علیه و آله درعام‌الفیل واقع شد ومیان آن و واقعهٔ فیل پنجاه شب فاصله‌بود. بروایت بعضی‌ولادت درروزدوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول،وبقولی در شب سه‌شنبه‌هشتم‌ماه ربیع‌الاول[2] وبقول کسی که‌ازجعفربن‌محمد روایت‌میکند، روزجمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان ، وچنانکه منجمان گفته‌اند درقران عقرب بوده است.

ماشاءالله منجم گفته است : طالع سالی که قران دلیل‌ولادت رسول خدادرآن بود ، میزان ۲۲درجه حدّ زهره وخانهٔ آن، ومشتری درعقرب ۳درجه و۲۳دقیقه ، و زحل درعقرب ۶ درجه و۲۳ دقیقه درحال رجوع ، وآن‌دو در طالع دوم ، وخورشید درنظیرطالع درحمل درنخست دقیقه ، وزهره در حمل بر یك درجه و ۵۶ دقیقه ، وعطارد در حمل بر۱۸ درجه و۱۶ دقیقه ، وقمردر وسط‌السماء در سرطان یك درجه و ۲۰ دقیقه .

وخوارزمی گفته : خورشید درروزمیلاد رسول خدا درثوربود یك درجه ، و قمردراسدبر۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه، وزحل درعقرب۹درجه و ۴۰ دقیقه درحال رجوع، ومشتری درعقرب۲ درجه و ۱۰ دقیقه درحال رجوع ، ومریخ درسرطان۲درجه و ۵۰

---

۱ ـ ل، ص۴. ۲ ـ هشتم ربیع‌الاول‌وبقولی دهم‌آن،مطابق۸ دیماه ۱۳۱۷ ازآغازپادشاهی بخت نصر، و ۲۰ نیسان‌سال ۸۸۲ ازپادشاهی اسکندرپسرفیلیپ،وسال۳۹ پادشاهی انوشیروان‌خسروبن قباد بن فیروز،و ۶۵ روزیا کمتر پس ازرسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه ۵ محرم (التنبیه والاشراف‌ص۱۹۶) .

دقیقه، وزهره درثور۱۲ درجه و۱۰ دقیقه.

قریش ازنظر بزرگواری قصی[3] بن کلاب، مرگ اورا مبدء تاریخ خودقرارداده بودند وچون عام‌الفیل پیش آمد وسال مشهوری بودآنرا مبدء تاریخ شناختند ودر نتیجه سال میلاد رسول خدا آغازتاریخ آنها گردید.

وچون رسول خدا متولد گردید، دیوهارانده شدند وستارگان فرو ریختند، پس چون قریش آنرا بدیدند، ازفروریختن ستارگان درشگفت شدند وگفتند:این جزبرای پیش آمد قیامت نیست. ومردم را زمین‌لرزه‌ای فراگرفت که بهمه جای دنیا رسید تاآنجا که کلیساها و کنشتهاویران گشت وهرچیزی که جزخدا پرستش می‌شد از جای خود کنده شد، وجادوگران وپیشگویان درکار خویش سرگردان بماندند، ودیوهای آنان دربند شدند، وستارگانی هویدا گشت که پیش ازآن دیده نمی‌شد، پس کاهنان یهود ازآن درشگفت شدند، وایوان کسری بلرزید وسیزده کنگرهٔ آن فرو ریخت وآتشکدهٔ فارس خاموش گشت باآنکه از هزار سال پیش خاموش نگشته بود، ودانای فرزانهٔ پارسیان که اورا «موبدان موبد» می‌نامند و سرپرست امورمذهبی آنان بود، درخواب دید که گویا شترانی عربی،اسبانی سرکش‌را می کشند تا از دجله گذشته دربلاد پراکنده گشتند. خسرو انوشیروان ازاین امر دربیم وهراس افتاد ونزد نعمان فرستاد و گفت: آیا ازپیشگویان عرب کسی مانده است؟ گفت: آری، سطیح[1] غسانی دردمشق شام. گفت: پس پیرمردی خردمند و بامعرفت ازعرب نزد من بیاورتا اورا نزد سطیح بفرستم. نعمان، عبدالمسیح‌بن بقیله[2] را نزد خسروآورد وخسرواورا نزد سطیح فرستاد. پس عبدالمسیح برشتری سوار روبراه نهاد تاوارد دمشق گردید و از او جویا شد و خبر یافت که خانهٔ او در

۱- بفتح س. ۲- بصم ب وفتح ق. عبدالمسیح‌بن بقیله‌غسانی را باخالد بن ولید داستان معروفی‌است (امالی سید مرتضی ص ۲۶۰ ج۱).

باب الجابیه است، پس اورا در آخرین رمق زندگی دید و با آواز بلند در بن گوش او فریاد زد:

اصمّ ام تسمع غطریف[1] الیمن یا فارج الکربة اعیت من ومن
وفاصل الخطبة فی الامر العنن[2] اتاك شیخ الحیّ من آل یزن

«کری یا می‌شنوی ای سرور بزرگوار یمن؟ ای گره گشای پیش آمد سختی که همه را عاجز کرده است، وای داور توانا در گرفتاری پیش آمده، بزرگ طایفه از خاندان یزن نزد تو آمده است.» پس سطیح گفت:

عبدالمسیح، علی جبل مشیح[3]، نحو سطیح، حین اشفی علی الضریح، بعثك ملك بنی ساسان بهدم الایوان، وخمود النیران، ورؤیا المؤبذان، رأی ابلاً عراباً، تقود خیلاً صعاباً، حتی قطعت دجلة وانتشرت فی البلاد، یا بن ذی یزن، تکون هنة و هنات، ویموت ملوك و ملکات، بعدد الشرافات، اذا غاضت بحیرة ساوة، و ظهرت التلاوة بارض تهامة، وظهر صاحب الهراوة[4]، فلیست الشام لسطیح شاما[5].

«عبدالمسیح برشتری درازنزد سطیح آمده اما هنگامی که نزدیك بمردن رسیده است، پادشاه ساسانی تورا فرستاده است باخبر ویرانی ایوان وخاموشی آتشها وخواب موبدان که شترانی عربی اسبانی سرکش را می کشانند، تا آنگاه که دجله رابریده ودربلاد پراکنده گشته‌اند. ای پسرذیِ یزن، پیشامدهایی ناگوار میرسد وپادشاهان وملکه هایی بشمارهٔ کنگره ها می‌میرند، آنگاه که دریاچهٔ ساوه بخشکد ودرزمین تهامه تلاوت (قرآن) آشکار گردد وصاحب عصا پدید آید، دیگر شام جای زندگی سطیح نخواهد بود.» سپس بدرود زندگی گفت.

مردی ازاهل کتاب نزد گروهی ازقریش که ازجمله هشام بن مغیره وولیدبن

۱- بکسرغ: سروربزرگوار. ۲- بفتح عین ونون: پیش آمد. ۳- بضم: طویل.
۴- بکسره: عصای کلفت. ۵- ر.ك. سیرهٔ حلبی ج۱ ص۸۷، جمهرة خطب العرب ج۱ ص۳۳۳.

مغیره وعتبة‌بن ربیعه بودند آمد، و گفت : امشب برای شما نوزادی متولد شده‌است؟ گفتند : نه . گفت بخدا قسم ای گروه قریش که ازدست شما رهاشد واگر چنین باشد ، درفلسطین پسری متولد شده‌است که‌نام او«احمد» است وخالی دارد بـرنگ سنگ تیره وهلاکت اهل کتاب بدست او خواهد بود .

گروه قریش ازجا برنخواستند که بآنها گفته شد ، دیشب برای عبدالله بـن عبدالمطلب پسری متولد شده‌است . پس آن مرد رفت وباونگاه کرد و سپس گفت : بخدا قسم این‌پسر همان است، وای براهل کتاب ازاو. وچون قریش‌را ازشنیدن این سخن خوشحال دید ، گفت : بخدا سوگند چنان شمارا زبون سازد که زبانزد مردم مشرق ومغرب گردد .

ازدواج عبدالله با آمنه دختروهب ، ده سال وبقولی‌ده سال واندی پس‌ازحفر زمزم بود ، ومیان فدیه دادن عبدالمطلب برای پسرش وزن گرفتن برای اویکسال فاصله شد . نام عبدالله پدررسول خدا «عبدالدار» وبقولی «عبد قصی» بود ودر همان سالی که درآن (ازقربانی شدن) آزاد شد ، عبدالمطلب گفت : هذا عبدالله «این‌بندهٔ خداست»، وبدین ترتیب درهمان روزبود که اورا عبدالله نام نهاد. فاصلهٔ میان‌ازدواج پدررسول خدا بامادرآن بزرگواروولادت آنحضرت بروایت جعفربن محمـد ، ده مـاه و بقول بعضی یکسال و هشت مـاه بوده است . از مـادر او روایت شده کـه گفت : چون وضع حمل کردم نور درخشنده‌ای رادیدم که ازمن پدیدآمد چنانکـه بیمناک‌شدم وچیزی‌ازآنچه زنان می‌بینند، ندیدم، وبعضی روایت کرده اند که گفت: چنان نوری ازمن درخشید که قصرهای شام را دیدم وچون بزمین‌آمد مشتی‌ازخاک برگرفت سپس سرش راباآسمان بلند کرد ... [۱] ونخستین کسی که پس ازمادرش از

۱ـ ر.ک. سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۷۷ .

اوشیرخورد ، ثویبه[1] کنیزابولهب بود وهمین ثویبه، حمزة بن‌عبدالمطلب وجعفربن ابی‌طالب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی[2] را شیرداد . رسول خدا ﷺ پس از آنکه خدا اورا برسالت برانگیخت گفت: رأیت اباالهب فی النار یصیح العطش العطش، فیسقی فی نقرابهامه،فقلت : بم هذا ؟ فقال : بعتقی ثویبة لانها ارضعتك ، « ابولهب را درمیان آتش دیدم که فریاد میزد : تشنگی، تشنگی . پس در گودی پشت شستش آب داده می‌شد، گفتم: این از کجاست؟ گفت دراثر آنکه ثویبه‌را بپاداش شیردادنت آزاد کردم .»

عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خدا ــ بروایت جعفربن محمد ــ دوماه‌پس ازولادت وبقول بعضی پیش ازمیلادآن بزرگوار درگذشت واین قول دوم نادرست است چه اجماعی است که وفات عبدالله پس‌ازمیلاد رسول‌اکرم بوده است و کسانی هم وفات اورا یك‌سال پس‌ازمیلاد پیغمبر گفته‌اند . وفات عبدالله درمدینه نزد دائی‌های پدرش طایفهٔ بنی‌النجّار درخانه‌ای معروف به«دارالنابغه» واقع شد، وی هنگام وفات ۲۵ ساله بود .

شیر آورمحمد را ازطایفهٔ بنی سعدبن بکربن هوازن گرفتند و عبدالمطلب اورا به‌حارث بن‌عبدالعزّی‌بن رفاعهٔ سعدی شوهرحلیمه دخترابوذؤیب[3] سعدی‌سپرده بود وتادرمیان قبیلهٔ بنی‌سعد بود، برکات اورا درجان ومال‌خود مشاهده میکردند، تاآنکه پیش آمدی برای اورخ دادوفرشته ای بصورت مردی نزد اوآمد وشکمش راشکافت ودرون اورا هرچه بود شستشوداد، پس براوبیمناك شدند واورانزد جدش عبدالمطلب باز گردانیدند. دراین‌هنگام محمد پنجساله وبقولی چهارساله‌بود، لیکن

۱ـ بضم ث . دراسلام او اختلاف است وجزابن منده بآن تصریح نکرده‌است (اسدالغابه) .
۲ـ پسرعمهٔ پیغمبر وشوهرام سلمه . ۳ـ عبدالله‌بن حارث .

تن وتوش ونیروی ده ساله داشت . شش سال وسه ماه داشت که مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره درسی سالگی درمحلی بنام «أبواء» میان مکه و مدینه بدرود زندگی گفت وعبدالمطلب جد رسول خدا اورا کفالت می کرد .

عبدالمطلب درآن روزسرورقریش بود ورقیبی نداشت چه خدا بزرگواری اورا به‌احدی نداد واز چاه زمزم[1] وذوالهرم[2] سیرآبش نمود وقریش اورا در مالهای خودداوری دادند ودرقحطی وگرسنگی بمردم خوراك داد تاآنجاکه پرندگان و ددان کوهستان رانیزخورانید . ابوطالب گفته است :

ونطعم حتی یأکل الطیر فضلنا اذا جعلت ایدی المفیضین ترعد[3]

«هنگامی که دستهای بخشندگان وجوانمردان می‌لرزد، بمردم آنهمه خوراك می‌دهیم که پرندگان هم ازمازاد خوراك مامی‌خورند .»

عبدالمطلب پرستش بتها را رها کرد ، وخدا رابه یگانگی‌شناخت ، وبنذروفا نمود ، وسنتهایی نهاد که بیشترآنها درقرآن آمد ودرسنت رسول خداهم‌پذیرفته شد وآنها عبارت است از:

وفـای بنذر[4] ، وصد شتردردیه پرداختن ، وحرمت نکاح محارم ، وموقوف کردن درآمدن بخانه ها ازپشت‌آنها ، وبریدن دست دزد ، ونهی از کشتن دختر زنده بگور، ومباهله (نفرین کردن بریکدیگر)، وحرمت میگساری ، وحرمت‌زنا، وحد زدن زناکار، وقرعه زدن،وآنکه نباید هیچکس برهنه گرد کعبه طواف نماید، وپذیرایی ازمهمان، وآنکه نبایدهزینهٔ حج‌راجزازمالهای پاکیزهٔ خویش‌بپردازند، وبزرگ داشتن ماههای حرام ، وتبعید کردن زنان مشهورزناکار .

وچون صاحب فیل[5] به‌مکه رسید ، قریش حرم را رها کرده از لشکریان او گریختند ، پس عبدالمطلب گفت: بخدا قسم ازحرم خدابیرون نمی‌روم وپیروزی‌را

۱- درمکه. ۲- درطائف . ۳- ر.ك. ج۱ص۳۲۵ . ۴- ب: وفای بنذرها. ۵- ابرهه.

درجز آن نمی‌جویم . پس در کنار کعبه نشست وسپس گفت :

لاهم ان تعف فانهم عیالك ... الا فشیء ما بدالك [۱]

«پروردگارا اگر ببخشی که‌اینان بندگان تواند ، وگرنه که امری تازه تورا پیش آمده است.»

پس قریش می گفتند : عبدالمطلب ابـراهیم دوم است ، ومژده رسانی کـه قریش را بکارخدا با اصحاب فیل خبرداد ، عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خـدا بود ، پس عبدالمطلب گفت : همانا عبدالله نوید دهنده و بیم دهنده نزد شمامی‌رسد. عبدالله آنان رابآنچه باصحاب فیل رسیده بود ، خبرداد وقریش باو گفتند : راستی که تابوده‌ای پربرکت ومبارك فال بوده‌ای .

عبدالمطلب راده پسر [۲] وچهاردختر بود [۳] :

عبدالله که پدررسول خداست، وابوطالب که عبدمناف باشد، وزبیر که ابوطاهر است، وعبدالکعبه یعنی‌مقوّم ومادراینان فاطمه‌دخترعمرو بن عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم بود که‌مادرام‌حکیم‌بیضاء وعاتکه‌وبره وأروی‌وأمیمه‌دختران‌عبدالمطلب‌نیزهمواست. و حارث که بزرگترین فرزندان عبدالمطلب است و کنیهٔ عبدالمطلب [۴] بنام اوست ، وقثم ، ومادراین دوصفیه دختر جندب بن حجیر [۵] بن زباب [۶] بن‌حبیب بن سواءة بن [۷] عامر بن صعصعه بود ، وحمزه یعنی ابویعلی اسدالله واسد رسوله ، که مادرش هاله دخترو‌هیب [۸] بن عبد مناف بن زهره است ومادرصفیه دخترعبدالمطلب نیزهمواست، وعباس وضرار که مادرشان نتیله [۹] دختر جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط است ، وابولهب که عبدالعزی باشد و مادرش ، لبنی دخترهاجربن عبدمناف بن ضاطـر

۱ـ ر.ك.ج ا ص ۳۲۹. ۲ـ درذیل یازده نفر نام برده شده. ۳ـ ر.ك. ج۱ ص۳۲۶.
۴ـ ابوحارث . ۵ ـ بضم ح و فتح ج. ۶ ـ بفتح ز و تشدید ب . ۷ـ بضم س و تخفیف و.
۸ ـ درجلداول‌ص۳۲۶، أهیب آمده. ۹ـ بضم ن وفتح ت .

خزاعی‌است ، وغیداق یعنی حجل که چون از همهٔ قریش بخشنده تر بود و طعـام فزونتر می‌داد ، غیداق نامیده شد و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالك بن نـوفل خزاعی بود .

اینان عموها وعمه‌های[1] رسول خدایند وهریك ازفرزندان عبدالمطلب دارای شرف ونام‌نیك وبرتری ومنزلت وبزرگواری بودند ، عامربن مالك ملاعب الاسنه بزیارت کعبه آمد و گفت : مردانی هستند که گویا شترانی سفیداند ، سپس گفت : راستی که مکه بوسیلهٔ اینان حفظ می‌شود . اکثم بن صیفی نیز بامردمی‌ازبنی‌تمیم بحج‌رفت وآنان رادید که دربطحای مکه باین سووآن‌سومی‌روند و گویا برجهایی ازنقره‌اند که همسایگان خودرا بزمین می‌رسانند . پس گفت : ای بنی تمیم ، هـر گاه خدا بخواهد دولتی پدیدآورد ، برای آن چنین کسانی‌بوجودآیند، اینان کاشتهٔ خدایند نه کاشتهٔ مردم .

برای عبدالمطلب در کنار کعبه فرشی‌انداخته می‌شد و کسی‌نزدیك مسند او نمی‌رفت تا رسول خدا که پسری بود می‌آمد وازشانه‌های عموهای خود می گذشت وعبدالمطلب بآنان می گفت:[پسرم راراه دهید که این‌پسرم راشأن ومقامی‌است:]

هنگامی که سیف بن ذی یزن بر یمن دست یافت ، عبدالمطلب با بـزرگان قریش براودرآمد،سیف اورا برهمگی مقدم داشت وبیش ازدیگران گرامی شمرد ، سپس بااوخلوت نمود واورا به‌رسول‌خدا بشارت‌داد وصفات آنحضرت رابرای او بیان کرد ، پس عبدالمطلب تکبیر گفت وراستی گفتارسیف راشناخت آنگاه بسجده‌افتاد، سیف گفت : آیا ازگفته‌هایم نشانی‌احساس کرده‌ای ؟ گفت : آری فرزندم راپسری است نوزاد بهمان صفاتی که‌پادشاه برای من‌شرح داد . سیف گفت : پس‌ازیهودیان و قریش براو بیمناك باش وخطرقریش از یهود بیشتراست اماخدای کارخودرا بانجام

۱ـ ر ك. طبقات ج۸ص۴۱ - ۴۵.

می‌رساند ودعوت خودرا سرفرازو آشکارمی‌سازد . ازهنگام ولادت رسول خدا ، اهل کتاب دربارهٔ او پیوسته باعبدالمطلب سخن‌می گفتند وبدانجهت شادمانی عبدالمطلب افزوده می گشت، [پس گفت] : بخداسو گند اگرقریش دربارهٔ آب - یعنی آبی کـه خدا از زمزم وذوالهرم باوداد - برمن رشك بردند، فرداست که درشرف بزرگ و بنیان رفیع وعزت همیشگی وبرتری وبزرگواری تا پایان روزگار و روز قیامت ، برمن‌رشك خواهند برد .

قریش‌درسالهای پی‌درپی بقحطی گرفتار شدند تا کشت ازمیان رفت وپستـان حیوانات خشکید، پس بیمناك شدند و گفتند:خداما را بارها بواسطهٔتوسیراب کرد، هم اکنون خدا را بخوان تامارا سیراب نماید. وآوازی شنیدند که ازبعضی کوههای مکه فریادی بلند بود :

«ای گروه قریش همانا پیغمبرامی‌ازشماست وهم‌اکنون باید بانتظاروی بود، هان بنگرید وازمیان خود مردی بزرگ وتنومند دارای سنی که باو دعوت کند و شرفی که اورا بزرگواردارد ،بر گزینید، پس او وفرزندانش بیرون آیند تا از آب وضو گیرند و خـود را خوشبو سازند و رکـن را استلام کنند آنگاه آن مـرد دعا کند ودیگران آمین گویند ودرآن هنگام آنچه بخواهید نعمت وبرکت یابید و یاری شوید .»

پس هیچکس درمکه نماند مگرآنکه گفت : این مرد شیبةالحمداست ،این مرد شیبة الحمد است.[۲] پس عبدالمطلب بیرون رفت و رسول خدا که آن روز کمر بسته بودهمراه وی‌بود، پس‌عبدالمطلب گفت: اللّهم سادّ الخلّة وکاشف الکربة، انت عالم غیرمعلّم،مسئول غیرمبخّل ، وهولاء عبادك وامائك بعذرات حرمك ، یشکون الیك سنیهم التی اقحلت الضرع و اذهبت الـزرع فاسمعن اللهم و امطـرن غیثا مریعا مغدقا .

«خدایا، ای روا کنندهٔ حاجت و برطرف کنندهٔ محنت ، تویی دانای نیاموخته وسؤال شده‌ای که نتوان بخیلش گفت واینان بندگان و کنیزان تواند که در پیرامون حرمت جای دارند و شکایت سالهای قحطی خود را که پستانها را خشك کرده و کشتها را تباه ساخته نزد تو آورده‌اند، پس خدایا بشنو وبارانی پربرکت وفراوان عنایت فرما .»

قریش از آنجا نرفته بودند که باران آسمان ریزش گرفت. ویکی ازقریش در این باره گوید :

بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا　　وقدفقدنا الکری[1] واجلوّذ المطر
منّا من الله بالمیمون طائره　　و خیر من بشرت یوما به مضر
مبارك الامر یستسقی الغمام به　　ما فی الانام[2] له عدل ولا خطر

«خدا سرزمین مارا ازبرکت شیبة الحمد سیراب ساخت ، درحالیکه آسایش را از دست داده وبارانی نداشتیم، خدابآبروی مردی مبارك فال برمامنت نهاد وبهترین کسی است که روزی قبیلهٔ مضر باوشادمان شده اند ، مردی مبارك که باران ابر به آبروی او گرفته شود ودرمیان مردم اورا مثل ومانندی نیست .»

عبدالمطلب وصیت کرد تاحکومت مکه وسرپرستی کعبه با فرزندش زبیر و نگهداری رسول خدا وآب دادن اززمزم باابوطالب باشد وباو گفت :

بزرگواری عظیمی را بدست شما می‌سپارم که باآن می‌توانید مردم را زبون خویش سازید. وبه‌ابوطالب گفت :

اوصیك یاعبد مناف بعدی　　بمفرد بید[3] ابیه فرد
فارقه وهو ضجیع المهد　　فکنت کالأم له فی الوجد
تدنیه من احشائها والکبد　　فانت من ارجی بنیّ عندی

۱ـ وقد عدمنا الحیا (سیرهٔ حلبی ص۱۳۳ ج۱) .　۲ـ ل، الایام.　۳ـ ل : بعدابیه .

لدفع ضیم اولشد عقد

«ای عبدمناف‌تورا پس ازخود دربارۀ یتیمی که‌از پدرش‌جدامانده سفارش می کنم،اودر گهواره پدررا ازدست دادوبرای اوچون مادری‌دلسوزبودی که فرزندش را تنگ‌درآغوش می کشد،اکنون‌برای دفع‌ستمی یامحکم ساختن‌پیوندی، بتواز همۀ پسرانم‌امیدوارترم.»

رسول خدا هشت ساله بود که عبدالمطلب در صد وبیست سالگی و بقولی در صد وچهل‌سالگی وفات کرد و قریش مرگ اورا بزرگ‌شمردند وباآب وسدرغسل داده شد- وقریش نخستین قبیله‌ای بود که مردگان راباسدرشستشوداد- ودر دوبرد ازبردهای یمن که ارزش آندو،هزارمثقال طلا بود، پیچیده شد و آنهمه مشك بر اوریخته شد که بدن را پوشانید وچند روزروی دستهای مردان برداشته میشد، چه اورابس‌بزرگ وبزرگوار می‌داشتند وپنهان ساختن اورازیرخاك روانمی‌داشتند.

چون‌عبدالمطلب‌دفن‌شدپسرش‌در کنار کعبه‌وپسرجدعان تیمی نیزدرناحیه‌ای و ولیدبن ربیعۀ مخزومی در کناری خود را بجامه پیچیده ، دستها گرد زانو حلقه کرده نشستند وهریك مدعی سروری شدند.

ازرسول خدا روایت شده‌است که گفت : ان الله یبعث جدی عبدالمطلب امة واحدة فی‌هیئةالانبیاء وزیّ الملوك.

«خدا جد من عبدالمطلب را بتنهایی در هیئت پیمبران و هیبت پادشاهان محشور نماید.»

رسول خدا را پس از وفات عبدالمطلب ، عمویش ابوطالب سرپرستی کرد و بهتر سرپرستی بود. ابوطالب با آنکه نادار بود ، سروری بزرگوار و مطاع و با عظمت بود. علی‌بن ابوطالب گفت : ابی‌ساد فقیراً و ماساد فقیر قبله. «پدرم در عین ناداری سروری کرد وپیش ازاو فقیری سروری نیافت.»

ابوطالب اورا در نه‌سالگی به بُصری درسرزمین شام برد و گفت بخدا قسم تورا بدیگری وا نمیگذارم ، و فاطمه دختر اسدبن هاشم همسر ابوطالب و مادر همهٔ فرزندانش ، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می‌شود که پس از وفات فاطمه که زنی مسلمان و بزرگوار بود ، گفت : الیوم ماتت امی، « امروزمادرم وفات کرد.» واو را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرودآمد و در لحداو خوابید . پس بآن بزرگوار گفته شد : ای رسول خدا برای فاطمه سخت بیتاب گشته‌ای ؟ گفت : انها کانت امی اذکانت لتجیع صبیانها و تشبعنی و تشعثهم و تدهننی وکانت امی، «اوبراستی مادرم بود چه کودکان خودرا گرسنه می‌داشت‌ومرا سیر می کرد وآنانرا گردآلودمی گذاشت ومرا شسته وآراسته‌می‌داشت‌ومادرم بود.»

چون رسول‌خدا بیست ساله شد ، نشانه‌ها دروی آشکار گشت واهل کتاب‌در بارهٔ او سخن می گفتند و امراو را در میان می گذاشتند و از حال او جستجو می کردند و ظهور او را نزدیك می‌شمردند . پس روزی به‌ابوطالب گفت: یا عم انی أری فی‌المنام رجلا یأتینی و معه رجلان فیقولان : هوهو ، واذا بلغ فشأنك به ، «ای عمو مردی را بخواب می‌بینم که همراه دو مرد نزد من می‌آید و آن دو مرد می گویند : خود اوست، پس هر گاه (برسالت) برسد مواظب او باش . و آن مرد سخن‌نمی گوید.پس ابوطالب گفتار اورا برای‌بعضی ازدانایان مکه باز گفت وچون برسول خدا نگریست ، گفت : این ، روح پاك ، و این هم بخدا قسم پیمبرپاکیزه گشته است . پس ابوطالب باو گفت : فاکتم علی ابن اخـی لاتغربه قومه والله انما قلت لعلی ما قلت ولقد انبأنی ابی عبدالمطلب بانه النبی المبعوث و أمرنی ان استر ذلك لئلایغری به الاعادی . اکنون امر بـرادر زاده‌ام را کتمان کن و قریش را براو مشوران بخدا قسم که من خود آنچه را گفتی به‌علی گفته‌ام و پدرم عبدالمطلب مراخبرداده است که او پیغمبر برانگیختهٔ خداست و مرا فرموده‌است

که این‌راز را بپوشانم تا مبادا دشمنان براو تحریك شوند.

فجار[۱]

رسول‌خدا هفده ساله وبقولی‌بیست‌ساله بود که درفجارحاضرشد. وسبب‌فجار یعنی همان جنگی که میان کنانه وقیس بود، آن شد که مردی از بنی ضمره بنام «برّاض[۲] بن قیس[۳]» که درمکه درپناه حرب‌بن امیه می‌زیست، بر مردی از هذیل بنام «حارث» تاخت و او را کشت، پس حرب بن امیه او را ازجوار خود راند و او به‌نعمان‌بن منذر پیوست ونزد او با عروة‌بن عتبة‌بن جعفر‌بن کلاب فراهم‌آمدند. نعمان در هرسال چند شتر جامه و مشك را برای بازرگانی ببازار عکاظ می‌فرستاد وکسی ازعرب بآن‌کار نمی گرفت تا آنکه نعمان برادر بلعاء بن قیس را کشت و بلعاء پس ازآن برکالا و مشکهای نعمان می‌تاخت، پس چون عروه و برّاض نزد اوفراهم‌آمدند، گفت: شتران مرا که درپناه خود می گیرد؟ براض گفت: من. وعروه گفت من هم ازاو کم نیستم. و میان آندو نزاعی در گرفت پس چون بیرون‌رفتند وعروه رو براه نهاد تا بازگردد، براض سرراه براو گرفت و او را کشت وشتران وکالای نعمان را که همراه داشت گرفت، پس قبیلهٔ قیس برقبیلهٔ براض فراهم آمدند وکنانه بقریش پناهنده شدند و قریش کنانه را یاری دادند و همراه آنان بجنگ برخواستند. پس درماه رجب که نزدآنان ماه حرام بود ودرآن خونریزی نمی‌شد، جنگیدند و بدینجهت «فجار»نامیده شد چه درماه حرام، فجوری(گناهی بزرگ) مرتکب شدند.

در این جنگ هرطایفه‌ای از قریش سروری داشت و سروری بنی‌هاشم با زبیربن عبدالمطلب بود و روایت شده است که ابوطالب جلو گیرشد که حتی‌یکنفر ازبنی‌هاشم درآن شرکت نماید و گفت: این کارستم و بیداد و دوری از نزدیکان و

۱- ل: ص۱۴. طبقات ابن‌سعد ج۱ص۱۲۶. ۲- ل: براض از(قبیلهٔ) قیس. ۳- کنانی.

حلال شمردن ماه حرام است ومن و کسی از بستگانم در آن شرکت نمی کنیم، پس زبیربن عبدالمطلب را بزور بردند. و عبدالله بن جدعان تیمی و حرب‌بن امیه گفتند: درکاری که بنی‌هاشم نباشند، حاضر نخواهیم شد، پس زبیر شرکت کرد. وبقولی ابوطالب درروز(های‌فجار) حاضرمی‌شد ورسول‌خدارا بهمراه داشت‌وهر گاه می‌بود، کنانه، قیس را شکست می‌داد و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراك دهندهٔ پرندگان وآب دهندهٔ حاجیان، ما را تنهامگذار که با بودنت پیروزی و غلبه با ماست. فرمود: دست ازستم و بیداد وحق‌ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم ازشما جدا نباشم. گفتند: آنچه را بفرمایی انجام دهیم. پس‌پیوسته حاضرمی‌شد تا خدا آنان را پیروز کرد. و ازرسول خدا روایت شده که گفت: شهدت‌الفجار مع‌عمی ابی‌طالب و اناغلام، «پسری بودم که با عموی خود ابوطالب درحرب‌الفجار حاضرشدم.» و بروایت‌بعضی‌بیست‌ساله بود که درفجار حاضر شد وابوبراء ملاعب الاسنّه را با نیزه‌ای از اسبش در انداخت و پیروزی از ناحیهٔ اورسید. [این بود روایتهایی که ماهمه را فراهم‌آوردیم] وحرب‌بن امیة‌بن‌عبد شمس یکماه پس از (فجار) درشام درگذشت.

حلف‌الفضول[1]

رسول خدا ازبیست‌سال گذشته بود که درحلف‌الفضول شرکت کرد و پس از آنکه خدایش برسالت فرستاد گفت: حضرت فی‌دارعبدالله بن جدعان‌حلفا مایسرّنی به‌حمرالنعم ولودعیت الیه لاجبت، «درخانهٔ عبدالله پسرجدعان درپیمانی شرکت نمودم که شادمان نیستم تا بجای آن شتران سرخ مو داشته باشم و اگر دیگربار بچنان پیمانی دعوت می‌شدم می‌پذیرفتم.»

سبب پیش‌آمدن حلف‌الفضول آن بود که میان قریش پیمانهای بسیاری بر

۱ـ ل:ص۱۶. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۱۲۸.

اساس دفـاع و نیرومندی بسته شد . از جمله « مطیّبون » یعنی بنی عبد مناف و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر پیمان بستند کـه تا کوه حراء و کوه ثبیر بجا باشد و تا دریایی پشمی را تر کند ، کعبه را وانگذارند . وعاتکه دختر عبدالمطلب طیب را فراهم ساخت و دستهـای خـود را در آن فرو بردند . و بقولی طیب را ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب همزاد عبدالله پدر پیغمبر آورد . و « لعقه » یعنی بنی عبدالدار و بنی مخزوم و بنی جمح و بنی‌سهم و بنی عـدی نیـز پیمان بستند کـه از یکدیگـر دفاع کنند و بدهکاری هـم را بپردازند ، و گاوی را سر بریدند و دستهای خود را در خون او فرو بردند . باین ترتیب قریش درحرم بر بیگانه و بیکس ستم می کرد تا آنکه مردی از بنی اسد بن خزیمه[1] با کالایی به‌مکه آمد و مردی از بنی سهم[2] کالای او را خرید و آنرا گرفت لیکن ازپرداخت بهای آن امتناع ورزید ، اسدی بـا قریش سخن گفت و بآنان پناهنده شد و یاری خواست تا حق خود را بگیرد اما کسی حق او را نگرفت ناچار بر کوه ابوقبیس برآمدو با صدای بلند فریادزد :

یا اهل فهر لمظلوم بضاعته ببطن مكة نائی الاهل والنفر
ان الحرام لمن تمت حرامته[3] ولاحرام[4] لثوبی لابس الغدر[5]

«ای آل فهر بداد ستمدیده‌ای دور از خویشان و خاندان برسید که در شهر مکه سرمایهٔ او را بستم برده‌اند ، همانا حرم برای کسی است که در بزرگواری تمام باشد ودوجامهٔ فریبکاران را احترامی نیست .»

و بقولی مردی از بنی اسد نبود بلکه قیس بن شیبهٔ سلمی کالایی به‌ابی (بن) خلف جمحی فروخت‌وابی حق اورابرد،پس آن شعررا گفت؛وبقول دیگراین‌شعررا:

یاآل‌قصی کیف هذا فی الحرم وحرمة البیت و اخلاق الكرم

۱- حلبی ج ۱ ص ۱۵۶ : مردی‌از زبید. ۲- حلبی: عاص‌بن وائل. ۳ - حلبی: مکارمه.
۴ - سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۱۵۷ : حرام بمعنی احترام است. ۵ - حلبی: لثوب‌الفاجر الغدر.

اظلم لایمنع منی من‌ظلم

«ای (فرزندان) قصی این چه‌کاریست در حرم ! بحرمت خانه و مکارم‌اخلاق سوگند که برمن ستم می‌شود و دست ستمکار ازسرم کوتاه نمی‌گردد (کسی بدادم نمی‌رسد)».

پس قریش شرمنده شدند و ایستادند و پیمان بستند که بر بیگانه و جز او ستم نشود و حق مظلوم از ظالم گرفته شود، و درخانهٔ عبدالله‌بن جدعان تیمی‌فراهم شدند ، و هم پیمانها هاشم و اسد و زهره و تیم و حارث‌بن فهر بودند . پس قریش گفتند : این پیمانی زائد است ، پس « حلف‌الفضول » نامیده شد . و بقول بعضی سه نفر بنامهای فضل‌بن قضاعه و فضل‌بن حشاعه و فضل‌بن بضاعه[1] دراین پیمان بودند بدینجهت «حلف الفضول» نامیده شد . ونیز گفته‌اند که این چند نفر در پیمانی‌از قبیلهٔ جرهم حاضر شدند که بنام‌آنان «حلف‌الفضول» نامیده شدوپیمان این‌سال را هم بدان تشبیه کردند.

تعمیر کعبه[2]

هنگامی که میان قریش نزاعی برخاست ، رسول خدا که بیست وپنجساله بود، حجر(اسود) رابجای خودش نهاد وآن بدین‌جهت بود که‌چون سیلی‌درمکه‌آمد وکعبه را ویران ساخت ، قریش ، ساختمان کعبه راازهم زدند، وبقولی دیگر زنی ازقریش کعبه رابخور می‌داد پس شراره‌ای ازآتش پرید ودر کعبه راسوخت وطول آن نه‌ارش بود. پس‌آن رابهم زدند ونخست کسی که باکلنگ دست بخراب کردن کعبه شد، ولیدبن مغیرهٔ مخزومی‌بود ،پس‌بنا را کندند تابپایه‌های ابراهیم‌رسیدند وازآن هم‌سنگی کندند وسنگ برجست وبجای خویش بازگشت وبدینجهت‌تعطیل

---

۱ ـ حلبی : فضل‌بن فضاله ، فضل‌بن‌وداعه وفضل‌بن حارث. ۲ـ ل، ص۱۷ .

کردند وبقولی آنکس که سنگ ازدست او پرید، ابووهب [1] بن عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم بود و اژدهایی پدیدار گشت ومیان آنان وساختمان کعبه حایل شد. پس فراهم آمدند و گفت: چه باید کرد؟ ابوطالب گفت: شایسته نیست که هزینهٔ این کار جز ازدرآمدهای پاکیزه پرداخته شود، پس مالی را که از راه ستم وتجاوز بدست آورده باشیددر آن داخل نکنید. پس آنچه را بیشك ازمالهای پاکیزهٔ خویش می‌دانستند آوردند و دستها را بآسمان برداشتند، آنگاه پرنده‌ای آمد و اژدها را ربود تا رفت و آنان جامه های خود را نهادند و برهنه کار می کردند مگر رسول خدا که از کندن جامه‌اش امتناع کرد و ازفریاد کننده‌ای شنید که فریاد می‌زد: جامه‌ات را مکن!

و سنگهای مصرفی ساختمان کعبه از کوهی بنام «سیاده» از بالای دره آورده شد و آن را هیجده ارش قراردادند و هرقبیله‌ای قسمتی از آنرا بعهده گرفتند، چنانکه بنی عبدمناف، ربعی، ودیگر فرزندان قصی بن کلاب وبنی تیم، ربعی، ومخزوم، ربعی، و بنی سهم و جمح و عدی و عامربن فهر ربعی را عهده دار بودند و چون خواستند حجر (الاسود) را بجایش گذارند با یکدیگر نزاع کردند و هر قبیله‌ای می گفت: ما آن را نصب می کنیم. پس رسول خدا که قریش او را «امین» می‌نامید، رسید و چون دیدند که او می‌رسد گفتند: همگی بآنچه محمدبن‌عبدالله بفرماید خوشنودیم.

پس رسول‌خدا ردای خودرا پهن کرد وحجر را درمیان آن نهاد و گفت: هر قبیله‌ای، کناری از کناره‌های ردا را بگیرد آنگاه با هم آنرا بلند کنید، چنین کردند و عتبةبن ربیعه و ابوزمعةبن اسود [2] و ابو حذیفة بن مغیره و قیس‌بن عدی سهمی وبقولی عاص‌بن وائل هریك کناری را بلند کردند و چون بجای خودرسید،

---

۱ - دائی عبدالله پدر پیغمبر (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، حلبی ج ۱ ص ۱۶۸)
۲- صحیح: زمعةبن اسوداست.

رسول‌خدا آنرا گرفت ودرجای خودش نهاد ،آنگاه برای کعبه که پیش‌ازآن سقفی نداشت ، سقفی زدند .

همسری خدیجه دختر خویلد[۱]

رسول‌خدا بیست‌وپنج‌ساله‌و بقولی‌سی ساله‌بود که‌خدیجه‌دختر خویلدرا بهمسری گرفت وازفرزندان آن‌بزرگواراز‌خدیجه، قاسم‌ورقیه وزینب وام کلثوم پیش‌ازبعثت وعبدالله که طیب وطاهر‌همواست ، چه دراسلام ولادت‌یافته‌است ، وفاطمه پس‌ازبعثت متولد شدند . ازعماربن یاسر نقل شده که گفت : من ازهمهٔ مردم بامرازدواج‌رسول خدا باخدیجه دختر‌خویلد ، داناترم چه دوست اوبودم وروزی باهم در میان صفا و مروه راه می‌رفتیم که ناگهان خدیجه دختر‌خویلد وخواهرش هاله رسیدند وچون خدیجه رسول خدا را دید ، هاله خواهرش نزدمن‌آمد و گفت : ای عمار رفیقت را نیازی به‌خدیجه نیست ؟ گفتم : بخدا قسم نمی‌دانم . پس‌باز گشتم وسخن‌هاله‌را با او درمیان گذاشتم . گفت : بر گرد وبااوقراری بگذار وروزی را وعده ده تانـزد او برویم ، چنین کردم وچون روزموعود رسید ، خدیجه نزد عمروبن اسدفرستادو آن روزباوشراب نوشانید وریش او را باروغن زردی چرب کرد و بردهای یمنی بر او پوشانید سپس رسول خدا باچند نفر ازعموهای خود که ابوطالب پیشرو آنها بود ، رسیدند وابوطالب خطبه خواند :

الحمدلله‌الذی جعلنا من زرع ابراهیم وذریة اسماعیل وجعل‌لنا بیتامحجو با وحرماً آمناً و جعلناالحکّام علی‌الناس و بارك لنافی بلدناالذی نحن‌فیه ، ثم‌ان ابن اخی محمد بن عبدالله لایوازن برجل من قریش‌الارجح ولایقاس باحدالاعظم عنه ، وان کان فی‌المال قلّ فان‌المال رزق حائل وظل زائل، وله فی‌خدیجة ولهافیه‌رغبة، وصداق ماسألتموه عاجله من مالی وله والله خطب عظیم ونبأشایع .

---

۱ – ل : ص ۱۹ .

«سپاس خدارا که مارا از نسل ابراهیم و فرزندان اسماعیل قرارداد و مارا به کعبه‌ای حرام و حرمی امن، سرفراز داشت و مارا برمردم سروری داد و شهرمارا که در آن هستیم مبارك ساخت، سپس براستی برادرزاده‌ام محمد بن عبدالله، اگرچه ازمال تهی دست است، باهیچ مردی ازقریش سنجیده نشود جز آنکه براو فزون آید وبااحدی قیاس نشود مگر آنکه ازاو بزرگتر باشد، چه مال، روزی دگر گون وسایهٔ بی‌دوامی است واوخواستارخدیجه وخدیجه خواهان اوست، و کابین آنچه بخواهید، نقدآن ازمال من است و اورا بخدا قسم امری است بزرگ وپیشامدی جهانگیر.»

پس خدیجه را بهمسری گرفت ورفت وفرداصبح عموی خدیجه عمرو بن اسد از آنچه دید در شگفت ماند، پس باو گفته شد: داماد تازه‌ات محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب اینهارا برای تو هدیه آورده‌است. گفت: من کی باوزن داده‌ام؟ گفتند: دیروز. گفت: چنین کاری نکرده‌ام. گفتند: چرا ما خود گواهیم که چنین کرده‌ای. اما چون عمرو رسول خدارا دید، گفت: گواه باشید که اگرهم خدیجه را دیروزباوتزویج نکرده باشم امروزتزویج کردم..

وازآنچه مردم می گویند که خدیجه رسول خدا رابمزدوری گرفت، خبری نبوده واوهرگز مزدور کسی نگشته است. از محمد بن اسحاق روایت شده که خویلد بن اسد بن عبدالعزی پنج سال بعد ازفجار، دخترخود خدیجه را به رسول خدا تزویج کرد و بروایت بعضی خویلد درفجار کشته شد یاهم درسال فجارمرد.

هبعث[1]

هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت و بعثت آن بزرگوار درماه ربیع‌الاول[2] وبقولی دررمضان وازماههای عجم در شباط،

---

۱ ـ ل: ص ۲۰. ۲ـ روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول مطابق ۲۳ آبانماه ۱۳۵۷ ازآغازپادشاهی بخت‌نصر، و ۸ شبـاط سال ۹۲۱ ازپادشاهی اسکندر (التنبیه والاشراف ص ۱۹۸).

وسالی که بعثت در آن واقع شد سال قرانی دردلو بود.

ماشاء الله منجم گفته است: طالع سال بعثت رسول‌خدا که قران سوم‌ازقران ولادتش بود چهاردرجۀ سنبله بود وقمر در۱۷ [درجۀ] میزان، ومریخ ازطالع در۱۳ درجۀ سنبله درحال رجوع، ومشتری درپنجم در۲۱ درجۀ جدی، وزحل درششم‌در ۹ درجۀ دلو، حد زهره درحوت، وخورشید درهشتم دریك‌دقیقۀ حمل وعطارد در۱۴ درجۀ حمل، وحد مدخل سال ازنخستین روزی که خورشید بآن درآمده‌است.

وخوارزمی گفته است: خورشید درآنروزدر۲۴ درجه و۱۵ دقیقۀ دلو بود، و قمر در۱۷ درجۀ سرطان، و زحل در۱۹ درجۀ دلو، و مشتری [....] ۱۲ درجه، ومریخ در۱۵ درجه و۳۰ دقیقۀ حوت، وزهره در۱۱درجۀ حمل،وعطارد در۲۳ درجه و۳۰ دقیقۀ دلو.

جبرئیل براو آشکارمی گشت وبااوسخن می گفت وبسا که اوراازآسمان و از درخت واز کوه ندامی کرد ورسول خداازآن بیمناك می‌شد، سپس باو گفت همان پروردگارت تورا می‌فرماید که ازبتهای پلید دوری گزینی واین نخستین امرخدا بود. پس رسول خدا نزد خدیجه دخترخویلد می آمد وسخنانی‌را که شنیده بودباو بازمی گفت، خدیجه می گفت ای پسرعموآنرا پوشیده دار بخدا قسم‌من امیدوارم که خدا خیری برای توپیش‌آورد.

جبرئیل درشب شنبه وشب یکشنبه نزداوآمد وددرروزدوشنبه وبقول بعضی‌روز پنجشنبه بادستوررسالت براوآشکار گشت وبقول کسی که آنرا ازجعفربن‌محمد علیه‌السلام روایت کرده است روزجمعه ده روزبآخر رمضان بوده‌است وبرای همین‌است که خدا جمعه راعید مسلمانان قرارداد.

جبرئیل جبه‌ای دیبا پوشیده بود وبرای آن بزرگوارتشکی ازتشکهای بهشت آورد واورا روی آن نشانید واورااعلام کرد که فرستادۀ خداست وپیام خدا را به او

رسانید و باو یاد داد :

اقرء باسم ربك الذی خلق، «بخوان بنام پروردگارت که آفرید.» فردا نیز نزد او آمد و اورا در جامه پیچیده یافت، پس گفت : یاایها المدثر، قم فانذر، «ای بجامه پیچیده برخیز و بیم ده!» رسول خدا گفت: اول مانهانی عنه جبرئیل بعد عبادة الاصنام ملاحاة الرجال، «بعد از پرستش بتها نخستین چیزی که جبرئیل مرا از آن نهی کرد، نزاع کردن بامردان است.»

بروایت بعضی اسرافیل سه سال وجبرئیل بیست سال و بروایت دیگران پیوسته جبرئیل براو گماشته بود.»

ورقة بن نوفل به خدیجه دختر خویلد گفته بود: ازاو بپرس این کسی که نزد او می آید کیست ؟ اگر میکائیل باشد، برای اودستور آسایش و آرامش و نرمی واگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است. خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است، پس خدیجه دست به پیشانی زد.

نخستین نمازی که براو واجب گشت، نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را باو نشان داد و چنانکه جبرئیل وضو گرفت، رسول خدا هم وضو گرفت، سپس نماز خواند تا باو نشان دهد که چگونه نماز بخواند، پس رسول خدا نماز خواند. بروایت بعضی نخستین نمازی که رسول خدا خواند. صلوة وسطی یعنی نماز ظهر است و آنروز هم جمعه بود. سپس خدیجه دختر خویلد رسید و رسول خدا او را خبر داد، پس وضو گرفت و نماز خواند، سپس علی بن ابی طالب رسول خدا را دید و هرچه را دید انجام می دهد، انجام داد.

چون رسول خدا مبعوث شد، دیوها بتیرهای شهاب آسمانی رانده شدند واز آنکه پنهانی گوش فرا دارند، ممنوع گشتند پس ابلیس گفت : این نیست مگر بدانکه پیشامدی شده و پیمبری مبعوث گشته باشد. درتمام دنیا بتها در آنروز بـرو

افتاده بودند وآتشکده ها خاموش گشته بود.

نخستین کسی که اسلام آورد، اززنان خدیجه دخترخویلد بود و از مردان علی بن ابیطالب سپس زیدبن حارثه و بعد ازاوابوذر وبقولی ابوبکر و سپس ابوذر، سپس بترتیب، عمروبن عبسهٔ سلمی، خالدبن سعیدبن عاص، سعدبن ابی وقاص، عتبة بن غزوان، خبّاب بن ارت ومصعب بن‌عمیر.

ازعمروبن عبسهٔ سلمی روایت شده که گفت: درآغاز بعثت که داستان رسول خدا راشنیدم نزد اوشرفیاب گشتم و گفتم: امرخویش رابرای من توصیف کن. پس امررسالت خود وآنچه را خدااورا بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد، گفتم آیا کسی‌هم دراین امرتوراپیروی کرده است؟ گفت: آری، زنی و کودکی وغلامی [1]. ومقصودش خدیجه دخترخویلد وعلی بن ابوطالب وزیدبن‌حارثه بود.

رسول خدا سه سال درمکه امررسالت‌خودرا پوشیده می داشت وبه‌یگانگی و پرستش خدای عزوجل‌واقراربپیامبری‌خویش دعوت می‌نمود، وهر گاه‌بر گروهی ازقریش می گذشت می گفتند: جوان پسرعبدالمطلب ازآسمان سخن می گوید. تاآنکه‌خدایانشان‌را بر آنان‌عیب گرفت وازهلاکت پدرانشان که کافرمرده‌اندسخن گفت، سپس‌خدای عزوجل اورا فرمود تارسالت خویش‌را آشکارسازد، پس‌دعوت‌خود راعلنی‌ساخت ودرابطح بپاایستاد و گفت:

انی رسول‌الله، ادعوکم الی عبادة‌الله وحده وترك عبادة‌الاصنام التی‌لاتنفع‌ولا تضرّ‌ولاتخلق ولاترزق ولاتحیی ولاتمیت. «همانا من فرستادهٔ خدایم، شمارادعوت می کنم بپرستش خدای تنها ورها کردن پرستش بتهایی که سود نمی‌دهند وزیانی ندارند ونمی آفرینند وروزی نمی‌دهند وزنده نمی کنند ونمی‌میرانند.»

پس قریش اورا مسخره کردند وآزار دادند وبه ابی‌طالب گفتند: راستی که

۱ـ اسدالغابه: آزادی وغلامی.

برادرزاده‌ات خدایان مارا بد گفته و خردهای مارا سبك شمرده و گذشتگان مـا را گمراه دانسته است، رواست که ازاین کارها بگذرد ودر مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد؟ پس رسول خدا گفت: ان الله لم یبعثنی لجمع الدنیاوالرغبة فیها وانما بعثنی لابلّغ عنه وادلّ علیه. «همانا خدامرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام اورابرسانم وباو رهبری کنم.»

پس بسخت ترین وجهی بآزاراوپرداختند وآزاردهندگان او گروهی بودند ازجمله: ابولهب وحکم بن عاص وعقبة بن ابی‌معیط وعدیّ بن‌حمراء ثقفی وعمرو ابن طلاطلهٔ خزاعی[1]، اما آزارابولهب ازهمه بیشتربود.

بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا دربازارعکاظ بپاخاست در حالی که جبهٔ سرخی برتن داشت و گفت: ایهاالناس قولوالااله الاالله‌تفلحوا وتنجحوا، «ای مردم بگویید لااله الاالله تارستگار وپیروز گردید.» ناگهان مردی بدنبال اودیده شد کـه دو گیسوی بافته داشت و روی اوبرنگ طلا بود ومی گفت: ای مردم این جوان برادرزادهٔ من وبسیاردروغگواست پس ازاوبرحذرباشید. گفتم این مـرد کیست؟ گفتند: ایـن جوان محمد بن عبدالله و این مرد ابو لهب بن عبدالمطلب عمـوی او است.

استهزاء کنندگان برسول خدا، عاص بن وائل سهمی‌وحارث بن‌قیس بن‌عدی سهمی واسود بن مطلب بن اسد وولیدبن مغیرهٔ مخزومی واسودبن عبد یغوث زهری بودند. اینان کودکان وغلامان خودرا براومی گماشتند تاآزارش دهند وکاربآنجا کشید که شتری‌را درحروره کشتند ورسول خدا بنمازایستاده بود، پس غلام خودرا امر کردند تاشکنبه وسرگین شتر را برداشت وبر میان دو شانهٔ رسول خدا کـه در سجده بود، انداخت. رسول خدا بر گشت و نزد ابوطالب آمـد و گفت: کیف

۱- بیشتر: حارث بن طلاطله وبرخی‌هم: مالك بن طلاطله نوشته‌اند.

موضعی فیکم ؟ «درمیان شما چه مقامی دارم ؟» گفت برادرزاده‌ام ، چه پیش آمده ؟ پس عمورا با آنچه بااوشده بود خبرداد. گفت : پس ابوطالب درحالی که شمشیر بکمر بسته بود وغلامی همراه داشت رسید وشمشیرخودرا کشید و گفت : بخدا قسم کسی ازشما سخن نگوید مگر آنکه اورا بزنم . سپس غلامش رافرمود تاشکنبه وسر گین را برروی یکایك آنان مالید. سپس گفتند : ای برادرزادهٔ ما، توراهمین که برسرما آوردی بس است .

قریش نزد ابی‌طالب فراهم آمدند و گفتند : از توخواستاریم پیشنهاد عادلانهٔ ما راپبذیری ، عمارة بن ولید بن مغیره ، این جوانی را که ازهمهٔ قریش خوشگلتر وخوش‌اندام تراست، بگیرواورا پسرت قرارده ومحمد رابماتسلیم کن تا اورابکشیم. گفت: بامن ازدرانصاف سخن‌نگفتید ، پسرم رابشما تسلیم کنم تااورا بکشید وپسر خودرا بمن می‌دهید که اورا پرورش دهم !

ابوطالب در این باره گوید :

عجبت‌لحلم یاابن شیبة عارف	و احلام اقوام لدیك سخاف
یقولون شایع من‌اراد محمداً	بسوء ، وقم فی امره بخلاف
اضامیم[1] اماحاسد ذو خیانة	و امـا قریب منه غیر مصاف
ولایر کبنّ‌الدهر منك ظلامة	وانت امرؤ من‌خیرعبدمناف
وان له قربی الیکم وسیـلة	ولیس بذی حلف ولا بمضاف
ولکنه من هاشم فی‌صمیمهـا	الی‌ابحر فوق‌البحور طواف
فان غضبت[2] فیه قریش‌فقل‌لها	بنی‌عمّنا ما قومکم بضـعاف
فماقومکم‌بالقوم‌یخشون‌ظلمهم	ومانحن فیما سائکم‌بخلاف[3]

«ای پسرشیبه ، برای خردی شناسا وخردهای پست.مردمی که نزد تواند ،

۱ـ ل، ب : اصامیم . ۲ـ ل ، ب : عصبت . ۳ـ ل ، ب : بخفاف

بشگفت آمدی.می گویند، کسانی را که بامحمد بدی می کنند، پیروی کن ودرامر (رسالت) اومخالف باش . جماعتهای بهم آمیخته‌ای ، یا رشك برنده ای خیانتکار ، یاهم خویشاوند اواما بدون صداقت، روزگاررا نمی‌رسد که برتوستم نماید ، چه تو ازبهترین (فرزندان) عبد منافی . می‌دانید که محمد را با شما خویشاوندی بسیار نزدیکی‌است واوهم پیمان یا منسوب شمانیست ، لیکن اوهاشمی وازاصل‌هاشم است ازدریاهایی که ازهمه دریاها برتراست . پس اگرقریش دربارهٔ اوبخشم آمده‌اند ، بآنان بگوای عموزادگان مردان بنی‌هاشم ناتوان نیستند. اینان مردمی‌نیستند که از بیداد مردم بترسند ، و ما را دربارهٔ آنچه شما را بخشم آورده است ، اختلافی نیست [1]

ونیز گوید :

وینهض قوم نحوکم غیرعزّل	ببیض حدیث عهدها بالصیاقل
وابیض یستسقی الغمام بوجهه	ثمال الیتامی عصمة للأرامل

«مردمی برشما حمله می برند که بی‌چاره نیستند وبا شمشیرهای تازه صیقل داده شده ، مسلح شده‌اند ، و سفید رویی که باران ابربآبروی اوخواسته می‌شود و فریادرس یتیمان ونگهدار بیوه زنان است.»

معراج [2]

داستان معراج پیش آمد وجبرئیل براق رابرای اوآورد ، براق کوچکتراز استرو بزرگتر ازدراز گوش‌بود ، دو گوش اوپیوسته‌اضطراب وحرکت داشت، گامش باندازهٔ مدّ بصرش بود ، دوبال داشت که ازپشت سراورا می‌راند وبرپشت اوزینی از یاقوت بود ، پس اورا به بیت‌المقدس برد وآنجا نمازخواند، سپس اورابآسمان برد ومیان اووپروردگارش باندازهٔ دو کمان یا کمتر بود .

۱- یعنی همه درباری محمد ودین او هماهنگیم. ۲ـ ل ؛ ص ۲۵.

سپس او را فرود آورد و در خانهٔ ام هانی دختر ابوطالب فرود آمد و داستان معراج را بدو گفت ، پس گفت : پدرومادرم فدای تو باد این قصه را به‌قریش مگو که تورا تکذیب می کنند . درشبی که رسول خدا را بمعراج بردند ، ابوطالب اورا نیافت وترسید که مبادا قریش اورا ربوده یاهم کشته باشند، پس هفتادمرد ازبنی‌عبدالمطلب که خنجرها بدست داشتند فراهم ساخت وبآنان فرمود که هرمردی ازایشان در پهلوی مردی ازقریش بنشیند وبآنان گفت : اگرمرا دیدید که بامحمد آمدم دست نگهدارید تانزد شما بیایم و گرنه هرمردی ازشما همنشین خودرا بکشد ومنتظرمن نباشد . پس محمد را بردرخانهٔ ام هانی یافتند وابوطالب اوراجلوخودآورد تا برسر قریش ایستاد وآنچه راپیش آمده بود بآنان باز گفت ، پس آن را بزرگ شمردند و درنظرشان عظیم آمد وباٰاوعهد وپیمان گذاشتند که دیگر رسول خدا راآزارندهند و هرگز بدی‌ازایشان باونرسد.

انذار[1]

خدای عزوجل اورا فرمود که خویشان نزدیکترخودرا بیم دهد ، پس بر کوه مروه ایستاد سپس باصدای بلند فریاد زد : یاآل فهر . پس همهٔ طایفه‌های قریش نزد اوفراهم شدند چنانکه یکنفرباقی نماند ، پس ابولهب باو گفت: اینان آل‌فهرند،سپس فریاد کرد : ای آل غالب. پس بنومحارب وبنوحارث بن فهرباز گشتند . سپس فریاد کرد : ای آل لوی . پس بنوتیم ادرم [ابن] غالب رفتند . سپس فریاد کرد : ای آل مرّه . پس بنوعدی بن کعب وبنوسهم وبنوجمح پسران هصیص بن کعب رفتند. سپس فریاد کرد : ای آل کلاب. پس بنوتیم بن مره وبنو مخزوم بن یقظة بن مره رفتند. [سپس فریاد کرد:ای آل قصی. پس بنوزهره رفتند]. سپس فریاد کرد:ای آل‌عبدمناف پس بنوعبدالدار وبنوعبدالعزی، پسران قصی رفتند . سپس فریاد کرد : ای آل‌هاشم.

۱–ل ، ص ۲۶.

پس بنوعبد شمس وبنو نوفل رفتند وتنها بنو عبدالمطلب باقی ماندند. [پس ابولهب گفت] : اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته‌اند ، پس دریکی ازخانه‌های هاشم آنان رافراهم ساخت .

ابوعبدالله فضل بن عبدالرحمن هاشمی از فرزندان ربیعة بن حارث مراخبر داد که آنان درخانهٔ حارث بن عبدالمطلب بودند وچهل مرد یکی بیش یا کم‌میشدند پس برای آنان خوراك تهیه کرد و ده‌نفر ده‌نفر خوردند تاسیرشدند باآنکه تمام خوراکشان یکپای گوسفند ونوشابه شان یك ظرف شیربود ودر میان آنان کسانی بودند که هر کدام‌یك بره‌را می‌خورد ویك پیمانه‌نوشابه را می‌نوشید . سپس آنان‌را چنانکه خدا باوفرموده بود ، بیم داد وبه‌آنهااعلام کرد که خداآنان رابرتری‌داده وبر گزیده وپیمبرخودرا درمیان آنها مبعوث کرده واورا فرموده‌است که بیمشان دهد . پس‌ابولهب گفت: پیش‌ازآنکه دیگران جلومحمد رابگیرند جلواورابگیرید که‌آن روزاگربه یاری اوبرخیزید کشته شوید ، واگراورا رها کنیدخوار گردید. ابوطالب گفت : ای ننگ فامیل ! بخدا قسم برای یاری اوآماده‌ایم ودرآینده هم یاوراوخواهیم بود . ای پسربرادرم هر گاه خواستی‌بسوی پروردگارت دعوت کنی مارااعلام کن تامسلح شده همراه توبیرون آییم .

درهمان روزجعفربن ابی‌طالب وعبیدة بن حارث و گروه بسیاری باسلام درآمدند وامرشان آشکار گردید وشمارهٔ آنان بسیار گشت و با خویشان مشرك خود دشمنی کردند، پس قریش بربیچار گانشان فشارآوردند تاازاسلام باز گردندورسول خدارادشنام دهند . از کسانی که درراه خدا شکنجه می‌شدند ، عماربن یاسروپدرش یاسرومادرش سمیّه‌اند ، تا آنجا که ابوجهل ، سمیّه را بانیزه‌ای که بپائین شکمش فروبرد ، شهید کرد وسمیه اول کسی‌است که دراسلام بشهادت رسید ، دیگرخبّاب ابن‌ارت وصهیب بن سنان وابوفکیههٔ ازدی و عامر بن فهیره وبلال‌بن رباح .

خبّاب بن ارت گفت: ای رسول خدا برای مادعا کن. گفت: انکم لتعجلون، لقدکان الرجل ممن کان قبلکم یمشط بامشاط الحدید ویشق بالمنشارفلایرده ذلك عن دینه، والله لیتممن الله هذا الامر حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت لایخاف الاالله والذئب علی عنزه، «شماها شتاب می کنید، پیشینیان چنان بودند که مردی از آنها راباشانه‌های آهن شکنجه می‌دادند وباباره می‌شکافتند، واین همه اوراازدینش باز نمی گرداند، بخداقسم که خدا این کاررابانجام می‌رساند وچنان می‌شود که سواره‌ای از صنعاء تا حضرموت برود و جز از خدا واز آنکه گرگی گوسفندان او را بدرد نترسد.»

شکنجهٔ مسلمانان بسختی کشید واز مشرکان آزار فراوان دیدند، در نتیجه پنج نفر از جمله ابوقیس [بن ولید] بن‌مغیره، و ابوقیس بن‌فاکه بن‌مغیره[1] از دین بازگشتند، به روایتی این آیه دربارهٔ اینان نازل شده است: الذین تتوفاهم الملئکة ظالمی انفسهم الی آخرالآیة[2]، «آنان که در حال ستم کردن برخویش، فرشتگان جانشان رابگیرند تا پایان آیه.»

هجرت به حبشه[3]

چون رسول خدا دید که یاران اوسخت گرفتار ودرشکنجه‌اند واوخوددرپناه عمویش ابوطالب آسوده‌است، بآنان گفت: بکشورحبشه نزد نجاشی هجرت کنید که اونیك پناه می‌دهد. پس درمرتبهٔ اول دوازده مرد[4] ودرمرتبهٔ دوم هفتادمرد بجز

۱- ازبنی‌مخزوم، وحارث‌بن زمعة‌بن‌اسود ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، وعلی‌بن‌امیة بن‌خلف‌ازبنی جمح، وعاص‌بن‌منبه ازبنی‌سهم واینان همه دربدرکشته‌شدند (سیرهٔ‌ابن‌هشام ج۲ص۲۸۳). ۲- س ۴ ی ۹۷ . ۳- ل؛ ص ۲۸. ۴- وچهارزن: عثمان‌بن عفان باهمسرش‌رقیه دختر رسول‌اکرم، ازبنی امیه، ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه باهمسرش سهله دخترسهیل‌بن عمرو ازبنی‌عبد شمس‌بن‌عبد مناف، زبیربن‌عوام ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، مصعب‌بن عمیرازبنی عبدالدار، عبدالرحمن بن‌عوف ازبنی زهرة

←

فرزندان وزنانشان واینان مهاجرین اولین اند[1] وآنها را نزد نجاشی مقام ومنزلتی بود، نزد جعفر می فرستاد واز آنچه می خواهد پرسش می کرد، پس چون خبر این قضیه به قریش رسید، عمروبن عاص وعمارة بن ولید مخزومی[2] را باهدیه هایی نزد نجاشی فرستادند[3] وازاوخواستند تا آن دسته ازیاران رسول خدارا که نزد اورفته اند، بسوی آنان بازگرداند و گفتند: کم خردانی ازقریش ازدین مابیرون رفته و مردگان ما را گمراه خوانده وخدایان مارا بد گفته اند و اگر آنان را با عقیده ای که دارند واگذاریم، ایمن نیستیم که دین تورا تباه سازند. پس چون عمروو عماره این پیام را به نجاشی گفتند، پی جعفر فرستاد وازاو پرسید. جعفر گفت: اینان را بدترین کیشی است چه سنگ راپرستش می کنند وبرای بتها نیایش دارند و پیوند خویشاوندی را می برند وستم رابکار می برند وحرامها را حلال می شمارند، اکنون خدای درمیان ماپیمبری فرستاده است که ازبزرگوارترین وسزاوارترین وراستگو ترین ومحترم ترین رجال ماست، پس بفرمان خدا به رها کردن پرستش بتها ودوری کردن ازبیداد-گریها وحرامها وبکار بستن حق وپرستش خدای یگانه امر کرده است. نجاشی هدیه ها را به عمرو وعماره پس داد و گفت: مردمی را که درپناه من آمده اند و دین حق دارند بشما که دین باطل دارید تسلیم کنم؟ آنگاه به جعفر گفت: چیزی از آنچه برپیمبرشما نازل شده است، برمن بخوان. جعفر «کهیعص» را تلاوت کرد

← ابن کلاب، ابوسلمة بن عبدالاسد با همسرش ام سلمه دختر ابی امیه ازبنی مخزوم، عثمان بن مظعون ازبنی جمح، عامربن ربیعه ازعنزبن وائل، ابوسبرة بن ابی رهم ازبنی عامربن لوی، سهیل ابن بیضاء ازبنی حارث بن فهر(سیرهٔ ابن هشام ج۱ص۳۴۴) وحاطب بن عمروو عبدالله بن مسعود وزن عامربن ربیعه، لیلی دخترابوخیثمه. (تاریخ طبری ج۲ ص۶۹، مصباح الاسرار ص۲۸)

۱- طبقات ابن سعد ج ۱ص۲۰۳ ـ ۲۰۷. ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۳۵۷: عبدالله بن ابی ربیعه. ۳- امتاع الاسماع: بقولی پس ازجنگ بدر، وبقول ابونعیم حافظ عمروبن عاص را دوبار فرستادند، یکبارباعمارة بن ولید وباردیگر باعبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره.

ونجاشی و کشیشهایی که در حضوراو بودند گریستند . پس عمروو عماره باو گفتند :
ای پادشاه اینان گمان می برند که مسیح بنده‌ای است مملوك . این سخن نجاشی را بیمناك
ساخت وپی جعفر فرستاد وباو گفت : پیمبرشما دربارهٔ مسیح چه می گوید ؟ گفت:
می گوید که مسیح روح خدا وکلمهٔ اواست که آن را بردوشیزهٔ شوهر نکرده افکنده
است . پس نجاشی چوب را میان دوانگشت خود گرفت و گفت : مسیح از آنچه گفتی
حتی باندازهٔ این چوب فزونی ندارد .

میان عمروبن عاص وعمارة بن ولید دربین راه نزاعی پیش آمده بود چه عماره
مردی بسیارشیفتهٔ زنان بود وعمرو، همسرش رابطه[1] دختر منبه بن حجاج سهمی را
همراه داشت، پس عماره به عمرو گفت : زنت را بگو تا مرا ببوسد . عمـرو گفت :
سبحان‌الله ! بدختر عمویت چنین می گویی ؟ گفت بخدا قسم بکند یا تو را با همین
شمشیر می‌زنم . عمرو بزنش گفت : عماره راببوس . سپس عماره ، عمرورا در بغـل
گرفت ومیان دریاانداخت پس عمروشنا کردوچنان پنداشت که عماره این کاررا به
مزاح انجام دادو گفت : ریسمان رابرای پسرعمویت بینداز ، سبحان‌الله ! آیاشوخی
چنین می باشد ؟ پس ریسمان رابسوی‌اوانداخت وعمرو بیرون آمد. اکنون که عمرو
وعماره خواستندباز گردند وازنزد نجاشی ناامید گشتند ، عمرو به عماره گفت : کاش
نزد همسر نجاشی می‌فرستادی، شایدازاو کام خودرامی گرفتیم،عماره چنین کردو بازن
نجاشی چنان گرم گرفت که از عطر پادشاه برای او فـرستاد . پس عمروبا عماره
نیرنگ زدوبه نجاشی گفت کـه همین رفیقم نزد همسرپادشاه فرستاده و کاربآنجـا
رسیده که همسرت اورا بوصال خود امیدوارساخته وازعطر پادشاه برای او فرستاده
است ، پس نجاشی اورا گرفت ودرخایه‌های اوزهروبقولی جیوه دمید واوباوحـوش
سر به بیابان نهادوپیوسته سر گردان و همراه ددان می رفت تا مردمی از بنی مخزوم

۱- صحیح آن : ریطه است . ر.ك. سیرهٔ ابن هشام واسدالغابه .

رسیدند وازنجاشی خواستند که آنان را در گرفتنش آزاد گذارد . پس برای او کمین کردند واورا گرفتند وپیوسته دردست ایشان مضطرب ولرزان بود تا مرد .

عمروهم ناامید نزد مشرکان بازگشت ومسلمانان درزمین حبشه ماندند تا فرزندان برای آنان متولد گشت وهمهٔ فرزندان جعفردر کشورحبشه متولد شدند و پیوسته درآنجا آسوده وسلامت می‌زیستند ونام نجاشی «اصحم» بود .

محاصره کردن قریش رسول خدا را وداستان صحیفه[1]

اشراف قریش آهنگ کشتن رسول خدا کردند وتصمیم آنان قطعی‌شد و خبر به‌ابوطالب رسید ، پس گفت :

والله لن یصلوا الیك بجمعهم — حتی اوسّد [2] فی التراب دفینا

ودعوتنی وزعمت انك ناصح — ولقد صدقت و کنت ثمّ امینا

و عرضت دینا قد علمت بانه — من خیر ادیان البریّة دینا

«بخدا قسم تاروزی که مرا بخاك نسپرده‌اند ، هرگز گروه قریش برتودست نخواهند یافت . بگمان خیرخواهی وهدایت ، مرا دعوت نمودی و بی شك راست گفتی ودردعوت خویش‌امانت داشتی ، دینی‌راعرضه کردی که‌آنرا ازبهترین دینهای مردم‌دانسته‌ام.»

پس چون قریش‌دانستند که نمی‌توانند رسول خدا رابکشند ویقین کردند که ابوطالب اوراتسلیم نمی کند واشعارابوطالب بگوش آن ها رسید ، نامهٔ مهرگسل ستمگرانه رانوشتند که بااحدی ازبنی‌هاشم خرید وفروش نکنند وبآنان زن ندهند و از آنان زن نگیرند ، وبا آنها داد وستد نکنند مگرآنکه محمدرا بآنهاتسلیم نمایند تااورا بکشند، وبراین مضمون هم پیمان وهم عهد شدند وهشتاد مهر بر آن

---

۱ ـ ل ،ص ۳۰ . ۲ـ ل ، اغیب.

صحیفه زدند. نویسندهٔ آن [منصور بن] عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود که دست او شل شد. سپس قریش، شش سال پس از بعثت، رسول خدا را با خاندانش از بنی‌هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف در دره‌ای که بـآن «شعب بنی هاشم» گفته می‌شد، محصور ساختند و رسول اکرم با همهٔ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب سه سال درشعب ماندند تا آنکه رسول خدا ونیز ابوطالب وخدیجه تمام دارایی خودرا از دست دادند وبسختی وناداری گرفتار آمدند. سپس جبرئیل بررسول خدا فرود آمدو گفت: خدا موریـانه را برصحیفهٔ قریش فرستاده تا هرچه بی مهری و ستمگری در آن بود بجزجاهای نام خدا، همه راخورده‌است.

رسول خدا ابوطالب را ازاین امر آگاه ساخت، پس ابوطالب همراه رسول‌خدا وخاندانش بیرون آمدتا به کعبه رسید ودر کنار آن نشست وقریش هم ازهرطرفی روی آورشدند و گفتند: ای ابوطالب هنگام آن رسیده است که عهد (خویشاونـدی) را یادآوری ونزدیکی باقومت راآرزو کنی وسرسختی دربارهٔ برادرزاده‌ات رارها کنی. ابوطالب بآنان گفت: ای قوم‌من، هم‌اکنون صحیفهٔ خودرا بیاورید، شاید گشایشی و راهی بصلهٔ رحم ورها کردن بی‌مهری پیدا کنیم، صحیفه را آوردندومهرهاهمچنان بر آن بود، پس ابوطالب گفت: این همان‌صحیفه‌ای است که دربارهٔ پیمان‌خودنوشته اید وآن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیاهیچ کاری باآن کرده‌اید؟ گفتند: نه بخداقسم. گفت: پس محمد ازطرف پروردگارش بمن گوید که خدایش‌موریانه رافرستاده‌است تاهرچه راجزنام خدا درآن بود همه راخورده‌است؛ راستی بگویید که اگرسخنش‌راست باشد، چه می کنید؟ گفتند: دست برمیداریم وکاری نداریم. گفت: من هم اگرسخنش دروغ درآید، اورا بشما دهم تابکشید. گفتند: انصاف دادی ونیکو گفتی. مهرصحیفه شکسته شد وناگهان دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا درآن بوده، همه راخورده‌است، پس گفتند: این جز جادو گری نیست و

ما هرگز در تکذیب او مثل این ساعت جدّی نبوده‌ایم. در آن روز مردمی بسیار به اسلام در آمدند و بنی هاشم و بنی مطلب از شعب در آمدند و دیگر بآن بر نگشتند.[۱]

وفات قاسم پسر رسول خدا[۲]

قاسم فرزند رسول خدا در گذشت پس رسول اکرم در تشییع جنازهٔ او در حالی که بکوهی از کوههای مکه نگریست گفت: یا جبل لوانّ مابی بك لهدّك، «ای کوه اگر آنچه بمن رسید، بتومی رسید تورا خورد میکرد.» قاسم در هنگام وفات چهارساله بود و پس از یك ماه عبدالله که از شیر باز نشده بود، وفات کرد. پس خدیجه گفت: ای رسول خدا، کاش زنده می‌ماند تا او را از شیر میگرفتم. فرمود: فان فطامه فی الجنة، «از شیر گرفتن او در بهشت خواهد بود.» خدیجه از رسول خدا پرسید که فرزندان من از تو کجایند؟ گفت: فی الجنه «در بهشت.» گفت: بدون عمل؟ گفت: الله اعلم بما کانوا یعملون، «خدا بآنچه عمل می کردند، داناتر است.» گفت: پس فرزندان من از دیگران کجایند؟ گفت: فی النار، «در آتش» گفت: بدون عمل؟ گفت: الله اعلم بما کانوا یعملون، «خدا بآنچه می کردند، داناتر است.»

آنچه از قرآن در مکه نازل شده است[۳]

بروایت محمد بن حفص بن اسد کوفی از محمد بن کثیر، و محمد بن سائب کلبی از ابو صالح از ابن عباس هشتاد و دو سوره از قرآن در مکه نازل شد. نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد، اقرأ باسم ربك الذی خلق بود، و سپس بترتیب: نون والقلم و مایسطرون، والضّحی، یا ایها المزمل، یا ایها المدثر، فاتحة الکتاب، تبت، اذا الشمس کورت، سبح اسم ربك الاعلی، واللیل اذا یغشی، والفجر، الم نشرح لك صدرك، الرحمن، والعصر، انا اعطیناك الکوثر، الهاکم التکاثر، ارأیت الذی یکذب بالدین،

۱ـ ر ك. طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۰۸. ۲ـ ل: ص ۳۱. ۳ـ ل: ص ۳۲.

الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ، والنجم اذا هوی، عبس وتولی، انا انزلناه فی لیلة القدر ، والشمس و ضحاها ، والسماء ذات البروج ، والتین والزیتون ، لایلاف قریش ، القارعة ، لااقسم بیوم القیامه ، ویل لکل همزة ، والمرسلات عرفا ، ق والقرآن المجید، لااقسم بهذا البلد ، والسماء والطارق، اقتربت الساعة ، ص والقرآن ذی الذکر، الاعراف، سورهٔ جن، سورهٔ یس، تبارك الذی نزل الفرقان، حمد ملائکه[1]، سورهٔ مریم ، سورهٔ طه ، طسم شعراء ، طس نمل ، طسم قصص ، سورهٔ بنی اسرائیل ، سورهٔ یونس ، سورهٔ هود ، سورهٔ یوسف ، حجر، انعام، صافات، لقمان ، حم مؤمن ، حم سجده، حم عسق ، زخرف، حمد سبا، تنزیل زمر، حم دخان، حم الشریعه[2] احقاف، والذاریات، هل اتاك حدیث الغاشیة، سورهٔ کهف ، سورهٔ نحل ، انا ارسلنا نوحا ، سورهٔ ابرهیم، اقترب للناس حسابهم، قدافلح المؤمنون، رعد، طور، تبارك الذی بیده الملك، الحاقه ، سأل سائل ، عم یتسائلون ، والنازعات غرقا ، اذا السماء انفطرت ، سورهٔ روم ، عنکبوت .

درغیر روایت ابن عباس مردم را دراین ترتیب اختلاف است لیکن اختلاف اندك است .

محمد بن کثیر ومحمد بن سائب از ابوصالح ازابن عباس روایت کرده‌اند که قرآن جدا جدا نازل میشد نه آنکه سوره سوره نازل شود ، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود ، آنرا مکی میگفتیم اگرچه بقیه‌اش درمدینه نازل شود، وهمچنین آنچه در مدینه نازل شد . و فاصلهٔ میان دو سوره بنزول بسم الله الرحمن الرحیم شناخته می شد ومی دانستند سورهٔ نخستین به پایان رسیده و سورهٔ دیگری آغاز شده‌است .

بروایت بعضی تورات درششم رمضان ودوهزاروپانصد سال بعدازتورات ، زبور

۱ـ سورهٔ فاطر. ۲ـ سورهٔ جاثیه .

در دوازدهم رمضان، وهشتصد سال وبقولی ششصد سال پس از نزول زبور ، انجیل در هیجدهٔ رمضان نازل شده است .

وبروایت دیگران نزول قرآن بیست شب گذشته ازماه رمضان بوده‌است . از جعفربن محمد روایت شده است که گفت :

ان‌الله لم‌یبعث قط نبیا الا بما هو اغلب علی اهل زمانه، فبعث موسی الی قوم کان الاغلب علیهم السحر فاتاهم بما ضل معه سحرهم من العصا والید والجراد والقمّل والضفادع والدم وانفلاق البحر وانفجار الحجر حتـی خرج منه الماء والطمس علی وجوههم ، فهذه آیاته. وبعث داود فی زمن اغلب الامور علی اهله الصنعة والملاهی فالان له الحدید واعطاه حسن الصوت فکانت الوحوش تجتمع لحسن صوته. وبعث سلیمان فی زمان قد غلب علی الناس فیه حب البناء واتخاذ الطلسمات والعجائب فسخّر له الریح والجن . و بعث عیسی فی زمان اغلب الامور علی اهله الطب فبعثه باحیاء الموتی وابـراء الاکمه والابرص . وبعث محمداً صلی الله علیه وآله فی زمان اغلب الامور علی اهله الکلام و الکهانة والسجع والخطب فبعثه بالقرآن المبین والمحاورة .

«خدا هرگز پیامبری را نفرستاد مگر بآنچه براهل زمانش بیشتر غلبه داشت، پس موسی رابسوی مردمی فرستاد که بیش از هرچیز، جادوگری بر آنان غالب بود ، پس برای آنها معجزاتی آورد که جادوگری آنها راتباه ساخت یعنی عصا وید بیضاء و ملخ وکنه و غوکها وخون وشکافتن دریا وشکافتن سنگ چنانکه آب از آن بیرون آمد و محو کردن روهایشان که اینها معجزات موسی بود .

وداود را درزمانی فرستاد که ازهرچیز بیشتر ، هنر وسرگرمیها برمردم آن زمان غالب بود، پس آهن رابرای اونرم ساخت واورا خوش آوازی بخشید چنانکه ددان برای خوش آوازی او فراهم میشدند .

وسلیمان را درزمانی فرستاد که دوستی ساختمان ودنبال کردن طلسمها و کار-

های شگفت انگیز برمردمش غالب شده بود ، پس باد وجن رابرای اومسخر کرد.
وعیسی را در زمانی فـرستاد که پزشکی از همه کار بیشتر مردم را بخـود مشغول کرده بود، پس او را بارنده کردن مردگان و درمان کردن کوران و برص داران فرستاد.
ومحمد را درزمانی فرستاد که بیش ازهر کار سخنوری و پیشگویی و سجع پردازی وسخنرانی برمردم غالب شده بود، پس اورا باقرآن مبین ومناظره مبعوث کرد.

وفات خدیجه و ابوطالب[1]

خدیجه دختر خویلد درسن شصت وپنج سالگی، سه سال پیش ازهجرت درماه رمضان وفات کرد ، وهنگامی که جان میداد رسول خدا براووارد شدو گفت : بالکره منی ماأری ولعل الله ان یجعل فی الکره خیرا کثیراً، اذا لقیت ضرّاتك فی الجنة یاخدیجة فاقرئیهن السلام، «مرا آنچه می بینم ناگواراست ، وشاید خدا درناگوارخیری بسیار قراردهد ، پس هرگاه دربهشت هووهای خودرا دیدار کردی، آنان را سلام برسان.» گفت ای رسول خدا ، آنان کیستند؟ گفت : ان الله زوجنیك فی الجنة وزوجنی مریم بنت عمران وآسیة بنت مزاحم و کلثوم اخت موسی، «همانا خدای تورا ونیزمریم دختر عمران وآسیه دخترمزاحم و کلثوم خواهرموسی رادربهشت همسران من قرارداده است.» پس خدیجه گفت: باسازگاری وپسران . وچون خدیجه وفات کرد ، فاطمه به رسول خدا می آویخت ومیگریست ومیگفت: مادرم کجاست، مادرم کجاست ؟ پس جبرئیل براوفرودآمدو گفت: به فاطمه بگو که خدای متعال برای مادرت دربهشت خانه‌ای از دُروگوهر بنا کرده است که رنج وداد وبیدادی درآن نیست .

ابوطالب درسن هشتادوشش سالگی وبقولی نودسالگی، سه روزپس ازخدیجه وفات کرد ، و چون خبرمرگ ابوطالب به رسول خدا رسید بردلش گران آمد و سخت

---

۱ ـ ل: ص۳۴.

بیتاب شد، سپس وارد شد و پیشانی راست اورا چهار بار و پیشانی چپش راسه بار دست کشید، سپس گفت : یاعم ربّیت صغیراً و کفلت یتیماً و نصرت کبیراً فجزاك الله عنی خیراً ، «ای عمو مرا در کودکی پرورش دادی و دریتیمی کفالت کردی و در بزرگی یاری نمودی، پس خدایت ازمن جزای خیر دهد.» ونیز گفت : اجتمعت علی هذه الامة فی هذه الایام مصیبتان لاأدری بأیهما انا اشدّ جزعاً، «دراین روزها براین امت دو مصیبت فراهم گشته است که نمیدانم بکدام یك از آن دو بیتاب ترم.» ومقصودش مصیبت خدیجه وابوطالب بود. واز آن بزرگوار روایت شده است که گفت: ان الله عز وجل وعدنی فی اربعة فی ابی وامی وعمی واخ کان لی فی الجاهلیة ، « همانا خدای عز وجل مرا در بارهٔ چهارنفر وعده داده است : دربارهٔ پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم . »

عرضه داشتن رسول خدا خود را بر قبیله‌ها و رفتنش به طائف [1]

پس ازمرگ ابوطالب ،قریش بر رسول خدا گستاخ گشتند ودر اوطمع کردندو بارها بکشتنش تصمیم گرفتند . رسول خدا درهرموسمی خودرا برقبیله های عرب عرضه میداشت و با بزرگ هر قبیله‌ای سخن میگفت وجز آنکه اورا پناه دهند واز او دفاع کنند ، ازآنها چیزی نمیخواست ومیگفت : لا اکره احداً منکم ، انما ارید ان تمنعونی مما یراد بی من القتل حتی ابلّغ رسالات ربی ، «کسی ازشما را مجبور نمیکنم و تنها خواهش من آنست که مرا از کشته‌شدن نگهداری کنید تا پیامهای پروردگارم را برسانم.» پس کسی اورا نپذیرفت ومیگفتند : خویشان مرد اورا بهتر میشناسند .

پس آهنگ قبیلهٔ ثقیف کرده به طائف رفت و با سه نفر برادر که آنروز سروران ثقیف بودند یعنی عبد یالیل بن عمرو وحبیب بن عمرو ومسعود بن عمرو بر خورد کرد و خودرا بر آنها عرضه‌داشت وازقریش نزد آنان شکایت کرد . پس یکی از آنها گفت:

---

۱ . ل:ص۳۵، طبقات ابن‌سعد ج ۱ ص ۲۱۰ .

من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تورا به‌پیغمبری فرستاده‌است! دیگری گفت: مگر خداعاجزبود که جزتورا بفرستد؟ دیگری گفت: بخداقسم که یك کلمه با توسخن نخواهم گفت [هر گز، اگر چنانکه میگویی پیغمبر باشی، مقامت بالاتر از آن‌است که سخنت‌را پاسخ‌دهم،واگر برخدا دروغ میگویی‌مرا سزاوارنیست که باتو سخن گویم.] پس‌رسول‌خدا رامسخره کردند و گفتارخودرا بااو درمیان مردم ثقیف شهرت دادند وبرسرراهش دوصف شدندوچون رسول‌خدامیرفت سنگبارانش کردند تا آنجا که پای حضرتش رامجروح ساختند ورسول خدا گفت : ما کنت ارفع قدماً ولاضعها الاعلی حجر، «جز بر سنگ قدمی بر نمیداشتم ونمی‌نهادم.»

عتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه همراه غلام نصرانی‌خویش، عدّاس در طائف با رسول خدا برخورد کردند وغلام خود را نزد اوفرستادند، عداس با شنیدن گفتار رسول اکرم اسلام‌آورد ورسول خدا به مکه بازگشت.

آمدن انصار به‌مکه[1]

اوس وخزرج پسران حارثة بن ثعلبه دربلاد خویش سرفراز ونیرومند بودند تا آنکه جنگهایی درروزهای مشهوری که داشتند میان‌آنان پیش‌آمد وآنهارا ازپای درآورد، ازجمله : روز «صَفینه[2]». وآن نخستین روزی‌است که جنگ درآن پیش‌آمد وروز «سَراره» وروز «وفاق بنی خَطمه» وروز «حاطب [بن] قیس» وروز «حُضیرالکتائب[3]» وروز «اطم بنی‌سالم» وروز «ابتروه» وروز «بقیع» وروز «بعاث» وروز «مضرّس ومعبّس[4]» و«یوم‌الدار» وروز «بعاث آخر» وروز «فجارالانصار».

دراین جاهایی که جنگهای آنان بنام آنها معروف شده، جا بجا میشدند و سخت نبرد می کردند، پس‌چون جنگ ایشان را ازپای درآورد وزیرفشارآن بستوه

---

۱ ـ ل : ص۳۶ . ۲ ـ موضع بنی‌سالم وقبا . ۳ ـ پدر اسید صحابی . ۴ ـ کامل ـ التواریخ : دو دیواراست .

آمدند ودانستند که نابود میشوند و نیز بنونضیر و بنوقریظه ودیگر یهودیان بر آنان گستاخ شدند، جمعی ازایشان به‌مکه رفتند تاازقریش یاری بخواهند وبدین وسیله سرفرازونیرومند گردند. قریش شرایطی برآنها نهادند که آنان را قانع نساخت واین شرطها ازطرف ابوجهل بن‌هشام مخزومی پیشنهاد شد.

بقولی‌هم قریش دعوتشان‌راپذیرفته بود که ابوجهل ازسفری رسید وپیمان‌را بهم زد و شرایطی پیشنهاد کرد که برای اهل مدینه قابل پذیرش نبود، پس به‌طائف رفتند واز ثقیف کمك خواستند لیکن آنها هم امروزوفردا کردند و ناچار باز گشتند.

مردی از قبیلهٔ اوس بنام سوید بن صامت پس‌ازبعثت رسول خدا برای‌حج یا عمره به‌مکه‌آمد وچون‌از کاررسول‌خدا آگاه‌شد، اورا دیدوبااوسخن گفت، رسول‌خدا اورا[بخدا]دعوت‌نمود. سوید گفت: نوشتهٔ‌حکمت‌آمیزلقمان بامن همراه‌است. گفت پس‌آن را برمن عرضه کن. سویدآن را عرضه داشت ورسول خدا گفت: راستی که این، سخنی‌نیکواست، اما کلام خدا که درنزد من‌است ازآن نیکوتراست. آنگاه قرآن برای اوتلاوت کرد. سوید گفت: ای محمد راستی که این‌سخن نیکواست. سپس به‌مدینه باز گشت وچیزی نگذشت که بدست خزرجیان کشته‌شد. سپس چند نفری ازآنان نیز به‌مکه‌آمدند، آنان‌پسران عفراء بودند که بااسعدبن زراره‌تفاخر میکردند، پس رسول خداآنها رادید وبسوی خدا دعوت نمود وقرآن برآنها تلاوت کرد، مردی ازآنان‌بنام‌ایاس‌بن معاذ گفت: ای قوم من، بخداقسم این‌همان‌پیمبری است که یهودیان شمارا بآمدن‌او بیم میدادند، مبادادیگران پیش‌ازشما باوبگروند، پس‌اسلام آوردند ورسول خدا ازآنان برایمان بخدا ورسولش پیمان گرفت وسپس باز گشتند وداستان تازه رابقوم خود باز گفتند. اینان از رسول خدا خواسته بودند که مردی راازطرف خود برای‌دعوت مردم بکتاب خداباآنها بفرستند، پس رسول

خدا مصعب بن عمیررا نزدآنها فرستاد واوبر اسعد بن زراره فرودآمد ومردم را به خدای عزوجل دعوت می کرد واسلام رابآنها یاد میداد واو نخستین مهاجـرمدینه بود. سپس دوازده نفر ازانصارنزد رسول‌خدا به‌مکه آمدند واورادیدار کردند واینان اصحاب عقبهٔ اولی‌هستند پس بخداایمان آوردند ورسول خدا راتصدیق کردند وبـه مدینه بازگشتند. دراین هنگام سخن ازرسول‌خدابسیار گفته میشد واسلام درمدینه آشکارشده بود،درسال آینده گروهی ازاوس‌وخزرج به‌مکه آمدند وهفتاد مردودوزن بارسول خدا دیدار کردند واسلام آوردند واورا تصدیق کردند ورسول‌خدا ازآنان بیعت نساء گرفت، پس‌ازاوخواستارشدند که همراهشان به‌مدینه رود و گفتند هیچ مردمی ببدبختی‌امروزما گرفتار نیستند وشاید خدابواسطهٔ تومارافراهم سازد وامرما رااصلاح کندآنگاه کسی سرفرازترازما نخواهدبود، رسول‌خدا بآنان‌پاسخی‌نیکو داد وبه‌مدینه بازگشتند وقوم خودرا بسوی اسلام دعوت نمودند و اسلام تا آنجا در مدینه پیشرفت کرد که خانه‌ای‌ازخانه‌های انصارنماند جزآنکه نام‌رسول‌خدادرآن بنیکی برده می‌شد.

اینان ازرسول‌خدا خواستند که همراهشان به‌مدینه رود وبااوپیمان نهادند که علیه خویش و بیگانه وسیاه وسرخ اورا یاری کنند، پس‌عباس‌بن عبدالمطلب گفت: پدرومادرم فدای توباد بگذار تامن‌ازاینان پیمان بگیرم. رسول‌خدااین کاررا به‌عمو واگذاشت وعباس ازآنان عهدها وپیمانها گرفت که اوو کسانش را مانند جانهـا و کسان وفرزندان خویش نگهداری کنند ودر راه او باسیاه وسرخ بجنگند و علیـه خویش وبیگانه اورا یاری دهند ورسول خدا تعهد کرد که باین‌پیمان وفادار بماند و جای‌آنها نیزبهشت باشد.

هجرت رسول‌خدا ازمکه[1]

قریش بر کشتن رسول خدا همداستان شدند و گفتند امروز کسی نیست کـه

۱ـ ل ص: ۳۹.

اورا یاری کند وابوطالب هم مرده‌است ، پس همگی هماهنگ شدند که ازهر قبیله ای جوانی نورس بیاورند تا براوبتازند وچون یکنفراورا با شمشیرهای خودبزننـد و دیگر بنوهاشم رانیروی دشمنی با همهٔ قریش نخواهدبود .

چون رسول‌خدا ازاین امرخبریافت ودانست که تصمیم گرفته اند تا در شب موعود براوحمله برند ، هنگامی که هواکاملاً تاریك شد با ابوبکر بیـرون رفت . خدای عزوجل درآن‌شب به‌جبرئیل ومیکائیل وحی کرد که من‌یکی ازشمادونفررا محکوم بمرگ کرده‌ام، کدامیك حاضراست در راه رفیقش ازخود بگذرد؟ پس هردو زندگی رابرگزیدند وخدای بآن‌دو حی کرد که چرا مانندعلی‌بن‌ابیطالب‌نبودید؟ من میان اوومحمد برادری انداختم وعمریکی ازآندورا بیشتر قراردادم پس علی مرگ را برگزید وزندگی‌را برای‌محمد خواست‌ودربستراوخوابید، اکنون‌بزمین فرودآیید واورا ازدشمنش نگهداری کنید . پس‌جبرئیل ومیکائیل فرود آمدند و یکی‌ازآن دوبالای سرودیگری‌درپایین پای‌علی نشستند تااورا‌ازدشمنش‌پاسبانی کنند وسنگها را ازاوبدور دارند و جبرئیل میگفت : بخ بخ لك یابن ابیطالب،من مثلك یباهی‌الله بك ملائکة سبع سماوات ، «به‌به توراای پسرابوطالب کیست مانندتو؟خدا بواسطهٔ توبرملائکهٔ هفت‌آسمان مباهات می نماید . »

رسول خدا علی را برای خوابیدن دربسترش وپس‌دادن امانتهایی که نزد او بود درمکه گذاشت وبغاررفت‌ودرآنجاپنهان شد، قریش آمدند وعلی‌را دربسترمحمد یافتند و گفتند : پسرعمویت کجاست؟ گفت : باو گفتید ازشهرما برووااوازاین شهر بیرون رفت . پس‌رد پای اورا گرفتند وبراودست نیافتند وخداسرگردانشان‌ساخت چنانکه بردرغارایستادند و کبوتری‌برآن آشیانه نهاده‌بود، پس گفتند کسی‌دراین‌غار نیست . وباز گشتند .

رسول‌خدا ازغاربیرون‌آمده رو به‌مدینه‌نهاد و گذارش به ام معبد خزاعی افتاد

ونزد اومنزل کرد سپس راه خودرا درپیش گرفت تا به‌مدینه رسید.

تمام مدت اقامت رسول خدادرمکه ازبعثت تاهجرت به‌مدینه‌سیزده‌سال بود ،
وبروایت بعضی، قریش نمیدانستندرسول خدا بکدام طرف رفته است تـا آنکه آواز
هاتفی‌را ازبعضی‌ازکوههای مکه شنیدند که میگفت :

فان یسلم السعدان یصبح محمد   بمکة لایخشی خلاف المخالف

«پس اگر دوسعد اسلام آورند ، دیگر محمد درمکه از کارشکنی مخالفین بیم
نخواهد داشت .»

ابوسفیان گفت : سعدها که باشند ، سعد هذیم ، سعد تمیم وسعدبکر؟ پس در
شب آینده گوینده‌ای را شنیدند که میگفت :

فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصراً   و یا سعد سعد الخزرجین الغطارف

انیبا الـی داعـی الهـدی و تمنیـا   علـی‌الله فی‌الفردوس منیة عـارف

«ای سعد ، سعد اوس تویاورباش ونیزتوای سعد، سعد خزرجیان بزرگوار.
بازگردیدبدعوت کنندهٔ راه راست‌وآرزو کنیدازخدا دربهشت آرزوی خداشناسی‌را.»
پس‌قریش دانستند که به‌یثرب رفته‌است وهنگامی که رسول خداباَب بنی‌مدلج‌رسید
سراقة بن جعشم مدلجی ازپی اوتاخت و چـون باورسید ، رسول خدا گفت: اللهـم
اکفنا سراقة ، « خدایا شرسراقه را از سرما کوتاه کن.» پس‌دست وپای اسب‌اوبزمین
فرورفت وفریاد زد ای پسرابوقحافه بهمسفرت بگوتاازخدا بخواهد که اسبم رهـا
شودبخدا قسم اگرازمن خیری باونرسد ، بدی باونخواهد رسید. سراقه‌چون به‌مکه
بازگشت ، قضیهٔ خود را به‌قریش گفت‌و گفتند دروغ میگویی وبیش ازهمه ابوجهل
اورا تکذیب میکرد، پس‌سراقه گفت :

اباحکم والله لو کنت شاهداً   لامر جوادی اذتسیخ قوائمه

علمت ولم تشکک بان‌محمداً   رسول وبرهان فمن‌ذا یکاتمه

«ای ابوحکم بخدا قسم اگر هنگامی که دست وپای اسب من فرو میرفت تو هم تماشا میکردی دانسته بودی وشك نداشتی که محمد فرستادهٔ خداست ومعجزهٔ اورا نمی‌توان پوشیده داشت.»

ورود رسول خدا به مدینه[1]

رسول خدادرروز دوشنبه‌هشتم ربیع الاول و بقولی پنجشنبه‌دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد، آنروزخورشید درسرطان بود۲۳ درجه و۶ دقیقه، و ماه دراسد ۶ درجه و۳۵ دقیقه، وزحل دراسد ۲درجه، ومشتری درحوت ۶درجه در حال رجوع، و زهره دراسد ۱۳درجه، وعطارد دراسد۱۵ درجه. پس بر کلثوم بن هدم فرودآمدوچند روزی نگذشت که اومرد وبخانهٔ سعد بن خیثمه درمیان قبیلهٔ عمروبن عوف منتقل شد و چند روزی ماند. سپس نابخردان و منافقان بنی‌عمرو برسول خدا سنگ میپراندند وچون چنین دید گفت: ماهذاالجوار؟ «این‌چه پناه دادن‌است.» پس از میان آنان کوچ کرد وبرشترش سوارشدو گفت: خلّوازمامها، «مهارش‌را رها کنید» بهیچ طایفه‌ای ازانصارنمیگذشت جزآنکه‌می گفتند: ای‌رسول‌خدا برمافرودآی تا درمیان مردمی نیرومند وبسیارفرودآمده باشی. پس می گفت: خلّوا زمام‌الراحلة فانها مأمورة، «مهارشتررا رها کنید که خودش دستوردارد.» تاآنکه بردرخانهٔ ابو ایوب انصاری ایستاد وآنجا زانوبرزمین زد پس‌چوبی‌بپهلوی اوفرو کردندوازجای برنخاست ورسول خدا بخانهٔ ابوایوب فرودآمد وچند روزی نزداوماند وسپس به حجره های خویش منتقل گشت. بقولی شترش درجای مسجدخسبید پس‌پیاده شدو ابوایوب آمد وبارسفرش رابرداشت وبخانهٔ خویش برد وانصارازاوخواستارشدند تا برآنها واردشود، پس گفت: المرء مع رحله، «مرد با باروبنهٔ خویش‌است.» علی بن ابوطالب هم فاطمه دختررسول خدارا آورد وهنوزبا او ازدواج نکرده بود. علی‌شب را راه میرفت وروزرا پنهان بود تابه‌مدینه رسید وبارسول خدا فرودآمد. سپس‌دوماه

---

۱ ـ ل، ص: ۴۱.

پس ازورود ، رسول‌خدا فاطمه را باوتزویج کرد ، بااینکه گروهی ازمهاجران اورا ازرسول خدا خواستگاری کرده بودند وچون اورا بعلی‌داد بسخن آمدند، پس‌رسول خدا فرمود : مااناً زوّجته ولکن‌الله زوّجه ، «من فاطمه را به‌علی تزویج نکردم بلکه خدااوراتزویج کرد.» عباس بن‌عبدالمطلب هم‌زینب دختررسول‌خدا را به‌مدینه‌آورد وهنگام هجرت پیغمبر، زینب درطائف نزدابوالعاص بن[1] بشربن عبــدد همان ثقفی بود ،سپس‌عباس به‌مکه بر گشت . مهاجران ازمکه رسیدند ودرخانه‌های انصارفرود آمدند وانصارخانه ها ومالهای خویش راازآنان دریغ نداشتند .

واجب شدن روزه ونماز[2]

خدای عزوجل روزهٔ ماه رمضان را واجب ساخت ویکسال وپنج ماه وبقولی یکسال‌ونیم‌پس ازرسیدن‌پیغمبر به‌مدینه درماه‌شعبان‌قبله بسوی مسجدالحرام گردانده شد وخدای‌عزوجل نازل کرد: قدنری‌تقلّب وجهك فی‌السماء فلنولّینك قبلةترضاها فولّ وجهك شطرالمسجدالحرام[3] ، « همانا گردش روی تورا درآسمان می‌بینیم ، و البته تورا بقبله ای کـه آنرا می‌پسندی خواهیم گردانید ، پس روی خودرا بسوی مسجدالحرام بگردان.» فاصلهٔ میان واجب‌شدن روزهٔ ماه رمضان و گشتن‌قبله‌بسوی کعبه ، سیزده روزبود. وبعضی روایت کرده‌اند که رسول‌خدا درمسجد بنی‌سلمه‌نماز ظهرمیخواند وچون دو رکعت‌بجای‌آورد دستور گشتن قبله بسوی کعبه براو نازل شد ، پس‌چرخید تا روی خودرا بسوی کعبه گردانید وآن مسجد «مسجدالقبلتین» نامیده شد . ومسجدی باخشت بنانهاد و سقف‌آن‌را با چوب خرما پوشانید و بــاو گفته شد : ای رسول خــدا کاش مسجد را وسعت میدادی کـه مسلمانان بسیار شده‌اند . گفت : لا ، عرش کعرش موسی[4] ، « نه ، سایبانی چون سایبان موسی . » و غلامی از عباس که او را « کلاب » می گفتند ، منـاره‌ای برای مسجد ساخت با

---

۱ ـربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی . ۲ ـ ل، ص۴۲ .
۳ـ س۲، ی۱۴۴ . ۴ ـ ظ : عریش کعریش موسی .

اینکه درزمان رسول خدا مسجد رامناره ای نبود، دراول بلال اذان میگفت وسپس ابن ام مکتوم هم بااواذان گفت وهر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت وچـون نماز بپا میشدیکی اقامه میگفت .

واقدی روایت کرده که بلال پس‌از گفتن اذان بردرخانهٔ رسول‌خدا می‌ایستاد ومی گفت: ای فرستادهٔ خدا ، نماز. حیّ علی‌الصلوة، حیّ علی‌الفلاح .

آنچه ازقرآن در مدینه نازل شده‌است[1]

سی‌ودو سوره ازقرآن درمدینه بررسول‌خدا نازل‌شد ، نخست «ویل‌للمطففین» وسپس‌بترتیب سورهٔ بقره، سورهٔ انفال، سورهٔ آل‌عمران، حشر، سورهٔ‌احزاب، سورهٔ نور ، ممتحنه ، انافتحنا لك ، سورهٔ نساء ، سورهٔ حج ، سورهٔ حدید ، سورهٔ محمد ، هل‌اتی علی‌الانسان ، سورهٔ طلاق ، سورهٔ لم یکن ، سورهٔ جمعه ، تنزیـل سجده ، مؤمن ، اذا جاءك‌المنافقون ، مجادله ، حجرات ، تحریم ، تغابن ، صف ، مائـده ، براءه ، اذاجاء.نصرالله والفتح ، اذا وقعت‌الواقعة ، والعادیات ، معوّذتین هردوباهم.

آخرین قسمتی که ازقرآن نازل شد این دوآیه بود : لقد جائکم رسول من انفسکم عزیزعلیه ماعنتم، تاآخرسوره [2] و بقولی دیگراین آیه: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت‌لکم الاسلام دینا [3] وروایت صحیح وثابت‌وروشن همین است ونزول این‌آیه روزنصب امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب صلـوات‌الله علیه درغدیرخم بوده‌است . وبقولی‌درآخرهمه این آیه نازل شد : واتقوایوماً ترجعـون فیه الی‌الله . [4]

ابن عباس گوید که هر گاه جبرئیل وحی بررسول خدا فرود می‌آورد ، باو می گفت : این‌آیه را درفلان جای فلان سوره بگذار . وچون «اتقوا یوماترجعون

۱ـ ل: ص۴۲. ۲ـ س توبه، ی۱۲۸-۱۲۹ . ۳ـ س مائده ، ی۳. ۴ـ س‌بقره، ی۲۸۱.

فیه‌الی‌الله[1]» براو نازل‌شد، گفت : آن‌را درسورهٔ بقره بگذار. ابن‌مسعود گفته است که قرآن بامرونهی و بیم دادن و نوید دادن فرود آمد. و جعفربن محمد علیه‌السلام گوید : قرآن بحلال وحرام ومواریث واحکام وداستانها وتاریخ وناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه ومواعظ ومثلها وظاهروباطن وخاص وعام نازل گردید.

رسول خدا انتظارمی‌برد وآمادهٔ نبرد میشد تا آنکه خدای عزوجل این آیه‌را نازل کرد : اذن للذین یقاتلون بانهم ظلمواوان‌الله علی نصرهم لقدیر[2]، « بکسانی که مردم بنبردآنها برخواسته‌اند ، رخصت داده شد (که نبرد کنند) چه آنان ستم شده‌اندوهماناخدابریاری آنان‌توانااست.»ونیز آیه‌ای که‌بعدازاین آیه‌است‌وخدادستور داد که: فقاتل فی‌سبیل‌الله لاتکلّف الانفسك، الی آخرالآیة[3]«پس درراه‌خدانبرد کن، جز برخویش‌مکلف‌نیستی، تاآخرآیه.» پس‌یك‌مرد ازمؤمنان باده‌نفرازمشرکان برابر شمرده می‌شد تاآنکه خدا این‌آیه را فرستاد . الآن خفّف‌الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مأة صابرة یغلبوا مأتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین[4]، « اکنون خدا تکلیف شما راسبك نمود ودانست که در شما ناتوانی است ، پس‌اگر صد نفرشکیباازشما باشند بردویست نفرپیروزآیند واگرهزارنفرازشماباشند بردو هزار پیروز گردند.»

خدا ازآسمان شمشیری درغلاف برپیمبرش فرستاد وجبرئیل باو گفت : پروردگارت‌تورا می‌فرماید که باین‌شمشیرباقومت نبردکنی تاآنکه بگویند : لااله الاالله، واینکه تو پیامبرخدایی و هرگاه چنین کردند خونها ومالهاشان جز برای مستحق آنها حرام خواهد بود وحساب آنان برخداست.

پس‌نخستین‌سریّه‌ای که‌رفت واولین پرچمی که دراسلام بسته شد برای حمزة ابن عبدالمطلب بود وما آن‌وجز آن‌را درهمین کتاب خود پس‌ازانجام یافتن‌غزوه هایی

۱ـ س ۲ ، ی ۲۸۱ . ۲ـ س حج ، ی ۳۹ . ۳ـ س نساء ، ی ۸۴ . ۴ـ س انفال ، ی ۶۶.

که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم داشته است ، ذکر کرده ایم .[1]

جنگ بزرگ بدر[2]

جنگ بدر هجده ماه پس از رسیدن پیغمبر به مدینه، در روز جمعه سیزده شب بپایان رمضان مانده بانجام رسید و باعث پیشامد آن ، چنان بود که ابوسفیان بن حرب به سرپرستی کاروانی از قریش که حامل کالاها و خواسته هایی بود ، از شام رسید پس رسول خدا بیرون رفت تا سرراه را بر او بگیرد و فرستادهٔ ابوسفیان ضَمضم بن عمرو غِفاری به مکه نزد قریش آمد و اعلام خطر کرد پس آمادهٔ کارزار گشته باشتاب رو براه نهادند ، ابوسفیان راه را رها کرد و کاروان را رهایی داد و از آنسو قریش که شمارهٔ آنها هزار مرد و بقولی نهصد و پنجاه مرد بود ، آمادهٔ نبرد با رسول خدا روی آور شدند و روزی ده یا نه شتر می کشتند ، پس ابوجهل بن هشام ده شتر کشت ، وامیة بن خلف جُمحی نه شتر ، وسهیل بن عمرو ده شتر ، وعتبة بن ربیعه ده شتر ، وشیبة بن ربیعه نه شتر ، ومنبّه ونبیه سهمی پسران حجاج ده شتر ، وابوالبختری عاص بن هشام اسدی ده شتر . وحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ده شتر ، وعباس بن عبدالمطلب ده شتر . بقولی عباس در روز جنگ شتر کشت و دیگها بر گردانده شد ، واو همچون اسیر با کراهت بیرون آمده بود · عبدالله بن عباس گفت : پدرم در حال اسیری خوراك داد و پیش از او هیچ اسیری خوراك نداد . وابن اسحاق روایت کرده است که حکیم بن حزام هم از خوراك دهندگان بود وابولهب که بیمار بود ونتوانست بیرون رود آنانرا بچهار هزار درهم کومك داد وبقولی ابولهب با عاص بن هشام مخزومی قمار زد وخود او را برد پس بجای خود همورا به قریش تسلیم کرد .

رسول خدا با سیصد وبقولی نود مرد بیرون رفت که از جمله هشتاد ویك نفر از مهاجران و دویست وسی ودو مرد از انصار بودند ، با رسول خدا دو اسب بود ، اسبی از

۱ـ مغازی وسرایای رسول اکرم در طبقات ج۲ ملاحظه شود. ۲ـ ل، ص۴۵.(درسال دوم، سنة الامر) .

زبیر بن عوّام واسبی ازمقداد بن عمرو بهرانی وبقولی اسبی از مَرثد بن ابی مرثد غنوی. ونیز با او هفتاد شتر بود پس روز جمعه دهم ماه رمضان برخورد کردند وازمسلمانان چهارده مرد بشهادت رسید ، از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد کشته و هفتاد مـرد از آنان دربند شدند پس رسول خدا فرمود تا دو نفر ازاسیران یعنی عقبة بن ابی معیط بن عمرو بن امیه، ونضر بن حارث بن کلدة بن عبد مناف بن عبدالدار را گردن زدند واز شصت وهشت مرد فدیه گرفت ، عباس بن عبدالمطلب فدیهٔ خود و دو برادر زاده‌اش عقیل بن ابیطالب ونوفل بن حارث وفدیهٔ هم پیمان آندو ازبنی فهررا پرداخت .

عباس بر رسول خدا گفت : مرامالی نیست پس بگذارتا از مردم گدایی کنم . فرمود : مالی که آن را به ام الفضل یعنی همسرش لبابهٔ هلالیه دختر حارث دادی وباو گفتی این ذخیره باشد ، کجاست ؟ عباس گفت گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی، بخدا قسم ازاین رازجزمن واو کسی اطلاع نداشته است. پس خودرا بهفتاد اوقیه، ودو برادرزاده‌اش را بهفتاد اوقیه ، بازخرید .

ودر آن شبی که عباس اسیر بود ، رسول خدا فرمود : امشب نالهٔ عباس عموی من که دربند است مرا بیدارداشته است . عباس اسلام آورد و به‌مکه بر گشت واسلام خودرا پوشیده می‌داشت. ابولهب چند روزپس ازجنگ بدریانه روزپس ازرسیدن خبر جنگ بآنان ، بدرود زندگی گفت ونخستین کسی که به مکه رسید وخبر قریش و کشته‌های آنها راآورد ، عمرو بن جحدم فهری بود .

خدای پیامبر خودرا سرفراز کرد وسرفرازان قریش کشته شدند ، پس عرب نمایندگان خودرا نزد رسول خدا فرستادند، وربیعه باکسری جنگید ونبرد آنان در «ذی قار» بود پس گفتند: برشماباد بشعارتهامی. پس فریاد زدند: یامحمد یامحمد . ولشکریان کسری را شکست دادند و کشتند . پس رسول خدا گفت : الیـوم اول یوم انتصفت فیه‌العرب من‌العجم وبی نصروا ، «امروزنخستین روزی است که عرب

ازعجم داد گرفت ، و بواسطهٔ من یاری شدند. » روز ذی قار چهار یا پنج ماه پس از جنگ بدر بود .

رسول خدا درمدینه قربانی کرد ومردم دردوعیدشان بنماز گاه رفتند وپیش‌از این بیرون نرفته بود . عصای کوچکی پیش‌روی پیغمبر بود و درمصلّی بادست‌خود دو گوسفند وبقولی یك گوسفند سر برید وازراهی رفت و از راهی دیگر باز گشت .

جنگ احد[1]

جنگ احد یکسال پس‌ازبدر درشوال بود . قریش‌فراهم شدند و برای‌خون‌خواهی کشته های بدرخود آماده گشتند وبمالی که ابـوسفیان‌آورده بود کومـك جستند و گفتند : چیزی ازآن را جزدرجنگ محمد مصرف نکنید ، پس عباس بن عبدالمطلب خبرآنها رابررسول خدانوشت ونوشته رابامردی ازجهینه‌فرستادوپیغمبر هم یاران خودرا ازقضیه‌آگاه ساخت .

مشرکان که شمارهٔ آنان سه هزار و فرمانده آنها ابوسفیان بن حرب بود از مکه بیرون‌آمدند، ورأی رسول خداآن بود که ازمدینه بیرون نرود چه‌درخـواب دیده بود که شمشیراورا شکافی‌است وشتری را برای اوسرمی برند وخوددست‌خویش را درزرهی محکم درآورد ، محمد این خواب راچنان تعبیر کرد که جمعی ازیاران او کشته می شوند ومردی ازخاندانش بشهادت می‌رسد وزره همان‌مدینه است .

پس‌انصاررأی دادند که بیرون رود وچون جامهٔ جنگ پوشید ، انصار امر را بخود او وا گذاشتند و گفتند ازمدینه بیرون نمی‌رویم ، فرمود : الآن و قـد لبست لأمتی والنبی اذا لبس لأمته لا ینزعها حتی یقاتل ویفتح‌الله علیه ، « اکنون که زره پوشیده‌ام ! بااینکه پیغمبرهر گاه زرهش راپپوشد ، آن را درنیاورد تانبرد کندوخدا

۱ـ ل ؛ص۴۷. (درسال سوم : سنةالتمحیض).

باو پیروزی دهد.»

پس بهمراه مسلمانان که هزار مرد بشمار آمدند بیرون رفت تا به احد آمدند ومشرکان هم رسیدند ونبردی سخت کردند، پس حمزة بن عبدالمطلب شیرخدا و شیررسولش کشته شد، وحشی غلام جبیر بن مطعم زوبینی باو انداخت، وحمزه افتاد و هند دختر عتبة بن ربیعه اورا مثله کرد وجگرش راشکافت وپاره‌ای از آن را گرفت وجوید وبینی حمزه را نیز برید. پس رسول خدا سخت براو بیتابی کرد و گفت: لن اصاب بمثلك، «هرگز بمصیبتی مانند مصیبت تو گرفتار نخواهم شد.» وهفتاد و پنج تکبیر براو گفت. مسلمانان بهزیمت رفتند چنانکه رسول خدا تنها ماند وجز سه نفر یعنی علی و طلحه وزبیر با او باقی نماندند ومنافقان گفتند محمد کشته شد. وعبدالله بن قمئه بدو (سنگ) انداخت که درروی او اثر کرد، وخالد بن ولید که فرمانده میسرهٔ مشرکان بود، ناگهان ازشکاف کوه تاخت آورد وعبدالله بن جبیر را با گروهی ازتیراندازان مسلمانان که رسول خدا آنان را بر آن شکاف گماشته بود، کشت ومیان لشکر رسول خدا درآمد وشکست مسلمین ازهمین بود. خدای متعال گفته است: اذتصعدون ولاتلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم[1]، «هنگامی که سخت پا بگریز نهادید و بهیچ کس توجه نمی کردید وپیمبر ازپشت سر شما رامی خواند.» وخدا در آیه‌هایی از کتاب خود مسلمانان را مورد ملامت قرارداد، شصت وهشت مرد ازمسلمانان و بیست ودو مرد ازمشرکان کشته شدند سپس مشرکان بازگشتند وخدا جمعشان را پراکنده ساخت.

یکنفر یهودی آمد وبر در برجی که زنان در آن بودند ایستاد، حسّان بن ثابت نیز بازنان بود پس یهودی فریاد زد: امروز جادوگری باطل گشت. سپس آغاز بالا رفتن نمود پس صفیّه دختر عبدالمطلب گفت: ای حسان بسوی اوفرود رو، پس گفت خدایت رحمت کند ای دختر عبدالمطلب، اگر من از کسانی بودم که با گردان

۱- س آل عمران، ی ۱۵۳.

درافتند ، همراه رسول‌خدامی‌رفتم ونبرد می کردم. پس‌صفیه شمشیروبقولی‌عمودی رابر گرفت وبریهودی نواخت واورا کشت سپس گفت : پائین رووسلاح وجامه‌اش‌را بکن . گفت : مرانیازی بسلاح وجامه‌اش نیست . و روایت شده‌است که رسول‌خدا درروزاحد برای صفیه سهمی قرارداد .

چون فردای روزاحد شد ، رسول خدا فرمان داد وبا دردمندی که داشتند و زخمها که برداشته‌بودند ، بیرون رفتند ورسول‌خدا نیزبیرون رفت تابه‌حمراءالاسد رسید سپس به‌مدینه بازگشت ودشمنی را دیدارنکرد ، اینان همان کسانی‌هستند که پس‌اززخم وجراحتی که بدانها رسید ، خدا ورسولش رااجابت نمودند .

جنگ بنی نضیر[1]

سپس‌جنگ بنی‌نضیر ،چهارماه بعد ازاحد، پیش‌آمد وآنان طایفه‌ای ازجذام بودند جز آنکه یهودی شدند ودر کوهی بنام « نَضیر» فرودآمدند و بنام‌آن نامیده شدند وهمچنین (بنی) قریظه .

رسول‌خداپس‌ازفرستادن کسی‌برای کشتن کعب‌بن‌اشرف‌یهودی که میخواست بارسول خدا نیرنگ کند ، نزد آنان فرستاد که از خانه‌هـای خود بیرون روید و مالهای خویش‌را رهاسازید . پس‌عبدالله بن ابیّ بن سلول‌ویاران منافقش نزد آنـان فرستادند که بیرون نروید چه ماشما را یاری می کنیم . پس‌بیرون نرفتند. آنگاه رسول خدا بعد ازعصر بسوی‌آنان رهسپارشد وبا آنها نبرد کرد و گروهی ازایشانرا کشت وعبدالله بن ابی [بن] سلول و یارانش یاریشان نکردند ، پس‌چون دیدند که نیروی جنگ رسول خدا را ندارند ، خواستارصلح شدند وباآنهاسازش نمود که از سرزمین خویش بیرون روند وآنچه ازباروبنه شان ، شتربکشد بردارند لیکن‌باخود طلاونقره واسلحه‌ای‌بیرون نبرند، پس‌به‌شام کوچیدند وسلام‌بن[...] ویامین‌نضیری اسلام‌آوردند وغنیمتهاشان ویژۀ رسول خدا بود پس‌آنها را درمیان مهاجران‌وتنهـا

۱ــ ل : ص ۴۹. (در سال چهارم: سنة‌الترفیه)

دو نفر از انصار یعنی ابودجانه وسهل بن حنیف که اظهار نیازمندی کردند، بخش کرد.
در این غزوه بود که مسلمانان شراب نوشیدند ومست شدند پس حرمت شراب فرود آمد.

جنگ خندق[1]

سپس در سال ششم، پنجاه وپنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه، غزوهٔ خندق که روز احزاب باشد پیش آمد. قریش نزد یهود ودیگر قبیله ها فرستادند و آنهارا بر جنگ با رسول خدا وادار می نمودند. پس مردمی از قریش در جایی بنام «سَلع» فراهم آمدند وسلمان فارسی به‌رسول خدا پیشنهاد کرد که خندقی بکنند، پس خندق راحفر کرد وبرای هر قبیله‌ای اندازه‌ای قرارداد که تا آنجا بکنند ورسول خدا خود همراه آنان می کند تا از کندن خندق فارغ شد وبرای آن درهایی قرارداد وازهر قبیله‌ای مردی بپاسبانی بر درها گماشت وزبیر بن عوّام را فرماندهشان ساخت و اورافرمود که اگر نبردی پیش آید، نبرد کند.

عدهٔ مسلمانان هفتصد مرد بودند و مشرکان هم رسیدند و از کار خندق در شگفت شدند و گفتند عرب این کاررا نمی‌شناخت. پنج روز بماندند وروز پنجم که شد، عمرو بن عبدود وچهار نفر ازمشرکان: نوفل بن عبدالله بن مغیرهٔ مخزومی، و عکرمة بن ابی جهل، وضرار بن خطاب فهری وهبیرة بن ابی‌وهب مخزومی، بیرون آمدند. پس علی بن ابیطالب علیه‌السلام بسوی عمرو بن عبدود بیرون آمد وبا او نبرد کرد واو را کشت و دیگران گریختند. اسب نوفل بن عبدالله بن مغیره اورا برو درانداخت، پس علی خودرا رساند واورا کشت.

خدا بر مشرکان بادی وتاریکیی‌را فرستاد پس گریزان بازگشتند بی آنکه بچیزی توجه کنند تا آنجا که ابوسفیان بر شتر دست بستهٔ خود سوار شد وچون خبرش به‌رسول خدا رسید، گفت: پیرمرد بشتاب گرفته شد. بروایت بعضی سه روز بود که

---

۱ ـ ل: ص ۵۰. (در سال پنجم: سنةالأحزاب)

جنگ بتیراندازی می گذشت وشمشیرزدن ونبرد تن بتن در کارنبود وروزسوم چنان پیوسته بود که نمازظهر ونمازعصر ونمازمغرب ونماز عشای آخرفوت شد، پس رسول خدا گفت: شغلونا عن الصلوة ، ملأ الله بطونهم وقبورهم ناراً. «ماراازنماز بازداشتند، خدا شکمها و گورهاشان را پر آتش کند.»

سپس بلال را فرمود که اقامهٔ نماز گفت ونمازظهر ، سپس عصر، سپس مغرب سپس عشارا خوانـد و این پیش از آن بود که براونازل شود : فان خفتم فرجـالا اورکباناً [۱] ، «پس اگر بیم داشتید، پس پیادگان یاسوارگان.»

در این جنگ نفاق آشکار شد و منافقان گفتند : ای محمد نوید کاخهای خسروو قیصرمی دهی وحال آنکه یکی از ما برقضای حاجت توانایی ندارد ، ایـن نیست جزفریب. پس خدای عزوجل سورهٔ احزاب رافرستاد وقصهٔ احزاب رادرآن باز گفت .

قومی ازیهود از جمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی‌الحقیق نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که ای محمد « الم » نازل شده است ؟ گفت : آری . گفتند آنرا جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است ؟ گفت : آری . حیی بن اخطب گفت : خدا پیامبری را نفرستاده است مگر آنکه اندازهٔ زمامداری اورا باو اعلام کرده است ، پس الف یك ولام سی و میم چهـل و جمع آن هفتاد و یکسال است . آیا جز این‌هم هست ؟ گفت آری ، المص. گفت : این سنگین تر ودرازتر است، الف یك ولام سی و میم چهل وصاد شصت است [۲] و اینهاصدوسی‌ویك‌میشود. آیاجز اینهم هست ؟گفت :آری ، الر . گفت : این سنگین تر و درازتر است ، الف یك ولام سی و راء دویست است ، و اینها دویست وسی ویك می‌شود ، پس آیـا جز این هم هست ؟ گفت : آری ، المر . گفت این سنگین تر و درازتر است ، الف یك و لام سی ومیم چهل وراء دویست است ، واین دویست وهفتاد ویك میشود ، راستی کـه ای محمد امرتوبرما درهم وبرهم شده ونمی دانیم که آیا اندك داده شدی یابسیار ،

۱- س بقره، ی۲۳۹. ۲- بحساب ابجد مغربیها (ر.ك. احتجاج بحار).

وشایدالم‌والمص‌والر والمر به‌تو داده‌شده‌است واینهاهفتصد[وشصت] وچهارسال‌است .

روزخندق ازمسلمانان شش نفروازمشر کان هشت نفر کشته شد.

جنگ بنی قریظه[1]

سپس بدنبال خندق جنگ بنی قریظه پیش آمد و اینان طایفه‌ای از جـذام برادران نضیرند و گفته می‌شود که یهود شدنشان درروز گار عادیا بن سموئل بود ، سپس در کوهی بنام « قُریظه» فرودآمدند وبآن نسبت داده شدند و بقولی «قریظه» نام نیای آنهاست .

میان اینان ورسول‌خدا قرارصلحی بود پس آن راشکستند وباقریش پیوستند. پس سعد بن معاذ وعبدالله‌بن رواحه وخوّات بن جبیررا پیش آنها فرستاد تاپیمان را بیادشان آوردند لیکن پاسخی زشت دادند . پس‌چون قریش روزخندق‌درهم شکسته شدند ، رسول خدا علی را خواست وباو گفت : پرچم مهاجران رابسوی بنی قریظه پیش بر، و گفت : شما راسو گندمیدهم که نماز عصررا جزدربنی قریظه نخوانید، و دراز گوشی ازخود را سوارشد وچون نزدیك آنان رسید علی‌بن ابیطالب اورادیدار کرد و گفت : ای‌رسول‌خدا، نزدیك مرو! پس گفت گمان‌میکنم اینان بد گفته اند. گفت: آری ای‌رسول‌خدا،و گفته میشود که بااشارهٔ دست‌چنین وچنان گفت، پس کوه شکافته شد تا اورا دیدند و گفت : ای پرستش کنند گان طاغوت،ای روهای میمونها وخو کها ، خدا باشما بکند و کرد . پس گفتند : ای ابوالقاسم تو که نا سزا گـو نبوده‌ای! پس‌شرم کرد وبپشت‌باز گشت، کسی ازمهاجران‌ازرسول‌خداوانماند وعموم انصاررا باز گردانید پس از بنی قریظه کشت، سپس بقلعه‌ها پناه بردند ورسول خدا چند روزی آنان را محاصره کرد تابداوری سعد بن معاذ انصاری تن‌دادند ، سعددر حال‌بیماری حاضرشد وباو گفتند: بگوای‌ابوعمرو ونیکی کن. پس گفت:سعدراآن

---

۱ ـ ل : ص۵۲

هنگام رسیده است که اورا درراه خداملامت سرزنش کننده‌ای نگیرد آیا بحکم من تن داده‌اید؟ گفتند: آری. [سپس گفت] حکم دادم که‌مردان جنگی ایشان کشته‌شوندوزنان وفرزندانشان اسیر گردندوخواسته هاشان برای مهاجران باشد نه انصار. پس‌رسول خدا گفت: لقد حکمت بحکم‌الله من‌فوق‌سبع السماوات، «راستی بحکم خدااز بالای هفت آسمان، حکم کردی.» سپس آنان را ده ده پیش داشت و گردن زد وشماره شان هفتصد وپنجاه نفربود، پس رسول خدا بازگشت واز آنها شش دخترك بر گزید و بر بینوایان بنی‌هاشم بخش کرد وبرای خویش هم یکی‌ازآنـان بر گرفت که نامش ریحانه بود. خواسته‌های بنی قریظه وزنانشان بخش شد وبخش سواره وپیاده‌اعلام گشت‌پس سواره دوبخش می گرفت وپیاده یك بخش واین اول غنیمتی‌بود که بخش سواره درآن اعلام شد، واسبها سی‌وهشت اسب بودند.

غزوهٔ بنی‌المصطلق[1]

سپس غزوهٔ بنی‌المصطلق‌ازخزاعه، پیش‌آمد، رسول خدادر «مُریسیع» بآنان برخورد وآنها را شکست داد واسیر گرفت واز کسانیکه دراین جنگ اسیرشدند، جویریه دختر حارث‌بن ابی ضراربود که پدروعموشوهرش کشته شدند ودر بخش ثابت بن قیس بن شمّاس خزرجی‌افتاد پس بااوقرار بازخرید گذاشت واونزد رسول خداآمد ودربازخریدخود کومك خواست. رسول خدا پول بازخریدش را پرداخت واورا بزنی گرفت وکابین‌اورا آزادیش قرارداد. پس‌ازاسیران بنی‌المصطلق کسی‌نزد اونماند مگر آنکه آزادش کرد وچون‌رسول‌خدا جویریه رابزنی گرفته بود، زنانی را که میان‌آنها بود بزنی گرفتند. دراین جنگ بود که دروغگویان دربارهٔ عایشه گفتند آنچه گفتند، پس خدا بی گناهی اورا نازل کرد. اوبرای کاری عقب مانده بود که صفوان بن معطّل سلمی رسید واورا برشترش سوار کرد ومهارشتررا کشید، پس کسانی دربارهٔ اوبهتان زدند. ورسول خدا حسّان بن ثابت ومسطح بن أثاثـه و

1 ـ ل: ص ۵۳.

عبدالله بن ابی بن سلول همانکه معظم آن را در عهده داشت [۱] وحمنه دختر جحش خواهر زینب دختر جحش را تازیانه زد وبنی مصطلق باسلام درآمدند واسلام خودرا نزد رسول خدا پیام دادند، پس ولید بن عقبة بن ابی معیط رابرای گرفتن زکاتهاشان فرستاد، واونزد رسول خدا بازگشت [۲] وخدااین آیه رافرستاد : یاایهاالذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین، [۳] «ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، اگرفاسقی شما را خبری داد، پس رسیدگی کنیدتامبادا بنادانی برمردمی بتازید وبرآنچه کرده‌اید پشیمان گردید.»

غزوهٔ حدیبیه [۴]

سپس غزوهٔ حدیبیه بود ، رسول خدا درسال ششم همراه مردمی بقصد عمره بیرون رفت وبرای کعبه هفتاد شترقربانی همراه برد ویارانش نیزشترانی بردند و مسلح بیرون شدند ، پس قریش اورا از کعبه بازداشتند ، گفت بقصد نبرد بیرون نیامده‌ام وتنها آهنگ زیارت این خانه دارم . ورسول خدا درخواب دیده بود که به خانه درآمد وسرتراشید و کلید را گرفت . پس قریش، مِکرز بن حفص راپیش او فرستادند لیکن رسول خدااز سخن گفتن بااوامتناع کرد و گفت : هذا رجل فاجر ، «این مردی نابکاراست.» دیگر بار حُلیس بن علقمه ازبنی حارث بن عبد مناة رانزد او فرستادند واوازقومی اهل زهد وعبادت بود، وچون شتران قربانی کعبه را دید که کرکهای خودرا خورده است ، بازگشت و گفت : ای گروه قریش من چیزی دیدم که بازداشتن آن از کعبه روانیست. پس عروة بن مسعود ثقفی رافرستادند وبارسول خدا سخن گفت ورسول خدا باو گفت : یا عروة، افی الله ان یصدّ هذاالهدی عن هذا البیت ، «آیا خدایی است که این شتران قربانی ازاین خانه باز گردانده شود ؟» پس

۱ــ ر.ك. سورهٔ نور، ی ۱۱ . ۲ـ وبدروغ گزارش دادکه آنان ازدادن زکات امتناع ورزیدند. ورسول خدا درخشم شد وخواست بجنگشان رود . ۳ـ س حجرات، ی ۶ . ۴ ـ ل : ص ۵۴ . (در سال ششم : سنةالاستیناس) .

عروة بن مسعود نزدشان برگشت و گفت : بخدا قسم مانند محمد در آنچه برای آن آمده است ، ندیدم . پس سهیل بن عمرو را پیش او فرستادند و او با رسول خدا سخن گفت و نرمی بخرج داد و گفت : سال آینده سه روز مکه را برای تو آزاد میگذاریم. پس رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت و قرارداد صلح سه ساله رامیان خود نوشتند وچون نوشته‌شد: بسم الله الرحمن الرحیم، من محمد رسول الله، در این باره نزاعی میان آنها در گرفت تا نزدیك شد که بجنگ بیرون شوند ، سهیل بن عمرو ومشرکان گفتند اگر میدانستیم که پیامبر خدایی، باتو نبرد نمیکردیم. ومسلمانان گفتند: آن را محو مساز. پس رسول خدا فرمود تا بازایستند وعلی را فرمود که نوشت: بسمك اللّهم، من محمد بن عبدالله [1] و گفت : نام من ونام پدرم، پیامبری مرا ازبین نمی برد . وشرط کردند که سال آینده مکه را سه روز برای پیغمبر خلوت کنند واز آن بیرون شوندتا او با سلاح سواره بآن درآید وقرار صلح میان آنان سه‌سال است که نباید کسی ازیاران رسول‌خدارا آزاردهند ویا اورا ازورود مکه بازدارند، ونیز هیچیك ازیاران رسول‌خدا، کسی‌از آنان را آزار نخواهد داد.

نوشته دردست سهیل بن عمرو نهاده شد ورسول خدا مسلمانان را فرمود که سر بتراشند وشتران قربانی خودرا دربیرون حرم بکشند . لیکن آنان نپذیرفتند و بیشتر مردم راشبهه‌فرا گرفت. پس رسول خداسر تراشید وقربانی کردوسپس مسلمانان سرتراشیدند وقربانی کردندورسول‌خدابه‌مدینه بر گشت، آنگاه‌درسال آینده بیرون آمد، وآن «عمرة القضاء» است، پس باسلاح‌سواره برشتری به‌مکه درآمدوقریش مکه‌را سه روزبدو واگذاردند ، و حویطب بن عبدالعزی را در آن بجای گذاشتند ، رسول خدا رکن راباتعلیمی خود استلام کرد وخدا بحق،خواب را برپیمبرش راست گفت

۱ـ حاشیهٔ اصل : سپس رسول‌خدابه‌علی‌گفت: توراهم چنین پیشامدی‌است. یاهرطورکه‌گفت، وهمانچه گفت پیش‌آمد، ومصنف چون بنای اختصارداشته‌آن را ذکرنکرده است .

(راست گردانید)[۱] پس ازسه روزازمکه بیرون رفت وباهمسرش میمونه دختر حارث هلالی درسر ف عروسی کرد . قریش پیمان شکنی کرده مردی ازخزاعه از کسانی را که درپیمان رسول‌خدا درآمده بودند کشتند .

غزوهٔ خیبر[۲]

سپس درآغاز سال هفتم ، غزوهٔ خیبر بود ، پس قلعه های آنها را که شش قلعه بود: سُلالم ، قَموص ، نطاة ، قصاره، شق ومربطه[۳] گشود ، دراین قلعه‌ها بیست‌هزار مرد جنگی بود ویکایك آنها را گشود، مردان جنگی را کشت وزنان و کودکان را اسیر گرفت . قموص ، همان قلعه‌ای که مرحب پسر حارث یهودی درآن بود ، از سخت ترین ودشوارترین دژها بود. پس رسول‌خدا گفت : لادفعنّ الرایةغدا ان شاءالله الی رجل کرّار غیرفرّار یحب‌الله و رسولـه و یحبه‌الله ورسولـه لاینصرف حتی یفتح الله علی یده ، « خدا بخواهد فردا پرچم را بمردی بسیار حمله کننده نه گریزنده ، دهم که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارنـد ، باز نمیگردد تا خدا بردست او بگشاید . » آنگاه آن را به علی داد ، علی مرحب یهودی را کشت و درِ قلعه را که سنگی بود بدرازای چهار ارش، درپهنای دو ارش، در بلندی یك ارش ازجا کند . علی بن ابیطالب آن را پشت سرش انـداخت و بقلعـه درآمد و مسلمانان نیز وارد قلعه شدند . جعفر بن ابوطالب درآنروز از حبشه رسید پس رسول خدا باستقبال او برخاست ومیان دودیده‌اش را بوسید و سپس گفت : والله ما ادری بایّهما انا اشدّ سروراً ، بفتح خیبرام بقدوم جعفر ، « بخدا قسم نمیدانم به کدام یك ازاین دو پیش آمد خوشحال ترم ، بفتح خیبر یا برسیدن جعفر.» صفیه‌دختر حیی بن اخطب را بر گزید و او را آزاد کرد و بزنی گرفت وزنان ومردانشان دیه‌های

۱ـ مروج، ج ۲، [illegible] ۲ـ [illegible] ص ۶۵۵ (در سال هفتم : سنة الاستيلاء) ۳ـ دیگران بجای قصاره و مربطه ، [illegible] وطیح را ذکر کرده‌اند .

خرما و گندم وجو را میان بنی‌هاشم بخش کرد، سپس میان همهٔ مردم بخش نمود. وچون از بیچارگی ونیازمندی وسختی و قحطی اهل مکه خبریافت، برای آنان با عمرو بن امیهٔ ضمری مقداری بیش یا کم طلا فرستاد و باو فرمود که آن را به‌ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیة بن خلف وسهیل بن عمرو بسپارد وسه بخش سه بخش پراکنده‌اش سازد، پس صفوان بن‌امیه وسهیل بن عمرواز گرفتنش امتناع ورزیدند وابوسفیان تمامش را گرفت و بر بینوایان قریش بخش کرد، و گفت: خدای برادرزاده‌ام‌را پاداش نیك دهد، چه باخویشاوندان خویش نیکوکاراست. زینب دختر حارث خواهر مرحب گوسفند مسمومی نزد رسول‌خدا آورد ولقمه‌ای از آن بر گرفت پس پاچهٔ گوسفند بااوبسخن آمد و گفت: همانا من بزهر آلوده‌ام. بشر بن براء بن معرور همراه رسول خدا میخورد ومرد. حجّاج بن علاط سلمی برسول خدا گفت: راستی که اسلام آورده‌ام ولی مال‌من درمکه‌است، مرا اذن میدهی تا سخنی بگویم که خاطرشان بآن آسوده گردد، شاید مال خودرا بدست آورم؟ باواذن داده وبیرون رفت تا به‌مکه رسید وقریش نزد اوفراهم شدند وباو گفتند: ای پسر علاط خوش آمدی، آیااز‌این مهر گسل خبرداری؟ گفت: آری اگر برمن بپوشانید. پس عهد و پیمان نهادند که رازاورا بپوشانند تاازمکه برود. گفت: بخدا قسم که من نیامدم تا آنکه محمد ویارانش شکست یافتند وخود اورا اسیر گرفتند و گفتند: بجای سرور خود حییّ بن اخطب اورا می کشیم. پس خوشحال شدند ومیگساری کردند وخبر به‌عباس و مسلمانان رسید وسخت بیتاب شدند. حجاج هرچه داشت برداشت و آنگاه نزد عباس آمد وباوخبرداد که خدای پیامبر خودرا پیروز کرد وبخشهای خدا برخیبر نهاده شد وابن‌ابی‌الحقیق کشته شد ورسول خدا بادختر حیی‌بن‌اخطب عروسی کرد. سپس ازمکه بیرون آمد وعباس شادمان سرازخواب بر گرفت پس ابوسفیان باو گفت: ای ابوالفضل، در مقابل‌مصیبت شکیبایی ونیرومندی می‌ورزی! عباس گفت: بخدا

سوگند که حجاج شمارا فریب داد تامال خودرا بدست آورد وبمن گفت که خود اسلام آورده است وپیش ازحرکتش خدا پیامبرخودرا پیروز کرده و ابن ابی‌الحقیق کشته شده‌ورسول خدا بادخترحیی‌بن اخطب عروسی کرده وهمه قلعه ها را گشوده است . پس زن حجاج بگریه وناله افتاد وزنان مشرکان نزد اوفراهم‌شدند وغم و اندوه مشرکان فراوان گردید.

فتح مکه[1]

خزاعه‌درپیمان رسول خدا، و کنانه درپیمان قریش‌بودند، پس قریش کنانه‌را یاری‌دادندوبردگان‌وبستگان‌خودرافرستادند تابرخزاعه‌تاختندودرمیان آنهادست به کشتارزدند ، خزاعه نزد رسول خداآمدند وازپیش آمد باوشکایت بردند، پس‌خدا برای پیمبرش بریدن مدتی را که میان اووآنان بود ، روا دانست وپیغمبر تصمیم گرفت به‌مکه‌لشکر کشی کند و گفت : اَللّهم اعم‌الاخبارعنهم، «بار خدایاخبرهارا ازآنان یعنی‌قریش پوشیده‌دار.» پس حاطب بن ابی‌بلتعه باساره کنیزابولهب داستان رسول خدا وتصمیم‌آن حضرت رابقریش نوشت وجبرئیل فرودآمد و او را بدانچه حاطب کرده بود خبرداد ، پس‌علی‌بن ابوطالب وزبیررا فرستاد و گفت : نوشته‌رااز اوبگیرید . درحالی باورسیدند که ازراه کناره گرفته بود ونوشته را درمیان موی اووبقولی در فرج او یافتند و آنرا نزد رسول خداآوردند. پس آنچه را می‌خواست محرمانه بهریك ازسرورانشان گفت واورا فرمود که درهمانجایی که‌نام‌برد دیدارش کندوآنچه‌را باو گفت‌پوشیده دارد، پنهانی به‌خزاعی‌بن‌عبدُ نهم‌فرمود که‌اورا باُمزینه درروحاء دیدار کند، وبه‌عبدالله بن مالك که اورا با غفار درسقیاببیند، وبه قدامة‌بن ثمامه که اورا با بنی‌سلیم در قُدید ملاقات نماید، وبه صعب بن جثامه که او را با بنی لیث در کدید دیدارنماید.

رسول خدا دوشب،وبقولی ده‌روز، گذشته ازماه رمضان سال‌هشتم ، روز جمعه

۱- ل، ص۵۸ .

هنگامیکه نماز عصر را خواند ، بیرون رفت وابولبابة بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین گذاشت وقبیله‌ها درهمانجاهایی که برای آنان نام برده بود ، اورا دیدار کردند وبمردم فرمود که افطار کنند و کسانی را که افطار نکردند ، گنهکاران نامید وخود آبی خواست وآشامید .

عباس بن عبدالمطلب دربین راه باستقبال‌او آمد وچون‌رسول‌خدابه مَرّ الظهران رسید،ابوسفیان بن‌حرب همراه حکیم‌بن حزام وبدیل‌بن ورقاء، بتجسس اخباربیرون آمدند . ابوسفیان به‌حکیم می گفت : این آتشها چیست ؟ گفت : خزاعه که جنگ اورا بخشم‌آورده است . گفت : خزاعه کمترو‌زبون تراست. دراین‌هنگام عباس آوازابوسفیان راشنید واورا فریاد کرد که ای ابوحنظله . ابوسفیان‌پاسخ‌داد و گفت:ای‌ابوالفضل این گروه چیست ؟ گفت این رسول‌خدااست.واورا پشت سر بر استرخویش‌سوار کرد، اینجابود که‌عمر باورسیدو گفت:سپاس خدارا که بی‌هیچ‌عهدو پیمانی مرا برتودست داد ، پس عباس نزد رسول خدا براوپیشی گرفت و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا ازروی میل اسلام‌آورد . رسول خدابه او گفت: قل:اشهدان‌لااله‌الاالله وانی‌محمد رسول‌الله ، «بگو گواهی می‌دهم که جزخدا معبودی نیست وبگو که من محمد فرستادهٔ خدایم. » گفت:اشهدان لااله‌الاالله . واز گفتن اینکه توفرستادهٔ خدایی‌امتناع‌می‌ورزید، پس‌عباس براوفریادزدتا گفت. سپس عباس ازرسول خدا خواست که برای‌اوامتیازی قراردهد و گفت که اوامتیازرادوست دارد. پس‌رسول خدا گفت : من دخل دارك یااباسفیان فهوآمن ، «ای ابوسفیان هر کس بخانه ات درآید درامان است.» عباس اورانگه‌داشت تالشکرخدا رادید،پس‌به عباس گفت : ای‌ابوالفضل، برادر زاده‌ات‌راپادشاهی بزرگی‌داده‌شده . گفت : این حساب پادشاهی نیست ، بلکه پیامبری است . ابوسفیان باشتاب رهسپارشدتا به‌مکه درآمد وآنهارا ازپیشامد باخبرساخت و گفت : اگراسلام نیاورید نابود می شوید و

فرموده است که هر کس بخانهٔ من در آید در امان است. پس بر او تاختند و گفتند: خانه‌ات چه اندازه گشایش دارد ؟ گفت : هر که در خانه‌اش را ببندد در امان است، و هـر کس بمسجد در آید در امان است.

خدا پیمبر خودرا پیروزی داد و نبرد را از او نهاد و به‌مکه در آمد و یارانش از چهارجا به‌مکه در آمدند و خدا ساعتی از روز، مکه را برای او حلال کرد، سپس رسول خدا برخاست و خطبه خواند و آنرا حرام فرمود.

ام هانی دختر ابوطالب دوخویش شوهرش ، حارث بن هشام و عبدالله بن ابـی ربیعه را پناه داد و چون علی خواست آن دورا بکشد رسول خدا گفت: یاعلی، قد اجرنا من اجارت ام هـانی ، «ای علی، ما هـر کس را که ام هانی پناه داده است ، پناه دادیم . »

پیغمبر همه را امان داد مگر پنج نفر مرد که فرمود آنهارا، اگرچه بپرده‌های کعبه آویخته باشند ، بکشند و چهار زن را.

مردان اینها بودند: عبدالله بن عبدالعزی بن خطل از بنی تیم الأدرم بن غالب که رسول خدا اورا همراه مردی از انصار فرستاده بود و او بر انصاری تاخت و اورا کشت و گفت تورا و محمد را فرمانبردنی نیست. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری که برای رسول خدا می نوشت پس به‌مکه رفت و گفت : من هم چنانکه محمد میگوید، میگویم ، بخدا قسم محمد پیامبر نیست ، راستی که او بمن می گفت : بنویس « عزیز حکیم» و من می نوشتم «لطیف خبیر» و اگر پیامبر بود میدانست . پس عثمان که برادر رضاعی او بود ، اورا جای داد و نزد رسول خدا آورد و دربارهٔ او با آن حضرت سخن می گفت : و رسول خدا خاموش بود. سپس گفت : هلاّقتلتموه ؟ «چرا اورا نکشتید ؟ » گفتند : منتظر بودیم اشاره فرمایی . گفت : ان الانبیاء لاتقتل بالایماء ، « همانـا پیمبران با اشاره نمی کشند.»

و مِقیس بن صُبابه یکی از بنی لیث بن کنانه که برادرش کشته شده بود، پس دیه را از کشنده‌اش گرفت سپس بر او تاخت و او را کشت.

وحویرث بن نُقیذ بن وهب بن عبد قصی از کسانی که در مکه رسول خدا را آزار می‌داد وسخنان زشت باو میگفت.

وزنان، اینها:

ساره کنیز بنی عبدالمطلب که نام رسول خدا را بزشتی میبرد، وهند دختر عتبه، و قریبه و فرتنا دو کنیز ابن خطل که بدشنام و بدگویی رسول خدا خوانندگی میکردند.

قریش خواه وناخواه باسلام درآمدند ورسول خدا کلید خانه را ازعثمان بن ابی طلحه گرفت ودر را بادست خود گشود وسپس بخانه درآمد ودر آن دو رکعت نماز بجا آورد سپس بیرون شد ودوبازوی در را گرفت و گفت: لااله الاالله وحده لاشريك له انجز وعده ونصر عبده وغلب الاحزاب وحده فلله الحمد والملك لاشريك له، «معبودی جز خدا نیست که تنها و بی انباز است، وعدهٔ خود را انجام داد و بندهٔ خود را یاری کرد ودسته ها را بتنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدا راست و شریك ندارد.»

سپس گفت: ماتظنّون وما انتم قائلون؟ «چه گمان می برید وچه میگویید؟»

سهیل گفت: گمان نیکی و گفتار نیکی داریم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم اکنون پیروزشده‌ای. گفت: فانی اقول لكم كما قال اخي يوسف: لاتثريب عليكم اليوم، «پس هم اکنون بشما چنان میگویم که برادرم یوسف گفت: امروز سرزنش برشما نیست.»

سپس گفت: الا كل دم ومال ومأثرة فی الجاهلية فانه موضوع تحت قدمیّ هاتين الاسدانة الكعبة وسقاية الحاج فانهما مردودان الى اهليهما، الاوان مكة محرمة بحرمة الله لم

تحلّ لاحد من قبلی ولاتحلّ لاحد من بعدی وانما حلت لی ساعة ثم اغلقت فهی محرمة الی یوم القیامة لایختلی خلاها ولا یعضد شجرها ولا ینفر صیدها ولاتحلّ لقطتها الالمنشد، الاان فی القتل شبه العمد الدیة مغلظة ، والولد للفراش وللعاهر الحجر .

«هان هرخونی ومالی وافتخارموروثی که در جاهلیت بود، زیراین دوپای من نهاده شده مگر خدمتگزاری کعبه وآب دادن حاجیان که این دو بصاحبانش داده شود. هان که مکه بحرمت خدا محترم است وپیش ازمن برای کسی حلال نشده وپس از من برای کسی حلال نمیشود، تنها برای من ساعتی ازروز حلال شد سپس بسته گشت وآن تاروزقیامت حرام است ، گیاه تازه‌اش چیده ودرختش بریده وشکارش رمانده نمیشود ، و پیدا شده اش حلال نیست مگر برای سراغ گیرنده ای . همانا که در کشتن شبه عمد ، دیهٔ سخت گرفته شده است ، وفرزند ازآن بستر، وبرای زناکار سنگ است.»

سپس گفت : الابئس جیران الذین کنتم فاذهبوا فانتم الطلقاء، «هان چه زشت همسایگانی که شما بودید ، بروید که شما آزاد شدگانید.»

بدون احرام به‌مکه درآمد وبلال رافرمود که‌بر کعبه بالارود، پس اذان گفت وآن برقریش بزرگ آمد وعکرمة بن ابی جهل وخالد بن اسید گفتند : راستی‌پسر رباح روی کعبه صدای خرمی کند. و مردمی همراه آن دوبسخن آمدند ، پس رسول خدا نزدآنان فرستاد و گفتند : راستی گفته‌ایم وازخداآمرزش میخواهیم ، رسول خداگفت : نمی‌دانم بشماچه بگویم ، لیکن نمازمیرسد پس هر کس نمازبخواند به راه اسلام است و گرنه اوراپیش‌دارم و گردنش رابزنم .

وفرمود تاهرصورتی را که در کعبه بود ، محو کردند وباآب شستند وعثمان ابن‌طلحه راخواست و گفت : در کعبه دوشاخ قوچ دیدم، پس آن دو را بپوشان، چه سزاوارنیست که در کعبه چیزی باشد . پس دربعضی دیوارها قرارداده شدوبروایت

بعضی رسول خدا هر چه را مال کعبه بود میان مسلمانان بخش کرد. و دیگران گفته‌اند آن را بجای گذاشت ومنادی رسول خدا فریاد کرد که هر کس درخانه‌اش بتی است بایدآنرا بشکند، پس بتها را شکستند.

رسول‌خدا زنان راخواست تاباو بیعت نمودند، واسبان چهارصد اسب بودند، وسورهٔ «اذا جاء نصر الله والفتح» براونازل شد پس گفت: نُعیت الی نفسی، «بمرگم خبرداده شدم.»

هنگامی که رسول خدا در مکه بود، خالد بن ولید را برسر بنی جَذیمة ابن عامر که در غُمیصاء بودند و در جاهلیت به‌بنی‌المغیره آسیب زده و عوف پدر عبدالرحمن‌بن عوف[1] را کشته‌بودند، فرستاد. پس عبدالرحمن بن عوف باخالدبن ولید همراه مردانی از بنی سلیم بیرون رفتند، بنی سلیم در جاهلیت، ربیعة بن مُکدّم راکشته بودند، پس‌جذل طعان[2] بیرون رفت وبخونخواهی ربیعه، مالك بن شرید را ازبنی‌سلیم کشت. خبربه‌جذیمه رسید که خالدهمراه بنوسلیم آمده‌است. پس خالد بآنان گفت: اسلحه را بگذارید. گفتند ماعلیه خدا وعلیه رسولش‌سلاح بر نمی گیریم وما مسلمانیم، اکنون ببین که رسول خدا تورا برای چه کاری‌فرستاده است، پس‌اگرتورا فرستاده‌است تازکات رابگیری، این‌شترو گوسفند ما است، پس برآنها بتاز. گفت سلاح‌را فرونهید. گفتند: راستی که می‌ترسیم مارابکینهٔ‌جاهلیت بگیری. پس ازآنان باز گشت ومردان قبیله اذان گفتند ونمازخواندند وچون سحر گاه شد، اسب برآنان تاخت ومردان رزمی راکشت وزنان وفرزندان‌را اسیر گرفت‌وخبر برسول‌خدا رسیدپس گفت: اللهم انی ابرء الیك مماصنع خالد، «خدایا من‌نزد توازآنچه خالد انجام داد، براستی بیزاری میجویم.» وعلی بن‌ابـوطالب را فرستاد تاآنچه ازآنان گرفته شده بود حتی زانوبند شتروظرف آب سگ رابه آنها

---

۱ ـ وفاکه بن مغیره. ۲ ـ جذل الطعان بالکسر: لقب علقمة بن فراش از مشاهیر عرب (ق).

پرداخت ومالی را که ازیمن رسیده بود با اوفرستاد تادیهٔ کشتگان راداد وازآن باقی
مانده‌ای نزدش ماند. پس علی آن راهم بآنان داد که رسول خدا راازآنچه دانسته واز
آنچه نمی‌داند حلال کنند. پس رسول خدا گفت: لمافعلت احب الی من حمر النعم،
«هرآینه آنچه کردی، نزدمن ازشتران سرخ مومحبوب‌تراست.» وآنروز به‌علی گفت:
فداك ابوای، «پدرومادرم فدای توباد.» عبدالرحمن بن عوف گفت: بخدا قسم که
خالدآنان را مسلمان کشت. خالد گفت آنها را نکشتم مگربجای پدرت عوف بن
عبد عوف. عبدالرحمن گفت بجای پدرم نکشتی، لیکن بجای عمویت فاکه بن
مغیره کشتی.

غزوهٔ حنین[1]

سپس غزوهٔ حنین پیش آمد، رسول خدا درمکه خبریافت که هوازن در حنین
گروه بسیاری را فراهم ساخته‌اندوسرورشان مالك بن عوف نصری است و دریدبن
صمه ازبنی جشم راکه پیرمردی بزرگ است نیزبهمراه دارند وبه‌رأی او تبرك می
جویند، وی خواسته‌ها وزنان وفرزندان هوازن راهم همراهشان آورده است. پس
رسول خدابالشکری بزرگ که شمارهٔ آنها دوازده هزارنفربود، ده هزاریارانش که
مکه را باآنها گشود ودوهزارازاهل مکه ازکسانی که خواه وناخواه اسلام آورده
بودند، بسوی آنها بیرون رفت وازصفوان بن امیّه صد زره گرفت و گفت: عاریة
مضمونة، «عاریه‌ای ضمانت شده.» پس مسلمانان رابسیاری‌شان بشگفت آورد[2] وبرخی
ازایشان گفتند: ازکمی شکست نمیخوریم. پس رسول خدا رااین گفتارشان ناخوش
آمد. هوازن دردره کمین کرده بودند وبرمسلمانان تاختند وروزی بس دشواربود و
مسلمانان ازرسول خدا پراکنده گشتند تاباده نفرازبنی هاشم وبقولی نه نفر باقی
ماند، اینان علی بن ابی‌طالب وعباس بن عبدالمطلب وابوسفیان بن حارث وربیعة بن

۱ـ ل، ص۶۳. ۲ـ س توبه ی ۲۵ـ۲۷.

حارث وعتبه ومعتّب پسران ابولهب و فضل بن عباس و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و بقولی ایمن بن [ام] ایمن بودند. خدای عزوجل گفته است:

ویوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولّیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها،[1] «وروز حنین هنگامیکه بسیاری شما، بشگفتتان آورد پس کفایت نکرد ازشما چیزی را وزمین بافراخیش برشما تنگ آمد سپس پشت کننده بر گشتید. سپس خدای آرامش خودرا برپیمبرش و برمؤمنان فروفرستاد ولشکرهایی را که آنهارا ندیدید، فروفرستاد.»

بعضی ازقریش آنچه دردل داشتند، آشکارساختند، ابوسفیان گفت: بخدا سوگند، شکست و گریزشان به دریا نرسیده پایان نمی‌پذیرد. کلدة بن حنبل[2] گفت: امروزجادوگری باطل گشت. شیبة بن عثمان گفت: امروز محمد را می کشم. پس رسول خدارا خواست تااورا بکشد. پیامبر حربه رااز او گرفت و آنرا بدلش چسبانید آنگاه رسول خدا به‌عباس گفت: صح، یاللانصار، وصح، یااهل بیعةالرضوان، صح، یااصحاب سورةالبقرة، یااصحاب السمرة، «فریاد کن، ای یاوران، وفریاد کن، ای اهل بیعت رضوان، فریاد کن، ای اصحاب سورهٔ بقره، ای اصحاب درخت خار.»

سپس مردم درهم شکسته شدندو خداپیمبر خودرا پیروز کرد واورا بلشکرهایی ازفرشتگان نیرومندساخت وعلی بن ابیطالب بسوی پرچمدارهوازن رفت‌واورا کشت وشکست و گریزپیش آمد وازهوازن مردمی بسیار کشته شدند وازآنان بردگانی بسیار که شماره شان بهزارسوارمیرسید، گرفته شد وغنیمتهابجز ربوده شده‌ها، به دوازده هزارشتر رسید، ودرید بن صمه کشته‌شد وآن برمردم گران آمد، پس رسول خدا گفت: الی النار وبئس المصیر، امام من ائمة الکفر، ان لم یکن یعین بیده فانه یعین برأیه، «رهسپار آتش است و چه بدجایی است، پیشوایی از پیشوایان کفر،

۱- س توبه، ی ۲۵-۲۶. ۲- یا جبلة بن حنبل.

اگرهم بادست خود کمك نمی‌داد، اما بارأی خود یاری می کرد.» مردی از بنی‌سلیم[1] اورا کشت. وذوالخمار سبیع بن‌حارث نیز کشته شد ورسول‌خدا گفت: ابعده الله ان کان یبغض قریشاً، «خدای اورا دور کناد، راستی که او قریش رادشمن می‌داشت.»

بردگان وخواسته‌ها بدست مسلمانان افتاد و گریزمشرکان، که مالك بن‌عوف باآنان بود تاطائف رسید، وهمهٔ کسانی که بشهادت رسیدند چهارنفرند. شیماء دختر حلیمه، خواهررضاعی رسول خدا نزدآن بزرگوارآمد پس باوبخشش کرد واورا گرامی داشت وعبای خودرا برای اوپهن کرد، آنگاه بارسول خدا در بارهٔ اسیران سخن گفت وگفت: راستی که اینان خاله‌ها وخواهران‌تواند. رسول‌خدا گفت: ماکان لی ولبنی‌هاشم فقد وهبته لك، «آنچه مرا وبنی‌هاشم راست، آنرا بتو بخشیدم.» پس مسلمانان مانند او همهٔ اسیرانی راکه دربند داشتند بخشیدند مگراقرع بن حابس وعیینة بن حصن. رسول‌خدا گفت: اللهم نوه سهمیهما. «خدایا دو بخش این دورا بلندآوازه گردان.» پس برای آن دوپیرزنی درآمد. ونیزدربارهٔ مالك بن‌عوف نصری امیرلشکرهوازن بااوسخن گفت واورا امان داد، پس مالك آمد واسلام آورد ورسول خدا اورا برای محاصرهٔ طائف فرستاد.

از غنیمتهای هوازن به‌دل بدست آمدگان نیز بخشید و بدوازده مرد یعنی ابوسفیان بن حرب ومعاویة بن ابی‌سفیان وحکیم بن حزام و حارث بن حارث بن کلدهٔ عبدری و حارث بن هشام بن مغیره وسهیل بن عمروو صفوان بن امیة بن‌خلف وحویطب بن عبدالعزی وعلاء بن حارثهٔ ثقفی‌هم پیمان بنی‌زهره ومالك بن عوف نصری وعیینة بن‌حصن فزاری واقرع بن حابس، بهریك ازاینان صدشترو بدیگران کمترازاین داد.

انصارنیزازاوخواستارشدند وزبونی وذلتی بآنها درآمد. پس رسول‌خدا گفت:

۱- ربیعة‌بن رفیع سلمی (ابن‌هشام ج۴ص۸۴).

انی اعطی قوماً تألفا واکلکم الی ایمانکم، «همانا من بمردمی می بخشم تادلشان رابه دست آورم وشما را بایمانتان وامیگذارم.» برخی از آنان بسخن آمدند و گفتندمحمد بهمراهی ما نبرد کرد تا آنکه کارش پیش رفت وپیروز گشت آنگاه نزد خویشان خودآمد ومارا رها کرد . پس خدا بخش آنها راانداخت وبرای دل بدست آمده ها بخشی درزکاتها بنهاد

رسول خدا رهسپارطائف گشت وعلی بن ابیطالب رافرستادتانافع بن غیلان بن سلمة بن معتب را با سوارانی ازثقیف دریافت واورا کشت ویارانش بهزیمت شدند. رسول خدا طائف را بیست وچند روزمحاصره کرد وچهل مرد نزد اوفرود آمدند. رسول خدا فرمود که تا کها راببرند، پس بااوسخن گفتند وآنها رارها کرد وفرمود دیگر بریده نشود. سپس رسول خداباز گشت وابوسفیان بن حرب رابرای محاصرهٔ داشتن طائف بجای گذاشت و علی رابرای شکستن بتها فرستاد تا آنها را درهم شکست .

غزوهٔ موته[1]

درسال هشتم ، جعفر بن ابی طالب وزید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را با لشکری برای جنگ روم بهشام فرستاد . بروایت بعضی گفت : امیرالجیش زید بن حارثة فان قتل زید بن حارثة فجعفر بن ابیطالب فان قتل جعفر بن ابیطالب فعبدالله ابن رواحة فان قتل عبدالله بن رواحة فلیرتض المسلمون من احبوا ، « فرمانده لشکرزید بن حارثه است ، پس اگرزید بن حارثه کشته شد ، جعفر بن ابیطالب ، و اگرجعفر بن ابیطالب کشته شد ، عبدالله بن رواحه ، و اگر عبدالله بن رواحه کشته شد ، مسلمانان هر کس را دوست بدارند بر گزینند.» وبقولی جعفر پیش بود ، سپس زید بن [حارثه ، سپس] عبدالله بن رواحه .

لشکر بجایی درشام ازناحیهٔ بلقاء اززمین دمشق که بآن «مؤته» گفته میشدرسید،

1ـ ل، ص ۶۶ .

وزید پرچم را گرفت ونبرد کرد تا کشته شد. سپس جعفر آن را گرفت ودست راستش بریده شد پس بادست چپ نبرد کرد ، دست چپش هم بریده شد وسپس ازمیان دونیم شد . سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و کشته شد . پس هرپستی بـرای رسول خدا برافراشته شد وهر بلندی برای اوپست گردید تاشهادتگاههای آنها را دید و گفت: یاجبرئیل انی قدّمت زیداً، «ای جبرئیل من زیدرا تخت جعفررا پیش دیدم و گفتم : پیش داشتم.» گفت: خدا جعفر را برای خویشی تو پیش داشت. رسول خدامر گشان را خبر داد و گفت : انبت الله لجعفر جناحین من زبرجد یطیر بهما فی الجنة حیث یشاء، «خدای برای جعفر دوبال زبرجد رویانید که در بهشت هر جا بخواهد با آندو پروازمیکند.» وسخت بی تاب شد و گفت : علی مثل جعفر فلتبك البواکی، «بر مانند جعفر، باید زنان نوحه گر گریه کنند.» پس خالد بن ولید بر لشکر فرماندهی یافت.

اسماء دختر عمیس خثعمی که زن جعفر ومادر همهٔ فرزندانش بود، گفت : رسول خدا در حالیکه دست من در خمیر بود، برمن درآمد و گفت: یااسماء این ولدك؟ «ای اسماء فرزندانت کجایند؟» پس عبدالله ومحمد وعون را پیش او آوردم وهمه شان را در کنار خویش نشانید وآنها را درآغوش گرفت ودست برسر آنها کشید ودیدگانش به اشك آمد، پس گفتم : پدرومادرم فدای توباد ای رسول خدا ، چرا بافرزندانم چنین رفتار میکنی که بایتیمان انجام میدهی ؟ شاید تورا ازجعفر خبر رسیده است . پس گریه براوغالب شد و گفت : رحم الله جعفراً، «خدای جعفررا رحمت کند.» پس فریادزدم: واجعفراه. وفاطمه دختر رسول خدا آوازمرا شنید ودرحالیکه فریادمی زد: واابن عماه، «ای وای پسرعمویم» رسید . پس رسول خدا درحالیکه ردای خودرا می کشید وبی اختیار اشك میریخت بیرون رفت ومیگفت: علی جعفر فلتبك البواکی، «زنان گریه کننده، باید برجعفر گریه کنند.» سپس گفت: یافاطمة اصنعی لعیال جعفر طعاماً فانهم فی شغل، «ای فاطمه برای خانوادهٔ جعفر خوراکی فراهم ساز که آنها گرفتارند . »

پس فاطمه سه‌روز برای آنان خوراك تهیه کرد واین درمیان بنی‌هاشم معمول شد.

غزوه هایی که در آنها نبردی نبوده‌است[1]

دراین‌میان غزوه‌هایی بود که در آنها نبردی پیش نمی آمد، رسول‌خدا بیرون می‌رفت وبادشمن برخورد نمیکرد وبازمیگشت. وما غزوه هایی را کـه در آنهـا نبردی بـوده است بر آنهایی کـه در آنها نبردی نبوده بدانجهت مقدم داشتیم کـه غزوه های بی‌نبرد را تنها بیاوریم:

غزوهٔ ابواء: رسول خدا رهسپار «ودان» گشت وباز گشت وجنگی پیش نیامد.

غزوهٔ بواط: همچنین.

غزوهٔ ذوالعشیره از بطن ینبع: درآن با بنی‌مدلج و هم پیمانانشان از بنـی ضمره قرارصلحی بست ومیانشان نوشته‌ای نوشت وآنکه درمیان آنها باین کارایستاد مَخشیّ بن عمروضمری بود.

وغزوهٔ قرقرة الکدر: رسول‌خدا درجستجوی مکدربن جابرفهری و بقولی کرزبن جابر که بر گلهٔ مدینه تاخته بود، بیرون رفت، وآن‌چنان‌بود که ابوسفیان برسلام بن‌مشکم که سروربنی‌النضیر بود، مهمان شد پس اورا پذیرایی کرد وشرابی باوخورانید، سپس ابوسفیان درهمان‌شب بیرون‌رفت تابجایی بنام «عریض» رسید و درآنجا دومرد انصاری رادرنخلستانشان یافت وآن دو را کشت و به‌مکه باز گشت، پس‌رسول‌خدا خبریافت وتاقرقرةالکدر رسید و دشمنی‌را دیدار نکرد و باز گشت.

غزوهٔ حمراءالاسد: رسول خدافردای روزاحدبیرون رفت وما آنـرا ضمن داستان احد گفته‌ایم.

غزوهٔ بدرصغری: که همان بدرموعد است برای وعدهٔ ابوسفیان بن حرب، پس رسول خدا درشعبان سال چهارم بیرون رفت وهشت شب به‌انتظار ابـوسفیان در

۱ــ ل: ص۶۸.

آنجا بماند و بوقت بازار برخورد و بازاری بزرگ بود ، پس مسلمانان خرید وفروش کردندوسود خوبی بردند، منافقان بمؤمنان که برای وعدهٔ ابوسفیان بیرون میشدند، گفتند: شما را در جلوی خانه های شما کشتند تا چه رسد که درسر زمین خودشان با آنها روبروشوید بااینکه برای شمالشکر فراهم ساخته‌اند، بخدا قسم که هرگز برنخواهید گشت. پس گفتند: حسبنا الله ونعم الوکیل. پس خدا دراین باره وحی فرستاد: الذین قال لهم الناس ان الناس قدجمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناوقالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذوفضل عظیم[1]،«آنانکه مردم بآنها گفتند: همانا مردم برای شما لشکر فراهم ساخته‌اندپس بترسیدشان، پس ایمانشان رافزود و گفتند: خدامارا بس است وچه نیکوسرپرستی است. پس بانعمتی وفضلی ازخدا بی آنکه گزندی بآنها رسد ، بازگشتند و خوشنودی خدا راپیروی کردند وخدا صاحب فضلی بزرگ است.»

رسول خدا بازگشت وجنگی پیش نیامد وابوسفیان بآنها نرسید و گفت امسال سال خشکی است وشما گروه قریش راجز سالی پرحاصل که درآن درختان رابچرانید وشیربنوشید شایسته نیست ، ومن برمیگردم. پس بااینکه تامرّ الظهرن رسیده بودند، بازگشتند.

وغزوهٔ تبوك که رسول خدا باگروه بسیاری بخونخواهی جعفر بن ابیطالب تا تبوك شام رهسپارشد ونزد سروران قبیله‌ها وعشیره ها کس فرستاد تا آنهارااودار به بسیج کند ودرجهاد رغبت دهد ، رسول خدا ثروتمندان را بچیزدادن تشویق کرد . پس بخششهای بسیار کردند وناتوانانرا نیرومند ساختند ورسول خدا گفت : افضل الصدقة جهد المقل،«بهتر صدقه، آن است که نادار بسختی میدهد.» پس گریه کنندگان نزد او آمدند وخواستند تا سوارشان کند وآنان، هرمی بن [...[2]] عمرو بن عوف و[3]

---

۱ ـ س آل عمران، ی ۱۷۳ ـ ۱۷۴ . ۲ـ عبدالله، وازبنی. ۳ـ ظاهراً این واوزاید است.

سالم بن عمیر و عمرو بن حمام و عبدالرحمن بن کعب و صخر بن سلمان بودند. پس گفت: ما اجد ما احملکم علیه، «آنچه شمارا بر آن سوار کنم، ندارم.» و گروهی از بی نیازان نزد او آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: ما را هم با ماندگان بگذار. پس خدای متعال گفت: رضوا بان یکونوا مع الخوالف [۱]، «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.» اینان: جدّبن قیس و مجمّع بن جاریه و خِدام بن خالد اند. پس رسول خدا بآنان اذن داد و خدای متعال گفت: عفا الله عنك لم اذنت لهم، [۲] «خدا تورا بخشید، چرا بآنان اذن دادی؟»

رسول خدا درغرهٔ ماه رجب سال نه بیرون رفت و علی را در مدینه جانشین گذاشت و زبیر را بر پرچم مهاجران و طلحه را برمیمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گماشت، و زنان و کودکان برای وداع با او تا ثنیّه رفتند، پس آن را «ثنیّة الوداع» نامید.

رسول خدا رو براه نهاد و مردم را تشنگی سختی رسید پس گفتند: ای رسول خدا اگر خدا را میخواندی بما آب میداد. پس دعا کرد و خدا سیرابشان ساخت. رسول خدا درشعبان به تبوك رسید، پس یُحنّة بن روبه کشیش ایله نزد او آمد و تن بصلح داد و باو جزیه پرداخت و پیامبر برای او نامه‌ای نوشت، آنگاه رسول خدا بر گشت. پس اصحاب عقبه در کمین او نشستند تا شترش را رم دهند. پس به حذیفه گفت: نحّهم و قل لهم لتنحّنّ اولا دعوتّکم باسماء کم واسماء آبائکم وعشائر کم، «دورشان گردان و به آنان بگو باید کنار روید و گرنه شما را بنامهای شما و نامهای پدران و طایفه های شما البته صدا می‌زنم.» پس حذیفه آنها را فریاد زد. رفتن رسول خدا دررجب بود و در ماه رمضان باز گشت و حذیفه میگفت: راستی که من نامهاشان و نامهای پدران و قبیله‌هاشان را می‌شناسم.

۱- س توبه، ی ۸۷ . ۲- س توبه، ی ۴۳.

فرماندهان دسته ها و لشکرها[1]

رسول خدا فرماندهان بر دسته‌ها و لشکرها فرستاد و برای آنان پرچمها و رایتها بست ؛ نخست حمزة بن عبدالمطلب را بفرماندهی دسته‌ای بکنار دریا فرستاد و بقولی اولشان عبیدة بن حارث بن مطلب بود که به فرماندهی دسته‌ای عبارت از شصت یا هشتاد نفر از مهاجران که یکنفر انصاری هم در میان آنان نبود ، رهسپار ثنیّة المرّه اش ساخت ، پس رفت تا بآبی در حجاز در پایین ثنیّة المره رسید و آنجا بگروه انبوهی از قریش برخورد و نبردی از آنان روی نداد جز آنکه سعد بن ابی وقاص در آن روز تیری انداخت و نخستین تیری بود که در اسلام انداخته شد. سپس دو گروه از هم جدا شدند در حالی که مسلمین نیرومند بودند و مقداد بن عمرو بهرانی هم پیمان بنی زهره وعتبة بن غزوان بن جابر حارثی هم پیمان بنی نوفل رسیدند ، اینان مسلمان بودند لیکن ببهانهٔ همراهی با کافران بیرون آمدند و بمسلمانان پیوستند و فرمانده آنان عکرمة بن ابی جهل بود.

وسعد بن ابی وقاص را بفرماندهی سریّهٔ خرّار که آبی است از جحفه مأمور داشت، پس بچارپایان بنی ضمره دست یافت و آنان نزد رسول خدا فرستادند، پس به پیمانی که میان ایشان و پیغمبر بود ، آنها را باز فرستاد .

وحمزة بن عبدالمطلب را باسی نفر از مهاجران که کسی از انصار همراهشان نبود بر سریّه‌ای بکنار دریا از ناحیهٔ عیص فرستاد، پس به ابوجهل بن هشام که سیصد سوار از اهل مکه همراه داشت ، برخورد کرد و مجدیّ عمرو جهنی که با هر دو گروه قرار صلح داشت ، از نبرد آنان جلوگیری نمود و بی آنکه نبردی رخ دهد دو گروه از یکدیگر جدا شدند .

وعبدالله بن جحش بن رئاب را با هشت نفر از مهاجران بی آنکه یکنفر از انصار همراه باشد ، بفرماندهی سریّه‌ای به نخله فرستاد و برای وی نامه‌ای نوشت و او را فرمود

۱ـ ل : ص ۷۰

که تا دوروزراه نپیماید ، بدان ننگرد ، سپس در آن بنگرد و آنچه را فرموده است بکار بندد وهیچیك ازهمراهان خودرا مجبوربهمراهی نسازد، پس چون عبدالله بن جحش دوروزراه پیمود ، نامه را گشود وبدان نگریست ودر آن چنین یافت :هر گاه باین نوشته‌ام نگریستی رهسپارشوتا درنخله میان مکه وطائف فرودآیی تا آنجا در کمین قریش باشی وازخبرهای آنان آگاه گردی . پس رفت ویارانش نیز، بی آنکه یك نفرجدا گردد، بااوهمراهی کردند وچون به‌نخله فرودآمد کاروان بازرگانی قریش که مویزی وچرمی وکالایی بارداشت ، براو گذشت و عمروبن حضرمی نیز همراه کاروان بود وبااونبرد کردند[1] وازآنان دونفراسیر گرفتندوآن دو، نخستین اسیر از مشرکان بودند ودیگران گریختند وآنچه داشتند بدست مسلمانان افتاد. پس رسول خدا خمس کالای بدست آمده راجدا کرد وباقی مانده‌اش رابریارانش بخش کرد و نخستین خمسی بود که دراسلام بخش شد .

ومرثد بن ابی مرثد هم‌پیمان حمزة بن عبدالمطلب رابرسریّه‌ای به «جمع» فرستاد وآن‌چنان بود که‌چند نفرازعضل وديش که دوطایفه ازهون بن خزیمه‌اند ، بررسول خدا وارد شدندو گفتند : ای رسول خدا همانا درمیان مااسلامی است پس یاران خود را همراه مابفرست تاما رااحکام دین وقرآن خواندن بیاموزند ، پس مرثد بن ابی مرثد غنوی وخالد بن بکیرهم پیمان بنی‌عدی وعاصم بن‌ثابت بن ابی‌الاقلح‌عمری وزید بن‌دثنّة بیاضی و عبدالله بن طارق ظفری و خُبیب بن عدی عمری رابمیانشان فرستادوچون درآبگاهی ازهذیل بنام«رجیع» بودند کسی ازمردم رفت تانزد هذیل رسید و گفت اینجا چند نفرازیاران محمد میباشند ، میخواهید که‌آنان را بگیریم وسلاح وجامه‌بر گیریم وبه‌قریش بفروشیم ؟ پس‌مسلمانان راجزمردان‌شمشیر بدست نگران نساخت ، [که گفتند]تسلیم شوید وشما راعهد وپیمان باشد وشمارانمیکشیم

۱ـ ص : پس‌اورا کشتند .

بلکه به‌قریش میفروشیم پس مرثد که فرمانده دسته بود وعاصم وخالدفریاد کشیدند وبهمراهان صیحه زدند وشمشیرهای خودرا کشیدند وآمادهٔ نبرد گشتند، اما خُبیب و عبدالله وزید نرمی کردند وتسلیم دشمن شدند. پس همراهانشان نبردی سخت کردند ومرثد وخالد بن بکیر کشته شدند وعاصم بن ثابت هم نبرد کرد تا کشته شد.

وزیدبن حارثهٔ کلبی آزاد شدهٔ رسول خدا را [برسریّه‌ای به‌قرده] فرستاد، چه پس ازبازگشتن رسول خدا ازبدرصغری وعده گاه ابوسفیان، قریش ترسیدند که راه خودرابه‌شام ازبدر قراردهند، پس آن‌راه‌را رها کردند وبراه عراق رفتند. پس ابوسفیان وابوالعاص بن‌ربیع درکاروانی ازقریش بامال بسیاری رهسپار شام شدند، پس‌رسول‌خدافرستاد تابر آنان‌وآنچه درکاروان بود دست‌یافت ومردم یعنی‌ابوسفیان وهمراهانش گریختند وازآنان پیش‌رفتند، پس‌زیدآن مال راآورد ومعاویة بن‌مغیرة ابن ابی‌العاص نیای عبدالملك بن مروان رااسیر گرفت وبقولی‌اوراهمـراه‌آورد و ابوالعاص بن ربیع آمد[1] تابه‌مدینه درآمد وبه زینب دختررسول خداپناهنده گشت [وچون رسول خدا نمازصبح راخواند]زینب فریاد کرد که من ابوالعاص‌بن ربیع‌را پناه دادم. پس رسول خدا هنگامیکه‌ازنمازروی گردانید، گفت: آیاشنیدید؟ گفتند آری گفت: قداجرت من‌اجارت، ان ادنی‌المؤمنین یجیرعلی‌اقصاهم، «هرآنکس راکه اوپناه داد پناه دادم، هماناکه کمترین مؤمنان برمهمترین آنان پناه‌می‌دهـد وبرخاست وبراو درآمد وگفت: لایفوتنّك ،اکرمی مثواه، «ازدستت نرهد، جای اوراگرامی دار.» آنگاه آنچه ازاو گرفته شده بود، بدو بازگردانید. پس به‌مکه بازگشت وبهرصاحب حقی حق اورا بازداد. سپس اسلام آورد ونزد رسول خدا بر گشت، پس زینب رابهمان‌عقداول بدوبازگردانید. ونیززید بن‌حارثه را برسریّه‌ای به‌جحوم یاجموم گسیل داشت پس برزنی از مزینه که اورا «حلیمه» میگفتند دست یافت وآنها رابمحله‌ای ازمحله های بنی سلیم راهنمایی کرد ودرآن محله‌چارپایان

۱ـ داستان ابوالعاص درسریهٔ دیگری است‌که زید امیرآن بود(ر.ك. سیرهٔ‌حلبی‌ج۳ص۲۰۰)

واسیرانی که شوهر حلیمه درمیان آنان بود ، بدست آوردند وچون ازسریّه بازگشت، رسول خدا بخاطر مزینه خودش وشوهرش را بخشید .

باری دیگر زید را بفرماندهی لشکری برسر جُذام فرستاد چه پسر خلیفهٔ کلبی درباز گشتن ازنزد قیصر گذارش بزمین جذام افتاد وهنید بن عارض جذامی بـر او تاخت وهرچه همراه داشت ربود وچند نفر ازمسلمانان اورا دریافتند وهرچه راازاو گرفته بـود پس گرفتند و بهدحیه بـاز دادند . پس رسول خدا زید بن حارثه را فـرستاد تا اسیر گرفت و کشت وهنیدو پسرش را دستگیر کـرد و آن دو را گردن زد.

ونیز زید را برلشکری بهوادی القُری گسیل داشت چه ام‌قرفه دختر ربیعة بن بدر که مالك بن حذیفة بن بدراورا بهمسری گرفته بود ، چهل مرد ازنسل خـودرا نزد رسول‌خدا فرستاده و گفته‌بود : براوومدینه هجوم آورید. پس‌رسول خدا زیدبن حارثه را باسوارانی فرستاد تا در وادی‌القری باآنها نبرد داد لیکن شکست‌خـورد وزید ازمیان کشتگان جان‌بدربرد، پس‌سو گند یاد کرد که‌شستشونکند وروغن نمالد تاباآنان‌بجنگد. پس‌ازرسول خداخواستارشد که اورا برسر آنها بفرستد، پس‌اورابا لشکری بزرگ‌فرستاد ودروادی‌القری باهم روبروشدند ونبردی سخت کردند، پس بنوفزاره شکست خوردند و کشته شدند ودرهمان‌روزام قرفه دستگیرشد، پس‌اورابه سختی کشت ودرمیان دوشترجوان بدونیم کرد، امادخترش دربخش‌قیس‌بن‌محسر[۱] افتاد پس رسول‌خدا ازاوخواست تااورابدائیش‌حزن بن ابی‌وهب بن عائذبن‌عمران ابن‌مخزوم ببخشد، پس‌عبدالرحمن بن حزن رازایید .

وباری برلشکرطرف[۲] باپانزده‌مرد بسوی بنی‌ثعلبه رهسپارش کرد اما اعراب گریختند وترسیدند که رسول خدا برسرآنان‌آمده باشد ، پس‌ازچارپایانشان‌بیست

۱ـ صحیح‌آن : مسحراست . ۲ـ بفتح اول وکسردوم، جایی‌درناحیهٔ نخل‌ازراه عراق .

شتر بدست آورد و میان آنان نبردی نبود .

ومنذر بن عمرو انصاری را بفرماندهی دسته‌ای روانهٔ «بئرمعونه» ساخت و آنچنان بود که اسد بن معونه [1] باهدیه‌ای ازطرف عمویش ابوبراء بن مالك ملاعب الاسنّه نزد رسول خدا آمد ودو اسب وچند شتر خوب باوهدیه کرد وخود دوست پیامبر بود. پس رسول خدا گفت : والله لااقبل هديّة مشرك ، «بخدا قسم پیشکشی مشرکی را نمی‌پذیرم.» پس لبید بن ربیعه گفت: تصورنمی کردم مردی ازمضرهدیهٔ ابوبراء را رد کند . پس فرمود : لو كنت قابلامن مشرك هديّة لقبلتها منه ، «اگر من پذیرندهٔ هدیه‌ای ازمشرکی می‌بودم ، آنرا از اومی پذیرفتم.» گفت : هم او از بیماریی که درشکم دارد وبراوچیره گشته است ازتوشفا میخواهد. پس رسول خدا کلوخی ازخاك بر گرفت وآن‌را برزبان خویش گذراند سپس آن‌را با آبی آمیخته کرد وآنگاه آن‌را باوخورانید پس گویا که ازدستبندی رهاشد .

ابو براء ازرسول خدا خواسته بود که چند نفرازیاران خویش‌را نزداو بفرستد تاآنان را علم دین بیاموزند وباحکام اسلام آشنا سازند. پس رسول خدا گفت : انی اخاف ان يقتلهم بنوعامر، «راستی بیم دارم که بنوعامرایشان را بکشند.» پس ابوبراء پیام داد که آنان درپناه من‌اند ، آنگاه منذربن عمرو را بابیست و نه نفر از یاران خود که همه شان بدری بودند ، نزد اوفرستاد وعامربن طفیل بر آنان تاخت وسه طایفه ازبنی سُلیم: رعل وذكوان وعُصيّه اورا پیروی کردند. پس برای همین رسول خدا آنها رالعنت نمود . عامربن طفیل به‌حرام بن ملحان که نوشتهٔ رسول خدارا می خواند ، روی نهاد و نیزه ای باو زد. پس گفت : الله اکبر رستگار شدم ببهشت . همراهانش نبرد سختی کردند وبنی‌سلیم آنها را درهم شکستند وتاآخرین نفر کشته شدند مگرمنذربن عمرو که بآنها گفت: مرا واگذارید تابر برادرم حرام بن ملحان

---

[1] ـ صحیح آن : لبید بن ربیعه است .

نماز گزارم. گفتند آری. پس بر او نماز خواند، سپس شمشیری بر گرفت وروی بدانها نهاد وبا آنان نبرد کرد تا کشته شد، وحارث بن صمّه گفت: من هم خود را ازراهی که منذر درپیش گرفت دریغ نمی‌دارم، بخدا قسم البته میروم، پس اگر ظفر یافت، البته ظفر یابم واگر کشته شد البته کشته شوم. پس رفت و کشته شد، وعامر بن طفیل، اسعد بن زید دیناری[1] را از طرف مادرش که آزاد کردن برده ای بر او بود، آزاد کرد.

و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به بلقاء از سرزمین شام فرستاد، پس در مؤته کشته شدند و ما پیش از اینجا آنان را یاد کرده‌ایم.

ورسول خدا غالب بن عبدالله کنانی[2] را برسر بنی‌مدلج که هم پیمانان او بودند فرستاد، همانانکه خدا درباره شان گفته است: اوجاؤکم حصرت صدورهم[3]، «یا نزد شما آمدند درحالیکه سینه‌هاشان تنگ آمده‌است.» پس گفتند: نه برتوایم ونه با تو. واورا پاسخ ندادند، پس مردم گفتند: ای رسول‌خدا با آنها نبرد کن. گفت: انّ لهم سیّدا ادیبا لن یأخذ[4] الاخیرة اموره[5]، و انهم اذا نحروا ثجّوا، واذا لبّوا عجّوا، رب غاز من بنی مدلج شهید فی سبیل‌الله، «همانا ایشان راسروری باادب است که جز بهترین کارها دست نمی‌برد، واینان هر گاه شتر می کشند خون روان می سازند، وهر گاه لبیّك گویند، فریاد می‌زنند. بسا جنگجویی ازبنی مدلج که کشتهٔ راه خدا است.

ورسول‌خدا نُمیلة بن عبدالله لیثی رابسوی بنی ضمره فرستاد. پس‌نزد رسول خدا باز گشت و گفت: ای رسول‌خدا گفتند: نه بااو می‌جنگیم ونه میسازیم ونه اورا باور می کنیم ونه دروغگو میشماریم. پس‌مردم گفتند: ای رسول‌خدا با آنان جنگ

۱ـ بلکه عمرو بن امیهٔ ضمری را. ۲ـ ل: کلبی. ۳ـ س نساء، ی ۹۰. ۴ـ ن، ان یأخذ. ۵ـ ل، ب: خیرة امره.

کن . پس گفت : دعوهم فان فیهم عدداًوسؤدداً وربّ شیخ صالح من بنی‌ضمرة غـاز فی سبیل‌الله ، «ایشان را وا گذارید که درایشان فزونی وسروری است وبساپیرمردی شایسته کارازبنی‌ضمره که مجاهد راه خداست.»

وعمروبن امیهٔ ضمری را برسربنی دیل فرستاد، پس‌بر گشت و گفت: ای رسول خداآنان را بس‌فزون یافتم وبرسر آنها فرودآمدم. ایشان رابخدا وپیامبرش خواندم پس بسخت ترین وجهی سرباز زدند . پس مردم گفتند : ای رسول خـدا جنگشان راآماده شو . رسول‌خدا گفت : دعوابنی‌الدیل ایّا کم ألاان سیدهم‌قدصلی واسلم فیقول: اسلمو [1] فیقولون: نعم ، «-بنی دیل را وا گذارید ، از تعرض بدیشان بپرهیزید ، هماںا سرورشان نماز خواند واسلام‌آورد پس‌میگوید: اسلام‌آورید، پس میگویند : آری . »

ورسول‌خدا عبدالله بن سهیل بن عمروعامری را باپانصد نفر برسربنی‌معیص‌و محارب بن فهروساحل نشینان اطرافشان فرستاد پس در«مدثرا»[2] بآنان رسید وچون برآنهاتاخت ، باسلام دعوتشان کرد پس‌چند نفری با اوآمدند و رسول خدا گفت : هاقطیعةالایمان[3] کجذع‌النخل حلواوله، حلوآخره ، «هان که جداشدهٔ ایمان‌مانند درخت خرمااست ، اولش‌شیرین وآخرش شیرین است .»

وابوعبیدة بن‌جرّاح به فرماندهی‌لشکری به‌ذات‌القصّه که مردمی‌ازمحارب و ثعلبه وانمار آنجا بودند ، فرستاد . پس‌ابو عبیده و همراهانش بیرون رفتند و آن شب راتاصبح راه می‌پیمودند وچون دشمنان ایشان را بدیدند گریختند وشتران‌خود را بجا گذاشتند پس مالها را غنیمت گرفتند ویك مرد را دستگیر کرده نـزدرسول خداآوردند ، رسول‌خدا خمس‌رابر گرفت وباقی‌مانده رابراصحاب سریّه‌بخش کرد وآن مردهم اسلام‌آورد واورا رهاساخت .

۱ـ ل ، ب: اسلم . ۲ـ ن : مدیرا. ۳ـ ن : تهامة قطیعةالایمان .

وعمر بن خطاب را بر لشکری مأمور «زَبیه» نزدیك طائف ساخت پس جنگی پیش نیامد.

وعلی بن ابیطالب را بر لشکری به‌فدك فرستاد ورسول خدا خبریافت که آنجا گروهی میخواهند که یهودخیبر را کومك دهند، پس علی بن ابیطالب شب راه پیمود وروزپنهان ماند تابامداد بر آنان تاخت وآنها را کشت.

وابوالعوجاء سُلمی را بر سریه‌ای فرستاد وهر که درسریه بود بشهادت رسید ویکنفرهم ازایشان بازنگشت.

وعُکّاشة بن‌محصن بن حُرثان‌اسدی، اسد بن خزیمه را بر سریه‌ای به‌غمره فرستاد.

وابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال مخزومی را به‌قطن.

ومحمد بن مسلمه‌انصاری برادربنی حارثه را بر لشکری به‌قرطاء هوازن.

وبشیر بن سعدانصاری را بر سریه‌ای به‌فدك، پس همهٔ همراهانش کشته شدندو یکی از آنان برنگشت. سپس غالب بن‌عبدالله مُلوّحی را بر سر آنان فرستاد ومرداس ابن نَهیك فدکی را آورد وباری دیگر بسوی صروحان [1] اززمین خیبر.

و عبدالله بن رواحهٔ انصاری را دوبار برسریه‌ای [به‌خیبر،] یکی از آن دو[بر سر]یاران یُسیر بن رزام یهودی ویارانش که غطفان را برای جنگ با رسول خدا فراهم میساخت.

وعبدالله بن انیس انصاری را برسر[خالد بن سفیان‌بن نُبیح] که مردم‌را علیه رسول‌خدا فراهم‌میساخت، تاباوبجنگد، پس اورا کشت. وبقولی دسته‌ای نبود وخود تنها بود.

وعیینة‌بن حصن بن‌حذیفة بن بدرفزاری را بر لشکری بسوی بلعنبر، پس درحالی

۱ـ ن: فروحان.

که مردانشان نبودند، بر آنان تاخت واسیرانشان‌را آورد وآنهارا درمسجد انداخت،
پس مردانشان سوارشده نزد پیغمبر آمدند وچون بمسجد درآمدند فریاد زدند: ای
محمدنزد ما بیرون‌آی . وبسامة‌بن اعور وسمرة بن‌عمرودرمیان‌ایشان بودوخدای‌عزّ
وجل گفته است: ولوانهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم[1]، «واگر آنان
شکیبایی کرده بودند تاخود بسوی آنان بیرون می آمدی ، برای آنهابهتر بود» پس
رسول خدا نزدآنان آمد وازاوخواستار شدند وخواهش کردند که سمرة بن جندب[2]
راحکم قراردهد وثلثی‌را بآنهابخشد وثلثی‌را پس اندازد وثلثی‌را بگیرد، پس چنانکه
بما رسیده است رسول‌خدا گفت: من ارادان یعتق‌من‌ولد اسمٰعیل‌فلیعتق من‌هولاء،
«هرکس می‌خواهد که از فرزندان اسماعیل آزاد کند ، پس‌ازاینان آزادنماید.»
وکعب‌بن‌عمیر انصاری‌را برسریه‌ای بذات‌اطلاح وگفته‌میشودبذات اباطح ،
پس همگی شهادت یافتند وکسی ازسریه بازنگشت.

ورسول خدا عمروبن عاص را برلشکری به‌ذات‌السلاسل اززمین شام که‌آنجا
مردمی‌ازبنی عذره وبلی وقبیله‌هایی‌ازیمن‌بودند، فرستاد، وابوبکر وعمروابوعبیدة
ابن جراح همراه اوبودند ، ومالی‌بدوداد وگفت: استنفرمن‌قدرت علیه، «هرکس
راتوانستی براه‌انداز.» پس‌چون‌سپاهیان نزدیك‌رسیدندآنهارافرمود که‌آتش‌نیفروزند
وآن‌دراثرسختی سرما برمسلمانان دشوارآمد، پس گفت: رسول خدا شمارافرموده
است که‌امرمرا بشنویدوفرمان برید. پس‌دراین‌باب‌باابوبکرسخن گفتندواونزدعمرو
آمد پس‌اورا بارنداد پس ابوبکراورا فریاد زد: ای پسرزن عبافروش بیرون بیانزد
من. پس اباکرد. بازگفت: ای پسرزنی که کارش دباغی با بـرگ درخت بود ،
بیرون‌آی ، بازهم اباکرد. پس‌چون سحرگاه شد برآنان تاخت وپیروز شد وظفر
یافت، پس به‌ابوبکر گفت: تدبیرپسرزن عبافروش‌راچگونه دیدی؟ وعمروبن‌عاص

۱ـ س حجرات ، ی ۵ . ۲ـ ل،ب : سمرة بن‌عمرو .

درحال جنابت بامردم نماز خواند پس چون نزد رسول خدا رسیدند ، ابو عبیدة بن جراح اورا خبرداد ، پس عمرو گفت: ای رسول خدا، سرماسخت بود واگرغسل میکردم مرده بودم . پس رسول خدا خندید .

وعبدالله بن ابی حدرداسلمی رابرسریه‌ای به‌أضم ، پس عامربن اضبط اشجعی‌را دیدار کرد و محلّم بن جثامة بن قیس بر او تاخت ونیزه‌ای بدوزد پس عیینة بن حصن نزد رسول خدا دربارهٔ دیه‌اش بااومخاصمه کرد پس نیمی رانقد داد ونیمی را عقب انداخت ، پس محلّم بن قیس پیش‌اوبرخاست و گفت : ای رسول خدا، برای من آمرزش بخواه . گفت : قتلت مسلما لعنك الله ، «مسلمانی را کشتی خدایت لعنت کند.» پس بعد ازآن جزپنج روزنماند که مرد .

وعبدالرحمن بن عوف را برسریه‌ای بسوی کلب ، ورسول خدا اوراعمامه‌ای سیاه برسرنهاد وازپیش روو پشت سرش آنرا آویخت و گفت: هکذا فاعتمّ فانه‌اشبه و اعرف، «اینچنین عمامه بپوش چه‌آن شبیه‌تروشناخته‌تراست.» واورا فرمود که‌اگر خدایش پیروزی دهد دخترسرورشان را بهمسری گیرد پس خدای فاتحش گردانید و تماضر دختر اصبغ را که ربع ثمن او (بعد از مرگ عبدالرحمان) به هشتاد هزار دینارمصالحه شد ، بزنی گرفت .

وهنگامی که رسول خدا به تبوك رفت [...] علی بن ابیطالب را امارت داد.

ومهاجربن امیّه حاکم اوبود برصنعاء ، وزیادبن لبید بیاضی بر حضر موت و زکاتهای آن ، وعدی بن‌حاتم برزکاتهای طی٭ ، ومالك بن نویرهٔ یربوعی‌برزکاتهای حنظله ، وزبرقان بن بدروقیس بن عاصم برزکاتهای بنی‌سعد ، وعلی‌بن ابیطالب بسوی اهل نجران برای جمع آوری زکاتها و گرفتن جزیه هاشان ، وخالدبن ولید برسریه‌ای بهدومةالجندل ، وعتاب بن اسید بن‌ابی‌امیه برمکه، وابوسفیان‌بن‌حرب برنجران ، ویزید بن ابی [سفیان] برتیماء ، وخالد بن سعید بن عاص‌بن امیه بر

صنعاء، پس رسول خدا در گذشت واوحاکم آنجا بود. وعمروبن سعید بن عاص بن امیه برقریه‌هایی عربی، وابان بن سعید بن عاص بن امیه برخط دربحرین، وولید ابن عقبة بن ابی معیط بسوی [بنی] مصطلق، وبرآنان دروغ گفت ومادا‌ستان اورادر غزوهٔ بنی المصطلق آوردیم. وعلاء هم پیمان سعید بن عاص برقطیف[1] دربحریـن، ومعیقیب بن ابوفاطمهٔ دوسی برغنیمتها، وهنگامی که بغزوهٔ خیبررفت. ابو رُهم[2] غفاری وگفته میشود ابورهم کلثوم بن حصین غفاری، امیرش برمدینه بود، ونیزدرغـزوهٔ فتح ابورهم امارت مدینه داشت، وامیرحج اوهنگامی که مردم هنوزمشرك بودند، عتّاب بن اسید بود، پس عتاب بامسلمین وقوف کرد و مشرکان تنها خودشان وقوف کردند، ودرسال نهم که بعضی ازمردم مشرك بودند، ابوبکرامیرحاج بودپس ابوبکر بامسلمانان وقوف کرد ومشرکان در کناری درموقفهای خود وقوف کردند. و دراین سال علی بن ابیطالب را برساندن سورهٔ برائت فرستاد پس آن را ازابوبکر گـرفت، پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا درباره ام چیزی نارل شده؟ گفت: لاولـکن جبرئیل قال لی لایبلّغ هذاالاانت اورجل من اهلك، «نه، لیکن جبرئیل مرا گفت که این را کسی جزخودت یامردی ازخاندانت نمی رساند.» پس آن را براهل مکه خواند و گفته‌می‌شود که آن را برآبشخور زمزم قرائت کرد، وامان دادپس فریاد کرد که هر کس را ازرسول خدا پیمانی بمهلت چهارماه باشد، اوبرپیمان خویش استوار است، و هر کس‌را پیمانی ازاونباشد، اورا پنجاه شب مهلت داده است.

عثمان بن ابی العاص ثقفی را، بر نمازفرستادگان ثقیف امارت داد، ومعاذبـن جبل رابرقسمتی ازیمن، و محمیة بن جزء بن عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی جمح را بربخشها درروزبدر، واسامة بن زیدآزاد شدهٔ رسول خدارابرلشکری که‌ابوبکرو عمرهم در آن بودند بطرف شام، پس ابوبکر پس از وفات رسول‌خدا گسیلش‌داشت.

۱ـ ل: غطیف. ۲ـ ل: ابورنم.

ورسول خداهر گاه دسته ها ولشکرها می فرستاد میگفت : اغزوا باسم الله فی سبیل الله وقاتلوا من کفر بالله ، لاتغلّوا ولاتغدروا ولا تمثلوا ولاتقتلوا ولیداً ، «بنام خدا در راه خدا بجنگید، وباآنکه بخدا کافراست نبرد کنید ، خیانت نورزید وعهدشکنی نکنید وگوش وبینی نبرید و کودکی را نکشید.»

رسول خدا نزد پادشاهان فرستاد وآنان راباسلام دعوت نمود ، پس عبدالله بن حذافهٔ سهمی را نزد خسرو فرستاد وباو نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس، سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله ورسوله و شهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداً عبده و رسوله الی الناس کافة «لینذر من کان حیّا ویحق القول علی الکافرین [1]» فاسلم تسلم فان ابیت فان علیك اثم المجوس ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، از محمد فرستادهٔ خدا به‌خسرو بزرگ ایران ، سلام بر کسی که راهنمایی راپیروی کند وبخدا ورسولش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی جزخدای یگانه وبی‌انباز نیست واینکه محمد بنده و فرستادهٔ او بهمهٔ مردم است ، تاهر که را زنده باشد بیم دهد و گفتار بر کافران واجب آید ، پس اسلام آور تا سالم بمانی واگرسر باززدی همانا گناهان مجوس برتواست.»

وخسرو بدونامه‌ای نگاشت وآن رامیان دوپارهٔ حریر نهاد و در میان آن دو مشکی گذاشت ، پس چون فرستاده آن را بپیامبر داد، آن را گشود و مشتی از مشك برداشت وبوییدوبیاران خویش هم دادو گفت: لاحاجة لنافی هذاالحریر لیس من لباسنا، «ما را دراین حریر نیازی نه وازپوشاك مانیست.» و گفت: لتدخلنّ فی امری اولآتینك بنفسی ومن معی وامرالله اسرع من ذلك، فاما کتابك فاناا علم بهمنك فیه کذاو کذا، «باید البته بدین من درآیی یا خودم و یارانم برسرت خواهیم آمد وامر خدا از آن شتابنده‌تراست، امانامه ات، پس من ازخودت بآن داناترم ودرآن چنین وچنان است.»

۱- س یس، ی ۷۰.

وآن را نگشود ونخواند وفرستاده نزدخسروبازگشت وبدو گزارش داد. و هم گفته شده که چون نامه به‌خسرورسیدوارشی ازچرم بود... آن راپاره پاره کرد پس‌رسول خداگفت : یمزّق‌الله ملکهم کل ممزّق، «خداپادشاهی‌شان را بمنتهای پراکندگی، پراکنده سازد.»

ودحیة بن خلیفهٔ کلبی‌رانزد قیصرفرستاد وباو نوشت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم من محمدرسول‌الله الی هرقل عظیم‌الروم سلام‌علی‌من اتبع‌الهدی، امابعد فانی‌ادعوك بداعیةالاسلام فاسلم‌تسلم ویؤتك‌الله اجرك مرّتین «قل‌یا اهل‌الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضاارباباًمن‌دون الله فان‌تولّوا فقولوااشهدوا بآنا مسلمون» فان تولیت فان علیك اثم‌الاریسیین ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان، ازمحمد فرستادهٔ خدا به‌هرقل بزرگ روم ،سلام بر کسی که ازراهنمایی پیروی کند ، سپس‌همانا من تورا بداعیهٔ اسلام دعوت میکنم، پس اسلام‌آورتاسالم بمانی وخدای دوبارمزدت بدهد ، بگوای اهل کتاب بیایید بسوی سخنی‌میان ما و شما یکسان ، که جزخدا را پرستش نکنیم و چیزی را انباز وی نگیریم وبعضی‌ازما بعضی‌را جزخدا، سرورانی نگیریم پس‌اگر روی گردان شدند پس‌بگویید گواه باشید که مامسلمانیم ، پس اگر روی گردان شدی راستی که گناه کشاورزان برتوخواهد بود.»

پس هرقل نوشت : «به‌احمدفرستادهٔ خدا، همانکسی که عیسی بدونوید داده است،ازقیصرپادشاه روم،همانا که نامه‌ات بافرستاده‌ات بمن‌رسید وبراستی‌من گواهی می‌دهم که توفرستادهٔ‌خدایی، تورا درانجیل نزد خود می‌یابیم، عیسی‌بن مریم ما را بتو مژده داده است و من رومیان را دعوت نمودم تا بتوایمان آورند لیکن زیر بار نرفتند واگرفرمان مرابرده بودند ، برای آنان بهتربود وراستی که دوست دارم تا نزد تو وخدمتگزارت بودم وپاهای‌تورامی‌شستم .» پس‌رسول‌خداگفت: یبقی‌ملکهم

مابقی کتابی عندهم، «تانوشتهٔ من نزد ایشان بماند، کشورشان پایدارخواهدماند.»

وعمروبن امیّهٔ ضمری را نزد نجاشی فرستاد، وشجاع بن وهب را نزدحارث ابن ابی‌شمرغسّانی، وحاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس زمامدار اسکندریه، و جریر بن‌عبدالله بجلی را نزد ذوالکلاع حمیری، وعلاءبن حضرمی را سوی منذربن ساوی ازبنی‌تمیم دربحرین، وعماربن یاسررا سوی ایهم بن‌نعمان غسانی، وسلیط بن عمروبن عبد شمس‌عامری را نزد دوپسر هوذة بن علی حنفی بیمامه، و مهاجربن ابی‌امیه را نزدحارث بن عبد کلال حمیری، وخالدبن ولید رانزددیّان‌وبنی‌قنان، و عمروبن‌عاص راپیش جیفروعباد پسران جلندی بعمان، وباینان همه مانند آنچه را به خسرو وقیصر نوشته بود، نوشت، و سلیم بن عمرو انصاری را به حضرموت.

ومردانی ازیاران خویش‌رابرای کشتن مردمی ازمشرکان فرستاد، پس‌عمرو ابن‌امیهٔ ضمری رابرای کشتن ابوسفیان بن‌حرب فرستاد لیکن اورانکشت. ومحمد ابن‌مسلمه وابو [نائله] سلکان بن‌سلامه وعباد بن بشروابو عَبس‌بن جَبر وحارث‌بن اوس رابرای کشتن کعب بن اشرف‌یهودی فرستاد پس اورادرمیان بنی‌نضیر کشتند. وعبدالله‌بن رواحه‌را بسوی یُسیر بن‌رزام یهودی‌خیبری فرستاد واورا کشت. وعبدالله ابن‌عتیك وابوقتادة بن ربعی‌وخزاعی‌بن اسود ومسعود بن سنان راباامارت ابن‌عتیك بکشتن‌سلّام بن ابی‌الحقیق‌فرستادواورا درخیبر کشتند. وبرای کشتن‌ابن‌ابی‌جذعه[1] کسی‌فرستاد وبفرستاده گفت: ان اصبته حیافاقتله واحرقه بالنار، «اگراورا زنده بدست‌آوردی پس‌اورا بکش وبآتش‌بسوزان» پس‌اورا یافت که ماری اورا گزیده و مرده است، وعبدالله بن ابی‌حدرد رابرای کشتن رفاعة بن‌قیس‌جشمی فرستادتااورا کشت، و علی بن ابیطالب را برای کشتن معاویة بن مغیرة بن ابی‌العاص بن امیه فرستاد واورا کشت.

۱ـ ل، ب: حدعه.

فرستادگان عرب که نزد رسول خدا آمدند[1]

فرستادگان عرب براو وارد شدند وهر قبیله‌ای را سروری پیشرو درجلو بود پس مزینه باسرورشان خزاعی بن عبدنهم رسیدند و اشجع باسرورشان عبدالله بن مالك، و[اسلم] باسرورشان بریده، وسلیم وسرورشان وقاص بن قمامه، وبنولیث باسرورشان صعب بن جثامه ، وفزاره باسرورشان عیینة بن حصن، وبنوبکر باسرورشان عدیّ بن شراحیل، وطیء وسرورشان عدی بن حاتم ، وبجیله وسرورشان قیس بن غربه ، وازد وسرورشان صرد بن عبدالله، وخثعم وسرورشان عمیس بن عمرو، و گروهی ازطیء آمدند وسرورشان زید بن مهلهل بود که زیدالخیل باشد وبنوشیبان [.. و عبدالقیس] و سرورشان اشجع عصری ، سپس جارود بن معلّی بیامد ورسول خدا او را بر قومش امارت داد .

پادشاهان حمیر: حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان قیل ذو رعین، اسلام خویش را بوسیلهٔ فرستادگانی گزارش دادند وباو نوشتند ، پس معاذ بن جبل را سوی آنان فرستاد .

وعکل وسرورشان خزیمة بن عاصم ، وجذام وسرورشان فروة بن عمرو ، و حضرموت وسرورشان وائل بن حجر حضرمی ، وضباب وسرورشان ذوالجوشن، و بنواسد وسرورشان ضرار بن أزور ، وبقولی نُقادة بن عایف ، وعامر بن طفیل همراه بنی عامر ، لیکن بر گشت واسلام نیاورد، واربد بن قیس که باز گشت واسلام نیاورد، وبنوالحارث بن کعب باسرورشان یزید بن عبدالمدان ، وبنوتمیم بسروری عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و مالك بن نویره ، و بنو نهد بسروری ابولیلی خالد بن صعب[2] ، و کنانه باسرورشان قطن وانس پسران حارثه از بنی عُلیم ،

۱ـ ل: ص۸۵، طبقات ابن سعد ج۱ص ۲۹۱ـ ۳۵۹ . ۲ـ ل،ب: خالد بن صقعب .

وهمدان وسرورشان ضمام بن مالك، و ثُماله و حُدّان طایفه‌ای ازازد ورئیسشان[1] مسلمة ابن هزان حدانی ، و باهله و سرورشان مُطرف بن کاهن باهلی ، و بنوحنیفه وهمراهشان مسیلمة بن حبیب حنفی، ومراد وسرورشان فروة بن مُسیك، ومهره و سرورشان مهری بن ابیض .

نویسندگان پیامبر[3]

به‌سروران قبیله‌ها نامه‌نگاشت وآنها راباسلام دعوت نمود ونویسندگانش که وحی ونامه ها وقرارداد هارا مینوشتند عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، وعثمان بن عفّان ، وعمرو بن عاص بن امیّه ، و معاویة بن ابی سفیان ، وشرحبیل بن حسنه ، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، ومغیرة بن شعبه، ومعاذ بن جبل، وزید بن ثابت، وحنظلة ابن ربیع، وابیّ بن کعب ، وجهیم بن صلت ، وحصین نمیری .

ورسول خدا بمردم یمن نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله الی اهل الیمن فانی احمدالله الیکم الذی لا اله الا هو وقع بنا رسولکم مقدمنا من ارض الروم فلقینا بالمدینة فبلغنا ما ارسلتم به واخبرنا ما کان قبلکم ونبأنا باسلامکم وان الله قدهداکم ، ان اصلحتم واطعتم الله واطعتم رسوله واقمتم الصلاة وآتیتم الزکاة واعطیتم من الغنائم خمس الله وسهم النبی والصفیّ ، وما علی المؤمنین من الصدقة عشر ماسقی البعل وسقت السماء، وماسقی بالقرب نصف العشر وان فی الابل من الاربعین حقة قداستحقت الرحل و هی جذعة ، وفی الخمس والعشرین ابن مخاض، وفی کل ثلاثین من الابل ابن لبون ، وفی کل عشرین من الابل اربع شیاه و[فی] کل اربعین من البقر بقرة ، وفی کل ثلاثین من البقر تبیع ذکرا وجذعة، وفی کل اربعین من الغنم شاة فانها فریضة الله الذی افترض علی المؤمنین فمن زاد خیراً فهو خیر له ، فمن اعطی ذلك واشهد علی اسلامه و ظاهر المؤمنین علی الکافرین فانه من المؤمنین له ذمة الله و ذمة رسوله

۱ـ ن ، افتاده دارد . ۲ـ ل ، ص۸۷.

محمدرسول‌الله ، وانه من اسلم من یهودی او نصرانی فانه من المؤمنین، له مثل مالهم و علیه ماعلیهم ، ومن کان علی یهودیته‌او نصرانیته فانه لایغیر عنها وعلیه‌الجزیة‌فی کل حالم من ذکر اوانثی حر اوعبد دینار واف من قیمة المعافری اوعـرضه ، فمن ادی ذلك الی رسول‌الله فان له ذمة‌الله وذمة رسولـه ، و من منعه فانه عدوالله ولرسولـه و للمؤمنین، وان رسول‌الله مولی غنیکم وفقیرکم وان الصدقة لاتحل لمحمد ولا اهله، انما هی زکاة تؤد ونها الی فقراء المؤمنین فی سبیل‌الله وان مالك بن مرارة قدابلغ الخبر وحفظ الغیب فآمرکم به‌خیرا ، انی قدارسلت الیکم من صالحی اهلی واولی کتابهم و اولی علمهم فآمرکم به‌خیرا فانه‌منظور الیه والسلام .

«بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ایست از محمد فرستادهٔ خدا بمردم یمن ، همانا من خدایی را که جزاومعبودی نیست ، باشماستایش می کنم ، فرستادهٔ شما درباز گشتن مااز تبوك بما رسید ودرمدینه‌مارادیدار کردپس آنچه راپیام‌فرستاده بودید بمارسانید وازآنچه نزد شمابوده آگاهمان ساخت واسلام شمارا گزارش دادو هم اینکه خدا شما را براه‌آورده است ، اگرشایستگی نشان دهید وخداورسولش‌را فرمان برید ونمازرا بپا دارید وزکات را بدهید وازغنیمتها خمس‌خدا وسهم پیامبرو گزیده را بپردازید وهم زکاتی را که برمؤمنان واجب است ، ده یك آنچه بباران وآب آسمان آب خورده ، ونیم عشراز آنچه بامشکها آب داده شده ، وهمانادرشتر،از چهل رأس ، یك شترسه ساله که شایستهٔ بارنهادن و هنوز جوان است ، و دربیست و پنج رأس ، یك شتر بچهٔ نریکساله ، و درهر سی شتر یك شترنر دوساله ، وددر هـر بیست شتر، چهار گوسفند ، ودرهرچهل گاویك گاو، ودرهرسی گاو یك گوسالهٔ نریا مادهٔ یك ساله ، ودرهرچهل گوسفند ، گوسفندی ،چه اینهاواجب خدایی‌است که بر مؤمنان واجب‌ساخته‌است. پس‌هر کسی نیکی‌فزون کند، اورا بهتراست، پس‌هر که آن‌رابدهد وبراسلام خود گواه گیرد ومؤمنان‌را برکافران یاری دهد ، براستی‌او از

مؤمنان است واودرامان خدا وامان پیامبرش محمد رسول خدا است، والبته هر یهودی یاترسایی که اسلام آورد، خود ازمؤمنان است واوراست آنچه آنهاراست و براوست آنچه برآنهااست. وهر کس یهودی یا ترسا بماند، ازآن بر گردانده نشود وبراو است که جزیه دهد، درهرمرد یازن بالغ، آزاد یابنده دیناری تمام بارزش معافری یاهم کالای آن، پس هر کسی آن را برسول خدا بپردازد، البته درامان خدا وامان رسول خداست و هر کس آن را ندهد ، البته اودشمن خدا ورسولش و مؤمنان است ، وبراستی رسول خدا سروردارا ونادارشمااست وصدقه برای محمد وخاندانش روانیست بلکه آن زکاتی است که آن را درراه خـدا به بینوایان مؤمنان می رسانید ، وراستی مالك بن مراره گزارش را رسانید ، ورازرا نگهداشت پس شما را بنیکی بااودستورمی دهم ، همانامن ازشایستگان خاندانم ونویسندگان واهل قرآن بسوی شمافرستادم وشمارابه او نیکی فرمایم چه او مورد نظراست والسلام » و فرستاده‌ای که نامه رابرد ، معاذبن جبل بود .

و به همدان نوشت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول‌الله الی عمیرذی مران ومن‌اسلم من همدان، سلم انتم ، فانی احمدالله الیکم الذی لااله الاهو اما بعد ذلك فانه بلغنی اسلامکم رجعنامن ارض‌الروم فابشروافان‌الله قدهداکم بهداه وانکم اذا شهدتم [ان] لااله‌الاالله و ان محمد اعبدالله و رسوله واقمتم‌الصلاة و آتیتم‌الزکاة فان لکم ذمة‌الله و ذمة رسوله علی دمائکم و اموالکم و ارض البورالتی اسلمتم علیها سهلها و جبلها و عیونها و فروعها غیرمظلومین و لامضیّق علیکم و ان الصدقة لاتحل لمحمد و لالاهل بیته ، انماهی زکاة تزکونها عن اموالکم لفقراء المسلمین ، و ان مالك بن مرارة الرّهاوی قد حفظ الغیب و بلغ الخبر فآمرکم به خیراً فانه منظورالیه ، وکتب علی بن ابیطالب .
«بنام خدای بخشندۀ مهربان ، این نوشته‌ای است از محمد پیامبرخدا بسوی عمیر ذی مران و کسانیکه ازهمدان اسلام آورده‌اند، شما درامان هستید، همانامن خدایی را

که جز او معبودی نیست ، باشماستایش می کنم (نزد شما سپاس میگزارم) اما پس
ازآن ، خبراسلام شما درباز گشت ماازروم بمن رسید ، پس شادمان باشید که خدای
شما رابراهنمایی‌خود براه آورد والبته هر گاه شما گواهی دادید که خدایی‌جزخدا
نیست ومحمد بنده وفرستادهٔ خداست ونمازرا بپای داشتید وزکات رادادید، براستی
خونها ومالهای شما درامان خدا وامان رسول خداست وهم زمینهای بایری که بـر
آنها اسلام‌آورده‌اید ، بیابانش و کوهستانش وچشمه ها وشاخه‌هایش بی آنکه ستم
شوید ویا برشماتنگ گرفته شود ، وبراستی صدقه‌نه برای محمدونه برای‌خاندانش
حلال‌نیست، فقط‌آن زکاتی‌است که‌ازمالهای خود به‌مستمندان مسلمانان‌میپردازید،
ومالك بن مرارهٔ رهاوی بخوبی رازرا نگهداشت وخبررا رسانید پس شمارادربارهٔ او
نیکی‌فرمایم چه اومورد نظراست.» وعلی‌بن ابیطالب نوشت .

وبه‌نجران نوشت: بسم [الله] من‌محمد رسول‌الله الی‌اسقفة نجران، بسم‌الله‌فانی
احمد الیکم‌الٰه‌ابراهیم‌واسماعیل‌واسحاق‌ویعقوب،اما بعدذلکم فانی ادعو کم‌الی‌عبادة
الله من عبادةالعباد وادعو کم الی‌ولایةالله من ولایةالعباد فان ابیتم فالجزیة وان‌ابیتم
آذنتکم بحرب والسلام ، «بنام خدا ، از محمد پیامبرخدا به اسقفهای نجران ، بنام
خدا، پس همانا من ستایش می کنم باشما (سپاس میگزارم نزد شما) خدای‌ابراهیم
واسماعیل واسحاق ویعقوب را ، اما پس‌ازآن ، پس‌همانا شمارا ازپرستش‌بندگـان
بپرستش‌خدا، واز سرپرستی بندگان بسرپرستی خدا دعوت میکنم، پس اگر ابـا
کردید ، جزیه دهید ، واگرابا کردید شمارا بجنگ بخوانم، والسلام .»

وبمردم هجرنوشت : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله الی اهـل
هجر،سلم انتم‌فانی‌احمدالله الیکم‌الذی لااله الاهو، امابعد فانی‌اوصیکم بالله‌وانفسکم
ان لاتضلّوا بعداذهدیتم ولاتغووابعداذ رشدتم، اما بعد ذلکم فانه قد جائنی وفـد کم
فلم‌آت فیهم‌الاما سرّهم وانی‌لوجهدت حقی‌کله فیکم اخرجتکم مـن هجر فشفعت

شاهدكم ومننت على غائبكم، اذكروا نعمةالله عليكم، اما بعد فانه قد اتانى ما صنعتم وان من يجمل منكم لايحمل عليه ذنب المسیء فاذا جاء كم امرائوكم فاطيعوهم وانصروهم على امرالله وفى سبيله فانه من يعمل منكم عملا صالحا فلن يضلّ له عندالله ولاعندى امابعد يامنذربن ساوى فقد حمدك لى رسولى وأنا ان شاءالله مثيبك على عملك، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان، ازمحمد پیامبر خدابمردم هجر، شما درامانید، پس همانا من ستایش می کنم با شما (سپاس میگزارم نزد شما) خدایی را که جز او معبودی نیست، وپس ازآن همانا شما را دربارهٔ خدا و خودتان سفارش میکنم که گمراه نشوید پس ازآنکه راهنمایی شدید، وبیراهه نروید پس ازآنکه براه آمدید، اماپس از این، پس همانافرستادگان شمانزد من آمدند وجز آنچه شادمانشان سازد، دربارهٔ آنان انجام ندادم، وبراستی اگرمن در گرفتن تمام حق خود ازشماپافشاری داشتم، شما را ازهجر بیرون میکردم، پس شفاعت حاضرشما را پذیرفتم وبرغائب شمامنت نهادم، نعمت خدا رابرخود یادآورید، اما پس ازآن، همانا آنچه کرده اید بمن رسید و راستی هر کس ازشمانیکی کند گناه گنهکار براو بارنخواهدشد، پس هرگاه فرمانداران شماآمدند فرمانشان را ببرید، وآنان را برانجام امرخدا ودرراه خدایاری دهید، پس همانا هر کس از شما کاری شایسته کند هرگز عملش نزد خدا ونزد من گم نخواهد شد، امابعد، ای منذربن ساوی راستی که فرستاده‌ام تورانزد من ستودومن اگرخدا بخواهد تورا بر کارت پاداش دهنده‌ام.»

واهل نجران نزداو آمدند، سرورشان ابوحارثهٔ اسقف، وعاقب وسیدوعبدالمسیح وکُوزوقیس وایهم همراه اوبودند، پس برپیامبرخدا واردشدند وچون در آمدند، دیبا وصلیبهارا آشکار ساختند وباوضعی داخل شدند که هیچکس باآن وضع واردنشده بود، پس رسول خدا گفت: آنان را واگذارید. آنگاه رسول خدا را دیدار کردند و روزشان را بااوبحث کردند وآنچه خدا خواست ازاوپرسش نمودند، پس ابوحارثه

گفت: ای محمد درباره مسیح چه میگویی؟ گفت: او بنده خدا و پیامبر اواست. پس گفت: ای ابوالقاسم، خدا از آنچه گفتی برتر است، او چنین و چنان است. و درباره ایشان نازل شد: فمن حاجّك فيه من بعد ماجائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين[1]، «پس هر که بعد از آنچه از دانش بر تو فرود آمده است در باره او با تو ستیزه کند، پس بگو بیایید تا پسران خودمان و پسران شما و زنان خودمان و زنان شما و خودهامان و خودهاتان را بخوانیم سپس نفرین کنیم پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» پس بمباهله راضی شدند وچون بامداد رسید، ابوحارثه گفت: ببینید چه کسی با او آمده است. ورسول خدا در حالیکه دست حسن وحسین را گرفته داشت وفاطمه پشت سر وعلی بن ابی طالب پیش رویش بودند، بیرون آمد وعاقب وسید همراه دو پسر خود که بمروارید وزیورها آراسته بودند، پیرامون ابوحارثه را فرا گرفته بیامدند، پس ابوحارثه گفت: اینان همراه او کیستند؟ گفتند: این پسر عمویش واین دخترش واین دو، پسرانش هستند، پس رسول خدا روی دو زانوی خود ایستاد سپس رکوع کرد، پس ابوحارثه گفت: بخدا قسم چنان به دو زانو ایستاد که پیامبران برای مباهله ایستند، پس سید باو گفت: ای ابوحارثه، برای مباهله نزدیك رو. گفت: همانا من مردی گستاخ برای مباهله می‌بینم وراستی بیم دارم که راستگو باشد، واگر راستگو باشد یکسال نگذرد که یك نفر ترسا که خوراك خورد در دنیا نماند، ابوحارثه گفت: ای ابوالقاسم با تو مباهله نمیکنیم لیکن بتو جزیه می‌دهیم، پس رسول خدا بر دو هزار جامه از جامه‌های قیمتی، ارزش هر جامه‌ای چهل درهم وآنچه بیش و کم باشد بهمین حساب، با آنان صلح کرد وبرای آنها نامه ای نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من النبي محمد رسول الله لنجران وحاشيتها [اذكان له عليهم حكمه] فی كل بيضاء وصفراء وثمرة و رقيق، كان افضل ذلك كله

۱ـ س آل عمران، ی ۶۱.

لهم غیر الفی حلة من حلل الاواقی قیمة کل حلّة اربعون درهماً فمازاد اونقص فعلی هذاالحساب ، الف فی صفر والف فی رجب، وعلیهم ثلاثون دینارأمثواة رسلی [شهراً] فما فوق ، وعلیهم فی کل حرب کانت بالیمن دروع عاریة مضمونة لهم بذلك جوار الله وذمةمحمد ، فمن اکل الربا منهم بعد عامهم هذافذمتی منه بریئة ، « بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ایست ازپیامبرمحمد فرستادهٔ خدا برای نجران و کنارهٔ آن هنگامیکه حکمش برایشان درهرسیم وزری ومیوه وبرده‌ای روابود ، آن‌همه‌را بایشان بخشید جزدوهزارجامه ازجامه های اوقیّه ، ارزش هرجامه‌ای چهل درهم و آنچه بیش وکم باشد بهمین حساب،هزاری درصفروهزاری دررجب ، وبرای ماندن فرستادگانم یکماه یابیشتر، سی دیناربرآنهااست ، ونیزدرهرجنگی که دریمن باشد زره هایی بعنوان عاریهٔ ضمانت شده که آنهارا بآن ضمانت، عهدخدا وپیمان محمد است ، پس هر کس از آنان پس از امسال ربا خورد ، امان و پیمان من از او بیزاراست .»

عاقب گفت : ای رسول خدا راستی ما بیم داریم که مارا بجنایت دیگران بگیری ، گفت تانوشته شد : ولایؤخذ احد بجنایة غیره ، «وکسی بجنایت دیگری گرفته نشود .» براین نوشته عمروبن عاص و مغیرةبن شعبه گواه شدند ، و علی بن ابی‌طالب آنرا نوشت . پس‌چون به نجران آمدند ایهم باسلام درآمد و مسلمان بازگشت .

زنان رسول خدا[1]

پیامبر بیست ویك وبقولی بیست وسه زن گرفت که بابعضی ازایشان همبستر شد،وبعضی راطلاق داد، وبابعضی همبستر نشد، اما آنها که باایشان همبسترشد، اولشان «خدیجه» دختر خویلد بن اسدبن عبدالعزی بن قصی بود و همهٔ فرزندانش جز

۱ـ ل: ص۹۲ . ر . ك طبقات ج۸ ص۵۲ ـ ۱۶۰ و۲۱۶ـ ۲۲۰

ابراهیم از وی تولد یافتند، وبرسراوزنی نیاورد تا مرد.

سپس «سوده» دخترزمعة بن قیس [بن عبد شمس] بن‌عبدودّ بن‌نصربن مالك ابن حسل‌بن عامربن لوی که اورا درمکه بهمسری گرفت.

سپس «عایشه» دخترابی‌بکربن ابی قحافه که اورا درمکه عقد کرد ودرمدینه بااوهمبسترشد.

سپس «غزیّه» دختردودان بن عوف بن جابربن ضباب ازبنی‌عامربن لوی، و اوهمان «ام شریك» است که خودرا بپیامبر بخشید.

سپس «حفصه» دخترعمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی عدوی.

سپس «زینب» دخترخزیمة بن حارث ازبنی‌عامربن صعصعه واو«ام‌المساکین» است واززنان پیمبردرحیاتش جزاووخدیجه نمردند.

سپس «ام‌حبیبه» دختر ابوسفیان‌بن حرب‌بن امیّة‌بن‌عبد شمس‌بن عبد مناف.

سپس «زینب» دخترجحش‌بن رئاب بن قیس بن یعمر بن صبرة از بنی اسد ابن خزیمه.

سپس «ام سلمه» دخترابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمروبن مخزوم.

سپس «جویریهٔ» مصطلقی ازخزاعه که‌نامش «برّه» بود، دختر حارث‌بن‌ابی‌ضرار.

سپس «صفیّه» دخترحییّ بن اخطب ازبنی‌النجارازسبط هارون پیامبر.

سپس «میمونه» دخترحارث بن حزن‌بن بُجیرهلالی

سپس «ماریه» مادرابراهیم.

اینان زنانی‌هستند که باآنهاهمبستر گردید، ازاینان «ام شریك» راطلاق داد وسوده وصفیه وجویریه وام‌حبیبه‌ومیمونه‌را ازنوبت کنارزد، وعایشه وحفصه‌وزینب و ام سلمه‌را نزد خویش جای داد.

اما زنانی که باآنها همبسترنگشت:

«خوله» دختر هذیل بن هبیرهٔ ثعلبی که پیش ازرسیدن‌نزد او درراه در گذشت.

و«شراف»دختر دحیة بن‌خلیفهٔ کلبی که‌نزداوفرستاده‌شدوپیش‌ازورود در گذشت.

و«سنا» دختر صلت بن حبیب بن حارثهٔ سلمی که پیش ازرسیدن باومرد.

و «ریحانه» دختر شمعون قریظی که پیامبراسلام را براوعرضه داشت واز کیش یهودی دست برنداشت پس‌اورابراند، سپس‌اسلام‌آورد وپیامبر همسری راباوپیشنهاد کرد وپذیرفت وحجاب براوزد. پس گفت: ای رسول خدابلکه مرابگذارتا کنیزت باشم، وپیوسته کنیزش بود تاوفات کرد.

و«اسماء» دختر نعمان کندی‌ازفرزندان«آکل‌المرار» که اززیباترین‌وآراسته ترین زنانش‌بود، پس زنانش باو گفتند: اگربخواهی نزد اوکامیاب باشی، هرگاه براودرآمدی بخداپناه بر. پس‌چون پیامبردرآمد وپرده را انداخت گفت: ازتو بخدا پناه می‌برم. پس‌روی خویش ازاوبگرداندو[سپس] گفت:[أمن] عائذالله،الحقی باهلك، «پناه برندهٔ بخدا در امان است، بخاندانت ملحق شو.» سپس اسماء دختر نعمان کندی را مهاجربن امیه گرفت، وپس از مهاجر، بعقد قیس بن مکشوح مرادی درآمد.

و«قُتیله» دختر قیس بن معدی کرب، خواهر اشعث بن قیس بن فلان که پیش‌از بیرون‌آمدنش از یمن بقصد مدینه، رسول‌خداوفات کردوعکرمة‌بن‌ابی‌جهل او را بزنی گرفت

و«عمره» دختر یزید بن عبید بن رواس کلابی، برسول خداخبررسید که او به‌برص مبتلا است پس‌باوی همبستر نشده طلاقش‌داد.

و«عالیه» دختر ظبیان عمرو کلابی که طلاقش‌داد.

و«جونیه» زنی‌از کنده غیرازاسماء، که ابواسید ساعدی اورا براووارد کردو عایشه وحفصه آرایش‌وترتیب کارش‌رابعهده گرفتند. پس‌یکی‌ازآندو باو گفت: راستی

رسول خدارا اززنی خوش آید که هر گاه براودرآید و دست خویش رابسوی اودراز کند، بگوید : ازتوبخدا پناه می برم ، پس چنان کرد ، وپیامبردست خویش رابرروی خودنهاد وروبدان پوشیده داشت وسه بار گفت: عذت فعاذت[1]، «پناه بردی پس پناه برد.» سپس بیرون رفت و[ابو] اسید ساعدی را فرمود که دوجامهٔ کتان سفید بدو دهد واو رابه خانه‌اش باز گرداند ، وچنان گمان برده‌اند که اوازغصه مرد.

و «لیلی» دخترخطیم اوسی که نا گهانی براودرآمد ودست خـودرا بر پشت شانه‌اش زد، پس گفت : من هذا، اکله الاسود، «این کیست؟ شیرها او را بخورند.» گفت : منم دخترخطیم وپدرم خوراك دهندهٔ مرغان ، واکنون نزد تـوآمده‌ام تـا خودرا برتوعرضه دارم. گفت : تورا پذیرفتم . پس نزد زنانش آمد. پس گفتند: چه بد کاری کردی، توزنی غیوری ورسول خدا بسیارهوو ، راستی بیم داریم که تورابـد آید پس برتونفرین کند وهلاك شوی ، ازاوبخواه تا عقد را بهم زند ، پس نزدپیامبر آمد وخواستارفسخ عقد شد ، پس عقد رابهم زد وآن زن داخل باغی ازباغهای مدینه شد وشیرها اورا خوردند.

و«صفیّه» دختر بشامهٔ عنبری،اورا مخیر ساخت که نزدش بماند یابخانواده اش باز گرداند . پس خانواده‌اش را بر گزید واورا باز گردانید .

و«ضباعه» دخترعامرقیسی که نزد عبدالله بن جدعان بود، پس طلاقش دادسپس هشام بن مغیره اوراعقد کرد وسلمه ازاومتولد شد پس رسول خداازسلمه خواستگاریش کرد. سلمه گفت: باخودش مشورت می کنم. گفت: آیا دربارهٔ رسول خدا؟راضی شدم. پس رسول خداازپیری وی خبر یافت وازاوخودداری کرد.[2]

ولادت ابراهیم پسر رسول خدا[3]

ابراهیم پسررسول خدا که مادرش ماریهٔ قبطیه بـود در ذی حجهٔ سال هشت

۱ـ ظ: عذت بمعاذ.   ۲ـ ر . ك . اعلام الوری ص۱۴۶ .   ۳ـ ل : ص۹۵ .

متولد گردید وچون ولادت یافت جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد و گفت : سلام برتوای [ابو] ابراهیم . وزنان انصاردربارهٔ اونزاع کردند که کدامیك شیرش دهد. پس رسول خدا اورا بهام" برده دخترمنذربن زیدازبنی النجارسپرد. ورسول خداقوچی ازاوعقیقه کرد ، وقابلهاش سلمی آزاد شدهٔ رسول خدا زن ابورافع بود ، پس ابورافع نزد رسول خدا آمد واورامژده داد، پس باوغلامی بخشید وزنان رسول خدارا ناگوار آمد وبر آنها سخت دشوار بود که اورا ازماریه فرزندی نصیب شد. زُهری ازعروه از عایشه روایت کرده است ، گفت : رسول خدا در حالی که فرزند خود ابـراهیم را همراه برداشته بود برمن درآمد و گفت: انظری الی شبهه بی، «شباهتش را بمن بنگر.» عایشه گفت : شباهت مادرش رامی بینم . گفت : مگرسفیدی و گوشتش را نمی بینی ؟ گفت : کسی که آبستنی او کوتاه باشد سفید وفربه می شود . ابراهیم درسال ده، یك سال وده ماهه ازدنیارفت وخورشید دردوساعت ازروز گرفت پس مردم گفتند : برای مرگ ابراهیم گرفت .پس رسول خدا گفت: ان الشمس والقمر آیتان من آیـات الله لایکسفان لموت احد ولالحیاته فاذا رأیتم فافزعواالی مساجدکم، «همانا خورشید و ماه دو نشانه ازنشانه های خدایند، برای مرگ یازندگی کسی نمیگیرند، پس هرگاه (چنان) دیدید، بمسجدهای خود پناه برید .» و گفت : ان العین تدمع والقلب یخشع و انّا بك یاابراهیم لمحزونون ولکنا لانقول مایسخط الرب ، «همانااشك چشم می ریزد ودل متأثرمیشود ومابتوای ابراهیم اندوهناکیم لیکن سخنی نمی گوییم که خدا را بخشم آورد . »

رسول خدا گروهی ازغلامان و کنیزان آزاد کرد، ازجمله: زید بن حارثة بن شراحیل ، واسامة بن زید ، وابورافع مصری که مقوقس او را هدیه داد ، وانسه که حبشی بود ، وابو کبشه که ایرانی بود ، وابولبابه ، وابولقیط ، وابوایمن ، وابوهند، ورافع ، وسفینه ، وثوبان وصالح که همان شقران باشد ، وام ایمن که حبشی بود و

ابوطالب اورا بدو واگذاشته بود و نامش «برکه» و گفته می‌شود «خضره» ، وبقولی اورا ازپدرش ارث برد[1]. پیمبر برای هرچه داشت نامی می‌نهاد ، نام رایتش «عقاب» وبساخت طیلسان سیاه بود ، شمشیری داشت که «مخذم» گفته می‌شد، وشمشیری که نامش «رسوب» بود، وشمشیری که همراه می‌داشت بنام «ذوالفقـار» وروایت شده‌است که جبرئیل آن‌را از آسمان فرود آورد، درازی آن هفت وجب وپهنای آن یك وجب و درمیان آن کنده‌هایی بود وبندی از نقره ونیز دو حلقهٔ نقره داشت،ونیزه‌اش «مُثوی» و حربه‌اش «عنزه» بود که درعیدهـا آن راپیش روی خود می‌داشت ومیگفت : هکذا اخلاق السنن ، «اخلاق آداب چنین است»، کمانش «کَتوم» وتیردانش «کافور» وتیرـ هایش «متصله»[2] وسپرش «زلوق» و کلاه خودش «سبوع» وزرهش «ذات الفضول» ودر آن دو بافتهٔ زیادی بود، واسبش «سکب» واسبی دیگر «مرتجز» واسبی دیگر «سجل» واسبی دیگر «بحر» که اسب دوانی کرد واسبش پیشی گرفت پس بر سر دوزانو ایستادو گفت: ماهو الا البحر، «این نیست جزدریا.» ومیگفت : الخیل فی نواصیها الخیر، «اسبها، در پیشانیهاشان خیراست . »[3] او را شتری بنام «قصوی» وشتری بنام «عضباء» و شتری بنام «جدعاء» بود، وباشتر مسابقه داد پس شترش «عضباء» که اسامة بن زید براوسوار بود برنده شد ، پس مردم گفتند رسول خدا برد ، و رسول خدا گفت : اسامه برد[4] .

به‌استرشهبایش که مقوقس آن راهدیه فرستاده‌بود ، «دلدل» گفته می‌شد، و به استری دیگر درازوبلند «ابلیه[5]» وبه‌خرش «یعفور»، اورا گوسفندی بود که ازشیرش می‌خورد بنام «غیثه» وقدحی بنام «ریان» وقدحی بنام «عیر» وچوب دستیی بنام «ممشوق» وجبه‌ای بنام «کن» وعمامهٔ سیاهی بنام «سحاب» وابوالبختری گفته است که‌اورا کمر بندی بود ازچرم خوشرنگ که در آن سگگی وسه‌حلقهٔ مدوّر ازنقره بود، ونیز بردهای

۱ـ ر.ك. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۴۹۷. ۲ـ ر.ك. طبقات ج ۱ ص۴۸۹ ۳ـ طبقات ج۱ ص۴۸۹ . ۴ـ طبقات ج ۱ ص۴۹۶ . ۵ ـ ن : ایلیه .

یمنی را بصورت شلوار یا عبا های سفید، و کلاه برد وجبهٔ‌دیبای سبزمی‌پوشیدو[از] پوشیدن آنها اعراض نکرد وتا روزی که خدا اورا بجوار خویش برد، پشم‌نپوشید. اورا بستری چرمی بود وجامهٔ رنگ شدهٔ بازعفران واسپرك می‌پوشید ویك جامه می‌پوشید وآن را میان دوشانه‌اش می‌بست.

خودرا چنان خوشبومی کرد که عطر،عبایش‌را ازجای سرش رنگ می کردو برق مشك ازفرقش دیده می‌شد وپیش‌ازآنکه خودش دیده شود ببوی خوشی که داشت آمدنش‌ازدورشناخته می‌شد، ومی گفت: اطیب‌الطیب المسك، «از هرعطری خوشبوترمشك‌است.» وبراوعطری‌عرضه نمی‌شدمگر که‌خودرا بدان‌خوشبومی کرد وهر گاه میخواست ازخانه اش بیرون رود شانه می‌زد و سرش را درست میکرد و موی خود رامرتب می‌نمود ومی گفت: ان‌الله یحبّ من عبده ان یکون له حسن الهیئة، «هماناخدااز‌بنده‌اش دوست می‌دارد که خودراآراسته دارد.» وروایت‌میشود که کلاه بلند وجامهٔ گشاد می‌پوشید واورا دوجامه بود، وانگشتری بدست میکرد ونقرهٔ نگینش راازطرف کف دست می گردانید وآن رابدست راست ودست‌چپ می کرد ودرانگشت‌میانین درجای‌بند می‌نهاد ودرانگشتان دست خویش‌میگرداند.

خطبه ها وموعظه های رسول خدا و ادب فرمودنش بفضایل‌اخلاق[1]

برای اصحاب خویش خطبه میخواند وآنان راپند می‌داد وخلقهای نیك وکار های پسندیده رابآنهامی آموخت. روزی‌رسول خدا خطبه خواند ودرخطبه‌اش چنین گفت: ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم، وان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم، وان المؤمن بین مخافتین، بین اجل قدمضی ولایدری ماالله صانع فیه واجل قدبقی مایدری ماالله قاض فیه، فلیأ خذ العبد من نفسه لنفسه و من دنیاه لآخرته، فی الشبیبة قبل الکبر وفی الحیات قبل الممات، فوالذی نفس محمدبیده مابعد

۱ ـ ل: ص۹۸

الموت من مستعتب وما بعدالدنیا من دارالا الجنة اوالنار[1].

«ای مردم همانا شما را نشانه‌هایی‌است پس بنشانه‌های خود برسید، وهمانا شمارا انجامی‌است پس ازآن بازنمانید، وراستی‌مؤمن میان دوترس‌است ، میان‌زمانی که گذشته‌است ونمی‌داند خدا درآن چه‌میکند وزمانی که مانده ونمی داند که‌خدا درآن چه حکمی‌دارد ، پس باید بنده از خودش برای خودش واز دنیایش بـرای آخرتش بگیرد ، درجوانی پیش‌ازپیری ودرزندگی پیش‌ازمرگ ، بخدایی که‌جان محمد بدست او است پس از مرگ پوزشی ، وپس‌از دنیا سرایی جز بهشت یا آتش نیست.»

وروزی خطبه خواند پس درخطبه‌اش گفت : ان الله لیس بینه وبین احد قرابة یعطیه بهاخیراً ولاحق یصرف به سوءاً الابطاعته واتباع مرضاته واجتناب سخطه ، ان الله تبارك وتعالی علی ارادته ولو کره الخلق ، ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن، تعاونوا علی البرّوالتقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان واتقواالله‌ان‌الله شدیدالعقاب .

«همانا خدا ، میان اوو کسی خویشاوندی نیست که بدان خیری باوبخشد ، ونه حقی که بدان بدیی را بازدارد ، جز بفرمانبردن و پیروی خوشنودیها و دوری جستن از خشمش ، همانا خدای تبارك وتعالی بر ارادهٔ خویش‌است اگرچه مـردم نخواهند، آنچه خداخواست‌بود وآنچه‌نخواست نبود. بر نیکی وپرهیزکاری همکاری کنید وبر گناه‌وتجاوزهمکاری‌نکنید وازخدا بپرهیزید که خداسخت‌گیراست .»

ورسول خدا خطبه خواندودرخطبه‌اش گفت: طوبی‌لعبد طاب کسبه ، وحسنت خلیقته،وصلحت سریرته ، وانفق الفضل‌من ماله ، وترك الفضول من قوله ، وکف عن‌الناس‌شره ،وانصفهم من‌نفسه،انه‌من عرف‌الله‌خاف الله، ومن‌خاف‌الله‌سخت‌عن‌الدنیا .

«خوشابنده‌ای راکه درآمدش پاکیزه وخویش نیکوودرونش‌شایسته باشد ،و

۱- ر . ك . جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۵ .

زیادی مال خودرا انفاق نماید ، وزیادیهای گفتارخودرا رها کند ، وبدی خودرااز مردم بازدارد ، ودادشان رااز خود بگیرد، همانا هر کس خدارا بشناسدازخدابترسد وهر که ازخدا بترسد نفسش ازدنیا بگذرد.»

وروزی خطبه خواند ودرخطبه‌اش گفت: اذکرواالموت فانه آخذ بنواصیکم ان فررتم منه ادرککم وان اقمتم اخذکم [...] لاخیر بعده ابداً، وفرقة لاالفة بعدها ، وان العبد لاتزول قدماه یوم القیامة حتی یسأل عن عمره فیماافناه وعن شبابه فیماابلاه وعن ماله ممااکتسبه وفیماانفقه وعن امامه من هو، قال الله عزوجل : یوم ندعو کل اناس بامامهم[1]، الی آخر الآیة.

«مرگ را یادآورید همانا مرگ گیرندهٔ پیشانیهای شمااست ، اگر از آن بگریزید ، شما را دریابد واگر بایستید شما را فراگیرد ...[2] که هرگز خیری پس ازآن نیست وجدایی که پس ازآن الفتی نیست، وروزرستاخیز بنده قدم ازقدم برندارد تاازعمرش پرسیده شود که آن را درچه بانجام رسانده است وازجوانیش که آن را درچه کهنه کرده است ، وازمالش که آن راازچه بدست آورده ودرچه خرج کرده است وازامامش که او کیست . خدای عزوجل گفته : درروزی که هر مردمی را به امامشان می خوانیم ، تاپایان آیه .»

و گفت: من نظر فی دینه الی من هوفوقه فاقتدی به، ونظر فی دنیاه الی من هودونه فحمد الله علی مافضّله به ، کتبه‌الله شاکراً و صابراً ، ومن نظر فی دینه الی من هودونه ونظر فی دنیاه الی من هوفوقه فاسف[3] علی مافضّله الله لم یکتبه‌الله شاکراً ولاصابراً .

«کسی که دردینش ببرترازخود بنگرد پس ازاوپیروی کند ودردنیای خویش بپائین ترازخود بنگرد پس خدا رابر آنچه بدان برتری یافته‌است سپاس گزارد ، خدااورا سپاسگزاروشکیبا بنویسد ، و کسیکه دردین خود بپائین ترازخودنظر کندودردنیای

۱- س۱۷ ، ی۷۱ . ۲- باخیری‌که هرگزشری درپی آن نیست ویاشری (ر.ك. نهج‌البلاغه ك۲۷). ۳- ل : فاسفه .

خود ببرترازخویش بنگرد پس بر آنچه خدا اورا بدان برتری داده است اسفناك گردد ، خدااورانه سپاسگزار بنویسد ونه شکیبا .»

وگفت : من اعطی قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا وبدنا صابرا و زوجة صالحة فقد اعطی الدنیا والاخرة ، «کسیکه دلی سپاسگزار وزبانی بیاد خدا و تنی شکیبا و وهمسری شایسته ، داده شود ، راستی که خیردنیا وآخرت را دریافته است.»

وگفت: الرغبة فی الدنیاتورث الهمّ والحزن ، والزهدفیها یریح القلب والبدن، «دل بستن بدنیا غصه و اندوه بـار می‌آورد ، ورها کردن آن دل و تن را آسوده می‌سازد.»

وگفت : السعادة فی اثنتین : الطاعة والتقوی ، «خـوشبختی دردوچیزاست : فرمانبری وپرهیزکاری.»

وگفت: یقول‌الله عزوجل: حسب عبدی‌المؤمن حقیقةایمانه فی‌ضمیره وصدق ورع نیّته حتی‌اجعل نومه عملا و صمته ذکرا، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ بـا ایمان مرا ، حقیقت ایمانش دردلش وراستی پارسایی نیتش بس‌است که خـوابش‌را عمل و خاموشیش را ذکرقراردهم .»

وگفت : من اتی‌الناس‌بمایحبّون وبارزالله بمایکره ، لقی‌الله وهوعلیه غضبان آسف ، «کسیکه بامردم آنچه رادوست می‌دارند انجام دهد ، وباخدا بآنچه ناخوش مـی دارد نبرد کند ، خـدا را در حالیکه بـر او غضبناك و خشمگین بـاشد ، دیدارکند .»

وگفت : ان‌الله یرضی‌لکم ثلاثا ، ویکره لکم ثلاثا ، یرضی‌لکم‌ان تعبدوه و لاتشرکوا به شیئا، وان‌تعتصموا بحبله جمیعاولاتفرقوا،وان تناصحوا من‌ولاه‌امرکم ویکره لکم قالا وقیلا ، ویکره السؤال، واضاعةالمال، «هماناخدا سه چیزرا بـرای شما می‌پسندد وسه چیز را برای شما نمیخواهد : شمارا می‌پسندد که اورا پرستش

کنید وچیزی راانبازش نگیرید، ودیگر آنکه همگی برشتهٔ اوچنگ زنیدوپرا کنده نگردید ، وهم آنکه درد وستی وخیر خواهی کسیکه کارشما را بدو واگذارده است، صمیمی باشید ، وخوش ندارد برای شما قال وقیل‌را، وخوش ندارد پرسش‌را ،وتباه کردن مال را .»

و گفت: یقول ابن آدم: مالی مالی، وان مالك[1] من مالك الاما اكلت فافنيت ، اولبست فابليت اواعطيت فامضيت ، «پسر آدم میگوید : مال من ، مال من، بااینکه تورااز مال تونیست جز آنچه خوردی ونیست کردی ، یاپوشیدی و کهنه کردی ، یا بخشیدی وبانجام رساندی . »

و گفت : الدنیا حلوة خضرة ، والله مستعملكم فيها ، فانظروا كيف تعملون، « دنیا شیرین وسبزاست ، وخـدا شمارا درآن بکار گمارنده است ، پس بنگرید که چگونه کارمی کنید . »

و گفت : ان احبّکم الیّ واقربکم منی مجلسا یوم القيامة احسنكم اخلاقـا الموطّئون اكنافا ، الـذين يألفون ويؤلفون ، وان ابغضكم اليّ وابعدكم منی مجلسا یوم القيامة ، الثرثارون المتفيهقون، «همانا دوست ترین شما بنزدیك من ونزدیکتر شما بمن روزقیامت درنشیمن، نکوخلق‌ترشمااست ، آنانکه پیرامونشان رفت‌وآمد است[2] ،آنانکه انس گیرند وانس گرفته شوند . وهمانادشمن ترشمانزدمن‌ودورتر از من روزقیامت درنشیمن ، بسیار گویان وفراخ دهنان باشند . »

ومردی باو گفت: ای پیامبرخدامراموعظه فرما. پس گفت:اكثرذكرالموت يُسلك عن الدنيا ، وعليك بالشكر تزاد[3] فی النعمة ، واكثر الدعاء فانك لاتدری متی يستجاب لك، واياك والبغى فان الله عزوجل قضى ان ينصرمن بغى عليه[4]، واياك والمكر

۱ـ ب : ولیس‌لك من مالك . ۲ ـ اخلاق محتشمی ص۲۴ «الموطئون اكنافا» که ترجمه شده «وتحمل زیادت کنند» . ۳ـ ب : تزد . ۴ـس حج، ی ۶۰ .

فان الله قضی ان لایحیق المکر السیء الا باهله[1] ، «بسیار بیاد مرگ باش تا تورا از دنیا فراموشی دهد ، و بر تو باد بسپاسگزاری تا نعمت فزون یابی ، و بسیار دعا کن چه تو نمی‌دانی کی دعای تو مستجاب میشود ، و از بیدادگری پرهیز کن چه خدای عزوجل فرموده است که هر کس را بر او بیداد شود ، یاری کند ، و مبادا فریبکار باشی چه خدای عزوجل حکم کرده است که فریبکاری بد جز فریبکار را فرانگیرد.»

وبدو گفته شد که کدام یك از کارها بهتراست ؟ پس گفت : اجتناب المحارم وان لایزال لسانك رطبا من ذکر الله عزوجل ، «دوری کردن از حرامها و اینکه پیوسته بیاد خدا رطب اللّسان باشی . »

گفته شد: پس کدامیك از همراهان بهتراست ؟ گفت : الذی اذا نسیت ذکرك واذا دعوت اعانك ، «آنکه هر گاه فراموش کنی ، تورا یادآور شود ، و هر گاه بیاریش خواستی یاریت کند. » گفته شد . کدام یك از مردم بدتراست ؟ گفت : العلماء اذا فسدوا ، «دانایان هر گاه فاسد شدند .»

و گفت: اذا ساد القبیل فاسقهم ، وکان زعیم القوم ارذلهم ، واکرم الرجل [الذی] اتقی شره ، فانتظروا البلاء ، «هر گاه مردمی را فاسقشان سروری کند ، و سرپرست ملت پستترشان باشد ، ومردی که از بدی او پرهیز می‌شود ، گرامی داشته شود ، پس منتظر بلا باشید.»

و گفت : من ذبّ عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقیقاً علی الله ان یحرّم لحمه علی النار ، «کسیکه از گوشت برادرش[2] پشت سر دفاع کند ، خدا راسزاوار خواهد بود که گوشت اورا بر آتش حرام گرداند.»

و گفت: یقول الله تبارك وتعالی: یا ابن آدم بمشیتی کنت انت تشاء لنفسك ماتشاء وبارادتی کنت تریدلنفسك ماترید، وبقوتی ادیت فریضتی ، وبنعمتی قویت علی معصیتی ،

۱ـ س فاطر ، ی ۴۳ . ۲ـ یعنی از بدگویی او. اشاره بآیهٔ ۱۲ ، س حجرات .

فانا اولی بحسناتك منك ، وانت اولی بسیّآتك منی بذلك ، وانی لااسئل عما افعل و هم یسألون ، «خدای تبارك وتعالی میگوید : ای پسر آدم ، بخواست من بود که برای خود میخواستی آنچه میخواستی ، وباراده من بود که برای خود اراده میکردی آنچه اراده میکردی، وبنیروی من واجب مرا بجاآوردی، وبنعمت من برنافرمانیم نیرو گرفتی ، پس بدین جهت من از تو به نیکیهای تو سزاوار ترم و تو از من به بدیهای خود سزاوارتری ، و منم که ازآنچه می کنم پرسش نمیشوم ، و آنان پرسیده میشوند . »

وگفت : ان الله فرض علی الاغنیاء مایکفی الفقراء فان جاع الفقراء کان حقیقا علی الله ان یحاسب اغنیائهم ویکبهم فی نارجهنم علی وجوهم[1] ، «همانا خدای بر ثروتمندان واجب کرده است آنچه را که بی نوایان را کفایت میکند، پس اگر ناداران گرسنه باشند ، برخدا سزاوارخواهد بود که حساب ثروتمندانشان را برسد و آنان را به روی درآتش دوزخ اندازد »

وگفت: یقول الله عزوجل: انی لم اغن الغنی لکرامة به علیّ ولکنه مما ابتلیت به الاغنیاء ، ولولاالفقراء لم یستوجب الاغنیاءالجنة ، «خدای عزوجل میگوید : همانا من مالداررا بدان جهت که نزد من بزرگواری داشته است دارا نکرده‌ام ، لیکن مالداری ازچیزهایی است که ثروتمندان رابدان آزموده‌ام ، واگر ناداران نبودند ثروتمندان بهشتی نمیشدند.»

وگفت : اربع من اتی الله عزوجل بواحدة منهن وجبت له الجنة : من سقی هامة صادیة ، اواطعم کبداً جائعة، او کساجلدة عاریة، اواعتق رقبة عانیة، «چهارچیزاست که هر کس یکی ازآنهارا نزد خدابرد بهشت برای اوواجب شود، کسیکه جانداری تشنه‌را سیراب کند،یاجگری گرسنه راخوراك دهد،یاتنی برهنه راببوشاند،یابنده‌ای

۱- ر ك . نهج البلاغه ، ك ۳۲۸.

گرفتار را آزاد سازد.»

و گفت : کل عین ساهرة یوم القیامة الاثلاث عیون ، عین سهرت فی سبیل الله وعین غضّت عن محارم الله ، وعین فاضت من خشیة الله ، «هر چشمی روز رستاخیز بیدار و نگران است ، مگر سه چشم : چشمی که در راه خدا بیدار بوده ، و چشمی که از حرامهای خدا فروبسته شده ، و چشمی که از ترس خدا گریسته است . »

و گفت : یقول الله عزوجل :عبدی اذا صلّیت ماافترضت علیك فانت اعبد الناس واذا قنعت بما رزقتك فانت اغنی الناس، «خدای عز وجـل میگوید : ای بندهٔ من ، هر گاه نمازی را که بر تو واجب کرده‌ام بجای آوری، پس تو عبادت کننده ترمردمی ، وهر گاه بآنچه تورا روزی کرده‌ام بسازی ، پس تو داراترمردمی »

وپسران عبدالمطلب رافراهم ساخت و گفت: یابنی عبدالمطلب، افشوا السلام وصلوا الارحام.وتهجّدوا والناس نیام، واطعموا الطعام ، واطیبوا الکلام ،تدخلوا الجنة بسلام ، «ای فرزندان عبدالمطلب، سلام را آشکار سازید ، وباخویشان نیکی کنید ، وآنگاه که مردم خوابیده‌اند ، شب زنده داری کنید ، وخوراك بدهید وخوش سخن باشید ، تابسلامت داخل بهشت گردید. »

و گفت:اربعة من کنوز البرّ: کتمان الحاجة، و کتمان الصدقة، و کتمان الوجع و کتمان المصیبة ، «چهارچیز از گنجهای نکو کاری‌است: نهفتن نیازمندی ، ونهفتن صدقه ، ونهفتن دردمندی ، ونهفتن مصیبت .»

و گفت : اقربکم منّی غدافی الموقف اصدقکم فی الحدیث، وآداکم للامانة ، واوفاکم بالعهد، واحسنکم خلقا، واقربکم من الناس ، «نزدیکترشما بمن فردا در موقف، راستگوترشمااست وامانت رسانترشما ، ووفادارترشما بپیمان، ونکوخُلق‌تر شما ونزدیکترشما بمردم.»

و گفت : الابقاء علی العمل اشدّ من العمل، ان الرجل لیعمل فی السرّ فلایزال به

الشیطان حتی یحدّث به اویظهره فیسبّح فی العلانیة فیکتب فی الریاء ، « نگـهداری عمل ازخود عمل دشوارتر است ، همانا مرد پنهانی عمل می کند ، پس شیطان پیوسته درمقام گمراه کردن او است تا آن را باز گوید یا آن را آشکار سازد و آشکارا تسبیح بگوید و آن بحساب ریاء نوشته شود . »

و گفت : ان علامة النفاق جمود العبرة ، وقساوة القلب ، والاصرار علی الذنب والحرص علی الدنیا ، «همانا نشانهٔ نفاق خشکیدن اشك چشم ، وسنگدلی ، واصرار بر گناه ، وحریص بودن بر دنیا است . »

و گفت : السخیّ قریب من الله ، قریب من الناس ، قریب من الجنة ، بعید من النار ، والبخیل بعید من الله ، بعید من الناس ، بعید من الجنة ، قریب من النار ، « سخاوتمند نزدیك بخدا ، نزدیك بمردم ، نزدیك ببهشت ودور از آتش است ، وبخیل دور از خدا ، دور از مردم ، دور ازبهشت ونزدیك بآتش است . »

و گفت : العبد اذا استوت سریرته وعلانیته ، قال الله عزوجل : عبدی حقاً ، «بنده هرگاه نهان وآشکارش یکسان شد ، خدای عزوجل میگوید : راستی که بندهٔ من است . »

و گفت : المؤمن من خلط حلمه بعلمه ، ینطق لیفهم [۱] ، ویجلس لیعلم ، و یصمت لیسلم ، [۲] ویحدث امانته الاصدقاء [۳] ویکتم شهادته الاعداء [۴] ولایعمل شیئاً من الحق ریاء ولایترکه حیاء ، حتی اذا زکّی خاف مایقولون فاستغفر ممالایعلمون . والمنافق لایغیّره قول من ینهی ، ولاینتهی ، ویأمر بمالایأتی ، اذا قام الی الصلاة [...] [۵] واذا رکع ربض ، واذا سجد نقر ، واذا جلس سعد [۶] یمسی وهمه الطعام وهومفطر ، ویصبح وهمه النّوم ولم یسهر ، ان حدّثك کذبك ، وان وعدك اخلفك ، وان ائتمنته خانك ، و

۱- کافی ج۲ ص۱۱۱ : لیفهم . ج۲ ص۲۳۱ : لیغنم . ۲- کافی ج۲ ص ۲۳۱ : لایحدث . ۳- کافی ج۲ ص۲۳۱ : لایکتم . ۴- کافی ج۲ ص ۲۳۱ : البعداء . ۵- کافی ج۲ ص۳۹۶ : عن علی بن الحسین صلوات الله علیهما : اعترض ، قلت : یاابن رسول الله وماالاعتراض ؟ قال : الالتفات . ۶- کافی ج۲ ص۳۹۶ : شغر ، وبنقل ازمجلسی درمرآت العقول : وفی بعض النسخ «شفر» وقیل هومن التشفیر بمعنی النقص والاول اظهر .

ان خالفك[۱] اغتابك، «مؤمن کسی است که بردباری خویش را به دانایی خود بیامیزد، سخن میگوید تا بفهمد، و می نشیند تا بداند، وخاموشی گزیند تا سلامت باشد، بادوستان ازامانتی که نزد اوست دم (ن) می زند، وشهادت خویش را ازدشمنان پوشیده (ن) میدارد، وچیزی ازحق را به ریا انجام نمیدهد وآن را ازشرم رها نمیکند، چنان است که هر گاه ستوده شود، از آنچه میگویند بیم دارد واز آنچه نمی دانند خواستار آمرزش است. اما منافق گفتار کسی که نهی میکند اورا تغییر نمی دهد، ودست بر نمی دارد، وبآنچه خود انجام نمی دهد دستور می دهد، هر گاه بنمازایستد [....[۲]] وهر گاه به رکوع رود فرو خسبد، و هر گاه سجده کند چنان باشد که مرغی دانه برچیند، و هر گاه بنشیند دوپای بلند کند، شب میکند وبی آنکه روزه دار باشد در اندیشهٔ خوراك است، وهنگام بامداد بی آنکه شب بیدارمانده باشد درفکر خواب، اگر باتوسخن گوید دروغ گوید، واگر توراوعده دهد باتوخلف کند، واگر امانت بدوسپاری باتوخیانت نماید، واگر باتومخالفت ورزد[۳] پشت سرت بد گویی کند.»

وگفت: من اجهد نفسه لدنیاه ضرّ بآخرته، و من اجتهد لآخرته کفاه الله ماهمّه، «کسیکه خودرا برای دنیای خویش بتعب اندازد، بآخرتش زیان رساند؛ وکسیکه برای آخرتش کوشش نماید خدای مهم اورا کفایت کند.»

وگفت: من رأی موضع کلامه من عمله قلّ کلامه الافیما یعنیه،[۴] «کسیکه جای سخنش را ازعملش ببیند، کم سخن گوید مگر در آنچه اورا بکار آید.»

وگفت: ایاکم وجدال المفتّنین فان کل مفتّن[۵] ملقن حجته الی انقضاء مدته، فاذا انقضت احرقته فتنته بالنار، «ازجدل کردن بااهل فتنه بپرهیزید چه برهان هر

۱- سفینة البحار ج۲ ص۶۰۶؛ عن علی بن الحسین: وان خالفته اغتابك. کافی ج۲ ص۳۹۶: وان غبت اغتابك. ۲- بچپ وراست نگرد (کافی ازعلی بن الحسین). ۳- واگر با اومخالفت ورزی (سفینه ج۲ ص۶۰۶) واگرغایب شوی (کافی). ۴- کافی ج۲ ص ۱۱۶. ۵- مفتین، ومفت در نسخهٔ چاپ اروپا غلط است.

صاحب فتنه‌ای تا پایان مدتش باو تلقین میشود، وهر گاه فرصتش بپایان رسید، فتنه‌اش او را بآتش بسوزاند.»

و گفت: سباب المسلم[1] فسوق، وقتاله کفر، واکل لحمه معصیة لله عزوجل، وحرمة ماله کحرمة دمه، «دشنام دادن مسلمان فسق، وجنگ با او کفر، وغیبتش نافرمانی خدای عزوجل، وحرمت مالش مثل حرمت خون اواست.»

و گفت: الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة، والبذاء من الجفاء والجفاء فی النار، والله عزوجل یحب الحیی الحلیم العفیف المتعفف، وان الله یبغض البذی السائل الملحف، ان اسرع الخیر ثواباً البر؛ واسرع الشر عقوبة البغی، «حیا از ایمان وایمان دربهشت است، وبی‌شرمی ازجفا وجفا درآتش است، و خدای عزوجل، باحیای بردبار پارسای پارسامنش رادوست می‌دارد، وهمانا خدای، بیشرم سؤال کنندهٔ اصرار ورزنده را دشمن می‌دارد. همانا نزدیکترین خیری بثواب، نیکوکاری، ونزدیکترین شری بعقوبت، بیدادگری است.»

و گفت: الا اخبر کم بشرارکم؟ «آیا شما را ببدان شما خبر ندهم؟» گفتند: چرا ای پیامبر خدا. گفت: المشّائون بالنمیمة، المفرّقون بین الاحبة، الباغون للبراء العیب[2]، ومن کفّ عن اعراض الناس اقاله الله نفسه، ومن کفّ غضبه عن الناس کفّ الله عنه عذابه یوم القیامة، «سخن چینان که میان دوستان جدایی افکنند، وازبی گناهان عیبجویی کنند؛ و کسیکه آبروی مردم را نریزد، خدای از او بگذرد، و کسی که خشم خویش را از مردم باز گیرد، خدای درروز رستاخیز خشم خود را ازاو بازدارد.»

و گفت: بئس العبد عبداً ذاوجهین وذالسانین[3] یطری اخاه فی وجهه ویأکله

۱ـ کافی ج ۲ ص ۳۶ ؛ سباب المؤمن. ۲ـ کافی ج ۲ ص ۳۶۹ : المعایب. ۳ـ ب: ذاالوجهین وذااللسانین.

غائباعنه، ان اعطی حسده، وان ابتلی خذله ، «چه بد بنده‌ای است بندهٔ دورو ودوزبان
که برادرش را روبرومیستاید ، وپشت سرازاوبدمیگوید ؛ اگر نعمتی باوداده شود
براورشك می برد ؛ واگر گرفتارشود اورا وامیگذارد.»

و گفت : ان الله حرّم الجنة علی المنّان والنمّام ومدمن الخمرة ، «همانا خدای
بهشت‌را برمنت گذار وسخن چین ودائم الخمر، حرام کرده است.»

وبه‌علی بن ابیطالب گفت: علیك بالصدق فلاتخرجن من فیك کذبة ابدا ، و
الورع فلا تجتریء علی خیانة ابداً ، والخوف من الله کانك تراه ، والبکاء من خشیة
الله یبنی لك بکل دمعة بیتافی الجنة ، والاخذبسنتی، «برتوباد براستگویی، پس نباید
ازدهانت هرگزدروغی در آید ؛ وپارسایی، پس هرگزبرخیانتی گستاخ‌مباش ؛وترس
ازخدا چنانکه گویی‌توخود اورا می‌بینی،وگریستن‌ازترس خدا تابهراشکی‌برایت
خانه‌ای دربهشت بسازد؛ وپیروی ازسنت من.» [۱]

و گفت : السعید من سعد فی بطن امه ؛ والشقی من وعظ به غیره ؛ واکیس
الکیس التقی ؛ واحمق الحمق الفجور؛ وشر الروایة الکذب ؛ وشر الامورمحدثاتها ، و
شر العماء عماء القلب ، وشر الندامة یوم القیامة ؛ واعظم الخطاء عندالله لسان کذّاب ،
وشر المآکل اکل مال الیتیم ظلما ، واحسن زینة الرجل هدی حسن مع ایمان ؛ و
املك امر یدیه قوله وخواتمه؛ من یتبع السمعة یسمع الله به ؛ و من ینوی الدنیا تعجز
عنه ؛ ومن یعرف الله یصیر الیه، ولاتسخطوا الله برضا احد، ولاتنفروا الی احدمن الخلق
بمایباعد من الله، «نیکبخت آن بود که درشکم‌مادرش نیکبخت باشد ؛ وبدبخت آنکه
دیگری بدوموعظه شود ؛ و بهترین زیرکی پرهیز کاری است ، و بدترین حماقت
نابکاری، وزشت‌ترین سخن دروغگویی ، وبدترین امورنوساخته‌های آنها ، وبدترین
کوری کوری دل ، وبدترین پشیمانی درروزرستاخیز، وبزرگترین گناه نزد خدا

۱ـ حاشیهٔ اصل : وخلق علی علیه‌السلام اینچنین بود

زبانی بسیار دروغگو، و بدترین خورا کها خوردن مال یتیم به‌ستم، و نیکوترین آرایش مرد روشی نیکو همراه ایمان، و بیشتر سر نوشت وی بدست گفتار و عاقبت کارش سپرده است، و کسیکه در پی نام و آوازه باشد خدای او را بدنام کند، و آنکه دل و اندیشه‌اش در پی دنیا است از آن فروماند، وهر که خدا را بشناسد بسوی او بازمیگردد؛ و خدا را باخشنودی هیچکس بخشم نیاورید؛ و نزد احدی از مردم با آنچه از خدا دور میسازد تقرّب نجویید.»

و گفت: ولاتستصغروا قلیل الحسنات فانه لایصغر ماینفع یوم القیامة. وخافوا الله فی السرّ حتی تعطوا من انفسکم النصف؛ وسارعوا الی طاعة الله؛ واصدقوا الحدیث؛ و ادّوا الامانة، فانما ذلك لكم؛ و لاتظلموا ولاتدخلوا فیمالا یحل لکم، فانماذلك علیکم، «نیکیهای اندك را کوچك مشمارید، چه همانا آنچه روز رستاخیز سود می‌دهد کوچك نمی باشد؛ ودر نهان ازخدا بترسید تا آنجا که ازخویش داد بدهید، و بفرمان بردن خدا بشتابید؛ و سخن براستی گویید؛ و امانت را برسانید، چه آن بسود شما است؛ وستم نکنید، ودر آنچه برای شما حلال نیست، داخل نشوید چه آن بزیان شما است.»

و گفت: اذا کثر[1] الرّبا کثر موت الفجأة؛ واذا طفّف المکیال اخذهم الله بالسنین والنقص؛ واذا منعوا الزکاة منعت الارض من زکاتها[2] واذا جاروا فی الاحکام وتعاونوا وخانوا العهود سلط علیهم عدوهم؛ واذاقطعوا الارحام جعلت الاموال فی ایدی الاشرار واذالم یأمروا بالمعروف وینهوا عن المنکر ویتبعوا الاخیار[3] سلط الله علیهم شرارهم فیدعو خیارهم فلایستجاب لهم، «هر گاه ربا بسیار شود، مرگ ناگهانی بسیار گردد، و هر گاه پیمانه کم داده شود خدای آنان را بقحطیها و کمبودی گرفتار سازد، وهر گاه زکات راندهند، زمین بر کتش را باز گیرد؛ وهر گاه درحکمها بیداد کنند، ویکدیگر را

۱ـ کافی ج۲ ص ۳۷۴: اذاظهر الزنامن بعدی. ۲ـ کافی: بر کتها من الزرع والثمار والمعادن کلها. ۳ـ کافی: من اهل بیتی.

یاری دهند ودر پیمانها خیانت ورزند ، خدای دشمنان را برایشان مسلط کند ؛ وهر گاه قطع رحم کنند ، مالها بدست بدان افتد ، وهر گاه امر بمعروف ونهی ازمنکر وپیروی ازنیکان نکنند ، خدای بدانشان رابر آنان مسلط کند ، پس نیکانشان دعا کنند ودعای ایشان مستجاب نگردد.»

وگفت: اصل المرء قلبه، وحسبه خلقه ، وکرمه تقواه، والناس فی آدم شرع سواء ، «اصل مرد دل او، وحسب اوخلق او، وبزرگواری اوپرهیزکاری اوست،ومردم درآدم یکسان وبرابرند.»

وگفت : ان الله خص اولیائه بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله والا فارغبوا الیه . قیل له : وماهی؟قال: الیقین والقنوع والصبر والشکر و العقل والمروّة والحلم والسخاء والشجاعة ، «همانا خدای دوستان خود را بمکارم اخلاق مخصوص گردانیده است ، پس خودرا آزمایش کنید ،آنگاه اگر درشما بود، پس خدا را سپاس گزارید واگرنه دست بدامن اوشوید. باو گفته شد که آنها چیست؟ گفت : یقین وقناعت وشکیبایی وسپاسگزاری وعقل ومردانگی وبردباری وسخاوت وپردلی .»

وگفت : ثلاث لایموت صاحبهن حتی یری مایکره : البغی وقطیعة الرحم و الیمین الکاذبة یبارز الله بها،وان اعجل الطاعة ثوابا لصلة الرحم، وان القوم لیکونون فجارا فیتواصلون فتنموا اموالهم ویثرون ؛ وان الیمین الکاذبة وقطیعة الرحم تترك الدیار بلاقع وتقطع السبل[1] ومن صدق لسانه زکا عمله ومن حسنت نیته زادالله فی رزقه ومن حسن برّه باهل بیته زادالله فی عمره[2]،«سه کاراست که گرفتار آن نمیرد تا آنچه را خوش ندارد ببیند : بیداد وقطع رحم وسوگند دروغ که بوسیلهٔ آن باخدا مبارزه می شود ، وهمانا نزدیکترین بندگی بثواب، صلهٔ رحم است ومی شود که مردمی نابکار باشند و

۱ـ کافی ج ۲ ص ۳۴۷: عن کتاب علی علیه السلام: وتثقل الرحم وان ثقل الرحم انقطاع النسل .

۲ـ کافی ج ۲ ص ۱۰۵: عن ابیعبدالله علیه السلام، با اختلاف مختصری در تعبیر.

صلهٔ رحم کنند پس مالهاشان فزون گردد و توانگر شوند، همانا که سوگند دروغ وقطع رحم سرزمینها را ازساکنان آن تهی میگذارد، وراهها راقطع می کند[1] و کسی که زبانش راست گوید، عملش پاکیزه گردد، و کسی که دارای حسن نیت باشد، خدای روزی اورا افزون گرداند، و کسی که نیکی او باخاندانش فزون باشد خدای برعمراو بیفزاید.»

و گفت: ثلاث لم یجعل الله لاحد فیها رخصة: برّ الوالدین برّین کانا اوفاجرین، ووفاء العهد للبرّ والفاجر، واداء الامانة الی البرّ والفاجر[2] ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیحسن الی جاره ولیکرم ضیفه ولیقل خیراً ولیشکر[3]، «سه امر است که خدا هیچ کس را در آنها آزاد نگذاشته است: نیکی باپدرومادر، نیکوکار باشند یانابکار. وبه انجام بردن پیمان برای نیکوکارونابکار، ورساندن امانت بنیکوکار ونابکار، وهر کس به خدا وروزواپسین ایمان آورده است، باید بهمسایه‌اش نیکی کند وباید مهمانش را گرامی دارد، وباید بنیکی سخن گوید، وباید سپاسگزاری کند»

و گفت المؤمن اخوالمؤمن لایخذله ولایحزنه ولایغتابه ولایحسده ولایبغی علیه، فان ابلیس یقول لجنوده: القوا بینهم البغی والحسد فانه یعدل عندالله الشرك، «مؤمن برادرمؤمن است، اورا وانمیگذارد وغمگینش نمی کند، وپشت سر او بد نمیگوید، وبراورشك نمی برد، وبراوستم نمی کند، همانا ابلیس به لشکریان خویش میگوید. درمیان اینان بیداد وحسد بیندازید، چه آن درنزد خدا باشرك برابراست.»

و گفت: من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه، فایّاکم وما تعتذرون منه فان المؤمن لایسیء ویعتذر، وان المنافق یسیء کل یوم ولایعتذر، وللغیبة اسرع فی دین المسلم

۱ـ ونسل راقطع می‌کند (مدارك دیگر). ۲ـ کافی ج۲ ص ۱۶۲: باختلافی در ترتیب از ابی جعفر علیه السلام. ۳ـ ظ: اولیسکت.

من الأكلة فی جوفه ، وان اهل الارض مرحومون ما تحابّوا وادوا الامانة وعملوا بالحق،
«ازحسن اسلام مرد است که آنچه را بکارش نمی آید رها کند ، پس بپرهیزید از آنچه
از آن پوزش می خواهید چه مؤمن بد نمی کند و پوزش می طلبد و منافق هر روز بد
می کند و پوزش نمی خواهد ، و هر آینه غیبت دین مسلمان را زودتر تباه می کند تا
بیماری خوره اندرونش را ، و همانا اهل زمین تا هنگامی که با یکدیگر دوستی ورزند
و امانت را برسانند ، و حق را بکار بندند ، رحمت شده اند.»

و گفت : یقول الله عزوجل: ابن آدم: انا الحیّ الذی لاأموت فاطعنی اجعلك حیّا
لاتموت ، وانا علی کل شیٔ قدیر، ابن آدم ، صل رحمك افكّ عنك عسرك و ایسّرك
لیسرك ، «خدای عزوجل میگوید : ای پسر آدم ، منم زنده‌ای که نمی‌میرم پس‌ مرا
اطاعت کن تا تو را زنده‌ای قرار دهم که نمیری ومن بر هر چیزی توانایم ، ای پسر آدم
صلهٔ رحمت کن تا دشواریت را از تو بردارم و تو را براه آسانت رهنمون شوم.»

و گفت: من اصبح وهو علی الدنیا حزین اصبح علی الله ساخطا، ومن شکی مصیبة
نزلت به فانما یشکو ربه ، ومن اتی ذا میسرة فخشع له لینال من دنیاه ذهب ثلثا دینه[1]
ومن تمنّی شیئاً هو لله رضی لم یخرج من الدنیا حتی یعطاه ، «کسی که اندوهناك برای
دنیا صبح کند ، خشمگین برخدا صبح کرده است ، و هر کس از مصیبتی که بدو
رسیده است شکایت کند ، پس همانا از پروردگارش شکایت می کند ، و هر کس نزد
توانگری رود پس برای او فروتنی کند تا از دنیایش بهره‌مند گردد، دو سوم دینش رفته
است ، و هر کس چیزی را آرزو کند که خدا بدان خشنود است از دنیا نرود تا همان باو
داده شود.»

و گفت : یقول الله عزوجل : ابن آدم تفرّغ لعبادتی املأ قلبك غنی ولا اکلك
فی طلب معاشك الی طلبك، وعلیّ ان اسدّ فاقتك و املأ قلبك خوفا منی، وان لاتفرّغ

۱- رك نهج البلاغه کلمهٔ ۲۱۹.

لعبادتی املأه شغلا بالدنیا ثم اسدّها عنك واكلك الی طلبك، «خدای عزوجل می گوید: ای پسر آدم ، کوشش خودرا برای پرستش من بکار بر تادلت را از بی نیازی پر کنم و تورا درتکاپوی معاشت بجستجوی خودت وانگذارم ، وهم ناداریت را برطرف نمایم ودلت رااز ترس خود لبریز کنم ، واگر خودرا برای پرستش من فارغ نداری آن را از گرفتاری بدنیا آکنده سازم ، سپس دنیا را هم از تو باز دارم و تو را به تکاپوی خودت واگذارم »

وگفت : لاتصلح الصنیعة الاعندذی حسب ودین ، فمن سألکم بالله فاعطوه ، و من استعاذکم بالله فاعیذوه ، ومن دعاکم فاجیبوه ، ومن اصطنع معروفاً فکافوه فان لم تکافوه فاشکروه ، «نیکی شایسته نیست مگر نزد کسی باشرف ودیندار ، پس هر کس بحق خدااز شما سؤال کرد ، باو بخشش کنید ، وهر کس شمارا بخدا پناه گرفت ، پناهش دهید، وهر که شمارا خواند اورا اجابت کنید ، وهر کس دربارهٔ شما نیکی کرد ، بدوپاداش دهید، واگر پاداشی باوندادید ، ازاوسپاسگزاری کنید.»

وگفت : من حقّ جلال الله علی العباد ، اجلال الامام المقسط ، وذی الشیبة فی الاسلام ، وحامل القرآن غیر الغالی فیه ولاالجافی عنه ، اربع من فعلهن فقدخرج من الاسلام: من رفع لواء ضلالة ، ومن اعان ظالما اوسارمعه اومشی معه وهو یعلم انه ظالم، ومن احترم بذمة ، ورجلان لاتنالهما شفاعتی یوم القیامة: امیرظلوم ورجل غال فی الدین مارق منه، والامیرالعادل لاتردد عوته ،«ازحق بزرگواری خدابر بندگان است بزرگ داشتن امام عادل، وصاحب موی سفید دراسلام ، وبردارندهٔ قرآن که نه درآن زیاده روی کند ، ونه ازآن بگذرد . چهارچیزاست که هر کس آنها را انجام دهد ازاسلام بیرون رفته است: کسی که پرچم گمراهی را برافرازد ، وکسیکه ستمگری رایاری دهد یاباا وهمراهی کند یاباا وبرود درحالی که اورا ستمگر بداند ،وکسی که عهدی را بگسلد، ودومرداست که شفاعت من روز رستاخیز بآنان نمی رسد. امیری بیدادگر،

ومردی که دردین زیاده‌روی کند واز آن بیرون رود، وامیرداد گر دعایش رد نمی‌شود.»

و گفت : لایشغلنّك طلب دنیاك عن طلب دینك، فان طالب الدنیا ربما ادرك فهلك بما ادرك وربما فاته فهلك بما فاته ، والاکثرون فی الدنیاهم الاقلّون فی الآخرة الامن قال هکذا وهکذا . وحثا بیده، وماأعطی احدمن الدنیا شیئاالاان کان انقص من حقه فی الآخرة حتی سلیمان بن داود فانه آخرمن یدخل الجنةمن الانبیاء لمااعطی من الدنیا ورأس کل خطیئة حب الدنیا ، «درپی دنیای خویش بودن تورا از جستجوی دینت بازندارد ، چه خواستاردنیا بسا که دریابد پس بهمانچه دریافته است نابودشود ،وبسا که ازدستش بـرود و بهمانچه از دست داده است هلاك گردد ، و توانگران دنـیا همان بینوایان آخرت‌اند، جزآنکس که چنین و چنان بگوید ، و با دست خویش بیفشاند ؛ وبهیچکس چیزی ازدنیا داده نشده جزآنکه ازحق آخرتش کاسته‌است ، حتی سلیمان بن داود ، چه اوآخرین پیامبری است که داخل بهشت میشود، برای همانچه ازدنیا باوداده شده ، وسرهر گناهی دوستی دنیااست .»

و گفت : جاء الموت بمافیه الراحة و الکرّة المبارکة الی جنة عالیة لاهل دارالخلودالذین کان لهاسعیهم وفیها رغبتهم،وجاءالموت بمافیه‌الشقوة والندامةوالکرّة الخاسرة الی نارحامیة لأهل دارالغرور[الذین] کان لهاسعیهم وفیهارغبتهم ، «مـرگ برای اهل‌سرای جاوید ،آنانکه برای آن کوشیده ودرآن رغبت ورزیده‌اند ،چیزی بهمراه‌آورد که درآن آسایش وباز گشت مبارك ببهشت برین است ، ونیز برای‌اهل سرای فریب همانان که برای آن کوشش نموده ودرآن رغبت‌داشته‌اند ، چیزی بـه همراه داشت که درآن بدبختی وپشیمانی وباز گشت زیانبخش بـآتشی سخت بر - افروخته است.»

و گفت: افضل ماتوسّل به المتوسّلون : الایمان بالله والجهاد فی‌سبیل‌الله ، و

کلمة الاخلاص فانها الفطرة ، وتمام الصلاة فانها الملّة ، وایتاء الزکاة[1] فانها مثراة [فی] المال ، منسأة فی الاجل، وصدقة السرّ فانها تکفرّ الخطیئة وتطفیء غضب الرب، وصنایع المعروف فانها تدفع میتة السوء وتقی مصارع الهوان، الا فاصدقوا فان الصادق علی شفا منجاة و کرامة[2]، وان الکاذب علی شفا مخزاة ومهلکة[3]، الا وقولوا اخیراً تعرفوا به ، و اعملوا به تکونوا من اهله، وادّوا الامانة الی من ائتمنکم ، وصلوا ارحام من قطعکم ، وعودوا بالفضل علی من جهل علیکم ، «بهترین چیزی که چاره جویان بدان توسل جسته‌اند : ایمان بخدا است وجهاد کردن درراه خدا ، و گفتن لااله‌الاالله که همان فطرت آدمی است ، وبانجام رساندن نماز که دین همان است ، ودادن زکات چه آن وسیلهٔ فزون گشتن مال ودرازی عمر است ، وصدقهٔ پنهانی ، چه آن گناه را از میان می برد وخشم پروردگار را فرونشاند، وانجام دادن نیکیها. چه آن مردن بد را دفع می کند واز افتادن وزبون شدن نگه می دارد[4]، هان راست بگویید چه راستگو نزدیک به‌رستگاری وبزرگواری‌است. وهمانا دروغگو در پرتگاه رسوایی ونابودی است ، هان بنیکی سخن گویید تا بدان شناخته شوید، ونیکی را بکار بندید تا از اهل آن باشید ، و امانت را بهر کس شما را امین شناخت برسانید ، وباهر کس از شما برید صلهٔ رحم کنید، و هر که با شما نادانی کرد در مقابل با او نیکی کنید .»

وگفت : من تعرّض لسلطان جائر فاصابته بلیة لم یؤجر فیها ولم یرزق الصبر علیها؛ فحسب المؤمن عزاء اذا رأی المنکر ان یعلم الله من قلبه انه کاره ، «کسیکه باپادشاهی بیدادگر، سر بسر نهد پس گرفتاری برای او پیش آید، نه او را در آن پاداش است ونه بر آن توفیق شکیبایی داده شود، پس مؤمن راهرگاه منکری ببیند در

۱ـ ظاهراً این چند جمله افتاده است: چه آن یکی از واجبات است ، وروزهٔ ماه رمضان چه آن سپری از عذاب است، وحج وعمرهٔ کعبه . چه آن دوناداری را میبرد وگناه رامیشوید، وصلهٔ رحم (ر.ك. نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹) ۲ـ ل ، منجاه وکرامته . ۳ ـ ل ، مخزاه و مهلکته .

۴ـ ر.ك. نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ .

شکیبایی همان بس که خدا کراهت قلبی اورا بداند.»

وگفت : انّ لله عبادا من خلقه یخصّهم بنعمه ، یقرّهم فیها ما بذلوها ، فاذا منعوها نقلها منهم وحوّلها الی غیرهم ،[1] «همانا خدا را درمیان خلقش بندگانی است ، که آنان را بنعمتهای خویش اختصاص می‌دهد وتا از آن نعمتها بخشش می کنند، آنها را در آن پاینده می‌دارد ، پس هر گاه آنها را باز گیرند ونبخشند ، نعمتها را از ایشان بگرداند وبدیگران بازدهد.»

وگفت: ماعظمت نعمة الله علی عبد [الاعظمت مؤنة الناس علیه ، فمن لم یحتمل تلك] المؤنة [فقد] عرض النعمة للزوال ، «نعمت خدا بر هیچ بنده‌ای بزرگ نشود جز آنکه بار نیاز مردم براو بزرگ گردد ، پس هر که آن نیازمندی را بعهده نگیرد ، نعمت را درمعرض زوال قرارداده است .»

وبه بنی سلمه گفت: من سیّد کم الیوم یا بنی سلمه[2]؟ «ای بنی سلمه، امروز مهتر شما کیست ؟» گفتند: جدّبن قیس ای پیامبر خدا. گفت : فکیف حاله فیکم؟ «حال او در میان شما چگونه است؟» گفتند: مردی است که اورا بخیل می شماریم . گفت: وایّ داء ادوأمن البخل ؟ لاسؤدد لبخیل، بل سیّد کم الابیض الجعد عمروبن الجموح ،اوقال: قیس بن البراء، «و کدام درد ازدرد بخل بدتراست؟ بخیل راشایستگی سروری نیست، بلکه سرورشما، سفید کریم عمروبن جموح است . یا گفت قیس بن براء .»[3]

وبکسی که براووارد شد وبردروغی ازاو اطلاع یافت چنین گفت : لولاسخاء فیك ، ومعك الله تشرب بلبن وافد ، «اگر سخاوتمند نبودی ..»[4]

وگفت : خلّتان لایجتمعان فی مؤمن : البخل وسوءالخلق، «دوخصلت است که درمؤمن فراهم نمی‌شود : بخل وبد خلقی.»

۱ـ ر.ك. نهج البلاغه ك. ۴۱۷. ۲ـ بکسر لام . ۳ـ صحیح آن «بشربن براء» است . ر.ك. سیرهٔ ابن هشام ج۲ص۷۰ ، اسدالغابه ج ۱ ص۱۸۳. ج۴ ص۹۳ . ۴ـ حدیث افتاده دارد و ترجمهٔ تمام آن میسر نشد .

و گفت : تجافوا عن زلّة السخیّ فان الله عزوجلّ یأخذ بناصیته کلما عثر ، «از لغزش سخاوتمند درگذرید چه هر گاه بلغزد و بیفتد خدای موی پیشانی او را بگیرد.»

و گفت : الجنة دار الاسخیاء ، «بهشت سرای سخاوتمندان است.»

و گفت: الشابّ الجواد الزاهد هو احبّ الی الله من الشیخ البخیل العابد ، «جوان بخشندهٔ زاهد ، نزد خدا از پیرمرد بخیل عابد محبوبتر است.»

و گفت : ان الله جواد یحب الجواد و یحب مکارم الاخلاق و یبغض سفاسفها ،[1] «همانا خدای، بخشنده را دوست می‌دارد، و مکارم اخلاق را دوست می‌دارد ، و خلقهای پست را دشمن می‌دارد.»

و گفت : ان الله عبادا خلقهم لحوائج الناس یفزع الناس الیهم فهم الآمنون[2] یوم القیامة ، «همانا برای خدا بندگانی است که آنان را برای نیازمندیهای مردم آفریده است و مردم به آنان پناه می‌برند پس همانان روز رستاخیز در امانند.»

و گفت : احسنوا مجاورة نعم الله ولا تملّوها و لا تنفروها فانها قل ما تفوت من قوم فرجعت الیهم[3] ، «با نعمتهای خدا نیکو برخورد کنید ، واز آنها خسته نشوید و آنها را نرمانید چه کم می‌شود که نعمتها ازدست مردمی برود و دیگر بار به آنان باز گردد .»

و گفت : الحوائج الی الله و اسبابها الی الناس فاطلبوها الی الله بهم فمن اعطاکموها فخذوها عن الله بشکر، و من منعکموها فخذوها عن الله بصبر، «نیازمندیها به خدا و سببهای آن بدست مردم است ، پس حوائج را بوسیلهٔ مردم ازخدا بخواهید و هر که آنهارا بشما بخشید، آنها را باسپاسگزاری ازخدا بگیرید ،وهر که ازبخشیدنش

۱ـ ل: سفسافها . ۲ـ ل: الآمنین . ۳ـ نهج البلاغه ، ك ۲۳۸ : احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود.

بشما دریغ کرد بازهم آنها را باشکیبایی ازخدا بگیرید.»

و گفت : انکم لن تسعوا الناس باموالکم فلیسعهم منکم بسط الوجوه و حسن الخلق ، « همانا مالهای شما بهمهٔ مردم نمی رسد ، پس باید خوشرویی وخوشخویی شما آنان را فرا گیرد.»

و گفت : رأس العقل بعدالایمان مداراة الناس، فان عرض بلاء فقدّم مالك قبل نفسك ودینك ، فان تجاوز البلاء فقدّم مالك ونفسك دون دینك، واعلم ان المحروب من حُرب دینه ، «سرِ عقل پس ازایمان مدارای بامردم است، پس اگر بلایی پیش آمد مالت را درراه جان ودینت فدا کن ، واگر بلا فزونی یافت ، ازمال و جان خـود بگذر نه از دین خود، و بدان کـه غارت شده آنکسی است که دین او بـه غارت رفته است.»

و گفت : ان لکل شیٔ شرفا وان اشرف المنازل مااستقبل به القبلة ، ومن احبّ ان یکون اعزّ الناس فلیتق بالله ، ومن احبّ ان یکون اغنی الناس فلیکن بمافی یدالله اوثق منه بمافی یده ، ومن احبّ ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله . ثم قال : الا انبئکم بشرار الناس ؟ من اکل وحده ومنع رفده وجلد عبده ، الا انبئکم بشرمن ذلك ؟ من لایرجی خیره ولا یؤمن شره ، الا انبئکم بشرمن ذلك ؟ من یبغض الناس و یبغضونه ، «همانا هرچیزی راشرفی است وشریفترین جاها آنجاست که بدان روبقبله شود ، کسیکه دوست دارد که عزیزترین مردم باشد پس باید بخدا اعتماد کند، وکسی که دوست دارد که داراترین مردم باشد پس باید بآنچه در دست خداست اعتمـادش بیشتر باشد تا آنچه دردست خود اوست ، وهر که دوست دارد که نیرومند ترین مردم باشد پس باید برخداتوکل نماید . سپس گفت : آیا شما را ببدان مردم خبر ندهم ؟ کسیکه تنها بخورد وبخشش خود را دریغ دارد وغلام خودرا تازیانه زند ، آیا شما را ببدتر ازاین خبر ندهم ؟ کسی که به نیکی اوامیدواری وازبدی او آسودگی نیست

آیا شما را ببدتر ازاین خبر ندهم ؟ آنکسی که مردم را دشمن می دارد و مردم او را دشمن می‌دارند .»

وباو گفته شد : بهتر چیزی که ببنده داده شده چیست ؟ گفت : نحیزة من عقل یولد معه ، «سرشتی ازعقل که ازولادت همراه اوباشد.» گفتند : پس هر گاه بر آن دست نیافت ؟ گفت: فلیتعلّم عقلا، «پس باید عقلی‌را بیاموزد.» گفتند : پس اگر آنهم بدستش نیاید؟ گفت : فلیتخذ صاحبا فی الله غیر حسود ، «پس باید دوستی‌ خدایی که رشك نبرد ، بر گزیند » گفتند : پس اگر آن‌را هم بدست نیاورد ؟ گفت : علیه بالصمت ،«براو باد بخاموشی.» گفتند: پس اگر آن را نیز نداشت؟ گفت فمیتة قاضیة، «پس مرگی که کارش را بسازد .»

وبمردی ازبنی ثقیف گفت: ماالمروّة فیکم؟«مردانگی درمیان شما چیست؟» گفت شایستگی دینی واصلاح کردن زندگی ، وسخاوت نفس و خوشخویی . پس گفت : کذلك هی فینا، «مردانگی در نرد ما هم‌همین است.»

وگفت : من اتّقی ربّه کلّ لسانه ، ولم یشف غیظه ، ان الله عند لسان کل قائل فلینظر قائل مایقول ، «هر کس ازخدا بترسد ، زبانش کند شود ، وخشم‌خود راشفا ندهد ، همانا خدا نزد زبان هر گوینده‌ای است ، پس‌باید گوینده‌ای بنگرد که چه میگوید .»

وگفت : ماأتانی جبرئیل الاووعظنی وقال فی آخر قوله : ایّاك و المشازرة فانها تکشف العورة وتذهب بالعزّ، «جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه مرا پند دادودرپایان گفتارش گفت : از دشمنی کردن بپرهیز ، چه آن نهفتنی را آشکار میسازد و عزت را می‌برد .»

ومردی ازاوحاجت‌خواست، پس‌باو گفت: ماعندی شیء،«نزدمن چیزی‌نیست.»

گفت : وعده‌ام ده . پس گفت : انی لأستعمل الرجل وغیره یکون [1] ایقظ [2] عینا و امثل رجلة و اشدّ مکیدة، وانی لأعطی [3] الرجل وغیره احبّ الی منه اعطیه تألّفا، «همانا من مرد را بکاری میگمارم با آنکه جز او بیناتر وپایدار تر وزیرك تر می باشد، و بسا که بمردی میبخشم با اینکه جز او را دوست تر دارم، باو می بخشم تا دلش را بدست آورم.»

وگفت : من لم یحمد عدلا ویذم جورا فقدبارزالله بالمحاربة، «کسیکه دادی رانستاید وبیدادی رانکوهش نکند، پس راستی که باخدا جنگیده است.»

وگفت : اشرف الاعمال ثلثه : ذکرالله عزوجل علی کل حال ، وانصاف الناس من نفسك ، ومواساة الاخوان ، «شریف ترین کارها سه چیزاست : یادخدای عزوجل بهرحال ، وداد مردم ازخویش ستدن ، ویاری کردن برادران.»

وگفت : موت البنات من المکرمات، «مردن دختران ازبزرگواریهااست.»

وگفت: الصبرعندالله ضدالغیرة ولایملکه [4] احد ، وعظم الجزاء مع عظم البلاء، واذا احبّ الله عبدا ابتلاه ، « شکیبایی نزد خدا ضد غیرت است وکسی آن را بدست نمی‌آورد، [5] وبزرگی پاداش با بزرگی گرفتاری‌است، وهر گاه خدابنده‌ای را دوست بداردا اورا مبتلا سازد.»

وگفت : ان اکمل المؤمنین ایماناً احسنهم اخلاقاً ، « ازمؤمنان آنکه خویش بهتر، ایمان اوهم کاملتراست .»

وگفت : کل معروف صدقة، وماوقی به اللسان صدقة ، «هرنیکی صدقه‌ای است وآنچه‌بدان اززبانی پرهیزشود صدقه‌ای است.» پس به‌محمد بن منکدر گفته شد: آن چیست ؟ گفت: بخشیدن بشاعروزبان‌آور .

۱ـ ل، ب : ان یکون . ۲ـ ل، ب : انفض عینا . ۳ـ ل، ب : لا اعطی . ۴ـ ب : لایکمله . ۵ ـ ب : وکسی‌آن را کامل نمیکند .

و گفت: [مامن ذنب الاوله عندالله]التوبة[الا] سوء الخلق، انه لایخرج من شیء الاوقع فی شرّمنه، «هیچ گناهی نیست مگر آنکه برای آن نزد خدا توبه است، جزبدخویی، چه بد خو از چیزی رها نمی شود مگر آنکه ببد تر از آن گرفتار آید.»

و گفت: ایاك ومهلك [فان ذامهل]قتل اخاه و نفسه و سلطانه، «ازمهلتی که داری ‌برحذرباش، چه مهلت یافته‌ای برادرش وخودش و پادشاهش را کشت.»

ومردی نزد اوشرفیاب شد، پس باو گفت: آیـاراه معیشتی داری؟ گفت: آری مالی فراوان. پس باو گفت: اذاالله انعم‌علیك بنعمته فلیثن [1] علیك، «هر گاه خدا نعمتی بتوداد، باید برتو آشکارشود.»

و گفت: لایدخل‌الجنة من فی‌قلبه مثقال ذرة من کبر، «کسیکه دردلش بـه اندازهٔ سنگینی ذره‌ای تکبرباشد، داخل بهشت نمیشود.» پس‌مردی گفت: ای‌پیامبر خدا راستی من دوست دارم که اسب من‌چست وچالاك وجامه‌هایم نیکو بـاشد، و حتی‌بند کفش ودستهٔ تازیانه‌اش رانام برد، پس گفت: ان‌الله جمیل یحبّ الجمال، فانماالکبران یمنع‌الحق و یغمص الباطل [2]، «همانـا خدا زیبا است و زیـبایی را دوست می‌دارد، اما تکبرآن است که حق را رد کندومردم را کوچك شمارد.»

ونیازمندی ازپیامبرخدا حاجت خواست، پس گفت: مـا اصبح فی‌بیت‌آل محمد غیرصاع من طعام وانهم‌لأهل تسعة ابیات فهل‌لهم عنه غنی؟«درخانهٔ‌آل محمد جزیك‌صاع [3] خوراکی نمانده است بااینکه ایشان نه خانواده‌اند، پس آیاازآن بـی نیازند؟»اوهرگزنیازمندی را ردنکرد وهنگامی سر گرم اصلاح کردن تیر هایی از

۱- من‌ترجمهٔ «فلیبن» رانوشتم ولی‌نسخه‌ها «فلیثن» دارد، یعنی: باید برتو سپاس گزاری شود. ۲- صحیح آن: «یغمص‌الناس» است، و دربرخی احادیث «من سفه‌الحق وغمص الناس» یا «من‌بطرالحق وغمط‌الناس» آمده‌است، ومن‌ترجمهٔ «یغمص‌الناس»و«یغمط‌الناس»را نوشتم ودرل: یغمض الباطل‌است. ر.ك. احیاءالعلوم ج۳ ص ۳۴۵-۳۴۷، والمغنی عن‌حمل‌الاسفار فی‌الاسفار در ذیل آن.
۳- درحدود ۳ کیلوگرم.

چوب خرما بود که مردی بدو گفت : ای پیامبر خدا من آن را برای شما انجام می دهم . پس گفت : شأنك. « بکارخود باش.» وچون از آن فارغ شد گفت: الك حاجة، «آیاتورا حاجتی است ؟» گفت آری، بهشت خدارا برای من ضمانت کن. پس مدتی سر بزیر انداخت سپس سرخودرا بلند کردو گفت : ذلك لك.«آنچه خواستی توراست.» وچون میرفت اورا ندا کرد: یاعبدالله اعنّی بطول السجود، «ای بندهٔ خدامرا باطول دادن سجده یاری ده.»

وسوار بر شترش خطبه خواند پس گفت: یاایّها الناس کأنّ الموت علی غیرنا کتب وکأنّ الحق علی غیرنا وجب،وکأنّ الذین یشیّعون من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوّئهم اجداثهم ونأکل تراثهم ،کانّا مخلدون بعدهم ، قدنسینا کل واعظة وامنّا کل جائحة ، طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق من مال قدا کتسبه من غیر معصیة ، ورحم وصاحب اهل الذل والمسکنة، وخالط اهل الفقه والحکمة ، طوبی لمن اذلّ نفسه وحسنت خلیقته وصلحت سریرته وعزل عن الناس شرّه ووسعته السنة ولم یبعدها الی البدعة ،[1] «ای مردم گویا مرگ برغیرما نوشته شده ، و گویا حق بر دیگران واجب گشته است ؛ و گویا مردگانی که تا گورستان ازپی آنها میروند ، مسافرانی هستند که اندکی بعد بسوی ما بازمیگردند ، آنان را در گورهاشان جای می‌دهیم و میراث آنها را میخوریم ، چنانکه گویی پس ازایشان جاوید میمانیم ، هر پندی را فراموش کرده وازهر بلاومصیبتی آسوده نشسته ایم؛ خوشا بحال آنکس که عیب خودش اورا ازعیبهای دیگران بازدارد ؛ وازمالی که نه ازراه گناه بدست آورده است ، انفاق کند؛ وبابیچارگان وبینوایان مهربانی وهمنشینی کند ، وبافقیهان وحکیمان آمیزش داشته باشد؛ خوشا بحال کسی که نفس خویش راخوار سازد وخویش نیک وباطنش پاک و

۱ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۲ ازصبح الاعشی ج ۱ ص ۲۱۳ : ولم تستهوه البدعه «وبدعت او را حیران نسازد» ر.ك. سرمایهٔ سخن ج ۲ ص ۳۷۵ .

آراسته باشد و بدی خودرا ازمردم بدوردارد ، وحق براو تنگ نیاید وازسنت به بدعت نگرود . »

و گفت : جبرئیل مرا موعظه کرد وبمن گفت : احبب من شئت [۱] فانك میّت ، واعمل ماشئت فانك ملاقیه ، «هر که راخواهی دوست‌می‌دار [۲] که تو خواهی مرد ، وآنچه میخواهی عمل کن که‌تو آن رادیدارخواهی کرد. » [۳]

و گفت : من طلب الرزق من حلّه فلیبذّر علی‌الله ، « کسیکه روزی را از راه حلالش جستجو کند، باید هرچه بیشتر بحساب خدا خرج کند. »

و گفت : استرشدوا العاقل ترشدوا و لا تعصوه فتندموا ، « از خردمند راهنمایی بخواهید تا رهنمایی شوید ، واورانافرمانی نکنید که پشیمان‌میشوید. »

و گفت : لاطلاق الابعد نکاح ، ولاعتق الابعد ملك ، ولاصمت‌الامن غدوة‌الی اللیل ، ولاوصال فی‌صیام ، ولارضاع بعد فطام ، ولایتم بعد احتلام ، ولایمین لامرءة مع زوجها ، ولایمین لولدمع‌والده ،ولایمین للمملوك مع‌سیده ، ولاتعرّب بعدالهجرة ولایمین فی‌قطیعة رحم ، ولانذرفی‌معصیة ، ولوان اعرابیاحج عشرحجج‌ثم‌هاجرکان فریضةالاسلام علیه اذااستطاع الیه سبیلا، ولوان مملوکاحج عشرحجج ثم عتق‌کان فریضةالاسلام علیه ان استطاع الیه‌سبیلا ، «طلاقی نیست مگرپس ازعقدی ، وآزاد کردنی‌نیست مگرپس‌ازمالك شدنی،وخاموشی‌نیست مگرازبامدادی‌تابشب، ونیست وصالی درروزه‌ای،ونه شیرخوارگی‌پس از گرفته شدن‌ازشیر، ونه‌یتیمی‌پس ازبلوغ ، ونه سوگندی برای زنی باشوهرش ، و نه‌سوگندی برای فرزندی با پدرش،ونه

۱ـ افتاده دارد : فانك مفارقه ، وعش ماشئت : ر.ك. سفینةالبحارج ۲ص۶۶۹ . ۲ـ افتاده دارد:که توازاوجدا میشوی، وزنده باش هرچه میخواهی . ۳ـ درحاشیهٔ اصل‌بجای این نسخه‌چنین نوشته شده : احبب من احببت فانك مفارقه، وافعل ماشئت فانك‌مجزی‌علیه،وعش‌ماشئت‌فانك میت . «هر که راخواهی دوست‌میدار که روزی ازاوجدا میشوی، وآنچه میخواهی بجای‌آورکه‌توبپاداش آن خواهی رسید ، و هر چند می‌خواهی زنده باش‌که روزی مردنی‌هستی . »

سوگندی برای برده با خواجه‌اش، ونه بادیه نشینی پس ازهجرت، ونه‌سوگندی در قطع رحمی ، ونه هم نذری در گناهی ؛ واگر بادیه نشینی‌ده بارحج کندسپس هجرت نماید حج واجب اسلام هـر گاه بدان راهی داشته باشد ، براوواجب است ، واگر برده‌ای ده سال‌حج کند و سپس آزاد شود ، نیزحج واجب اسلام اگرمستطیع باشد براو واجب است.»

وگفت : اعظم‌الذنوب عندالله اصغرهـا عندالعباد ، و اصغرالذنوب عندالله اعظمها عندالعباد ، «بزرگترین گناهان نزد خداکوچکترین آنهاست‌نزد بندگان، وکوچکترین گناهان نزد خدا بزرگترین آنهاست‌نزدبندگان.»

وگفت: لایلسع[1] المؤمن‌من‌جحرمرتین، والناس‌سواء کأسنان‌المشط، والمرء کثیرباخیه، ولاخیرلك فی‌صحبة من‌لایری لك من‌الحق مثل‌ماتری له ، والیدالعلیا خیرمن‌الیدالسفلی،المسلمون تتکافأدمائهم‌وهم یدعلی‌من‌سواهم ؛[2] والمستشارمؤتمن ولن‌یهلك امرؤعرف قدره ، ورحم‌الله عبدا قال خیراً فغنم ، اوسکت فسلم ، «مؤمن ازیك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود ، ومردم چون دندانه‌های شانه یکسانند ، ومرد ببرادرش بسیاراست ؛ وتوراخیری نیست دردوستی باکسیکه مانند همان حقی کـه برای اومی‌شناسی‌برای تونشناسد؛ ودست بالاتربهتراست ازدست پایین‌تر،ومسلمانان خونهای ایشان برابری میکند ، وآنـان برنامسلمانان یکدست هستند ، وطـرف مشورت امین شناخته شده است؛ ومردی که قدرخودرابشناسد ، هرگزهلاك‌نخواهد شد ؛ وخدای بنده‌ای را رحمت کندکه سخن‌نیکی بگوید پس سودبرد یا خاموش باشد تاسلامت بماند.»

وسخن ازاسب بمیان‌آمد پس گفت : الخیل معقود فی‌نواصیها الخیر، بطونها کنزوظهورها حرز،«خیردر(موی) پیشانی‌اسبان گره خورده‌است ، شکم اسبان گنج

۱- مروج‌الذهب ج۲ ص۳۰۱ ؛ لایلدغ . ۲- ر.ك. کامل مبرد، ص۳۹ .

است و پشت آنها پناهگاه»

واسب دوانی شد واسب سیاهی که داشت برنده شد پس برسر دوزانو ایستاد و گفت · ماهوالاّ البحر، «آن نیست مگر دریا.»

و گفت: یحمل هذاالعلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین وتأویل الجاهلین، «ازهر نسلی عادلان آن، این دانش رافرا گیرند، وپس وپیش کردن ازحد گذران، وزور گویی باطل آوران، وتفسیر نادانان راازآن دور می سازند.»

و گفت: ان الله عزّوجلّ یقول: ویل للذین یختلون الدنیا بالدین، وویل للذین یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس، وویل للذین یسیر المؤمن فیهم بالتقیة، ایای یغرّون، ام علیّ یجترئون؟ فانی حلفت لأ تیحنّهم فتنه تترك الحلیم منهم حیران، «همانا خدای عزوجل میگوید: وای بر کسانیکه دنیا را بوسیلهٔ دین می ربایند، و وای برای آنانکه مردمی را که امر بمعروف میکنند میکشند، ووای بر کسانیکه مؤمن درمیان آنان باتقیه راه می رود. مرا فریب می دهند، یا برمن گستاخی میورزند؟ همانا من سوگند خورده‌ام که برای آنان فتنه‌ای فراهم سازم که بردبار (وخردمند) ایشان را سر گردان وبیچاره سازد.»

وازآن بزرگوار روایت شده که گفت: کان تحت الجدار الذی ذکره الله عزوجل فی کتابه: «کنز لهما[1]» کان الکنز لوحا من ذهب مکتوب فیه: بسم الله الرحمن الرحیم عجبا لمن یوقن بالموت کیف یفرح، عجبا لمن یوقن بالقدر کیف یحزن، عجبا لمن یوقن بالنار کیف یضحك، عجبا لمن رأی الدنیا وتقلّبها باهلها کیف یطمأن الیها؛ لااله الاالله، محمد[2] رسول الله، «زیر دیواری که خدای عزوجل درقرآن گفته است: «گنجی برای آن دو یتیم» آن گنج تخته‌ای ازطلاودرآن نوشته بود: بنام خدای بخشایندهٔ

۱ ـ س کهف، ی ۸۲. ۲ـ ل، ب، ومحمد.

مهربان ، شگفت از کسیکه یقین بمرگ دارد ، چگونه خوشحال می‌شود ؛ شگفت از کسیکه یقین بآتش دارد ، چگونه می خندد ؛ شگفتا، کسیکه دنیا را و دگرگون ساختن آن مردم را مشاهده میکند ، چگونه بدان مطمئن می‌شود ؛ جز خدامعبودی نیست، محمد فرستادهٔ خداست. »

وگفت : للطّاعم الشّاکر اجر الجائع الصابر؛ و لئن یعافی احد کم فیشکر خیر له من ان یبیت قائماً ویصبح صائما معجبا، «هر آینه برای خورندهٔ سپاسگزار، همان پاداش گرسنهٔ روزه داراست، وهر آینه اگر یکی ازشما عافیت یابد وسپاسگزاری کند برای او بهتر است از آنکه شب را بعبادت بگذراند و روزه داری خود پسند ، در بامداد آید.»

وگفت: لایحلّ لمؤمن ان یذلّ نفسه ، «برای مؤمن روانیست که نفس خودرا خوارنماید.»

گفتند : ای پیامبر خدا چگونه نفس خودرا خوارمیکند ؟ گفت : یعرضها[1] لمالانطیق من البلاء ، «آن را درمعرض بلایی که طاقت آن‌را ندارد ، قرار می‌دهد.»

وگفت : اتقوا فراسة لمؤمن فانه ینظر بنورالله ، «ازفراست مؤمن بپرهیزید ، چه اوبنورخدا می نگرد »

و درنوشته‌ای نزد اسماء دختر عُمیس از گفته‌های پیامبر خدا بدست آمد : الآجلات الجانیات المعقبات رشدا باقیا خیر من العاجلات العابدات المعقبات غیّا باقیا ؛ المسلم عفیف من المظالم، عفیف من المحارم ؛ بئس العبد عبد هواه یضلّه ، بئس العبد عبد رغب الیه بذلّة ، بئس العبد عبد طغی وبغی وآثر الحیاة الدنیا، « پیرزنان تبهکار که خیر باقی (ونسلی شایسته) بجای می گذارند، اززنان جوان واهل عبادت که کجروی باقی (ونسلی گمراه) بجای می گذارند بهترند؛ مسلمان ازستمگریها پارسا وازحرامها پارسااست ، چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که هوای نفس گمراهش کند، چه بد بنده‌ای

۱ـ ر.ك. سفینة البحار ج ۱ ص ۵۰۳ .

است بنده‌ای که بازبونی دست بدامن اوشوند ، چه بدبنده‌ای است بنده‌ای که سر کشی کند وبیداد ورزد وزندگی دنیارابر گزیند.»

و گفت : اربع من قواصم الظهر: امام تطیعه ویضلّك، وزوجة تأمنها وتخونك، وجارسوء ان علم سوءاً اذاعه ، وان علم خیراً ستره، وفقیر اذا نحل لم یجد صاحبه ، «چهارچیزاست که کمرشکن است : پیشوایی که اورا اطاعت میکنی وتو را گمراه میکند ، وزنی که باو اعتماد داری واو باتو خیانت می ورزد ، و همسایهٔ بدی که اگربدیی بداند آن را فاش میکند ، واگر نیکیی بداند آن را بپوشاند ، وناداری که هر گاه بوی چیزی بخشیده شد ، بخشنده‌اش را سودنرساند .»

و گفت : مامن عبدالاوفی علمه وحلمه نقص ، الاترون ان رزقه یجری بالزیادة فیظلّ مسروراً مغتبطا ، وهذان اللیل والنهار یجریان بنقص عمره لایحزنه ذلك ولا [یحتفل] به ، ضلّ ضلالـه ماأغنی عنه رزق یزید وعمرینقص ، «هیچ بنده‌ای نیست مگرآنکه دردانایی وخردمندیش نقصی است،مگرنمی بینید که چون روزیش بفراوانی می‌رسد شادمان وخوشحال میگردد، اما ازاینکه روزوشب دست بکار کم کردن عمراویند اندوهگین نمی‌شود وبدان اعتنایی ندارد ، شگفتاازاین گمراهی ! فزون شدن روزی بااینکه عمر کم می‌شود باوسودی ندارد .»

و گفت: ان بنی اسرائیل اذهبوا خشیة الله من قلوبهم فحضرت ابدانهم وغابت قلوبهم، وان الله لایقبل من عبد لایحضر من قلبه مایحضر من بدنه، «همانا بنی اسرائیل ترس خدارا ازدلهای خودبرون کردند، پس بدنهای ایشان حاضر بود ودلهای ایشان غایب، بااینکه خدا عمل بنده‌ای راکه همراه حضوربدن ،حضورقلب ندارد، نمی‌پذیرد.»

و گفت: من ازداد علما ثم لم یزدد زهدا لم یزدد من الله الابعدا ؛ من اعان اماماً جائراً ولم یخطئه لم یفارق قدمه قدمه بین یدی الله حتی یأمر به (الی النار) [1] ، «کسیکه

1ـ ل ، ...

بردانائیش افزوده شود لیکن زهد او فزون نگردد ، جز بردوری اوازخدا افـزوده نشود ؛ کسیکه پیشوای بیداد گری رایاری کند واورا بخطانسبت ندهد ، نزدخـدا قدم ازقدم بر ندارد تااورا (بدوزخ) فرستد »

ومردی ازبنی‌قشیر بنام «قرّة بن هبیره» نزد اوشرفیاب شدو گفت : ای‌پیامبر خدا ، مارا خدایان نرومادهای بود پس‌خدا ما رابوسیلهٔ توبـراه‌آورد . پس گفت : اکثراهل‌الجنة‌البله ، واهل علیین ذووالالباب ، «بیشتر بهشتیان ابلهان، واهل‌بهشت برین‌خردمندانند. »

و گفت : الائمة من قریش ، لکم‌علیهم حق‌ولهم علیکم حق ماحکموافعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهد وافوفوا ، «امامان از قریش‌اند ، شما را بر آنـان‌حقی است،وتاهنگامیکه داوری کنند پس‌عدالت ورزنـد واز ایشان مهربانی خواسته شود پس مهربانی کنند ، و عهد و پیمان بندند پس بدان وفا کنند ، آنان را نیز بـر شما حقی . »

و بردرخانه‌ای که گروهی‌ازقریش درآن‌بودند ایستاد و گفت: انکم ستولّون هذاالامرومن‌ولیه منکم فاسترحم فلم یرحم وحکم فلم یعدل وعاهد فلـم یف فعلیه لعنةالله ، «همانا بهمین زودی این امر(زمامداری) بشما سپرده می‌شود و هـر کس‌از شما زمامدارشود پس‌ازاومهربانی خواسته شود ومهربانی‌نکند ، وداوری کندپس‌داد نورزد وپیمان ببندد‌پس‌وفا نکند لعنت خدا براوباد .»

و گفت : الدین‌النصیحة، الدین النصیحة، «دین صمیمیت است، دین صمیمیت است .» گفته شد : باکه ای پیامبر خدا ؟ گفت : لله ولکتابه ولنبیه ولائمة الحق ، «باخدا وقرآنش وپیامبرش وپیشوایان حق.»

ودرخیف منی گفت: نضرالله وجه امریء سمع مقالتی فوعاهاحتی یبلغها من لم یسمعها ، فرب حامل فقه الی من هوافقه منه ؛ ثلاث لایغلّ علیهن قلب مـؤمن:

اخلاص العمل، وصحة الورع، والنصیحة لولاة الامر[1]، «خدای خرّم وشاداب دارد روی مردی را که گفتارم را بشنود وآن را نگهداری کند تا بکسی که آن را نشنیده است برساند، پس بسا برندهٔ فقهی نزد کسی که ازاو فقیه تراست، سه چیزاستکه دل مؤمن باداشتن آنها خیانت نمی‌ورزد: خالص کردن عمل ودرستی پارسایی وخیرخواهی و صمیمیت بازمامداران.»

وگفت: للمسلم علی اخیه المسلم من المعروف ست: یسلّم علیه اذالقیه، وینصح له اذاغاب عنه، ویعوده اذا مرض، ویشیّع جنازته اذامات، ویجیبه اذادعاه، ویشمّته اذاعطس، «مسلمان را بر برادرمسلمانش شش حق است: هر گاه دیدارش کند بر اوسلام کند، وهر گاه ازاوپنهان شود دردوستی وی صمیمی باشد، وهر گاه بیمارشدازاو عیادت کند، وهر گاه مرد اورا تشییع کند، وهر گاه اوراخواند پاسخش دهد، و هر گاه عطسه‌زد باو«یرحمك الله» گوید.»

وگفت: انصر اخاك ظالماً ومظلوماً، «برادرت راستمگر باشد یا ستمکشیده یاری کن.» گفتند: ای پیامبر خدا اگر ستمگر باشد چگونه یاریش دهیم؟ گفت: بکفه عن الظلم، «ببازداشتن اوازستمگری.»

وگفت: اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الامن ثلثة: من صدقة جاریة، اوعلم ینتفع به، اوولد صالح یدعوله، «هر گاه آدمی بمیرد دست اواز عملش کوتاه شود مگرازسه چیز: ازصدقه‌ای درجریان، یاعلمی که سودمندباشد، یافرزندی شایسته که برای اودعا کند.»

وگفت: ثلاثة لاترّد لهم دعوة: المظلوم وامام عادل والصائم حتی یفطر، «سه نفرند که دعای آنان ردنمی‌شود: ستمدیده، وپیشوای دادگر، وروزه دارتاهنگامیکه افطار کند.»

۱- کافی ج۱ ص۴۰۳: اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة المسلمین ولزوم جماعتهم. ر.ك. بحار الانوار ج۲ ص۱۴۸، اعجاز القرآن باقلانی درحاشیهٔ اتقان سیوطی ج۱ ص۱۷۹، جمهرة خطب العرب ج۱ ص۵۴، نیزهمین کتاب ذیل حجة الوداع.

و گفت: ثلاث یتبعن ابن آدم بعد موته: سنة سنّها فی المسلمین فعمل بها فله اجرها واجر من عمل بها ولا ینقص من اجورهم شیء، وصدقة تصدّق بها من مال اوثمر فما جرت تلك الصدقة فهی له ، ورجل ترك ذریة یدعون له، «سه چیزاست که پس ازمردن آدمی باومی رسد : راه وروش پسندیده‌ای که درمیان مسلمانان معمول کرده است وبدان عمل میشود، پس پاداش آن وپاداش هر کس بدان عمل کند برای اوست بی آنکه از پاداش آنان چیزی کم شود، وصدقه‌ای که آن را بخشیده است، چه اصل مال وچه بهره‌ای . پس تاهنگامیکه آن صدقه جاری است بحساب اواست، ومردی که فرزندانی را بجای گذاشته است وبرای اودعا میکنند .»

ودرخطبهٔ خویش گفت: شرّ الامور محدثاتها، و کل بدعة ضلالة، ولکل شیء آفة وآفة هذا الرأی الهوی ، «بدترین چیزها بدعتهای آنهاست ، وهر بدعتی گمراهی است ،وبرای هرچیزی آفتی است وآفت رأی آدمی هوای نفس است .»

و گفت: اکفلوا الی ستّاً اکفل لکم الجنة: اذا حدّثتم فلاتکذبوا واذا ائتمنتم فلاتخونوا، واذاوعدتم فلاتخلفوا کفوا السنتکم،وغضّوا ابصار کم وصونوا فروجکم ، « شش چیزرا برای من ضامن شوید تا برای شما بهشت راضامن شوم: هر گاه سخن گفتید دروغ نگویید، وهر گاه امین مردم شدید خیانت نورزید ،وهر گاه وعده دادید خلف نکنید، زبانهای خود رانگاه دارید ، ودیدگان خودرا فروبندید ، وفرجهای خودرا نگهداری کنید »

و گفت :یقول الله عزوجل : لایزال عبدی یصدق حتی یکتب صدّیقا ، ولایزال عبدی یکذب حتی یکتب کذّاباً ، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ من پیوسته راست می گوید تا آنکه « بسیار راستگو » نوشته شود ، و بندهٔ من پیوسته دروغ میگوید تا آنکه «بسیاردروغگو» نوشته شود.»

و گفت : ویل للذی یتحدث بالکذب لیضحك به القوم ویل له و ویل له ، «وای بر کسی که سخن بدروغ میگوید تا مردم را بدان بخنداند ، وای بر او ، و

وای بر او.»

وروایت شده است که گفت: علیکم بالصدق وان ظننتم فیه الهلکة فان عاقبته النجاة. وایاکم والکذب وان ظننتم فیه النجاة فان عاقبته الهلکة، «بر شما باد بر استگویی اگرچه آن را باعث هلاك خویش پندارید چه انجام آن رستگاری است، و بپرهیزید از دروغ گفتن اگرچه آن را وسیلهٔ نجات خویش پندارید چه انجام آن هلاکت است.»

و گفت: من حلف علی مال اخیه ظالماً فلیبتوء مقعده من النار، «کسی که به‌ستم بر مال برادرش سوگند خورد، باید جای خویش را از آتش بگیرد.» پس مردی گفت: ای پیامبر خدا، اگرچه کم باشد؟ گفت: ولو کان قضیبا من اراك، ومن اقتطع حق امریء مؤمن بیمینه فقد اوجب الله علیه النار وحرّم علیه الجنة، «اگرچه پاره‌ای ازچوب اراك باشد، و کسیکه حق مرد با ایمانی را باسوگند خویش برباید، راستی خدا آتش را براو واجب ساخته وبهشت را بر اوحرام کرده است.»

رسول خدا بخشنده ترین مردم بنیکی بود وفرونتر ازهمیشه در ماه رمضان بخشش داشت، و گفت: والذی نفسی بیده لو کان لی مثل شجر تهامة نعما لقسمته بینکم ثم لاتجدونی کذوبا ولاجبانا ولابخیلا، «بخدایی‌که جانم بدست اوست، اگر مرا بشمارهٔ درختان تهامه چهارپایان بود، همه رامیان شما بخش میکردم سپس مرا نه دروغگو می‌یافتید ونه بد دل ونه بخیل.»

ومردی بدو گفت: ای پیامبر خدا عبای خودرا بمن‌ده. پس آنرا بر او انداخت، پس گفت: آن را نمیخواهم. گفت: قاتلك الله اردت ان تبخلنی ولم یجعلنی الله بخیلا، «خدای با تو بجنگد، می خواستی مرا بخیل شماری با اینکه خدا مرا بخیل نگردانیده است.»

و گفت: خیار کم من یرجی خیره و لایتّقی شره، وشرار کم من یتقی شره و

لا یرجی خیره فان الله اکرمکم بالاسلام فزینوه بالسخاء وحسن الخلق ، «نیکان شما کسانی هستند که بخیر ایشان امید می‌رود وازبدشان پرهیز نمی شود ، و بدان شما کسانی هستند که ازبدایشان پرهیز می‌شود وبخیر ایشان امید نمی‌رود ، همانا خدا شما راباسلام گرامی داشته است پس آن رابسخاوت وخوشخویی آراسته کنید.»

و گفت : الخیرا سرع الی البیت الذی یغشی[1] من الشفرة الی سنام البعیر، «خیر بخانه ایکه نیازمندان بدان روی می آورند ، نزدیکتراست ازکارد بکوهان شتر.»

و گفت: ایاکم والشح فانما اهلك من کان قبلکم الشح ، امرهم بالقطیعة فقطعوا وامرهم بالظلم فظلموا، وامرهم بالفجورففجروا ، اللؤم کفر، والکفر فی النار، قال الله عزوجل: ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون[2]، «ازبخل بپرهیزید چه کسانی را که پیش ازشما بودند ، همان بخل هلاك نمود ، آنان را دستوردوری و بی مهری داد پس دوری وبی‌مهری کردند ، وآنان را دستورستمگری داد پس ستمگری کردند ، وآنان را دستورنابکاری‌داد پس نابکاری کردند؛ بخل وپستی کفرو کفر درآتش‌است، خدای عزوجل میگوید : وهر که ازبخل نفس خویش نگهداشته شود ، آنان همان رستگارانند.»

و گفت:رأس العقل بعدالایمان مداراة الناس، واهل المعروف فی الدنیاهم اهل المعروف فی الآخرة واهل المنکر فی الدنیاهم اهل المنکر فی الآخرة.وان اول اهل الجنة دخولا اهل المعروف[3]، «سرعقل پس ازایمان مدارا کردن بامردم است ، واهل نیکی در دنیا همانان اهل نیکی درآخرت اند، واهل بدی دردنیا همانان اهل بدی درآخرتند، و نخستین بهشتیانی که در بهشت آیند نکوکارانند.»

و گفت:لاتحقرن من المعروف شیئاً ولوان تعطی صلة الحبل ، ولوشسع النعل،

۱ـ ل ، ب: یعشی. ۲ـ س حشر، ی۹، س تغابن، ی۱۶ . ۳ـ سفینة البحار ج۲ ص۱۷۸ ازامام باقرعلیه السلام بدون جملهٔ اول .

ولوان تفرغ من دلوك فی اناء المستسقی، ولوان تنحّی الشیء عن طریق الناس یؤذیهم، ولوان تلقی اخاك فتسلّم علیه، ولوان تلقاه ووجهك الیه منطلق، ولوان رجلا سبّك بامر یعلمه فیك، تعلم فیه نحوه فلاتسبّه لیکون لك اجر ذلك ویکون علیه وزره، «چیزی از نیکی را کوچك مشمار، اگرچه بآنکه پاره ریسمانی را ببخشی، اگرچه بند کفشی، اگرچه از دول خود در ظرف آبخواه بریزی، اگرچه چیزی را که مردم را آزار می‌دهد از راه‌شان دور سازی، اگرچه برادرت را ببینی و بر او سلام کنی، اگرچه اورا دیدار کنی وروی تو با او باز باشد، اگرچه مردی تورا بامری که در تو میشناسد وتوهم مانند آن را در او میشناسی دشنام دهد، پس اورا دشنام ندهی تا پاداش آن برای تو و گناه آن بر او باشد.»

وگفت: ان الله جعل للمعروف وجوها من خلقه حبب الیهم المعروف وحبب الیهم فعاله ووجّه طلاب المعروف الیهم ویسّر علیهم اعطائه کما ییسر الغیث الی الارض الجدبة لیحییها و یحیی بها اهلها[1] وان الله جعل للمعروف اعداء من خلقه بغّض الیهم المعروف و بغّض الیهم فعاله وحظر علی طلاب المعروف الطلب، وحظر علیهم اعطائه کما یحظر الغیث عن الارض الجدبة لیهلکها ویهلك بها اهلها، او یعفو الله عن[2] اکثره، «همانا خدا برای نیکی با مردم کسانی بزرگوار از بندگانش برگزیده، ونیکی وانجام دادن نیکیها را مورد علاقهٔ ایشان قرار داده، وخواستاران نیکی را بسوی آنان روان داشته، و بخشیدن ونیکی کردن را برایشان آسان ساخته‌است، همچنانکه باران را بزمین بایر رهنمون می‌شود تا آن زمین واهل آن را نیز بوسیلهٔ آن زنده گرداند؛ ونیز خدا برای نیکی بامردم دشمنانی از بندگانش قرارداده و آنان را از نیکی و انجام دادن نیکیها بیزار کرده است، وخواستاران نیکی را از خواستن وایشان را از نیکی کردن و بخشیدن بازداشته است، همچنانکه باران را از زمین بایر بازمیگیرد تا هم آن زمین و

۱– احیاء العلوم ج۳ ص۲۴۵ . ۲ـ ل : عنه .

هم اهل آن را بوسیلهٔ آن هلاك سازد ، یا خدا از بیشترش میگذرد.»

و گفت : الخلق کلهم عیال الله فاحب الخلق الی الله احسن الناس الی عیاله، «مردم همگی عیال خدایند ، پس محبوب ترمردم نزد خدا کسی است که بعیال خدا بیشتر نیکی کند .»

ومردی ازاوپرسید و گفت : چه کسی خدا را بیشتردوست دارد ؟پس گفت : انفع الناس للناس، «سودمند ترین مردم برای مردم.»(گفت) کدام یك از کارها را خدا بیشتردوست دارد ؟ گفت ادخال سرور علی مسلم ، اطعام جوعته و کساء عورته وقضاء دینه ، «شادمان ساختن مسلمانی ، خوراك دادنش در گرسنگی وپوشیدن عورتش و پرداختن وامش.»

و گفت : ان الله ینصب للغادر لواء یوم القیامة فیقال، الان هذا لواء فلان، «همانا خدا درروزرستاخیز برای خیانتکار پرچمی افراشته سازد و گفته شود: بدانند که این پرچم فلانی است.»

و کسی [باو] گفت : مارا بخصلتهاییکه منافق بدانها شناخته شود خبرده. پس گفت:من حلف فکذب، ووعد فاخلف ، وخاصم ففجر ، وأوتمن فخان، وعاهد فغدر، «کسیکه سوگند خورد پس دروغ گوید ، ووعده دهد پس خلف کند ، و خصومت ورزد پس ازحق عدول کند، وامین شمرده شود پس خیانت ورزد، وعهدوپیمان بندد پس نقض کند.»

و گفت: ان الله لیسأل العبد یوم القیامة حتی انه یقول له: فما منعك ان رأیت المنکر ان تنکره ؟ فاذا لقّن الله عبده حجته قال: یارب انی و ثقت بك وخفت من الناس ، «بدرستیکه خدا روزرستاخیز از بنده اش پرسش میکند تا آنجا که باو میگوید: منکری را که می دیدی چه مانعی داشتی که از آن نهی میکردی؟ وآنگاه که خدا برهان بنده اش را باو تلقین کند ، میگوید : پروردگارا راستی که من بر تو اعتماد کردم و از مردم

بیم داشتم .»

و گفت : من اعطی عطاءووجد فلیجزه[1] ، فان لم یجزه فلیثن به ، ومن اثنی به فقد شکره ومن کتمه فقد کفره ، «کسیکه باو بخششی شد ومی تواند باید آن را پاداش دهد پس اگر پاداش آنرا انداد باید بخشنده را بستاید وهر کس درمقابل بخشش ثنا گفت آن را سپاس گزارده است، وهر کس آن را نهفته دارد ناسپاسی کرده است . »

و گروهی ازمهاجران بدو گفتند : ای پیامبر خدا ، برادران انصاری ما با ما همراهی کردند وبمابخشش نمودند وبیم داریم که همهٔ اجروثواب راببرند. گفت: الاّ ماأثنیتم به علیهم ودعوتم الله لهم ، «مگر آنچه آنان رابدان ستوده و برای ایشان دعا کرده اید . »

و گفت: والذی نفسی بیده لا یأخذ احد شیئا بغیر حقه الالقی الله بحمله یوم القیامة، «بخدایی که جانم بدست اوست، هیچکس چیزی رابناحق بدست نمی آوردمگر آنکه روزرستاخیزدرحالیکه آنرا بپشت گرفته است ، خدارا دیدار کند.»

و گفت : الهدیّة تذهب السخیمة ، وتجدّد الاخوة، وتثبت المودّة ، «هدیه کینه را می برد ، وبرادری را تجدید میکند ، ودوستی را پایدارمی سازد.»

و گفت : لواهدی الی کراع لقبلته ولودعیت به لاجبت، «اگرپاچهٔ گوسفندی بمن هدیه شودآنرا می پذیرم،واگر بدان دعوت شوم اجابت میکنم . »

و گفت : ماأحسن عبد الصدقة الاأحسن [الله] الخلافة علی ترکته ، وصدقة المؤمن ظله اوظله من صدقته ، «بنده‌ای صدقه رانیکونگرداند ، مگرآنکه [خدا] ترکه‌اش را نیکوحفظ کند ، وصدقهٔ مؤمن سایهٔ اوست ، یا (گفت) سایهٔ مؤمن از صدقهٔ اواست . »

۱ـ ل : فلیجزیه .

و ازوی روایت شده است که گفت : مامن الاعمال شیء احبّ الیّ من ثلاثه : اشباع جوعة المسلم وقضاء دینه وتنفیس کربته ، من نفس عن مؤمن کربته ، نفس الله عنه کرب یوم القیامة ، والله فی عون عبده ما کان العبد فی عون اخیه ، « هیچ عملی را بیش از سه کار دوست ندارم : سیر کردن گرسنگی مسلمان و پرداختن وامش و برطرف ساختن اندوه وپریشانیش ؛ کسی که از مؤمنی اندوهش را برطرف کند، خدا اندوه روز رستاخیز اورا برطرف خواهد کرد،وخدادست بکاریاری بندهٔ خویش است مادامی که بنده‌اش دست بکاریاری برادرش باشد .»

و گفت : ان المسألة لاتحل الالثلاثة : لذی فقرمدقع ولذی عسرمفظع ولذی دم‌مفجع[1] ، «بدرستی که سؤال کردن جز برای سه‌نفر حلال نیست: بی‌نوایی زمینگیر ، و گرفتاری سخت بستوه‌آمده ، وبدهکارخونبهایی سنگین.»

و گفت : من سأل وله اوقیّة والاوقیة اربعون درهما فقد سأل الناس الحافا ، «کسی که یك اوقیه یعنی چهل‌درهم بدست دارد وسؤال کند ، راستی که درسؤال از مردم اصرارورزیده است.»

ودرحالیکه غنیمتهای خیبررا بخش میکرد ، دومرد ازاوسؤال کردند ، پس گفت : لاحظّ لغنی ولالقوی مکتسب، « نه توانگری‌رابهره‌ای‌است، ونه‌نیرومندی را که درآمدی دارد . »

و گفت : لاتحل الصدقة لغنیّ ولالذی مرّة سوی ، «زکات نه برای توانگری حلال است، ونه برای نیرومندی تندرست.»

و گفت : من سأل وعنده مایغنیه فانما یستکثر من جمر جهنم، «هر کس بآنچه دردست داردبی‌نیازباشد وسؤال کند، راستی که‌ازآتش‌دوزخ فزون می‌طلبد .»

گفته شد : ای پیامبرخدا ، چه اورا بی‌نیازمیکند؟ گفت: لغدائه اولعشائه ، «خوراك بامداد یاخوراك شبش.»

۱ـ ر.ك. سفینة البحار ج۱ص ۵۸۵.

و باو گفته شد : ای پیامبر خدا، توانگری چیست ؟ گفت غداء و عشاء ، «خوراکی برای بامداد، وخوراکی برای شب.»

و گفت:من سال عن ظهرغنی جاء یوم القیامة بوجهه کدوح یعرف بها، «کسی که باداشتن وبی‌نیازی سؤال کند ، روزرستاخیز بارویی خراشدار بیاید که بدانهاشناخته شود.» گفتند : ای پیامبرخدا ، بی‌نیازی چیست ؟ گفت : قوت لیلة او قوت یوم ، «خوراك شبی یا خوراك روزی .»

وحکیم بن حزام ازاوسؤال کرد، پس باو بخشیدوچنین گفت: ان هذاالمال خضر[1] فمن اخذه بطیب نفس[2] بستر[3] بورك له فیه ، ومن اخذه باشراف[4] لم یبارك له فیه، فکان کآکل یأکل ولایشبع ، «همانااین مال زیبا ودلرباست ، پس هر که آن رابا خوش نفسی بگیرد (بستر[5]) برای اوبابرکت باشد ، وهر کس آن را ازروی حرص بگیرد درآن برکت نیابد وچون خورنده‌ای باشد که می‌خورد وسیرنمی‌شود.»

وانصارنیزازاوسؤال کردند، پس چیزی ازاونخواستند مگر آنکه بآنها بخشید تاهرچه را نزداوبود بردند ، سپس گفت: امابعدیامعشرالانصار،مایکن عندنامن خیر فلن اؤخره عنکم،وانه من یستغن یغنه‌الله، ومن یستعفف یعفّه‌الله، ومن یصبر یصبره‌الله، ولن یعطی عبد افضل ولااوسع من الصبر، « امابعد ای گروه انصارهرمالی که نزد ما باشدآنراازشما دریغ نخواهیم‌داشت، والبته‌هر که بی‌نیازی ورزد خدابی‌نیازش کند ، وهر که پارسایی کند ، خدای پارسایش‌دارد ، وهر که شکیبایی کند ، خدای بر شکیبایی یاریش دهد ، و هرگز ببنده‌ای بهتر و گشاده تر از شکیبایی داده نشده است .»

و گفت : من یضمن لی خلةاضمن له‌الجنة ،«کسی که یك خصلت‌رابرای من ضامن‌شود ، بهشت رابرای اوضامن‌میشوم.» پس گفته شد: ای‌پیامبرخدا، آن خصلت

۱– ل ، ب : حلو ، اسدالغابه ج۲ص ۴۱ : خضرة حلوة . ۲ – اسدالغابه : بسخاوة نفس .
۳–ل ، ب : بشیر. ۴ـ اسدالغابه : باشراف نفس. ۵ – ترجمهٔ این‌کلمه دراینجا دانسته نشد.

چیست ؟ گفت : ان لاتسأل احداً شیئاً ، «آنکه ازهیچکس چیزی نخواهی .»

وبه ابوذر گفت: یااباذر، أرأیت ان اصاب الناس جوع شدید حتی لاتستطیع ان تنهض من فراشك الی مسجدك کیف تصنع ؟ «ای ابوذر بمن بگو که اگر مردم بگرسنگی سختی گرفتارشوند تاآنجا که نتوانی از بسترت برخاسته بنماز گاهت روی ، چه می کنی ؟» گفتم : خداوپیامبرش داناترند . گفت : تتعفف،«پارسایی می ورزی .»

و گفت : لایفتح رجل علی نفسه باب مسألة الافتح الله علیه[1] باب فقر ، «مردی برخویشتن درِ سؤالی نمی گشاید ، مگر آنکه خدای دری از ناداری بر او خواهد گشود .»

و گفت: الأیدی ثلث: فیدالله العلیا ، ویدالمعطی التی تلیها ، ویدالسائل السفلی الی یوم القیامة ، فاستعفف عن السؤال مااستطعت ، «دستها سه تااست : پس دست خدا بالاترودست دهنده پس ازآن ودست سؤال کننده تاروز رستاخیز پایین تراست ، پس تا می توانی از سؤال کردن خودداری نما.»

وبکسی گفت : مااتاك فی هذاالمال وانت غیرسائل و لامشرف ، فخذه فتموّله اوتصدّق به ، «آنچه ازاین مال بی آنکه سؤال کنی و یاحرص ورزی بدست توآید ، آن رابگیروآنگاه خواهی برای خویش نگهدار یاهم صدقه ده.»

و گفت: لاصدقة الاعن ظهرغنی وابدأ بمن تعول ولاتلام علی کفاف ، «صدقه‌ای نیست مگر باتوانگری ، وازخانواده ات شروع کن ، و بر آنچه رفع احتیاج کند ملامت نمی شوی.»

و گفت : المسألة خروج فی وجه الرجل یوم القیامة الاان یسأل سلطانه اومن لابدّمنه ، «سؤال کردن آبله مانندهایی است برروی مرد در روزقیامت مگر آنکه از پادشاهش سؤال کند یا کسی که ازاوناچاراست .»

---

[1] اخلاق محتشمی ص ۱۹۰ ، سبعین بابا من الفقر .

وباو گفته شد : کدام صدقه بهتر است ؟ گفت : ان تصدّق وانت صحیح تخاف الفقر وتأمل الغنی ولاتمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت : لفلان کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان کذا ، «آنکه درحال تندرستی که بیم فقرداری وتوانگری راآرزومندی صدقه دهی ؛ نه آنکه بمانی تاجان بگلوگاه رسد وآنگاه بگویی: چنین چیزی مال فلان وچنان چیزی مال فلان است وآن چیزهم ازفلانی بوده است . »

و گفت : من انفق علی امرأته وولده واهل بیته فهوله صدقة ، ومن سرّه الانساء فی الأجل والمدّ فی الرزق فلیصل رحمه ، «کسی که برزنش و فرزندان و خاندانش انفاق کند ، همان برای او صدقه است، وکسی که ازطول عمر و وسعت رزق شادمان می‌شود ، باید صلهٔ رحم کند . »

و گفت:مامن ذنب اجدران یعجّل الله عقوبته فی الدنیامع مایدّخر له فی الآخرة من البغی وقطیعة الرحم ، «گناهی ازستم وقطع رحم بپیش انداختن خدا عقوبتش را دردنیا علاوه برآنچه برای آخرتش ذخیره می کند ، سزاوارتر نیست . »

و مردی نزد وی آمد و گفت : باکه نیکی کنم ؟ گفت : امّك و اباك واخاك واختك و ادناك ادناك ، «بمادرت وپدرت و برادرت و خواهرت و بترتیب بخویش نزدیکترت . »

و گفت : یقول الله تبارك وتعالی: من وقراباه اطلت فی ایّامه ، و من وقر امّه رأی لبنیه بنین ، «خدای تبارك وتعالی می گوید : هر کس پدر خویش را بزرگ دارد، برروزهای او بیفزایم، وهر کس مادرخویش رابزرگ دارد برای پسران خود پسرانی خواهد دید . »

و گفت : الاانبئکم باکبر الکبائر؟: الاشراك بالله وعقوق الوالدین وقول الزور، «آیاشمارابیزرگترین گناهان کبیره خبر ندهم؟: برای خدا انباز گرفتن وبرپدرو مادرستم کردن ، وسخن دروغ گفتن . »

و گفت : من ستر عورة اخیه المسلم ستر الله عورته یوم القیامه ، « هر کس نهفتنی برادرمسلمان خویش‌را بپوشاند ، خدای درروزرستاخیز نهفتنی اورا خواهد پوشاند. »

و گفت : اربع من سنن المرسلین : الحیاء والنکاح و الحلم والسّواك ، «چهار خصلت از شیوه های پیمبران است : شرم ، و زن گرفتن ، و بردباری ، و مسواك کردن . »

و گفت :قال [الله] سبحانه وتعالی : لتأمرنّ بالمعروف ولتنهونّ عن المنکر، اولاولینّ علیکم شرارکم ولاجعلنّ اموالکم فی ایدی بخلائکم ولامنعکم قطرالسماء ، ثم لیدعونی خیارکم فلااستجیب لهم ویسترحمونی فلاارحمهم ویستسقونی فلااسقیهم ، «خدای سبحانه وتعالی گفته است : البته باید امر بمعروف کنید ، والبته باید نهی از منکر نمایید و گرنه بدان شمارا برشما فرمانروایی دهم ومالهای شمارا بدست بخیلان شما افکنم وباران آسمان را ازشما دریغ دارم ، سپس هر آینه نیکان شمامرا بخوانندو دعای ایشان را مستجاب نگردانم ومهربانی مرا خواستارشوند و برایشان مهرنورزم واز من باران بخواهند پس ایشانرا سیراب نکنم . »

و گفت : اربع من کنّ فیه کمل اسلامه وان کان ما بین قرنه الی قدمه خطاء : الأمر بالمعروف والحیاء والشکروحسن الخلق، واربع من کنّ فیه بنی الله له بیتافی الجنة: ایواء الیتیم ورحمة[1] ... ورفق بمملوکه وشفق علی والدیه «چهارچیز است که درهر که باشد ، اسلام او کامل است اگرچه ازسرتاپا گناه باشد : امر بمعروف ، وشرم و سپاسگزاری ، و خوشخویی ؛ وچهارچیز است که درهر که باشد ، خدا برای او دربهشت خانه‌ای بسازد : نگهداری ازیتیم ومهربانی[2] ... ونرمخویی بابرده‌اش ومهر ورزی باپدر ومادرش. »

۱ـ الضعیف . ۲ـ باناتوان .ر.ك.خصال‌صدوق‌ص۱۰۶ ،سفینةالبحارج ۱ص ۵۰۳.

وگفت: التودّد الی الناس نصف الایمان والرفق نصف العیش، وماعال امرؤ فی اقتصاده [۱]، «دوست شدن بامردم نصف ایمان ومدارا نصف زندگانی است، ومردی که میانه‌روی رانگه دارد، نادارنشود.»

حجة الوداع [۲]

رسول خدا درسال دهم برای انجام حجّة الوداع، یعنی همان حج واجب اسلامی، ازمدینه رهسپارمکه شد تابه «ذوالحلیفة» [۳] رسید وآنجا دوجامهٔ صحاری یعنی ازاری وردایی پوشید وبقولی درحالیکه دوجامه را پوشیده بود ازمدینه بیرون رفت وبمسجد ذوالحلیفه درآمد ودو رکعت نمازبجای آورد، وهمهٔ زنانش همراه وی بودند، سپس بیرون آمد وشتران قربانی خودرا ازطرف راست نشان دارساخت، آنگاه بـرشتر خویش «قصوی» [۴] سوارشد، پس چون وی رابفراز «بیداء» [۵] برآورد، صدا بگفتن «لبیك» حج بلند کرد. وواقدی اززهری ازسالم ازپدرش، و نیزاززهری باسندی که دارد از سعدبن ابی وقّاص روایت کرده است که گفتند: رسول خدا برای عمرهٔ حج تمتع محرم شد، وبقول بعضی برای حج افراد، وبقول بعضی دیگربرای حجی وعمره‌ای احرام بست، ودرمیان روزازراه «کَداء» [۶] که گردنهٔ اهل مدینه‌است، سواربرشترش به‌مکه درآمد تابخانه رسید وچون خانه را دید دودست خویش‌را بالای مهار شترش بلند کردوپیش ازنماز آغازطواف نمودویك روزپیش از ترویه بعدازظهر، ونیزروزعرفه هنگام زوال خورشید سواربرشترش پیش ازنمازخطبه‌خواند، وفردای آن روزهم درمنی، ودرخطبه‌اش چنین گفت: نضّرالله وجه عبد سمع مقالتی فوعاها وحفظها ثم بلّغها

---

۱ ـ سفینة البحار ج۲ ص۴۳۱ عن علی علیه السلام: ماعال امرؤ اقتصد. ۲ ـ ل، ص ۱۲۱. ۳ ـ قاموس: ذوالحلیفه بضم حاء جایی‌است بفاصلهٔ شش میل تامدینه ومیقات اهل مدینه وشام است. ۴ ـ قصواء ۵ ـ قاموس: بیداء زمین همواری‌است میان دوحرم. ۶ ـ مراصدالاطلاع: کداء بفتح ومد، گردنه‌ای است دربالای مکه.

من لم يسمعها ، فرب حامل فقه غير فقيه ، ورب حامل فقه الى من هو افقه منه؛ ثلاث لايغلّ عليهنّ قلب امرئ مسلم : اخلاص العمل لله ، والنصيحة لائمة الحق ، واللزوم لجماعة المؤمنين ، فان دعوتهم محيطة من ورائهم[1] ، «خدای خرّم وشاداب دارد روی بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود وآن را فرا گیرد و نگهداری کند ، سپس بکسی که آن رانشنیده است برساند ، چه بساحامل فقهی که خودفقیه نیست ، وبسا رسانندهٔ فقهی بکسی که ازخودش داناتر است . سه چیز است که دل مرد مسلمان با آنها خیانت نمی ورزد : خالص کردن عمل برای خدا ، وخیرخواهی ویکرنگی نسبت به‌پیشوایان حق ، وجدا نشدن از جماعت مؤمنان ، چه دعای ایشان همه را فرا می گیرد. »

آنگاه شترها را که صد شتر بود خواست وهمه پیش رویش رده شدند ، پس شصت شتروبقولی شصت وچهارشتررا بدست خویش قربانی کرد وعلی‌را فرمود تا باقی‌مانده را قربانی‌نمود ، وازهرشتری یکپاره گوشت بر گرفت وهمه دریك‌دیگ فراهم گردید و باآب و نمك پخته شد ، سپس خودش و علی از آن خوردند و از آبگوشت هم‌اندك‌اندك خورد، وسوار برشترش رمی جمرهٔ عقبه‌راانجام دادونزدزمزم ایستاد وربیعة بن اميّة بن خلف را که هنوز کودکی بود فرمود تا زیرسینهٔ شترش بایستاد،پس گفت: ای‌ربیعه‌بگو: ای مردم همانا‌پیامبرخدامیگوید : شاید شمادیگر مرا درچنین حالی که من‌دارم وچنان حالی که شما دارید دیدار نکنید، آیا میدانید این چه شهری است ، وآیامیدانید این چه ماهی‌است ، وآیامی‌دانید این چه روزی است ؟ پس‌مردم گفتند : آری ، این شهرحرام وماه حرام وروزحرام است . گفت: فان‌الله حرّم عليكم دمائكم واموالكم كحرمة بلدكم هذا و كحرمة شهركم هذا و كحرمة يومكم هذا؛ الاهل‌بلّغت ؟ «پس‌همانا‌خدا خونها ومالهای شمارا مانند حرام

---

[1] - اسدالغابه ج۲ ص۱۶۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶ ، .کافی ج۱ص ۴۰۳ - ۴۰۴ .

بودن این شهرشما واین ماه شما واین روزشما ، بریکدیگرشما حرام ساخته است، هان آیارسانیدم؟» گفتند آری. گفت: اللهم اشهدواتقوا الله، ولاتبخسوا الناس اشیائهم[۱] و لاتعثوا فی الارض مفسدین، فمن کانت عنده امانة فلیؤدها ، «خدایا گواه باش، وازخدا بترسیدوچیزهای مردم را کم ندهید، ودرزمین تبهکاری نکنید وهر کس نزد اوسپرده‌ای باشد بایدآنرا برساند. » سپس گفت :

الناس فی الاسلام سواء ، الناس طف الصاع لآدم وحوّاء ، لافضل لعربی[۲] علی عجمی ولاعجمی علی عربی الابتقوی الله ، الاهل بلّغت ؟ « مردم دراسلام برابرنـد ، مردم بیك اندازهٔ کامل، فرزند آدم وحوایند، عربی را برعجمی وعجمی رابرعربی جز به پرهیزکاری وترس ازخداوند برتری نیست ، هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش. سپس گفت : لاتأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم ، فاقول للناس هکذا ولکم هکذا ؛ الاهل بلّغت ؟ «نسبهای خودرا نزد من نیاورید بلکه عملهـای خویش را پیش من آورید ، مردم راچنین وشما رانیزچنین می گویم؛ هان آیارسانیدم؟» گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش . سپس گفت : کلّ دم کان فی الجاهلیة موضوع تحت قدمی ، و اول دم اضعه دم آدم[۳] بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب ، «هرخونی که درجاهلیت بوده‌است زیرپای من نهاده است ، ونخستین خونی که آنرا فرومی‌نهم ، خون آدم بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است . »

وآدم بن ربیعه درمیان هذیل شیرخواره بود که بنی‌سعد بن بکر اورا کشتند ، وبقولی درمیان بنی‌لیث بود وبدست هذیل کشته شد .

۱ـ اعراف۸۵، هود۸۵،شعراء۱۸۳. ۲ـ ل ؛ لافضل عربی . ۳ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۷ نقل از البیان والتبیین ج ۲ص۱۵ ، العقدالفرید ج ۲ ص۱۳۰ ، اعجازالقرآن ص ۱۱۱ ، شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۴۱ ،تاریخ‌الطبری ج ۳ ص ۱۶۸ ، الکامل لابن‌الاثیرج ۲ص ۱۴۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۲ص ۳۹ ؛ عامربن ربیعه . اما درشرح ابن ابی‌الحدید که‌ملاحظه شد ؛ آدم بن ربیعه ، ودرکامل و سیرهٔ ابن‌هشام؛ ابن ربیعه، و درسیرهٔ حلبی‌ج۳ص ۲۹۸ ،ربیعة بن حارث است .

هان آیا رسانیدم ؟ گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش . گفت :
وکلّ ربا کان فی الجاهلیّة موضوع تحت قدمی؛ واول رباأضعه رباالعباس بن عبدالمطلب ؛ الاهل بلّغت ؟ «وهر ربایی که درجاهلیت بود ، زیر پای من نهاده است ونخستین ربایی را که فرو می نهم، ربای عباس بن عبدالمطلب است؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند : بلی. گفت : خدایا گواه باش. پس گفت: یاایّها الناس «انما النسیء زیادة فی الکفر یضلّ به الذین کفروا یحلّونه عاما ویحرّمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله[1]» الا و انما الزمان قد استدار کهیئة[2] یوم خلق الله السماوات والارض [وان عدة الشهور عندالله اثناعشر شهرا فی کتاب الله[3] منها اربعة حرم[4]، رجب الذی بین جمادی وشعبان، یدعونه (رجب) مضر؛ وثلاثة متوالیة: ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم؛ الاهل بلّغت؟ «ای مردم، همانا تأخیر ماه حرام فزونی در کفر است، آنانکه کفر ورزیده اند بدان گمراه شوند سالی حلالش وسالی حرامش شمارند تا با شمارهٔ آنچه خدای حرام کرده است موافق آرند ، هان که زمان بر گشت بهمان وضعی که داشت ، روزیکه خدا آسمانها وزمین راآفرید ؛ وهمانا شمارهٔ ماهها نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا ، چهار ماه آن حرام است : رجب که میان جمادی وشعبان است وآن را «رجب مضر» می نـامند ، وسه ماه پی درپی: ذوالقعده وذوالحجه ومحرم، هان آیا رسانیدم ؟» گفتند بلی. گفت: خدایا گواه باش .

پس گفت : اوصیکم بالنساء خیرا فانماهن عوار[5] عندکم لایملکن لانفسهن شیئا وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکتاب الله ولکم علیهن حق ولهن علیکم حق : کسوتهن ورزقهن بالمعروف، ولکم علیهن ان لایوطئن فراشکم احدا ولا یأذنّ فی بیوتکم الا بعلمکم واذنکم فان فعلن شیئا منَ ذلک فاهجروهن فی المضاجع

۱ـ س توبه ی ۳۷ . ۲ـ ل، ب : کهیئته . ۳ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۸ : یوم خلق السماوات والارض ۴ـ س توبه ی۳۶ . ۵ ـ ل،ب،سیرهٔ ابن هشام ج۴ ص۲۷۶، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۹ : عوان . عوان جمع عانیه یعنی اسیر، وعوار جمع عاریه است .

واضربوهن ضرباغیرمبرّح ؛ الاهل بلّغت ؟ «شمارا بنیکی بازنان وصیت می‌نمایم، چه آنان را بشما سپرده‌اند وچیزی ازامرخویشتن رابدست ندارند وشما آنان رابامانت خدا گرفته‌اید وبدستور کتاب خدا باایشان همبستر گشته‌اید ، شمارابرایشان حقی وآنان رابرشما حقی‌است ، پوشاك و خوراك ایشان‌بمتعارف (برشماست)، وحق‌شما برایشان آن‌است که پای کسی را بفراش شمانرسانند ودرخانه‌های شماجز بااطلاع و اذن شما کسی را بارندهند ، پس‌اگرچیزی از اینها را انجام دهند ، در خوابگاه ازایشان‌دوری گزینید وآنان‌را نه‌سخت ودشوار بزنید ؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : بلی . گفت : خدایا گواه باش .

پس گفت : فاوصیکم بمن‌ملکت ایمانکم فاطعموهم مما تأکلون ، والبسوهم مماتلبسون ، وان اذنبوا فکلوا عقوباتهم الی شرارکم ؛ الاهل بلّغت ؟ « اکنون شما را دربارهٔ بردگان‌شماسفارش میکنم، پس ازآنچه میخورید بآنان بخورانیدوازآنچه می‌پوشید بآنان بپوشانید، واگر گنهکارشدند عقوبت ایشان‌راببدان‌خود واگذارید؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : آری. گفت : خدایا گواه باش .

آنگاه گفت : ان‌المسلم اخوالمسلم لایغشّه ولایخونه ولایغتابه ولایحلّ‌له دمه ولاشیءمن ماله الا بطیب[1] نفسه ؛ الاهل بلّغت ؟ «بدرستی که مسلمان برادرمسلمان است ، بااوغش نمیکندوخیانت نمی ورزد وپشت سرش بد گویی اونمی کندوخونش براوحلال نیست ونه‌چیزی ازمالش‌مگربطیب نفس‌خودش؛ هان‌آیارسانیدم؟» گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش.

سپس گفت: ان‌الشیطان قدیئس ان‌یعبد بعدالیوم، ولکن یطاع فیماسوی‌ذلك من اعمالکم التی تحتقرون فقد رضی‌به ؛ الاهل بلّغت ؛ «هماناشیطان از اینکه پس ازامروزپرستیده‌شود، ناامید شد، لیکن درجز پرستش‌ازکارهای‌شما که آن‌را کوچك

۱ـ ل : بطیبة ؛

می‌شمارید ، فرمان برده‌شود و بهمان خشنوداست؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند: آری.
گفت : خدایا گواه باش .

سپس گفت: اعدی الاعداء علی‌الله قاتل غیر قاتله وضارب غیر ضاربه، ومن کفر نعمة موالیه فقد کفر بما انزل‌الله علی‌محمد ، و من انتمی الـی غیر ابیه فعلیه لعنة‌الله والملائکة والناس اجمعین ؛ الاهل بلّغت ؟ «گستاخ ترین دشمنان برخدا کسی‌است که جز کشندهٔ خودرا بکشد وجز زنندهٔ خودرا بزند ، وهر کس نعمت خواجگان خویش‌را ناسپاسی کند ، بآنچه خدا بـر محمد فرستاده کافر شده‌است ، و کسی که خودرا بجز پدرش نسبت دهد، لعنت خدا و فرشتگان وهمهٔ مردم براواست؛ هان آیا رسانیدم ؟ » گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش .

سپس گفت : الاانی انما امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا : لااله الاالله وانّی رسول‌الله، واذاقالوها عصموا منی دمائهم واموالهم الا بحق وحسابهم علی‌الله ؛ الاهـل بلغت ؟ «هان که مرا فرموده‌اند بامردم نبرد کنم تا بگویند : خدایی جزخدانیست ومن پیامبرخدایم ، وهر گاه آن را گفتند ، خونها ومالهای خودرا جزبحق از مـن نگهداری کرده‌اند وحساب ایشان برخدااست ؛ هان آیا رسانیدم ؟ » گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش .

(سپس گفت) : لاترجعوا بعدی کفارا مضلّین یملك[1] بعضکم رقاب بعض، انی قدخلّفت فیکم ماان تمسکتم به‌لن تضلوا ، کتاب الله و عترتی اهل بیتی؛ الاهل بلغت؟ «مبادا پس ازمن کافرانی گمراه کننده شوید که بعضی ازشما مالك الرقاب بعضی باشد ، بدرستی که من در میان شما چیزی بجای گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هر گز گمراه نخواهید شد : کتاب خدا وعترت من، خاندان من؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند: آری . گفت : خدایا گواه باش .

۱ـ ص : یضرب .

سپس گفت : انکم مسئولون، فلیبلّغ الشاهد منکم الغائب، «البته ازشما سؤال می‌شود، پس باید حاضرشما بغایب برساند.»

رسول خدا درمکه ساکن نگشت و چون باو گفته شد : ای پیامبرخدا، کاش دریکی از خانه‌های خود ساکن میشدی . گفت : ما کنت لأ نزل بلدا اخرجت منه ، « من آنکس نیستم که درشهری که مراازآن بیرون کرده‌اند ساکن شوم . »

وچون روزحرکت رسید به کعبه درآمد و وداع کرد وبدو وحی آمد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [1] ، « امروز دین شما را برای شما کامل نمودم ، ونعمت خودرا برشما تمام کردم ودین اسلام را برای شماپسندیدم . »

شبانه بیرون آمد ورهسپارمدینه شدودرهیجدهم ذی‌الحجه بجایی نزدیك جحفه که‌آن را«غدیرخم» می گفتند،رسید وبخطبه خواندن ایستاد ودست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت : الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ «آیا من‌ازخود مؤمنان به‌ایشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند : چرا ای پیامبرخدا . گفت : فمن کنت مولاه‌فعلیّ مولاه، اللهم‌وال من والاه وعادمن‌عاداه ، «پس‌هر که من سروراویم ، علی نیزسروراو است، خدایا دوستی کن باهر که‌اورا دوست بدارد ودشمنی کن باهر که بااو دشمنی ورزد.»

سپس گفت : ایّها‌الناس انی فرطکم وانتم واردیّ [2] علی‌الحوض،وانی سائلکم حین تردون علیّ عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما ، « ای مردم اینك من پیشروشمایم وشما سرحوض نزد من آیید والبته هنگامی که بر من درآیید در بارهٔ دوبارسنگین ازشما پرسش خواهم نمود ، پس بنگرید که چگونه پس‌ازمن باآن دو رفتارمی کنید.» گفتند: ای پیامبرخداآن دوبارسنگین چیست ؟ گفت :الثقل‌الاکبر کتاب‌الله سبب طرفه بیدالله‌وطرف بایدیکم‌فاستمسکوا به ولاتضلّواولاتبدّلوا،وعترتی

۱ـ سورهٔ مائده ی ۳ . ۲ـ ن : و اردون .

اهل بیتی، «ثقل اکبر قرآن است، وسیله‌ای که کناری از آن بدست خداو کناری بدستهای شمااست، پس بدان چنگ زنید و گمراه نشوید ودگر گونش نسازید؛ دیگر عترت من، خاندان من.»

وفات[1]

و چون به مدینه رسید و چند روزی گذشت؛ اسامة بن زید بن حارثه را بر بزرگان مهاجر وانصار فرماندهی بخشید واورا فرمود تا آهنگ شام کند، همانجا که پدرش بشهادت رسیده بود. ازاسامه روایت شده‌است که گفت: رسول خدامرا فرمود بامدادان بر «یُبنی»[2] درزمین فلسطین حمله برم وسپس آتش زنم. ودیگران روایت کرده‌اند که رسول خدا اورا فرمود تازمین «بلقاء»[3] را زیر پای اسبان در نوردد. ابوبکروعمر نیزازلشکریان بودند ومردمی بسخن آمدند و گفتند: (اسامه) جوان وهیفده ساله است! پس رسول خدا گفت: لئن طعنتم علیه فقبله طعنتم علی ابیه وان کاناالخلیقین بالأمارة، «اگرهم اکنون براسامه طعن میزنید پیش از این بر پدرش نیزطعن زدید بااینکه هردو براستی برای فرماندهی شایستگی داشتند.» رسول خدا پیش از آنکه لشکر را روانه سازد بیمارشد واسامة در «جرف»[4] توقف داشت، پس چون بیماری اوسخت شد، گفت: انفذوا جیش اسامة. «لشکراسامه را روانه سازید.» واین سخن راچند بار گفت وچهارده روزبیماری کشید وروزدوشنبه دوروز گذشته از ماه ربیع‌الاول[5] وازماههای عجم درماه اذار و در قران عقرب وفات کرد. ماشاءالله

۱-ل:ص۱۲۵. ۲-بضم‌اول بروزن‌مضارع مجهول‌ازفعل‌بنی؛ شهرکوچکی نزدیک‌رمله، ودرآن قبری است که گویند گورابوهریره وبقولی‌گور عبدالله بن ابی‌سرح است (مراصدالاطلاع). ۳- بفتح‌اول شهرستانی تابع دمشق میان شام ووادی‌القری که مرکزآن «عمان» است (مراصد). ۴- بضم‌اول وسکون دوم؛ جایی‌است بفاصلهٔ سه میل ازمدینه بطرف شام (مراصدالاطلاع). ۵- مشهورشیعه ۲۸ ماه صفراست، وکلینی در کافی ج ۱ ص ۴۳۹، ومسعودی در مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۸۷ در ۱۲ ربیع‌الاول، وحسن بن موسی نوبختی‌درکتاب فرق‌الشیعه ص۲، درماه‌ربیع‌الاول نوشته‌اند، وازامالی شیخ طوسی نیز۱۲ ربیع‌الاول نقل شده وهمین قول درنزد اهل سنت مشهوراست.

منجم گفته است: طالع سالی که رسول خدا در آن وفات کرد، در قران چهارم از ولادتش، جدی بود ۱۸ درجه، وزهره در . . . . هیفده درجه، وخورشید در حمل یك دقیقه، ماه درحمل ۲ درجه و ۳۰ دقیقه، وعطارد . . . . یازده درجه و ۱۳ دقیقه، و مشتری در میزان ۲۳ درجه و ٤ دقیقه درحال رجوع، ومریخ درجدی ۵ دقیقه. وخوارزمی گفته است: روزوفات رسول خدا خورشید درجوزاء بود ٦ درجه، وماه درجوزاء ۲۳ درجه، وزحل درقوس ۲۹ درجه، ومریخ درحوت ۱۱ درجه، وزهره درسرطان ۱۸ درجه، و عطارد درجوزاء ۲۸ درجه، ورأس درجدی ۲۵ درجه.

سن وی ٦۳ سال بود و علی بن ابی‌طالب او را غسل داد و فضل بن عباس بن عبدالمطلب و اسامة بن زید آب می‌دادند و آوازی از خانه شنیدند که صدا را می‌شنیدند و شخص را نمی‌دیدند، پس گفت: درود و رحمت و برکات خدا برشما اهل بیت باد، همانا که خدا ستوده و بزرگوار است «جزاین نیست که خدا می‌خواهد تا پلیدی را از شما خانواده دور دارد و شما را پاکیزه سازد پاکیزه ساختنی[1]؛ هرجانی چشندهٔ مرگ است و جز این نیست که روز رستاخیز بمزدهای کامل خویش می‌رسید، پس هر که از آتش دور بماند ودر بهشت درآید، راستی که رستگار است، وزندگی دنیا جز بهرهٔ فریب نیست؛ هرآینه در مالها و جانهاتان آزموده شوید، والبته از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند، و از کسانی که شرك ورزیده‌اند، آزار بسیاری می‌شنوید، و اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنید راستی که آن از کارهای شایسته است[2]» همانا در خدا جانشینی است از هر مرده‌ای و شکیبایی‌است از هر مصیبتی، خدای مزدهای شما را بزرگ گرداند، و درود و رحمت خدا (برشما باد). پس به جعفر بن محمد گفته شد: شما اورا چه کسی می‌دانستید؟ گفت: جبرئیل.

۱- س ۳۳، ی ۳۳. ۲- س ۳، ی ۱۸۵، ۱۸٦.

(رسول‌خدا) در دوجامهٔ صُحاری[1] و یك برد یمنی کفن‌شد وعلی‌بن‌ابیطالب و عباس‌بن عبدالمطلب و بقولی فضل‌بن عباس، وشقران غلام رسول خدا، بقبرش داخل شدند و انصار فریاد کردند که برای ماهم در پیامبرخدا پس‌از وفاتش نصیبی قرار دهید، چنانکه ما را درزند گیش بوده است. پس علی گفت: مردی از شما فرود آید. پس‌اوس بن خولی را که مردی از بنی حبلی[2] بود، فرو فرستادند. و ابوطلحة‌بن‌سهل انصاری قبرپیامبر را کنده بود وجز او و ابوعبیدة‌بن‌جرّاح ذرمدینه گور کنی‌نبود، ابوعبیدة‌بن جراح(زمین‌را) می‌شکافت ومیان‌آن را می کند، لیکن ابوطلحه لحد می‌ساخت، و بقولی هردو بکندن قبر شتافتند و ابوطلحه در کندن آن پیشی گرفت. چند روزی بر پیامبر نماز گزارده شد و مردم می‌آمدند و دسته دسته نماز می گزاردند، وپاسی از شب چهارشنبه گذشته پیامبر بخاك سپرده شد و پاره‌ای ازرحل او که پارچهٔ قرمزی بود، زیر او گسترده شد و قبرش را چهار گوشه ساختند نه‌برآمده.

و چون پیامبر وفات کرد مردم گفتند: ماگمان نمی کردیم که پیامبر خدا تا برهمهٔ زمین دست نیابد خواهد مرد. و عمر بیرون آمد و گفت: بخدا قسم پیامبر خدا نمرده است و نمی‌میرد لیکن همچنانکه موسی چهل شب ناپدید شد، ناپدید می‌شود و سپس باز می گردد، بخدا سو گند که او دستها و پاهای مردمی را خواهد برید. و ابوبکر گفت: بلکه خدا خبر مرگ او را بما داده و گفته‌است «انك میّت وانهم‌میتون»[3]. پس عمر گفت: بخدا سو گند که گویا من‌هر گز این آیه را نخوانده‌ام. سپس گفت:

لعمری لقدایقنت انك میّت ولکنما ابدی الذی قلته جزع

بجانم‌سو گند که یقین‌داشتم‌توهم‌خواهی‌مرد لیکن‌آنچه گفتم‌ازبی‌تابی‌برزبان‌آمد. (رسول خدا) جزفاطمه فرزندی بجای نگذاشت، و او هم چهل‌شب و بقول

۱ـ صحار: شهری‌دریمن یا هم همان‌عمان‌است. ۲ـ تیره‌ای‌ازقبیلهٔ خزرج. ۳ـ س‌زمر، ی ۳۰

جمعی هفتادشب، و بگفتهٔ بعضی دیگر سی شب، وبگفتهٔ دیگران شش ماه پس از وفات پدر در گذشت وبشوهرش علی وصیت کرد که او را غسل دهد، پس او را با کومك اسماء دخترعمیس غسل داد، اسماءخدمتگزاری و پرستاری فاطمه می کرد، پس باو گفت: نمی‌بینی چه‌حالی پیدا کرده‌ام ؟ آیا آشکارا روی تخته‌ای برداشته خواهم شد؟ گفت نه بجانم ای دخترپیامبر، لیکن من چنانکه دیده‌ام که در حبشه می‌سازند، برای تو چیزی خواهم ساخت. گفت: پس آن را بمن نشان‌ده. اسماء فرستاد تا چوبهای خرمای تازه‌ای آوردند وآنها را برید وروی تخته از آنها نعشی ساخت و آن نخستین نعش بود، پس فاطمه لبخند زد و جز آن روز با لبخند دیده نشد.

(فاطمه) شبانه دفن شد وهیچکس جزسلمان و ابوذر وبقولی‌عمّار حاضرنبود، برخی اززنان پیامبر دربیماری فاطمه نزد اوآمدند و گفتند: ای دختر پیامبر، ما را از حضور در غسلت بهره‌مند ساز. گفت: آیا می‌خواهید چنانکه دربارهٔ مادرم گفتید، دربارهٔ من‌نیز بگویید؟ نیازی بحضورشما ندارم.

زنان پیامبر وجز آنان اززنان قریش‌دربیماری فاطمه‌براو درآمدند و گفتند: چگونه‌ای؟ گفت: اجدنی کارهة لدنیاکن، مسرورة لفراقکن، القی‌الله و رسوله بحسرات منکن، فما حفظ لی الحق، ولا رعیت منی‌الذمة، ولا قبلت‌الوصیة، ولا عرفت‌الحرمة[۱] «خودرا از دنیای شما بیزار و از جدایی شما شادمان می‌بینم، با فسوسهایی ازشما خدا وپیامبرش را دیدار می کنم، چه حق من نگهداشته نشد، و پیمان من رعایت‌نگردید، ووصیت پذیرفته‌نگشت، وحرمت ناشناخته ماند.

و سن فاطمه بیست‌وسه سال بود:

۱- ر.ك. بلاغات‌النساء احمدبن ابی‌طاهر بغدادی ص ۱۹.

شمایل رسول خدا[1]

پیامبر خدا (دردلها ودیده‌ها) با مهابت و بزرگوار بود ، بزیبایی و پاکیزگی آراسته بود ، خوشرو وگشاده رو و خوش اندام بود . از چهار شانه بلندتر و از بلند بالا کوتاهتر ، نه عیب بزرگی شکم داشت و نه نقص کوچکی سر ، خوش سیما و زیبا بود ، هیچکس از مردم هر چند بلند قامت با وی راه نمی‌رفت مگر آنکه از او بلندتر می‌نمود ، سری بزرگ داشت و مویی نه بس پیچیده ونه بسیار افتاده، اگرموی سرش (خودبخود) دوراه می‌شد (وگرنه آن را دوراه نمی کرد)[2] مویش از نرمهٔ گوشش نمی گذشت ، رنگی روشن و بسرخی آمیخته داشت ، و چشمانی سیاه‌وگشاده با مژه‌هایی پرمو ، در آوازش گرفتگیی بود ، ریش انبوهی داشت ، بیشترسفیدی مویش ازریش‌درپیرامون چانه و از سرش در دوبنا گوش بود، گونه‌هایش هموارو کم گوشت ودهانش گشاده بود ، گفتاری شیرین داشت، نه‌بسیار کم سخن بودو نه‌پر گو ، ازسینه تا بناف ، خط مویی بسیار باریك داشت ، اندامش متناسب و معتدل، وسینه وشانه‌اش پهن بود، دوسرشانه‌اش ازهم فاصله داشت ، پشتی پهن داشت جز ران‌وساق که زیر مفصلها است ، تنی سفیدوپاکیزه وازبالای سینه‌تا ناف خطی ازمو کشیده داشت ، و جزآن (درسینه وشکم) مویی نداشت ، دو ذراع و دو سرشانه وبالای سینه‌اش موی‌دار بود، استخوانهای بند دستش کشیده و کفی گشاده و بخشنده داشت، دوپنجهٔ‌دست‌وپایش قوی و درشت و انگشتها[کشیده‌وبلند] و دو کف پا اززمین برآمده بود ، بسرعت راه می‌رفت و هنگام راه رفتن چنان بود که گویی اززمینی سراشیب فرودمی آید، یا ازروی سنگی بنشیب می‌رود، چون بطرف

1 ـ ل، ص ۱۲۹.　　۲ـ نهایه ، وان انفرقت عقیصته فرق . ای : ان صارشعره‌فرقین لنفسه فی‌مفرقه ترکه فان‌لم ینفرق لم یفرقه .

کسی بر می گشت با تمام بدن بر می گشت ، دیده‌اش فرو هشته ونگاهش بزمین بیشتر بود تا بآسمان ، بیشتر نگاهش بگوشهٔ چشم بود ، بهر کـه می‌رسید ابتدا بسلام می کرد .[۱] بیشتر نشستنش چنان بود که زانوهارا بغل می گرفت . روی زمین غذا می‌خورد و هر گاه مردی اورا صدا میزد و می گفت : یارسول‌الله ، در پاسخش «لبّیك» می گفت ، و اگر می گفت : یا اباالقاسم ، او نیز می گفت : یا اباالقاسم . و اگر می گفت : یا محمد . او نیز می گفت : یا محمد ، وهر گاه کسی دست اورا می گرفت دست خویش‌را نمی کشید تا آنگاه که آنکس‌خود دستش‌را رها می کرد، و اگر کسی عبایش‌را می کشید با او کشمکش نمی کرد تا خود آن را رها سازد ، و هر گاه نیازمندی ازاو حاجتی می‌خواست ، اورا جزبا حاجت روا‌شده یا هم‌سخنی دلپذیر باز نمی گرداند .

کسانی که برسول‌خدا شبیه بوده‌اند[۲]

کسانی که شبیه رسول خدا بوده‌اند : **جعفربن ابیطالب** است که رسول خدا بدو گفت : اشبهت خلقی و خلقی ، « در خوی و روی مانند منی . » و **حسن‌بن‌علی** که فاطمه می گفت:

بأبی شبیه‌بابی　　غیرشبیه بعلی

وبقولی ابوبکر هنگامی که دریکی از کوچه‌های مدینه اورا دید ، بدو گفت:

بابی‌شبیه‌بالنبی　　غیرشبیه بعلی

«پدرم فدای تو باد که‌شبیه پیامبری نه‌شبیه‌علی.» **وقثم‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب** ،

۱ـ حدیث هندبن ابی‌هاله درشمایل‌رسول‌اکرم را دراسدالغابه ج۵ ص ۷۲. وج۱ ص ۲۴-۲۸ وبحارکمپانی ج۶ ص۱۳۳ ، ومکارم الاخلاق ص۶-۷ ، ومعانی‌الاخبار صدوق ، وحدیث علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درشمایل رسول خدا را دراسدالغابه ج۱ ص۲۵ ملاحظه‌کنید. ۲ـ ل، ص ۱۳۰ .

و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب ، و اسهدبن عمره [1] و هاشم‌بن‌عبدالمطّلب بن‌عبد مناف ، و مسلم بن معتّب بن ابی‌لهب .

نسب پیامبر خدا و مادرانش تا ابراهیم ، و عاتکه‌ها و فاطمه‌هایی که مادران او بوده‌اند [2]

پیامبر : محمدبن عبدالله بن عبدالمطّلب بـن‌هاشم‌بن عبـد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لـؤی بن غالب بن فهربن مالك بن نضربن کنانـة بن خزیمة بن مدرکـة بن الیاس بن مضربن نزاربن معـدّ بن عدنان‌بن أدّ بن أددبن همیسع بن یشجب بن أمین بن نبت بن قیـذاربن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ساروغ‌بن ارغوبن فالغ بن عابربن شالخ [بن ارفخشدبن سام بن نوح بن‌لمك بن متوشلخ] بن اخنوخ همان ادریس پیامبر ، پسر یردبن مهلائیل بن قینان بن أنوش ابن شیث بن‌آدم علیه السلام است .

مادر پیامبر خدا : آمنه دختـر وهب بن عبد مناف بن زهـرة بن کلاب است ، و مادر او: برّه دختر عبدالعزّی بن‌عثمان‌بن عبدالداربن قصی.

ومادر عبدالله بن عبدالمطلب: فاطمه دختر عمروبن عائذ بن عمران‌بن‌مخزوم .

ومادر عبدالمطلب که شیبة‌الحمد پسر هاشم است : سلمی دختر [عمروبن زید] ابن لبید بن خداش بن عامربن غنم بن عدیّ بن نجّار که نامش : زید مناة و بقولی دیگر : تیم‌اللّات بن ثعلبة بن عمروبن خزرج بود .

ومادر هاشم : عاتکه دختر مـرّة بن هـلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سُلیم.

۱ـ نسخه چنین است وصحیح آن : سائب‌بن‌عبیدبن عبدیزیدبن هاشم‌بن مطلب‌بن عبد مناف می‌باشد ، یعنی اولا مرادبااین عبارت یکنفراست نه‌دونفر، وثانیاً عبدالمطلب نادرست ومطلب‌درست می‌باشد(ر.ك.اسدالغابه‌ج۲ص۲۵۵)، این‌سائب ازصحابه‌و پدرشافع جد شافعی است .

۲ـ ل،ص۱۳۰ .

[و مادر عبد مناف] که نامش مغيرة بن قصی بود : [حُبّی] دختر حُليل بن حبشية بن سلول بن كعب بن عمرو بن ربيعة بن حارثة بن عمرو بن عامر خزاعی .

ومادر قصی که نامش زید بن کلاب است : فاطمه دختر سعد بن سیل بن عامر جادر ...[1] ازدی ازازد شنوءه همپیمانان بنی نفاثة بن عدی بن دئل بن بکر بن عبد مناة بن كنانه .

و مادر کلاب بن مرّه : هند دختر سُرير بن ثعلبة بن حارث بن مالك بن كنانة بن خزیمه .

و مادر مرّة بن كعب بن لؤی : ماویه دختر قین[2] بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه .

و مادر کعب بن لؤی : [وحشیه[3] دختر شیبان[4] .

و مادر لؤی] بن غالب : سلمی دختر عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن خزاعه[5] .

و مادر غالب بن فهر : لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدركة بن الياس بن مضر .

و مادر فهر بن مالك : جندله دختر حارث بن جندل بن عامر بن سعد بن حارث ابن مضاض بن عامر بن دبّ بن جرهم .

و مادر مالك بن نضر : عاتکه یعنی عکرَشه یاحصان[6] دختر عدوان : حارث بن

---

۱ . جادر لقب عامر بن عمرو بن جعشمة بن یشکر بن مبشر بن صعب بن (دهمان بن) نصر بن زهران بن (حارث بن كعب بن عبدالله بن مالك بن نصر بن) اسد بن غوث، وآنان را «جدره» گفته‌اند چون عامر بن عمرو بن جعشمه دختر حارث بن مضاض جرهمی را بزنی گرفت وامر کعبه در دست جرهمیان بود ، پس برای کعبه دیواری ساخت و اورا «جادر» و فرزندانش را «جدره» گفتند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۱۷) ۲ ـ دختر کعب بن قین (سیرهٔ ابن هشام و کامل ابن اثیر) ۳ ـ ابن هشام مادر مرة ابن کعب را «وحشیه» ومادر کعب را «ماویه» می‌نویسد (سیره ج ۱ ص ۱۰۶ ـ ۱۱۵) ۴ ـ شیبان ابن محارب بن فهر بن مالك بن نضر (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۵) ۵ ـ یاهم ، عاتکه دختر یخلد ابن نضر بن کنانه (کامل ج ۲ ص ۱۶). ۶ ـ کامل ج ۲ ص۲۲ .

عمروبن قیس بن عیلان ابن مضر.

ومادر نضربن کنانه : **برّه** دخترمرّبن أدّ بن طابخةبن ألیاس‌بن مضر.

ومادر کنـانة بن خزیمه : **هند** دختر قیس عیلان[1] .

و مـادر خزیمةبن مدرکـه : **سلمی** دختر اسدبن ربیعة بن نزار[2] .

ومادر مدرکة بن الیاس: **خندف** یعنی لیلی دختر حُلوان بن‌عمران بن‌الحاف ابن‌قضاعه .

و مادر الیاس بن مضر : **حنفاء**[3] دخترأیادبن نزاربن معدّبن عدنان .

و مادر مضربن نزار : **شقیقه**[4] دخترعکّ بن عـدنان بن‌ادد .

ومادر نزاربن معد : **ناعمه**[5] دختر جوشم بن عـدی بن دبّ‌بن جرهم.

و مـادر معدّبن عدنان : **تیمه**[6] دختر یشجب بن یعرب بن قحطان [.....][7]

و مادر أدبن أدد : **البعحا** دختر عمروبن‌تبّع بن سعدذی‌فائش بن حمیر.

ومادر أددبن همیسع : **حیه** دختر قحطان .

ومادر همیسع بن یشجب : **حارثه** دختر مرادبن زرعـة بن ذی‌رعین‌بن‌حمیر.

ومادریشجب بن امین : **قطامه** دخترعلی‌بن جرهم ....[8]

ومادراسماعیل بن ابراهیم : **هاجر** کنیزمصری وبقول‌بعضی رومی ساره مادر اسحاق .

و مادر ابراهیم یعنی ابراهیم بن تارخ : **ادنیا** دختربرّبن ارغوبن فالغ بن عابربن شالخ . وروایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت : انا‌ابن العواتك ،

---

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱ : عوانـه دختر سعد بـن قیس بن عیـلان بـن مضر .
۲ ـ مدرك سابق : زنی از قضاعه . ۳ ـ رباب دختر حیدةبن معد (طبری ج ۲ ص ۲۵)
۴ ـ سوده دخترعك (کامل ج ۲ ص ۱۹ ۵ ـ معانه دختر جـوشم (کامل ج ۲ ص ۱۹)
۶ ـ مهدددخترلهم (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷) . ۷ ـ در اینجا نام و نسب مادر عدنان افتاده است، نام مادرعدنان«بلهاء» بود (منتهی الآمال ج ۱ ص ۳) . ۸ ـ در اینجا نام و نسب مادران امین و نبت وقیذار افتاده است

«منم پسر عاتکه‌ها» وبسا می گفت : انا ابن العواتك من سُلیم ، «منم پسر عاتکه ها از سلیم». درمیان مادران پیامبر دوازده عاتکه نام بودند که ده نفر ایشان مضری ویکی قحطانی و یکی قضاعی ، وازمضریها سه نفر ازقریش وسه نفرازسلیم ودونفرعدوانی و یکی هذلی ویکی اسدی بود .

اما قرشیها همگی از طرف اسدبن عبدالعزّی براو مادر شده اند[1] ، چه مادر اسدبن عبدالعزی : حطیا یعنی ریطه دختر کعب بن سعدبن تیم بن مرّه بود ، ومادر ریطه : قیله دختر حذافة بن جمح ، ومادر او : امیمه دختر عامر بن الحان بن حارث که غسّان بن خزاعه باشد ، و مادر او [**عاتکه دختر هلال**] بن وهیب [بن ضبّة بن حارث] بن فهر ، و مادر هلال بن وهیب : عاتکه دختر عتوارة بن طرب بن حارث ابن فهر ، ومادراو : **عاتکه** دختر یخلد بن نضربن کنانة بن خزیمه .

سُلمیها ازطرف هاشم مادرپیامبر شدند : چه مادر هاشم بن عبد مناف [**عاتکه** دختر مرّة بن هلال] : بن سلیم بن منصور بود[2] ، ومادرمرة بن هلال : **عاتکه** دختر مرةبن عدی بن سلیمان بن قصی بن خزاعه، و بقولی دختر جابر بن قنفذ بن مالك بن عوف بن امریء القیس بن بهثة بن سلیم[3] .

واما دوعدوانی ، پس ازطرف مادران پدرش عبدالله ، واز طرف مالك بن نضر براومادرشده اند ؛ اما آنکه ازطرف پدرش عبدالله مادر اوست ، وهفتم یابقولی پنجم ازمادران وی می باشد : **عاتکه** دختر عامر بن ظرِب بن عمرو بن[4] یشکر بن حارث :

---

۱ ـ چه مادر مادر رسول اکرم که آمنه باشد : برّه دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبد الدار و مـادر بره : ام حبیب دختر اسدبن عبـدالعزی بوده است (کامل التواریـخ ج ۲ ص ۲۲) .
۲ـ کامل ، مرةبن هلال‌بن فالج ، وهمین کتاب ، مرةبن هلال بن‌فالج بن ذکوان بن‌ثعلبة بن بهثةبن سلیم . رك ص۵۱۵ . ۳ـ عاتکهٔ سوم ازسلمیها، عاتکه دختر عصیة‌بن‌خفاف‌بن امری‌ءالقیس مادر هلال بن فالج بوده است (کامل ج ۲ ص ۲۲) . ۴ ـ عبادبن بکربن حارث (کامل ج۲ ص۲۲) .

عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است[1] . و کسیکه اورا مادرپنجم دانسته می گوید :
عاتکه دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب بن عمرو .

اما عدوانیهٔ [دوم] پس مادرمالك بن نضر بن کنانه است که: **عاتکه** دختر عدوان ابن عمرو بن قیس بن عیلان باشد .

اما هذلیّه ، پس ازطرف هاشم مادروی می باشد ؛ چه مادرهاشم : **عاتکه** دختر مرّة بن هلال است ، ومادر او : ماویه دختر حورة بن عمرو بن سلول بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن ، و مادر معاویة بن بکر بن هوازن : **عاتکه** دختر سعد ابن هذیل [2] .

اما اسدیّه ، که ازطرف کلاب بن مرّه مادر وی شد ، و سومین مادر می باشد : **عاتکه** دختر دودان بن اسد بن خزیمه است[3] .

اما قحطانیه[4] ، پس از طرف غالب بن فهر [بن مالك] بن نضر بن کنانه مادر وی گشته است ، چه مادر غالب بن فهر : لیلی دختر[5] [سعد بن] هذیل بن مدرکه ، ومادراو : سلمی دختر طابخة بن الیاس بن مضر ، و مادر او **عاتکه** دختر ازد بن غوث ابن نبت [بن] مالك بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است ، واو سومین مادر نضر بن کنانه است[6] .

---

۱ ـ و عاتکه مادر زینب دختر مالك بن ناصرة بن کعب فهمی است ، و زینب مادر هند دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب ، و هند مادر تخمر دختر عبد قصی ، و تخمر مادرفاطمه دختر عمرو، وفاطمه مادر عبدالله (کامل ج۲ ص۲۲) .

۲ ـ کامل : عاتکه دختر سعد بن سیل مادر عبدالله بن رزام است ، و عبدالله جد مادری عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است که جدمادری رسول اکرم باشد . ۳ ـ و عاتکه مادرهند دختر سریر بن ثعلبة بن حارث بن مالك بن کلاب . و هند مادر کلاب بن مره است (کامل ج ۲ ص۲۳) . ۴ . تعبیر ابن اثیر «ازدیه» است. ۵ . کامل ج۲ ص۲۲ : لیلی دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل ۶ ـ چه مادر نضر بن کنانه : دختر مرة بن أد خواهر تمیم است . و مادر او ماریه از بنی ضبیعة بن ربیعة بن نزار ، ومادر او عاتکه دختر ازد بن غوث .

اماقضاعیّه ، که ازطرف کعب بن لؤی براو مادر شده است ، و مادر سوم کعب است : عاتکه دختر رشدان بن قیس بن جهینة بن زیدبن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه می‌باشد .

نام فاطمه‌هایی که رسول خدا را مادر بوده‌اند[1]

گفت : چندین نفر از دانشمندان مرا خبر دادند که (رسول خدا) روز حنین بسیار می گفت : اناابن‌الفواطم ، «منم پسر فاطمه‌ها.» ونسب شناسها بمن خبر دادند که چهارنفر[2] فاطمه نام در مادران وی بوده‌اند : یکی ازقریش ودونفر ازقیس ویکی از ازد .

اما قرشیّه ، پس ازطرف‌پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بروی مادر است واو: فاطمه دختر عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم بود .

ودوقیسیه : مادرعمروبن عائذ بن عمران : فاطمه دختر [ربیعة‌بن]عبدالعزی ابن رزام بن بکربن هوازن است، و مادرش : فاطمه دختر[حارث بن] بهثة بن سلیم‌بن [منصور] .

وازدیّه: مادرقصی بن کلاب : فاطمه دخترسعد بن سیل بود.[3]

گماشتگان رسول خدا هنگامی که خدا وی رابجوارخویش برد

برمکه : عتّاب بن‌اسید بن‌عاص .

بربحرین : علاء بن حضرمی ومنذربن ساوی‌تمیمی وبگفتهٔ بعضی بجای‌علاء : ابان‌بن سعید بن عاص .

برعُمان: عبادوجیفر پسران جلندی ، و بگفتهٔ بعضی : عمروبن عاص .

---

۱ - ر. ك. طبقات ابن‌سعد ج ۱ ص ۶۱ ل : ص۱۳۵ . ۳ - کامل ج۲ ص۲۱ ؛ پنج‌نفر: يك قرشی و دوقیسی ودو یمنی . ۲- و نیز مادر حبی دخترحلیل بن حبشیة بن‌کعب بن سلول مادر فرزندان‌قصی: فاطمه‌دختر نصربن‌عوف‌بن عمروبن‌ربیعة بن‌حارثهٔ خزاعی(کامل ج۲ ص۲۲).

بر طائف : **عثمان بن ابی‌العاص** .

بر یمن : **معاذ بن جبـل** و **ابوموسی‌عبدالله** بن قیس اشعری که بمـردم فقه می‌آموختند .

برمخلافهای جند[1] و صنعاء : **مهاجر بن** [ابی] امیّهٔ مخزومی .

برحضرموت : **زیاد** بن لبید انصاری .

برمخلافهای یمن : **خالد** بن سعید بن عاص .

وبر ناحیه‌ای ازنواحی‌آن : **یعلی** بن‌منیّهٔ تمیمی .

وبرنجران : **فروة** بن مُسیك مرادی ، و بقول بعضی : **ابوسفیان بن حرب** .

وبرصدقه‌های اسدوطیٔ : **عدی** بن‌حاتم .

و بر صدقه های حنظله و بقول بعضی برصدقات بنی‌یربوع : **مالك** بن نویرهٔ حنظلی .

وبرصدقه های بنی عمرووتمیم : **سمرة** بن عمروبن جناب عنبری .

وبرصدقه های بنی‌سعد : **زبرقان** بن بدر .

وبرصدقه های مقاعس[2] وتیره‌های آن : **قیس** بن عاصم .

---

۱ ـ یمن را بسه ولایت تقسیم کرده‌اند : جند (بفتح جیم ونون) و مخلافهای آن ، و صنعاء و مخلافهای آن ، وحضرموت و مخلافهای آن (مراصدالاطلاع) . ۲ـ قبیلهٔ مقاعس (بضم میم) بنام مقاعس : حارث بن عمروبن کعب بن سعد بن زیدمناة بن تمیم منقری است که جد پنجم قیس بن عاصم باشد (امتاع‌الاسماع ج۱ ص ۵۰۹) .

داستان سقیفهٔ بنی‌ساعده و بیعت ابوبکر[1]

روز وفات رسول خدا ، انصار در سقیفهٔ بنی ساعده فراهم شدند ...[2] پس سعد ابن عبادهٔ خزرجی را نشانیده، دستمالی بسر او بسته مسندی برای او دوتا کردند و خبر به ابوبکر و عمر و مهاجران رسید، پس باشتاب آمدند و مردم را از پیرامون سعد براندند و ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیدة بن جرّاح پیش آمدند و گفتند : ای گروه انصار، پیامبر خدا از ماست پس بجانشینی او سزاوارتریم. و انصار گفتند: از ما امیری و از شما امیری . پس ابوبکر گفت : امیران از ما و وزیران از شماست . آنگاه ثابت بن قیس ابن شمّاس که خطیب انصار بود بپاخاست و سخن گفت و برتری آنان را یاد آوری کرد . پس ابوبکر گفت . شمارا از بزرگواری دور نمیداریم و آنچه از برتری یاد آور شدید راستی که شما اهل آن هستید، لیکن قریش از شما به محمّد سزاوارترند و این عمر بن خطّاب است که پیامبر خدا گفته است : خدایا دین را باو سربلند گردان . و این ابوعبیدة بن جرّاح است که پیامبر خدا گفته است : امین[3] این امت است. پس باهر کدام از این دو خواهید بیعت کنید . آن دو زیر بار نرفتند و گفتند : بخدا قسم با اینکه تو همسفر پیامبر خدا و دوم دوتایی، ما بر تو پیشی نخواهیم گرفت . پس ابوعبیده دست بدست ابوبکر زد و عمر دومی بود، سپس هر که از قریش همراه او بود بیعت کرد و آنگاه ابوعبیده فریاد کرد : ای گروه انصار، شما نخستین یاوران بودید پس نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد . و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت : ای گروه یاران پیامبر ، شما هرچند برتری داشته اید لیکن مانند ابوبکر و عمر و علی درمیان شما نیست . و منذر بن ارقم بپا خاست و گفت : برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی کنیم و راستی درمیان ایشان مردی است که اگر

۱ـ ل : ص ۱۳۶ . ۲ـ می‌شود احتمال داد که ترجمهٔ عبارت افتاده و کلمهٔ «یغسل» که بعد از افتادگی بجا مانده این باشد : « ورسول خدا هنوز غسل داده نشده بود . » ۳ـ ل ، ب ، امیر این امت .

این امررا خواستارمیشد ، هیچکس با اوبنزاع برنمی خاست . ومقصود اوعلیّ بن ابیطالب بود، پس بشیر بن سعد خزرجی برجست ونخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد، وسپس اسیدبن حضیر خزرجی ودیگر مردمان بیعت کردندوچنان شد که مرد ازروی مسند سعد بن عباده می‌پرید وتا آنجا رسید که سعد رالگد کوب کردند وعمر گفت : سعد رابکشید خدا سعد رابکشد، وبراء بن عازب آمد ودرخانهٔ بنی‌هاشم راکوبیدو گفت : ای گروه بنی‌هاشم باابوبکر بیعت شد. پس بعضی ازایشان گفتند : بااینکه مابه‌محمد سزاوارتریم ، مسلمانان بانبودن ماکاری‌انجام نمی‌دهند. عباس گفت: بپروردگار کعبه‌سوگند که آن‌راانجام‌دادند، ومهاجران وانصاردر بارهٔ علی شك نمی‌داشتند. پس‌چون ازخانه بیرون‌آمدند ، فضل بن عباس که زبان قریش بود گفت : ای گروه قریش بااینکه اهل خلافت ماییم نه‌شما، وسرور ما از شما بدان سزاوارتراست ، باشبهه‌کاری خلافت برای شما راست نگردد . وعتبة بن ابی‌لهب برخاست و گفت :

ماکنت احسب ان‌الامرمنصرف	عن هاشم ثم منهاعن ابی‌الحسنِ
عن اوّل الناس ایماناً و سابقة	و اعلم الناس بالقرآن والسننِ
وآخرالناس عهداً ابالنبیّ و من	جبریل‌عون‌له فی‌الغسل‌والکفنِ
من فیه ما فیهم لایمترون به	ولیس فی‌القوم مافیه من‌الحسنِ

« گمان نمی کردم که امر(خلافت) ازبنی‌هاشم ودرمیان ایشان از ابوالحسن بگذرد ، از کسیکه ازهمهٔ مردم درایمان وسابقه پیشتروبقرآن وسنتها داناتراست ، آخر کسیکه پیامبر را دید و کسیکه در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود ، کسیکه‌آنچه درآنهاست دراوهست وخودآنان را دراین شبهه‌ای‌نیست، لیکن آنچه ازنیکی دراوست ، دردیگران‌نیست.»

پس علی نزد وی فرستاد واورا نهی فرمود . و گروهی ازمهاجران وانصار از

بیعت با ابی بکر سر باززدند و با علی بن ابیطالب پیوستند. از جمله: عباس بن عبدالمطلب وفضل بن عباس وزبیر بن عوّام بن عاص وخالد بن سعید ومقداد بن عمرو وسلمان فارسی وابوذر غفاری وعمّار بن یاسر وبراء بن عازب وابیّ بن کعب. پس ابوبکر نزد عمر بن خطّاب و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیرة بن شعبه فرستاد وپرسید که مصلحت چیست؟ گفتند: مصلحت آن است که عباس بن عبدالمطلب راببینی وبرای او در این امر بهره‌ای قراردهی که حق او وسپس حق فرزندان او باشد وبدینوسیله دست علی را کوتاه کنید تا آنگاه که عباس بسوی شما پیوست شمارا حجتی بر علی باشد.

پس ابوبکر وعمر و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیره رفتند وشبانه بر عباس در آمدند، آنگاه ابوبکر زبان بستایش ونیایش خدا گشود وسپس گفت: «همانا خدا محمد را پیامبر (خویش) و سرپرست مؤمنان فرستاد و ببودنش در میان آنان بر ایشان منت گذاشت تا آنکه برای محمد ثواب خود را بر گزید و کارهایی را بخود مردم واگذاشت تا آنکه بارعایت مصلت وخیرخواهی خود برای خود نظردهند، پس مرا برای سرپرستی خود ورسیدگی بکارهاشان بر گزیدند ومن هم زمامدارشدم وبیاری و راهنمایی خدای، بیم سستی وسر گردانی وبددلی ندارم وتوفیق من جزازخدانیست، براو توکل کردم و بسوی او باز می گردم وپیوسته از بدگویی خبر یابم که سخن برخلاف عموم مسلمانان می گوید وشمارا پناهگاهی قرارمی‌دهد تادژاستواروورونق کاراو باشید[1].

پس یاباید بامردم درآنچه برآن فراهم گشته‌اند، هم‌آهنگ می‌شدید و یا هم آنان را ازآنچه بدان گرویده‌اند بازمی‌داشتید، هم‌اکنون مانزد تو آمده ایم و

۱ـ عبارت اصل «فتکونوا» بوده است چنانکه در الامامة والسیاسه ص۱۵، وشرح ابن ابی‌ـ الحدید ج ۱ ص ۷۴ ملاحظه شد، وترجمهٔ آن همین است که نوشته شده و اگر «فتکون» تصحیف «فیکون» باشد ترجمه این است: تادژ او استوار وکار او تازه ورونق‌دار باشد.

می‌خواهیم تاتورا دراین امر بهره‌ای دهیم که اکنون برای تووسپس برای اعقاب‌تو باشد، چه تو عموی پیامبرخدایی، گواینکه مردم بااینکه مقام توومقام همکارت‌را دیده...[1] ازشما...[2] ای بنی‌هاشم تند نروید چه پیامبرخدا ازما وازشما است.»

پس عمربن خطاب گفت: «آری بخدا قسم، ومطلب دیگر آنکه ما ازروی نیازمندی نزد شما نیامده ایم لیکن چون نخواستیم بدگویی و عیبجویی درآنچه مسلمانان برآن فراهم گشته‌اند، ازطرف شما دنبال شود وکارشماوایشان بسی‌دشوار گردد، پس‌صلاح خودرا بنگرید.»

دراین هنگام عباس سخن راازحمد وثنای خدا آغاز کرد و گفت: چنانکه گفتی خدا محمد رابرانگیخت تاپیامبروی وسرورمؤمنان باشد وبواسطهٔاو برامتش منت‌نهاد، تاروزی که‌خدا اورابجوارخویش بردوثواب‌خودرابرای‌اوبر گزیدوکارهای مسلمانان را بایشان واگذاشت تابرای خویش صلاح اندیشی کنند وحق‌وصواب را پیش‌آورند نه‌آنکه باکجی هوای نفس منحرف گردند، پس‌اگر بحساب رسول‌خدا باشد، حق‌ما را[3] گرفته‌ای واگر بخاطرمؤمنان است، ماخود ازمؤمنانیم و در کارت پیش قدم نبوده ودرمیان‌کارهم دست بکارنشده بلکه پیوسته خشمگین زیسته ایم، و اگرهم این کاربدست مؤمنان برتوراست آمده، بااینکه ما ناراضی بوده‌ایم روبـراه نگشته است، چه اندازه تهافت است میان این سخنت که «ازتوبدگویی کرده اند» واین سخن که «تورا بر گزیده وبتوپیوسته‌اند» وچه اندازه دوری وناسازگاری‌است میان نامیده شدنت «جانشین پیامبر خدا» وگفتارت که: او کارهای مردم را بخود ایشان واگذاشت تاخود صلاح اندیشی کنند وکسی را بـرگزینند و اکنون تو را

۱ـ الامامة و السیاسه ج ۱ ص۱۵؛ و باجود این خلافت را. ۲ـ الامامه: بجای دیگر برده‌اند. ۳ـ درنسخه‌های یعقوبی«حقا»ضبط شده وصحیح آن«حقنا»است. ر. ك. الامامه ج ۱ ص ۱۵، وشرح‌ابن ابی‌الحدید ج۱ ص۷۴.

بر گزیده‌اند، اما آنچه گفتی که آن را برای من قرار میدهی، راستی اگر حق مؤمنان باشد، تو را حق نیست که در آن داوری کنی و اگر حق ما باشد بگرفتن قسمتی و رها کردن قسمتی از آن، تن نمی‌دهیم. اکنون آهسته باش چه پیامبر خدا از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما پیرامون آن، پس از نزد او بیرون رفتند. ابوسفیان بن حرب نیز از جمله کسانی بود که از بیعت با ابی‌بکر امتناع ورزیدند، و گفت: ای بنی‌عبد مناف آیا راضی شدید که دیگری بر سر شما زمامداری کند؟ و به‌علی بن ابیطالب گفت: دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنم و نیز فراهم آوردن قصی بعهدهٔ من، آنگاه گفت:

بنی‌هاشم لاتطمعوا الناس فیکم	و لا سیّما تیم بن مرّة او عدی
فما الامر الا فیکم و الیکم	ولیس لها الا ابوحسن علی
اباحسن فاشدد بها کفّ حازم	فانك بالامر الذی یرتجی ملی
وان امرءا یرمی قصیا[1] وراءه	عزیز الحمی والناس من غالب قصی

«ای بنی‌هاشم، چنان نباشید که مردم وبویژه تیم بن مرّه یا عدی در (حق) شما طمع کنند، چه امر (زمامداری) جز در میان شما وبدست شما نیست وجز ابوالحسن شایستگی آنرا ندارد؛ ای ابوالحسن با دستی کاردان ونیرومند خلافت را قبضه کن چه تو بر آنچه امید میرود نیرومند وتوانایی، والبته مردی که قصیّ پشتیبان اوست حق او پامال شدنی نیست، وتنها قصی مردمی از نسل غالب‌اند.»

خالد بن سعید بن عاص که نبود نزد علی آمد و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم پس بخدا قسم که در میان مردم کسی از تو سزاوار تر بجانشینی محمد نیست. گروهی نزد علی بن ابیطالب فراهم شدند و خواستار بیعت باوی بودند پس بایشان گفت:

۱ـ ل، ب: قصی.

اغدوا علی هذا محلّقین الرؤس، «بامدا فردا بهمین منظور سرتراشیده نزد من آیید» لیکن جز سه نفر در بامداد نزد وی نیامدند.

ابو بکر و عمر خبر یافتند که گروه مهاجران و انصار با علی بن ابیطالب در خانهٔ فاطمه دختر پیامبر خدا فراهم گشته‌اند پس با گروهی آمدند و بخانه هجوم آورشدند و علی بیرون آمد[1] و (زبیر) شمشیری حمایل داشت پس عمر باو برخورد و با او کشتی گرفت و اورا بر زمین زد و شمشیرش را شکست و بخانه ریختند، پس فاطمه بیرون آمد و گفت: والله لتخرجنّ اولا کشفنّ شعری ولأعجّنّ الی الله. «بخدا قسم باید بیرون روید اگر نه مویم را برهنه سازم و نزد خدا ناله وزاری کنم.» پس بیرون رفتند و هر که درخانه بود برفت و چند روزی بماندند سپس یکی پس از دیگری بیعت می کردند لیکن علی جز پس از شش ماه و بقولی چهل روز بیعت نکرد.

۱ـ دراین جا نام زبیر افتاده است چه آنکس که عمر یا دیگری شمشیر اورا بسنگ زد و شکست باتفاق تاریخ نویسان که قضیه را نوشته‌اند، زبیر بود، مثلاً عبارت ابن ابی الحدید (ج ۱ ص ۱۳۴) در روایتی که از جوهری نقل می‌کند این است، فجاء عمر الیهم فقال: والذی نفسی بیده لتخرجنّ الی البیعة اولاحرقن البیت علیکم. فخرج الزبیر مصلتا سیفه فاعتنقه رجل من الانصار وزیاد بن لبید فدقّ به فبدر السیف. ودرروایت دیگر: فخرج الیه الزبیر بالسیف وخرجت فاطمة علیها السلام تبکی و تصیح. ودرروایت دیگر، فقال عمر للزبیر: ماهذا السیف؟ فقال: نبایع علیا فاخترطه عمر فضرب به حجرا فکسره.

مستدرك حواشي

ص۶ س۲۰ : اخنوخ- درتورات خنوخ آمده (سفرتکوین ، باب ۵ ، آیهٔ ۱۹ ببعد) و درتاریخ ابوالفداء (المختصر فی اخبارالبشر) ج ۱ص۹ : حنوخ ، بجای بی‌نقطه و نون و واو و خای نقطه‌دار ضبط شده است. خنوخ نیز نام اول زادهٔ قاین (قابیل) است . ونام اول شهری که‌در کتاب مقدس‌مذکوراست واحتراماً باسم او مسمی‌شد . (ر.ك.سفرتكوين، باب ٤ ، آیهٔ ۱۷ ، و قاموس کتاب مقدس‌ص۳٥٤)

ص۷ س۱۲ : متوشلح- درتورات (سفرتکوین ، باب ۵، آیهٔ ۲۱ ، و اول تواریخ، باب ۱ ، آیهٔ ۳ متوشالح آمده است .

ص۲۸س۱ ح: بقرینهٔ عبارت بحار- عبارت بحار این است : و امرسارة ان زوری البیت ، و احتبس الغلام ، « ساره را فرمود کـه خانه را زیارت کن ، و پسر را نزد خویش نگه داشت» .

ص۸۵ س۲ : نسب مسیح- عبارت متی دراول انجیل این است : «کتاب نسب نامهٔ عیسی مسیح‌بن داوذبن ابراهیم . ابراهیم اسحاق‌را آورد ، واسحاق یعقوب‌را آورد ـ تاآنکه می گوید ـ ویساداود پادشاه‌را آورد، وداود پادشاه سلیمان‌را اززن اوریاآورد ـتاآنکه میگوید ـ ومتان یعقوب‌را آورد، و یعقوب یوسف شوهر مریم را آوردکه عیسی‌مسمی به مسیح‌ازاو متولدشد، پس‌تمام طبقات ازابراهیم تاداود چهارده‌طبقه‌است ، وازداود تاجلای بابل چهارده طبقه ، و ازجلای بابل تا مسیح چهارده طبقه (ر. ك. انجیل متی ، باب اول، آیه‌های ۱ـ۱۷) .

ص۱۸۷ س۱ : ۱۳ مقاله- یعقوبی درذیل، فقط ۱۱مقاله را ذکر کرده است.

ص۱۹۳س۱۷: زوطهماسب- زو بفتح‌اول‌وسکون ثانی‌نام‌پسرطهماسب است که درایران پنج سال پادشاهی کرد (برهان قاطع) .

ص ۱۹۶ س۱۳ : دانش- ظاهراً بجای «علم» درمتن عربی «عالم» و بجای «دانش» درترجمه «جهان» صحیح باشد.

ص ۲۲۴ س۷ : رأس‌جمحمه- در مراصدالاطلاع بهمین‌صورت ضبط شده، اما درچاپهای مختلف کتاب «رأس‌جمحه» است .

ص۲۳۲ س ۳ : نیرور - درچاپ اروپا بهمین صورت ، ولی درچاپهای نجف و بیروت ودر خطط مقریزی ج ۲ ص۹ «نیروز» است .

ص ۲۳۹ س۱۰ : طسم وجدیس- بعقیدهٔ بعضی « طسم» همان « لطوشیم » است کـه در تورات ، سفر تکوین ، باب ۲۵ آیهٔ ۳ ذکر شده و قبیله‌ای از اعراب‌اند که ازددان بن یقشان متسلسل گشتند (قاموس کتاب مقدس ص ۷۶۷) و جدیس را هم بطلمیوس ضمن قبایل عرب ، بنام « گودیسیت » ذکر کرده است .

ص ۲۴۹س۱ : عاد ، ثمود - عاد ، و عادارم ، بعقیدهٔ برخی همان «هدورام» است که در تورات، سفر تکوین ، باب ۱۰ ، آیهٔ ۲۷ ، و اول تـواریخ ، باب ۱ ، آیهٔ ۲۱ ، جزء فرزندان یقطان ذکر شده ، وگمان دارند که قبیلهٔ وی درساحل جنوبی عربستان سکونت می‌داشتند (قاموس کتاب مقدس ص۹۲۰) ، اما قوم ثمود ، درشمال حجاز مسکن داشته واز قدیمترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند .

ص ۲۵۰س ۲ ح : سلیمه . . .ـ جزانی لاجزاه‌الله خیرا سلیمة انه شراجزانی

ص ۲۷۹ س ۱ :ابوقضاعه- مؤلف درصفحهٔ ۲۴۸ ازنسب شناسان نقل کرد که «قضاعه» پسر نزاربن معد بن عدنان ، و « ابوقضاعه » کنیهٔ نزار است، واینجا « قضاعه » را از فرزندان معد شمرده و « ابوقضاعه» راهم کنیهٔ معد دانسته است .

ص۲۹۰ س ۲ : جذام ، لخم، عامله- مؤلف درصفحهٔ ۲۴۷ ترجمه ، اینان رااز فرزندان عمروبن عدی بن حارث ، و دراینجا از فرزندان عمروبن اسدبن خزیمه دانسته است .

ص۳۱۰ س ۲ : فدلوه- ظاهراً بایدصحیح آن «فداووه» باشد ، امادرهمهٔ چاپها بهمین صورتی است که چاپ شده .

ص ۳۱۸ س ۱۲ : محمدبن حسن- ظاهراً مراد مؤلف در اینجا ، و در آنجا که فقهای زمان هارون‌را می‌شمارد، محمدبن حسن مخزومی است که ابن ندیم اورا جزء کسانی که زبیربن بکاراز آنان روایت کرده است نام می برد (ر. ك. فهرست ص۱۶۱).

ص۳۲۵س ۱۶ : ابواسحاق- ظاهراً مرادمؤلف : ابواسحاق بن‌سلیمان هاشمی مؤلف « کتاب التاریخ والسیر» باشد که مسعودی در مقدمهٔ مروج‌الذهب از وی نام برده ، و کتاب او را ذکر کرده است (ج ۱ص۱۵) نه ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن حارث‌بن‌اسماء ابن خارجهٔ فزاری متوفی بسال ۱۸۸ درمصیصه ومؤلف « کتاب السیرفی الاخبارو الأحداث» ، و نه ابواسحاق اسماعیل بن عیسی العطار از اهل بغداد و ازاصحاب سیرمؤلف « کتاب ـ المبتدأ» و « کتاب حفرزمزم» و« کتاب الردة» و « کتاب الفتوح» و « کتاب الجمل» و

«کتاب صفین» و «کتاب الالویة» و «کتاب الفتن»، ونه ابو اسحاق طلحة بن عبیدالله بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله تیمی ، راویهٔ اخباری از اهل بصره و ندیم موفق عباسی متوفی بسال ۲۷۱ ، مؤلف «کتاب المتیمین» و «کتاب جواهر الاخبار» . ابن ندیم این سه نفر را در عداد اخباریان و نسب شناسان و وقایع نگاران می نویسد و کتابهاشان را نام می برد (ر.ك. فهرست ص ۱۳۵ و ص ۱۵۹ ، و ص ۱٦٤).

ص۴۲۶س۳ : ده پسر عبدالمطلب- مؤلف در اینجا و در جلد دوم کتاب (ص۳٦٤ ترجمه) برای عبدالمطلب ده پسر گفته و یازده نفر نام برده است .

ص ۳۴۹ س ۱۱ : بنی تیم طائفهٔ منذر بن ساوی- در اصل باین صورت است ، اما صحیح آن «بنی تمیم» است ، چه منذر بن ساوی تمیمی است نه تیمی .

ص۳۵۷ س ۵ : اسحاق بن سلیمان -نظر باینکه مؤلف در جلد اول و دوم از ابو اسحاق روایت کرده ، و مسعودی هم در مقدمهٔ مروج الذهب ابو اسحاق بن سلیمان هاشمی را نام برده ، احتمال می‌رود که اینجا هم در اصل ابو اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی بوده است .

ص ۳۵۷ س ۵ : ابوالبختری- ابن ندیم ذیل عنوان «اخبار ابی البختری» می گوید : وی ابوالبختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی واز اهل مدینه است ، گویند که جعفر بن محمد علیهما السلام مادر وی را بهمسری داشته است ، او مردی فقیه واهل تاریخ و نسب شناس بود (ر.ك . فهرست ص ۱٤٦) .

ص ۳۵۷ س ٦ : ابان بن عثمان- ابان بن عثمان بن یحیی لؤلؤی معروف به «احمر» از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده ، و نجاشی نام وی را در فهرست اسامی مصنفان شیعه یاد نموده ، و ابوعبیده معمر بن مثنی ، و ابوعبدالله محمد بن سلام از وی بهره برده و در اخبار شعرا و نسب و ایام بسیار ازاو روایت کرده‌اند ، وی در آغاز ناووسی مذهب بود و آنگاه بمذهب شیعهٔ امامیه در آمد و بامام صادق پیوست ، علامهٔ صدر عاملی وی را جزء مشاهیر ائمهٔ لغت نام برده ، ونیز او را نخستین کس می شمارد که کتابی جامع «مبتدأ ومغازی ووفات ورده» تألیف کرده است (ر.ك. تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام ص۱٥٤ ، ۲۳۵ ، وروضات الجنات ص۲٦۹) .

ص۳۵۷س۹: ابوحسان زیادی- ابوحسان حسن بن عثمان زیادی ازهیثم بن عدی و جز او روایت می کند ، ابن ندیم گوید : وی مردی فاضل وادیب و نسب‌شناس و بخشنده‌و کریم-

النفس بود و در سال ۲۴۳ در هشتاد و هفت سالگی وفات کرد (ر.ک. فهرست ص ۱۶۰).

ص۳۵۷ س ۹: عیسی بن یزید - ابن ندیم خودُ و برادر و پدرش را از علمای اخبار و اشعار عرب شمرده است (ر. ک. فهرست ص ۱۳۳).

ص۳۵۷ س ۱۰ : هیثم بن عدی طائی- ابن ندیم گوید : ابوعبد الرحمان هیثم ثعلی عالم بشعر و اخبار و مثالب و مناقب و مآثر و انساب بود ، و در فم الصلح نزد حسن بن سهل در سال ۲۰۷ درگذشت . آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۱۴۶).

ص ۳۵۷ س۱۰: عبدالله بن عباس همدانی - مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۱۲)وی را بنام «ابوالعباس همدانی» و در نسخهٔ دیگر «ابن عیاش همدانی » در عداد مؤلفان تاریخ آورده است .

ص ۳۵۷س ۱۰ : محمدبن کثیر قرشی- ابن حجر وی را به عنوان « محمد بن کثیر قرشی کوفی» ضعیف و درطبقهٔ نهم – یعنی اتباع تـابعین – شمرده است (ر.ک. تقریب التهذیب ص۴۶۸) .

ص ۳۵۷س۱۱ :ابوصالح-ابن حجر وی را در باب کنی ذکر کرده وگوید : از ابن عباس روایت می کند ونام وی «میزان» است .ودرباب اسماء نیز گوید : ازرجال حدیث ابوداود و ترمذی و اهـل بصره و مقبول و از طبقهٔ سوم – یعنی طبقهٔ وسطای تابعین مانند حسن و ابن سیرین – و بکنیهٔ خویش – یعنی ابوصالح – مشهور است (ر.ک. تقریب التهذیب ص ۵۱۷ و ص ۵۹۴) .

ص ۳۵۷س ۱۱: مدائنی- ابن ندیم کتب وی را تحت عناوین جداگانه بتفصیل نام برده است (ر.ک. فهرست ص ۱۴۷–۱۵۲)

ص۳۵۷س۱۲:ابومعشرمدنی- ظاهراً مرادمؤلف ابومعشرنجیح مدنی است که بگفتهٔ ابن ندیم عارف باحداث وسیرویکی ازمحدثین بوده، ودرایام هادی درسال ... وفات کرده و کتابی درمغازی داشته است (ر.ک. فهرست ص ۱۳۶) نه ابومعشر جعفربن محمد بلخی که در آغاز ازاصحاب حدیث بود و سپس بعلم حساب دهندسه پرداخت ، و آنگاه در پی علم احکام نجوم رفت و درسال ۲۷۲ وفات کرد ، ابن ندیم کتابهای وی را بتفصیل نام برده است (ر.ک. فهرست ص۳۸۶–۳۸۷) .

ص ۳۷۵ س ۱۲: خوارزمی – مؤلف در کتاب اول و دوم مکـرر از وی نقـل می کند ، وی معاصر مأمـون و سرگرم کار خزانة الحکمه بوده است (ر.ک. فهرست ص ۳۸۳) .

ص ۳۵۷ س۱۲ ماشاءالله منجم - مؤلف در کتاب اول و دوم مکرر از وی نقل می کند، ابن ندیم نام وی را «میشی» بمعنی «یثرو» و نام پدرش را «أثری» می نویسد و می گوید که درایام منصور و تا ایام مأمون هم یهودی بود، و آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر. ک. فهرست ص ۳۸۲).

ص۳۵۸ س۶۰ : میلاد رسول اکرم - قول مشهور امامیه در میلاد رسول اکرم هفدهم ربیع المولود است، و مرحوم حاج میرزا حسین محدث نوری صاحب مستدرك الوسائل در اثبات این امر رساله‌ای نوشته و بنام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» بچاپ رسیده است.

ص ۳۶۸ س ۳ : چون مادری دلسوز بودی- در چاپ اروپا «فکنت» بفتح تاء است، اما «فکنت» بضم تاء بهتر بنظر می رسد و در آن صورت باید در ترجمه بجای «بودی» «بودم» گذاشته شود.

س۳۷۶ س ۱۸: مبعث - قول مشهور امامیه در بعثت رسول اکرم بیست و هفتم ماه رجب است.

ص۳۸۹ س ۳ : شعب بنی هاشم- مراد همان «شعب ابی طالب» است که بنی هاشم وبنی مطلب بن عبد مناف، مؤمن و کافرشان ـ جز ابولهب و فرزندانش که علیه بنی هاشم پشتیبان قریش بودند ـ در شب اول محرم، سال هفتم بعثت در آن محصور شدند و در حدود سه‌سال‌را باکمال سختی ودشواری گذراندند (ر.ك. امتاع الاسماع ص ۲۵).

ص ۳۹۰س ۱۵ : محمدبن سائب کلبی - ابونضر محمد بن سائب از علمای تفسیر و تاریخ و حوادث تاریخی و در نسب شناسی بر دیگران مقدم بود، پسرش هشام بن محمد گوید : پدرم گفت: علم نسب قریش را از ابوصالح گرفتم، وابوصالح آن را از عقیل بن ابی طالب گرفته بود. محمدبن سائب گوید : عبدالله بن حسن از من پرسید: سکینه بنت الحسین علیه‌السلام چه نام داشت؟ گفتم : أمیمه. گفت: راست گفتی.

محمد در سال ۱٤٦ در کوفه وفات کرد و او را کتابی بود بنام «کتاب تقسیم القرآن» (ر.ك. فهرست ص ۱۳۹). مؤلف درجلد دوم تاریخ، وی‌را ازفقهای زمان‌منصور می شمارد.

ص ۳۹۶ س۱۶ : پسران عفراء - عوف ومعوذ ومعاذ فرزندان حارث‌بن رفاعة بن سواد را «بنوعفراء» گویند، چه مادرشان : عفراء دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم ابن‌مالك‌بن نجاربود، امااینان دراین موقع به‌مکه نیامده‌اند، بلکه ابوالحیسر انس‌بن‌رافع

با جوانانی از «بنی عبدالأشهل» از جمله ایاس بن معاذ بمنظور هم پیمانی با قریش علیه خزرجیان به‌مکه آمدند و رسول اکرم آنان را باسلام دعوت نمود و تنها ایاس بن معاذ اظهار تمایل باسلام کرد ولی ابوالحیسر بادرشتی سخن اورا قطع کرد وگفت: ما برای کاری دیگر آمده‌ایم. ظاهراً «بنو عفراء» در کلام یعقوبی هم «بنو عبدالأشهل» بوده و فصلی از کلام مربوط به شش نفر خزرجی افتاده است (ر.ك. سیرة‌النبی ص ۳۶-۳۷).

ص ۳۹۶ س۲۰ : پس اسلام آوردند- قبل از این، فصلی از کلام یعقوبی افتاده که بآن توجه نکرده‌اند، یعنی: پس‌از آنکه «بنی عبدالأشهل» دعوت رسول‌اکرم را نپذیرفتند، بار دیگر در موسم حج با گروهی از خزرجیان ملاقات کرد و باسلام دعوتش فرمود، «پس اسلام آوردند» . اینان عبارت بودند از :

اسعدبن زراره، عوف‌بن حارث بن عفراء، رافع بن مالك، قطبة بن‌عامر بن حدیده، عقبة بن عامر بن نابی، و جابر بن عبدالله بن رئاب (ر.ك. سیرة‌النبی ج ۲ ص ۳۷ ـ ۳۹) .

ص ۳۹۷ س ۳ : دوازده نفر ازانصار- پنج نفر از شش‌نفر سال یازدهم (یعنی بجزجابر بن عبدالله) و هفت نفر دیگر، یعنی :

معاذبن حارث بن عفراء، ذکوان بن عبدقیس، عبادة بن صامت، یزیدبن ثعلبه، عباس ابن‌عباده (از خزرج)، ابوالهیثم بن التیهان، و عویم بن ساعده (از اوس) .

ص ۳۹۷ س۶ : هفتاد مرد و دو زن - ابن اسحاق کسانی را که در عقبهٔ ثانیه حاضر شده و با رسول اکرم بیعت کرده‌اند، هفتاد و سه مرد و دو زن می نویسد که یازده نفرشان از اوس بوده‌اند، و آنان را بتفصیل نام می برد . (ر . ك . سیرة النبی ج ۲ ص ۶۳ ـ ۷۵) رسول اکرم ازاینان دوازده‌نفر نقیب برگزید :

اسعد بن زراره، عبدالله بن رواحه، رافع بن مالك، براء بن معرور، عبدالله بن عمرو، عبادة بن صامت، سعد بن عباده، منذر بن عمرو (از خزرج) اسیدبن حضیر، سعد بن خیثمه، و رفاعة بن عبدالمنذز (ازاوس) برخی بجای رفاعه، ابوالهیثم‌را گفته‌اند (ر.ك. سیرة‌النبی ج ۲ ص ۵۱ ـ ۵۳) .

ص ۴۰۱ س ۵ : ابوالعاص بن بشر - شوهر زینب دختر بزرگ رسول اکرم، پسرخالهٔ وی ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی قرشی عبشمی فرزند هاله خواهر خدیجه‌است ، وخود مؤلف‌هم درذیل عنوان «امرای سرایا وجیوش» دومرتبه وی را نام برده و «ابوالعاص بن ربیع» گفته است، لذا احتمال می دهم که اینجا هم بعد

از «ابوالعاص بن» فصلی از کلام مؤلف افتاده باشد (ر. ک. ص۴۳۳).

ص ۴۰۳ س ۲۰ : نخستین سریه- مسعودی می نویسد : «سرایا» از سه تا پانصد نفراست که در شب بیرون روند، وآن دسته هایی که روز بیرون روند « سوارب »، و بیش از پانصد تاکمتر از هشتصد نفر «مناسر»، واگر به هشتصد نفر رسید «جیش» و بیش از هشتصدتاکمتراز هزار «خشخاش»، واگر بهزار رسید «جیش ازلم» و آنچه به‌چهار هزار رسید «جیش جحفل»، و آنچه به دوازده هزار رسید «جیش جرار» نامیده می شود، و هرگاه سرایا و سوارب پس از بیرون رفتن پراکنده گشتند، کمتر از چهل نفر «جرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب»، واز سیصدتاکمتر از پانصد نفر «جمرات» است، و هرگاه چهل مرد را می‌فرستادند آنهارا «عصبه» می‌نامیدند، وبرخی «مقنب» را مثل «منسر» وهرکدام‌را میان سی‌تاچهل‌مرد دانسته‌اند، و«کتیبه» سپاهی‌است که‌فراهم گشته و پراکنده‌نگردد، و«حضیره» ازده‌نفر بپائین‌راگویند که بجنگ فرستاده شوند، و«نفیضه» آنان را که سپاهی بسیار نیستند، و«ارعن» سپاه بزرگ بی‌مانند را، و «خمیس» سپاه عظیم را (ر. ک. التنبیه والاشراف ص ۲۴۳- ۲۴۴).

سرایا، جمع سریه، سوارب جمع ساربه، مناسر جمع منسر، جرائد جمع جریده، مقانب جمع مقنب، و جمرات جمع جمره‌است.

ص ۴۰۴ س۲۰ : با سیصد وبقولی نود مرد - سپاهیان بدر با شخص رسول اکرم بقول مشهور ۳۱۴ نفر بودند، ۸۳ نفر از مهاجرین، ۶۱ نفر از اوس، و ۱۷۰ نفر از خزرج (ر. ک . سیرة‌النبی ج۲ص۳۲۴-۳۴۵).

ص ۴۰۵ س ۱ : مقداد بن عمرو بهرانی - که چون با اسود بن عبد یغوث زهری درمکه همپیمان شد و اسود او را بفرزندی گرفت «مقداد بن اسود» معروف شد.

ص ۴۰۵ س ۲ : دهم ماه رمضان- مؤلف اندکی پیش از این گفت که تاریخ جنگ بدر سیزده شب‌از رمضان‌مانده - یعنی درهفدهم آن ماه - بود، و البته دهم ماه رمضان غلط نسخه‌ها است.

ص ۴۰۵ س ۲: از مسلمانان چهارده مرد بشهادت رسیدند- باین ترتیب: عبیدة بن حارث بن مطلب، عمیر بن ابی‌وقاص، ذوالشمالین بن عبدعمرو، عاقل بن بکیر، مهجع، و صفوان بن بیضاء (ازمهاجرین)، سعد بن‌خیثمه، مبشر بن عبد المنذر، یزید بن الحارث، عمیر بن الحمام، رافع بن معلی، حارثة بن سراقه، عوف بن حارث، و معوذ بن حارث (ازانصار).

ص ۴۰۵ س۵ : و از ۶۸ نفر فدیه گرفت - و بر ابوالعاص بن ربیع، و مطلب بن حنطب

مخزومی، و صیفی بن ابی رفاعه، و ابوعزهٔ شاعر جمحی منت گذاشت و آزادشان ساخت.

ص ۴۰۵ س ۱۷ : عمرو بن جحدم فهری- و بگفتهٔ ابن اسحاق : حیسمان بن عبدالله خزاعی.

ص ۴۰۶ س۳: در دوعیدشان بنمازگاه رفتند- ترجمه با«عیدیهم» چاپ اروپا و بیروت مطابق است، و ترجمهٔ مطابق « عدتهم» چاپ نجف که بهتر بنظر می رسد چنین خواهد بود : و گروه مردم بنمازگاه بیرون رفتند.

ص ۴۰۷ س ۲ : هزار مرد -اما در منزل «شوط» عبدالله بن ابی منافق با سیصد نفر مانند خویش جدا شد و به‌مدینه برگشت و شمارهٔ مسلمانان به هفتصد نفر رسید (ر. ک. سیرة‌النبی ج ۳ ص ۸).

ص ۴۰۷ س ۱۸ : یکنفر یهودی- این داستان مربوط است به غزوهٔ احزاب نه احد، و باید تقدیم و تأخیری در نسخه پیش آمده باشد.

ص ۴۰۸ س ۷ : اینان همان کسانی هستند - اشاره بآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ آل عمران یکی از ۶۰ آیه‌ای که دربارهٔ جنگ احد نازل شده است (ر. ک. سیرة النبی ج ۳ ص ۵۸-۷۵).

ص ۴۰۸ س۱۷ : و گروهی از ایشان را کشت- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۰۸ س ۲۱ : سلام بن- ابن اسحاق گوید : « از بنی نضیر جز دو نفر اسلام نیاوردند: یامین‌بن عمیر بن کعب، و ابو سعد بن وهب » و ممکن است که نام ابوسعد «سلام» بوده است.

ص ۴۰۹ س ۴ : درسال ششم- این‌جنگ درسال پنجم، وبقولی درسال چهارم بوده وخود مؤلف هم تصریح دارد که پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به‌مدینه، و شبهه‌ای نمی ماند که «در سال ششم» غلط نسخه است.

ص ۴۱۰ س ۸: ومنافقان گفتند- اگر چنانکه بنظر می رسد « تعدیا محمد » در اصل «یعدنامحمد» بوده باشد، ترجمه چنین خواهد بود : «محمد مارا بکاخهای خسرو وقیصر نوید می‌دهد».

ص ۴۱۱ س ۲ : شش‌نفر- ابن اسحاق ۶ نفر را نام می برد : سعدبن معاذ، انس بن اوس، عبدالله بن سهل، طفیل‌بن نعمان، ثعلبة بن غنمه، و کعب بن زید (ر. ک. سیرة النبی ج۳ - ص ۲۷۳)

ص ۴۱۱ س ۱۹ : پس از بنی قریظه کشت سپس بقلعه‌ها پناه بردند- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۱۱ س ۱۶ : ای روهای میمونها- اگر چنانچه بنظر می رسد «یا وجوه القردة»

دراصل «یا اخوان القردة» بوده است ، ترجمه چنین خواهدبود «ای برادران میمونها» (ر.ك. سیرة النبی ج ۳ص۲۵۳).

ص۴۱۲ س ۹ : سواره‌دوبخش می‌گرفت- یعنی علاوه بریك سهم برای خود ، دوسهم هم برای اسب خویش می گرفت (ر.ك. سیرة النبی ج ۳ ص۲٦٤).

ص ۴۱۵ س۷ : مردان جنگی را کشت - یهودیان خیبر پس ازمحاصرهٔ طولانی تسلیم شدند وبیش ازچند نفر از آنان کشته نشد .

ص۴۱۵س۲۰:و زنان و مردانشان- ظاهراً تردیدی نیست که واو « و اوساق التمر » غلط نسخه است ، و دراین صورت ترجمه چنین خواهد بود : «وبارهای خرما و گندم را میان بنی‌هاشم، زنانشان و مردانشان ، بخش کرد».

ص ۴۱۹ س ۷ : وعبدالله‌بن ابی ربیعه- ابن هشام بجای وی زهیربن ابی‌امیة‌بن مغیره را می نویسد .

ص۴۱۹س ۱۱ : مگر پنج نفرمرد - مؤلف چهار نفررا در ذیل نام برده و احتمال‌می‌رود که نفرپنجم که ازنسخه افتاده است عکرمة بن ابی‌جهل باشد که ابن‌اسحاق اورا درجملهٔ اینان نام می‌برد (ر.ك. سیرة النبی ج٤ ص۲۹-۳۰)

ص ۴۲۱ ص ۱۲ : جیران الذین- در اصل «جیران النبی» بوده است ، یعنی : هان چه زشت همسایگانی برای پیامبر بودید . (ر.ك.اعلام الوری ص۱۱۸).

ص۴۲۵ س ۵ : وهمهٔ کسانی که بشهادت رسیده‌اند چهار نفرند- ایمن‌بن عبید ، یزیدبن زمعة بن اسودبن مطلب‌بن اسد (ازقریش) سراقة‌بن حارث‌بن‌عدی ، و ابوعامر اشعری از انصار ، (ر.ك. سیرة النبی ج ٤ ص۹۲).

ص ۴۲۸ س۲ : غزوه هائی که درآنها نبردی نبوده است- غزوه های : بنی سلیم (کدر) ، غطفان (ذی امر) ، بحران ، ذات‌الرقاع (نجد) دومة‌الجندل ، بنی‌لحیان‌بن هذیل‌بن‌مدر که (عسفان) ذی قرد (غابه) و وادی‌القری درمتن نیامده و ظاهراً جزء افتادگیهای نسخه باشد (ر.ك. مروج‌الذهب‌ج۲ص ۲۸۸ ، سیرة النبی ج٤ ص۲۸۰-۲۸۱).

ص۴۲۸ س ۱۲ : رسول‌خدا درجستجوی- این جمله تا «بیرون رفت» مربوط است به‌غزوهٔ سفوان که آن را «بدراولی» نیز گویند ، وهیچ ارتباطی با غزوهٔ «قرقرة الکدر» ندارد ودرعبارت تقدیم وتأخیر روی‌داده وعنوان «غزوهٔ سفوان» هم‌افتاده‌است (ر.ك.سیرة النبی ج۲ ص۲۳۸) . نام‌مشهور غزوهٔ قرقرة‌الکدر «غزوهٔ سویق» است .

ص ۴۳۰ س۱ : و صخربن سلمان- و علبة‌بن زید ، و عبدالله بن مغفل مزنی ، و عرباض

ابن ساریهٔ فزاری (ر.ك. سيرة النبی ج٤ص١٧٢) صخر بن سلمان در سیره ذکر نشده ولی ابن اثیر اورا از بکائین شمرده است (ر.ك. اسد الغابه).

ص ۴۳۲ س ۱۲ : جمع- صحیح آن «رجیع» است.

ص۴۳۳ س۱۰: و معاوية بن مغيره- پیش از این عبارتی افتاده است که ترجمه‌اش در این حدود است: «ونیز زید را بفرماندهی سریه‌ای به عیص فرستاد تاکاروان خوار و بار قریش را که راه عراق در پیش گرفته بود دریابند، وزید بر کاروان دست یافت (ر.ك. انسان العیون ج۳ ص ۲۰۰ ،امتاع الاسماع ص ۲٦٥)

ص۴۳۴ س ۴: هنيد بن عارض- ابن اسحاق «هنيد بن عوص ضلعی» گفته است (ر.ك. سيرة النبی ج٤ ص ٢٨٥) و ضليع بضم اول و فتح لام : بطنی است از جذام. پسر هنیدهم «عوص» نام داشت.

ص ۴۳۴ س ۱۷ :قيس بن محسر- مقریزی و ابن عبدالبر «محسر» و ابن اسحاق «مسحر» بتقدیم سین بر حاء، نوشته‌اند، و ابن اثیر از ابن هشام نیز «مسحر» نقل کرده است (ر.ك. سيرة النبی ج٤ ٢٢٧، امتاع الاسماع ص ٢٧٠، اسد الغابه ج٤ ص٢٢٦-٢٢٧، الاستيعاب ترجمهٔ قیس ابن محسر).

ص۴۳۵ س۱ : ومیان آنان نبردی نبود - علاوه برشش سریه ای که مؤلف در اینجا ذکر کرد - یعنی سریهٔ قرده، سریهٔ جموم، سریهٔ حسمی (برسر جذام)، سریهٔ اول وادی القری، سریهٔ دوم وادی القری، سریهٔ طرف - زید درسه سریهٔ دیگر نیز امارت داشته است: سریهٔ عیص که مؤلف آن را ذکر کرده ولی از نسخه‌ها افتاده است وما جای آن رانشان دادیم، سریهٔ مدین که ابن هشام آن‌را ازعبدالله بن حسن بن حسن، از مادرش فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام روایت کرده است (ر.ك. سيرة النبی ج٤ص ٣١٢، انسان العیون ج۳ ص٢٠٦)، و سریهٔ مؤته که مؤلف آن‌را بعد از غزوهٔ حنین ذکر کرد و بعد هم اشاره می کنند.

ص۴۳۸ س۱۳ : ومرداس بن نهیك فدكی را آورد- غالب بن عبدالله لیثی کنانی سه نوبت امیر سریه بود: درصفر سال هشتم، رسول اکرم او را بر سر بنی ملوح به کدید فرستاد و ظاهر این است که «بنی مدلج» درصفحهٔ ٤٣٦ سطر ١٠ دراصل «بنی ملوح» بوده است (ر.ك. سيرة النبی ج٤ص ٢٨٢، امتاع الاسماع ص٣٤٢-٣٤٣، انسان العیون ج۳ ص٢١٣)، و نیز پس از باز گشتن از این سریه، او را با دویست مرد از جمله اسامة بن زید به فدك فرستاد، همانجا که اصحاب بشیر بن سعد بشهادت رسیده بودند، و دراین سریه بود که مرداس بن نهیك باآنکه «لااله‌الاالله» گفت بدست اسامة بن زید کشته شد (ر.ك. سيرة النبی

ج٤ ص٢٩٨ ، امتاع الأسماع ص٣٣٤-٣٣٥ ، انسان العیون ج٣ص ٢١٤) .
ونیز دررمضان سال هشتم او را مأمور میفعه کرد تا بربنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه بتازد، وشاید «صروحان» درعبارت مؤلف دراصل «میفعه» بوده است(ر.ك. امتاع الأسماع ص ٣٣٥ ، انسان العیون ج ٣ ص ٢١١).

ص۴۴۱ س۱۸: بر نماز فرستادگان ثقیف- ر.ك. سیرة النبی ج٤ ص١٩٨ ، امتاع الاسماع ص٤٩٣ .

ص۴۴۴ س ٦: دو پسرهوذة بن علی- ابن هشام می نویسد : سلیط بن عمرو ، یکی از بنی عامر بن لؤی را نزد ثمامة بن أثال حنفی وهوذة بن علی حنفی دو پادشاه امامه فرستاد ، متن نامه در سیرهٔ زینی دحلان حاشیهٔ انسان العیون ج ٣ ص ٧٩ ، و انسان العیون ج ٣ ص ٢٨٦ نقل شده است .

ص ۴۴۴ س ۱۴ : یسیر بن رزام - که غطفان را درخیبر برای جنگ با رسول خدا فراهم می ساخت (ر. ك. سیرة النبی ج٤ ص٢٩٣)

ص ۴۴۴ س۱۹ : رفاعة بن قیس - که با قوم عظیم خود درغابه فرود آمد ومی خواست تا قیس را برای جنگ بارسول خدا فراهم سازد(سیرة النبی ج٤ ص٣٠٦)

ص ۴۴۶ س ۹ : حنظلة بن ربیع- بن موقع بن صیفی برادرزادهٔ اکثم بن صیفی (الوزراء والکتاب ص ٩) که اورا «حنظلة الکاتب» می گفتند (معارف ص ١٣٠) و جانشین هر کاتبی بود که غایب می بود ودرشهرها بمرد (الوزراء ص٩، ١٠)

ص ۴۴۶ س۱۰ : و حصین نمری- وحصین بن نمیر (حسن بن نمر) وخالد بن سعید بن عاص، و عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث ، و علاء بن عقبه ، و معیقیب بن ابی فاطمه و زبیر بن عوام ، وحذیفة بن یمان، وابان بن سعید، وعلاء بن حضرمی (ر.ك. الوزراء و الکتاب ص ٩-١٠، التنبیه والاشراف ص٢٤٥).

ص۴۵۰ س ۱۸ : ابوحارثه و ... بگفتهٔ ابن اسحاق : عبدالمسیح نام عاقب ، و ایهم نام سیداست (ر.ك. سیرة النبی ج٢ ص٢٠٤-٢٠٦).

ص۴۵۴ س۲۱: جونیه- امیمه دختر نعمان بن شراحیل (ر.ك. معارف ابن قتیبه ص٦١).

ص ۴۸۷ س ۱۹ : زنان تبهکار - اگر چنانکه بنظر مـی رسد « الجانیات » در اصل « الحانیات » بوده است ، ترجمه چنین خواهد بود : زنان پا بسن گذاشتهٔ شوهر دوست و باوفا .

ص ۵۰۴ س ۱۴ : دم آدم بن ربیعه- گمان بیشتر آن است که در اصل « دم ابن ربیعة» بوده و در شرح ابن ابی الحدید ومتن تاریخ یعقوبی بصورت « آدم بن ربیعه» شده و آنگاه

برای تکمیل عبارت ، کلمهٔ « دم » هم بآن اضافه شده و بصورت « دم آدم بن ربیعه » در آمده‌است ، وظاهراً نام‌وی «حارث» یا «عامر» و«أیاس» درامتاع‌الأسماع (ص۵۲۲) هم دراصل عامر بوده است . (ر.ك. بحار ج ۷ ص ۲۵، تحف‌العقول ص۳۱)

ص۵۱۴ س ۱۱ : کسانی که برسول خدا شبیه بوده‌اند-در کتاب «الأعلاق النفیسه» طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۲۰۱ گوید : ابـن کلبی گفته است : آنان که از بنی عباس‌بن عبدالمطلب شبیه رسول خدا بوده‌اند : قثم بن عباس بود که عباس در مرثیه اش می گفت :

بأبی یا قثم　　　یا شبیه ذی الکرم

و ذی الأنف الاشم

وازبنی‌ابی‌طالب: جعفر بن‌ابی‌طالب،وحسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب که ازناف تا بقدم شبیه‌پیامبر بود ، و محمدبن جعفر بن ابی‌طالب .

و ازبنی‌الحارث‌بن عبدالمطلب : ابوسفیان‌بن حارث‌بن عبدالمطلب که درشب ولادت پیامبر تولد یافت ونامش مغیره است وعبدالله‌بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب .

و ازبنی ابی‌لهب‌بن عبدالمطلب: مسلم بن معتب‌بن‌ابی‌لهب .

و از بنی‌مطلب‌بن عبد مناف : سائب‌بن عبید‌بن عبد یزید‌بن هاشم‌بن مطلب بن عبد مناف ، وسائب روز بدراسیر شده بود، و مادرش «شفاء» دختر ارقم بن نضلة‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌است ، ومادر شفاء «خالده» دختراسدبن هاشم‌بن عبد مناف.

وازعامهٔ مردم : علی‌بن علی رفاعی محدث ازاهل بصره بود که انس‌بن مالك داخل مسجدبنی‌رفاعه شد و علی‌را دید و گفت : شبیه‌تر برسول خدا از این‌مرد ندیده بودم . و علی‌بن علی درسال ۱۶۱ درگذشت .

ص۵۲۴ س۲ : زبیر‌بن‌عوام‌بن عاص‌وخالد‌بن سعید- درعبارت عربی تقدیم‌وتأخیری روی‌داده‌و دراصل «زبیر‌بن‌عوام وخالد‌بن‌سعید‌بن عاص» بوده است (ر.ك.ص۵۲۱و۵۲۶) .

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص

خ

ز

ص

غ

گ

ل

ن

و

فهرست قبایل و طوایف و سلسله ها و خاندانها

پ

ه

ی

فهرست اعلام امکنه

فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است

ن

هـ

توضیحات

ص چهارده س ۱۵ بخوانید: بعنوان «واضحی» و «عباسی» معروف شدند (ابن‌اثیر در کتاب اللباب فی تهذیب الأنساب ج ۳ ص ۲۵۸ درذیل کلمهٔ «واضحی» می‌نویسد: نسبت است به «واضح» جد ابوعمر عامربن اسیدبن واضح اصفهانی)

ص شانزده س ۷ جز آنکه یعقوبی می‌نویسد: جعفربن وهب‌منشی محمدبن‌صالح‌بن‌منصور، بجای وی سوار می‌شد و به‌دربار خلیفه می‌رفت (ر.ک. ص ۴۷۳)

ص بیست‌ویك س ۱۴ از این کتاب خود مؤلف درالبلدان نام برده است (ر ك. ترجمهٔ البلدان ص ۱۳۱ س ۷)

ص بیست‌ویك س ۱۶ این کتاب در سال ۱۹۶۲ میلادی از روی نسخه‌ای ظاهراً منحصر بفرد در بیروت بچاپ رسیده است.

ص بیست‌وچهار س ۲ بخوانید: در مطبعه حیدریه تأسیس سال ۱۳۳۷ هـ - ۱۹۱۸ م

ص بیست ونه س ۱ بخوانید: مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار

ص سی‌وسه س ۸ و ۱۶ بخوانید: ۱۰۹۶ هـ.

ص ۴۱۶ س ۳ بخوانید: مقداری جو، و بقولی هسته‌فرستاد

ص ۴۲۰ س ۲۰ بخوانید: سرزنشی برشما نیست

Al - Yaʻqūbī
The History

I

Translated into Persian by

M.E Ayati

Center for Scientific &
Cultural Publications

Tehran - 1983